

شاهزاده
میرزا
محمد
علی



۱۲۸۰
محمد علی

شرح سوومی برحافظ

ترجمہ دکنر عصمت سارزادہ

جلد اول

87890

~~70390~~



انتشارات نگاه



انتشارات زرین

انتشارات نگاه/مقابل دانشگاه/خیابان فروردین/تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

انتشارات زرین/خیابان بهار-خیابان شهید کارگر (مزین الدوله) - پلاک ۵۳

شرح سودی بر حافظ

محمد سودی بسنوی

ترجمه دکتر عصمت ستارزاده

چاپ ششم (چاپ دوم زرین و نگاه) ۱۳۶۶

تیراژ ۲۰۰۰ دوره

چاپ ارژنگ

حق چاپ محفوظ



مقدمه

بقلم دانشمند محترم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه طهران

شمس‌الدین حافظ دستان سرای شیراز برتری مسلمی بر همه سخن‌سرایان هر زمان و هر زبان دارد و آن اینست که شعر او بیان بسیار دقیق و احساسات و افکار نیاگانیست که آنها پشت در پشت اندیشه کرده و خوب و بد جهان را سنجیده‌اند.

همه شاعران بزرگ افکار مشترک آدمی زادگان از هر نژاد و هر عقیده را بیان کرده‌اند و بهمین جهت آثارشان مشترک در میان همه آدمیانست و تنها گاهگاهی نکته‌ای را از عقاید خاص نژادی خود بمیان آورده‌اند. بهمین جهت است که شاهکارهای سرایندگان را میتوان بهر زبانی ترجمه کرد و اگر ملایمات لفظی و صنایع لفظی پیش نیاید بهر زبان که ترجمه کنند از زیبایی آن چیزی کاسته نمیشود.

حافظ یگانه شاعریست که بیشتر سخنان او هزاران گوشه و کنایه از عقاید و افکار خاص ایرانیان در بردارد و بهمین جهت تعبیرات خاص او بهیچ زبانی درخور ترجمه کردن نیست. با همه مناسبات نزدیکی که در میان شعر فارسی و شعر اردو و شعر ترکی هست و شعر اردو و شعر ترکی از هر حیث پیرو و تابع شعر فارسیست تا کنون نتوانسته‌اند شعر حافظ را باین دوزبان هم ترجمه کنند. این پیوستگی تام سخن حافظ با روح ایرانی سبب شده است که بگوئیم حافظ نخستین سراینده‌ایست که روش امپرسیونیسم را در شعر فارسی وارد کرده و ناچار در بسیاری از اشعار او کنایات و اشارات و استعاراتی هست که سوابق ذهنی فراوان می‌خواهد و کسانی که از این سوابق محرومند حاجت بشرح و توضیح و تفسیر دارند. بهمین جهت همه بزبان فارسی رچه بزبان اردو و چه بزبان ترکی کتابهای چند در شرح اشعار حافظ نوشته‌اند. تا جایی که من خبر

ب

دارم پنج شرح بزبان فارسی بردیوان حافظ نوشته اند: مفتاح الكنوز علی حافظ الرموز تألیف قطب الدین قندهاری. بدر الشروح تألیف بدرالدین اکبر آبادی، شرح مشکلات دیوان حافظ تألیف پیرمراد متخلص بمشفق، شرح دیوان حافظ تألیف افضل الله آبادی، بحر الفراسة الالفاظ فی شرح دیوان حافظ تألیف عبیدالله خویشکی چشتی متخلص بعبدی. یک شرح بزبان اردو معروف بشرح یوسفی تألیف یوسف علی شاه چشتی نظامی که در ۱۳۰۷ قمری پایان رسانیده است.

بزبان ترکی نیز چهار شرح نوشته اند: شرح مصطفی بن شعبان متخلص بسروری در گذشته در ۹۶۹، شرح شمعی در گذشته در حدود سال ۱۰۰۰ و دو شرح مختصر و مفصل از سودی بسنوی متوفی در حدود سال ۱۰۰۶.

درباره سودی بسنوی که مردی بسیار دانشمند و شاعری توانا و مؤلفی پرکار بوده و در سه زبان ترکی و تازی و پارسی دست داشته است چندان آگاهی دقیق نداریم. همیتقدر پیدا است که از مردم سرزمین بسنه یا بوسنه یا بوسنی در بالکان بوده است که مدتها از متصرفات امپراتوری اتریش و دولت عثمانی بوده و هنگام استقلال عربستان در سال ۱۸۷۸ میلادی ورهایی از استیلای ترکان عثمانی جزو آن کشور شده و اینک از نواحی دولت جمهوری یوگوسلاویست. از زمانهای قدیم بسیاری از مردم این سرزمین بدین اسلام گرویده اند و بفرهنگ اسلامی و شرقی خو گرفته اند و در میان ایشان چندین شاعر و نویسنده زبان پارسی بوده اند.

سودی بیشتر در استانبول میزیسته و آموزگار فرزندان اعیان دربار عثمانی بوده و مؤلفات خود را در استانبول فراهم کرده است. وی در سه زبان ترکی و فارسی و عربی دست داشته و آنچه از او مانده است شرح مثنوی مولانا جلال الدین و شرح گلستان و شرح بوستان سعدی و دو شرح دیوان حافظ را باید شمرد. شافیه و کافیه ابن جاجب را که دو منظومه معروف در قواعد زبان تازی است بترکی ترجمه کرده است.

وی نخست شرح مختصری بردیوان حافظ نوشته و سپس این شرح مفصل را که ترجمه آن درین صحیف بنظر خوانندگان میرسد فراهم کرده است. تردیدی نیست

که شرح سودی مهمترین کتابیست که درباره اشعار حافظ تا کنون تألیف کرده اند. در این مدت نزدیک سیصد و پنجاه سال، که از تألیف آن میگذرد این کتاب یکی از مهمترین کتابها برای معرفی یکی از فصلهای برجسته ادب ایران بشمار رفته و کاملاً سزاوار آن بوده است که ایرانیان نیز از آن برخوردار شوند.

بهمین جهت در دوره دکتری ادبیات فارسی دانشکده ادبیات که شوق سرشاری در خانم ستارزاده برای این گونه کارهای دشوار ادبی دیدم و روز بروز درین نظر راسخ تر و پابرجا تر شدم ترجمه این کتاب بسیار مفید را بوی پیشنهاد کردم. خانم ستارزاده از دشواری این کار و مدت های مدید صرف وقت درین راه نهراسید و در همان گام اول پیشنهاد مرا پذیرفت و باین کار دشوار دست زد و نمونه مسلمی از همت و پشت کار و دقت و آگاهی و دانائی خویش درین اوراق گذاشت. اینک مجلد اول این کتاب آماده برای انتشار است و امیدوارم مجلدات دیگر آن هر چه زودتر در آید و بزودی کتاب جامعی درباره اشعار حافظ در زبان فارسی پدیدار شود.

من از اهمیت کار خانم ستارزاده و ستایشی که درباره وی دارم چیزی نمی گویم و این صحایف خود بهترین گواه و محرک دوستداران ادب ایران برای قدردانی از این کار بزرگ خواهد بود.

طهران ۳۰ دیماه ۱۳۴۱ - سعید نفیسی

در پیشگاه استاد

روزی که از این بضاعت مزجاة نمونه برای ارزیابی آن بحضور استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی بردم مردد بودم زیرا نمیدانستم مأموریتی که افتخار انجام آن را بمن داده اند بخوبی انجام گرفته یانه ، آیا این ترجمه مورد پسندشان قرار خواهد گرفت یا خیر؟ اینها سؤالاتی بود که از خود می‌کردم و کم کم این تردید در من قویتر میگشت و بخود میگفتم : ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست. مگر نمیدانی که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد؟ پس ای مور ناتوان تو در عین نقصان این پمای ملخ را کشان کشان کجا میری در حالیکه میدانی اهل فضل و بلاغت در صحبت ایشانند نه هر ضعیفی چون تو که این هدیه لایق قدر بزرگوار استادان نباشد. اما با خود اندیشیدم مگر نه اینست که اینان جهل را از جبلت آدمی بدر برده با چراغ توفیق تشنگان راه دانش و بینش را استقبال میکنند و در معنی بروی کوردلان می‌گشایند ، و نابینایان را بینا و ناتوانان را توانا می‌سازند و مراد خاطر دوستداران علم را بر مصالح خویش مقدم میدارند، و هر که را که عشق بکمال دارد دست گرفته گام بگام بسوی هدفش رهنمائی میکنند ، پس هیچ جای تردید نیست که مکتبشان عالیترین جلوه گاه روح بشریست، مگر فراموش کرده‌ای آن زمان را که انجام سه وظیفه بس بزرگ و سنگین مادری - معلمی و سرپرستی فرزندان خردسالت و مبارزه با مشکلات مادی ترا کوفته و درمانده میکرد و در اجتماع خود هیچگونه ملجأ و مرجعی برای تسکین دردهای خود پیدا نمیکردی، چون غریقی بودی که دریای متلاطم زندگی هر لحظه ترا دستخوش امواج سهمگین حوادث قرار میداد و انواع ناملازمات و مجرور میتها که اکثر آنها زائیده محیط زندگی تو بود از هر طرف بسویت هجوم می‌آوردند. اما تو بعد از یک مبارزه سخت و خستگی ناپذیر صف اندوه و رنج روحی را میشکافتی ، کوهها و صحراها و دریاهاى موانع را زیر پا میگذاشتی بسوی علم میشتافتی. در آنجا از بیانات استاد الهام میگرفتی

تا اندکی از ترس میکاست و روح آرام میشد و عزمت را سخت میگشت. آری ترس، ترس از نادان زیستن و ترس از غفرت جهل و نادانی که مبادا سخت گلویت را بفشارد ترا و فرزندان ترا برای همیشه در گرداب جهالت غرق نماید، چون میدانستی فقر و غنی دو منشاء اصلی جهل است و جهل و بیسوادی عامل تمام بدبختیهای بشر.

اجتماعی که امروز در برابر آن خود را سربلند می بینی آن روز همه درهای امید را برویت بسته بود. مسلم است ترا و امثال ترا چگونه بشناسد، فقط آن درمکتب استاد بود که برویت باز بود، چون این در مانند سایر درهای اجتماع مانیت که بروی عده ای باز و برای گروهی بسته باشد، بهر حال آن خاطرات تلخ گذشته یک یک از خیال میگذشت و افکارم در میان گذشته و اکنون دور میزد. و چشم بر دهان استاد دوخته بودم که آیا زحمت هشت ماه ترجمه و سه ماه ماشین زدنم بهدر میرود، آیا این کاغذپاره ها طبله عطار است؟ یا برای پیچیدن داروی عطار بکار خواهد رفت. که استاد چنین فرمودند: کتابی ترجمه کرده ای که تا کنون در گلزار ادب فارسی چنین گلی نشکفته است، کتابیست که دوستان حافظ را بکار آید و فارسی زبانان را بلاغت افزاید.

پس بر تکمیل و اتمام آن اشارت فرمودند و زبان بر مدح و تحسینم گشودند و این عیب را حمل بر هنرم نمودند و با الطاف و عنایات بیکران خویش هدایت کردند و در کف حمایت خویش جایم دادند و مواعی که از لحاظ ضیق وقت در پیشم بود از سر راهم برداشتند. وقت آزاد بمن بخشیدند. وقت، چه چیز گرانبهایی که همه چیز گرانبها در سایه آن بدست آید و نیز همه چیز گرانقیمت آدمی با فوت آن از دست برود. از آن بیعد با اطمینان خاطر و در کمال آسایش فکر بچاپ جلد اول و ترجمه جلد دوم پرداختم. اگر در موقع خود موفقیتی نصیب این اثر گردد باید آن را بحساب جناب استاد سعید نفیسی گذاشت چه این استاد عالیقدر طبق سیرت دیرینه خود حتی تا آنجا که بضرر سلامتشان تمام شود برای احیاء و ارتقاء زبان فارسی میکوشند و بهر طریقی که ممکن و میسر گردد چه مستقیم و چه غیر مستقیم در ترویج آن خدمات گرانبهایی از خود نشان میدهند. در اینجاست که باصمیم قلب سلامت و موفقیت ایشان را از درگاه

ج

حضرت احدیت مسئلت مینمایم و در مقابل عظمت روحی این استاد و همچنین سایر
استادان محترم که در موقع خود خوشه چین خرمن دانششان بودم سر تعظیم فرود
میآورم و بازبان بیزبانی میگویم.

من همچو خاک و خرم و تو آفتاب و ابر

گلها و لالهها دهم از پرورش دهی

طهران ۲۰ دیماه ۱۳۴۱ عصمت ستارزاده



مقدمه مترجم

کتابی که هم اکنون ملاحظه میفرمائید ترجمه تفسیر دیوان حافظ است بنام «شرح سودی بر حافظ»، مفسر نامش محمدافندی یکی از فضایل اهالی بوسنه از ولایات عثمانی قدیم و یوگسلاوی حالیه بوده است که در ادبیات فارسی و عربی تسلط کامل داشته. چنانکه تا کنون تفسیرهایی که از اشعار حافظ بزبان انگلیسی و فرانسه و ترکی بعمل آمده معروفترین و مفیدترین آنها «شرح سودی» است اگر چه دو شرح دیگر بزبان ترکی بنام شرح سروری و شرح شمعی بنوبه خود معروف است ولی شرح سودی، کاملترین آنهاست. بتصریح خود مفسر در آخر شرح (جلد سوم) از طبع بولاق ص ۳۶۴ در سنه هزار و سه هجری آن را با تمام رسانیده است و در سال هزار و دو بیست و پنججاه در مطبعه بولاق باهتمام حاج محمد علی پاشا والی مصر بطبع رسیده است.

امادلیل رجحان این شرح را بر تفاسیر دیگر خواننده ضمن مطالعه آن تصدیق خواهد نمود، چه قصد مفسر آن فقط توضیح معانی لغوی و ظاهری بوده است و باین ترتیب از هر نوع تفسیرهای وهمی و تمثیلی خود داری نموده سعی نکرده است که برای ابیات معانی مشکل و یا معانی عرفانی بیاورد، شك نیست که اکثر غزلیات حافظ بسیار مشکل است و معانی رمزی، معانی عرفانی و اصطلاحات صوفیانه در آنها بحد فراوان وجود دارد. ولی چه بسا در پاره آنها مقصود همان معانی ظاهریست که از آنها استفاده میشود، و همین معانی ظاهریست که حافظ را زبانزد خاص و عام کرده و مایه فخر و مباهات ملت خود قرار داده است. تا آنجا که وی را لسان الغیب و ترجمان الاسرار لقب نهاده و هنگام ابتلا بشك و تردید از کلمات و اشعار این شاعر استمداد میجویند و تعال بدیوان حافظ میکنند. در اغلب موارد می بینیم که شاعر مسائل مادی جسمانی را

با مطالب معنوی درهم آمیخته زمانی در لباس صوفی پاک و گاهی رند لایبالی وقتی هم
مسلمان ستدین جلوه گر میشود، این دگرگونی احوال و مطابق ذوق و طبع هر طبقه
سخن گفتن و يك معنی واحد را عبارات مختلف بیان کردن همه دلیل بر وسعت فکر و
دورنمای دیداوست، ثانیاً خواننده را متوجه میسازد که تاچه اندازه نسبت با مورد ظاهر
بی اعتنا بوده است .

سودی مرحوم تمام این دقایق را ضمن توضیح و تفسیر ابیات بهترین وجهی
بیان نموده اطلاعات قابل توجهی بخواننده میدهد ، بی دلیل نیست که این شرح نزد
اهل تحقیق مورد قبول یافته و اشتها را فراوان کسب کرده است و همه کس آنرا میخوانند
و تحسین میکند .

تذکر لازم

یقین دارم خوانندگان ارجمند این شرح ضمن مطالعه باین مطلب متوجه شده‌اند که مفسر دانشمند این اثر بسیاری از مباحث و قواعد دستور زبان فارسی را مطابق رأی و عقیده خویش تعریف کرده است، البته در موارد ضروری حتی الامکان از طرف مترجم در پاورقی راجع بهر قاعده‌ایکه مخالف دستور زبان فارسی بوده توضیح مختصری داده شده، و اما آنچه بخصوص برای دانستن خوانندگان مهم است آن توضیح و تفکیک اقسام اضافه است که سودی مرحوم تمام انواع اضافات را تحت عنوان لامیه و بیانیه ذکر کرده است، یعنی اضافه تبیینی (شامل اضافه توضیحی هم میشود) و اضافه عام بسوی خاص که اکثر ادبا از قبیل اضافه بیانی میدانند و اضافه ترجیحی و لیاقت که از فروع اضافه بیانی شمرده میشود و اضافه موصوف بصف و اضافه تشبیهی خلاصه همه اضافات مذکور را فقط با عنوان اضافه بیانی تعریف کرده و از لحاظ نوع لفظ و حالت مضاف و مضاف الیه جدا گانه توضیح نداده است چنانکه نسبت، اختصاص، تملك و نظایر اینها را هم مطابق قاعده عربی اضافه لامیه گفته است، در همین کتاب در ذیل صفحه ۱۴۲ راجع بوجه تسمیه اضافه لامیه اشاره شده است.

از آنجا که توضیح و بیان هر يك از اقسام اضافات که بدون شك در هر صفحه لااقل دو یا سه بار آمده موجب تکرار و اطبات کلام میشود، لذا بعهده خوانندگان دانشمند واگذار شد که از سرمایه ادبی و اطلاعات دستوری خویش استفاده نمایند و بر عدم توجه مترجم حمل نفرمایند.

دکتر عصمت ستار زاده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از حمد بیحد جناب صمد . بنا بر فریضه دین مبین و تصلیة حضرت فخر کائنات محمد صلی اللہ علیہ وسلم الی الابد و ترضیة آل و اصحاب امجد . چنانکہ قوانین دیرینہ مؤلفین است بعد از اظہار عجز و ناتوانی باید گفت ناشر این کتاب باستعانت مفاد جمیل نظم جلیل : انا فتحناک فتحاً مبیناً کہ فوز و نصرت پشتیانش بوده و بموجب مضمون شریف : ینصرک اللہ نصراً عزیزاً . رہین فتح و ظفر شدہ است .

غازی الحاج محمد علی اول ناصر دین

طیبة طیبه فتحیله آلوب نام گزین

عالمه واجب و فرض اولدی عزیزا بویله

خاک در گاهنه تعظیما ایدہ وضع جبین

آن حکم فرمای عربستان . ولینعمت صاحب کرامت و بزرگوار ما برای طلب خشنودی خداوند تعالی . و تربیت فرزندان و کودکان ملت اسلام و تعلیم علوم کلی و جزئی بآنها . در فاصله چهار ساعتی از مصر نادره العصر در جهاد آباد مدرسه رجال جهادیه را تاسیس نمودند . و در خارج مصر کنار رود نیل مدرسه قصر العین . و برای تربیت افسران سوار مکتب جیزه را دایر کردند . و برای تربیت توپچیان جنگی در محلی بنام قدم النبی مکتب دلارام را ساخت و جهت تعلیم علوم بحریه و فنون حربیه مکتب اسکندریه را بنا نهادند . و برای تکمیل تعلیم و تعلم علوم بحریه و اصول محاربه و علوم ریاضیه و علم موسیقی چندین باب مدرسه بنا نهادند . جهت آشنائی مردم با مسائل مملکتی در داخل قلعه مصر مکتبی مخصوص این هنر دایر فرمودند .

۱- ترجمه شعر ترکی: غازی محمد علی آن ناصر دین که بواسطه فتوحات درخشان نام نیک گرفته است پس بعموم عالم واجب و فرض است که در برابر خاک در گاهش سر تعظیم فرود آرند

باستناد حدیث شریف : العلم علما علم الابدان و علم الادیان . فالطب مقدم علی الفقه ، که اشاره بتقدم علم طب میفرماید . و بموجب حدیث دیگر که میفرماید : فالطب مقدم علی الفقه والحکمة فی ذلك انه لا یمکن العبادة و اشتغال بالایمان الا بصحت الوجود و لعمری ان الوجود لا یخلوا من الاحتیاج الی الطب فلذا قدم و بهذا یندفع السؤال و الاعتراض من انه قال صلی الله علیه وسلم ما عند الله بافضل من فقه .

پس برای تعلیم و تعلم طب که بمثابة فرض بود نسبت بعسا کر و پیروان دیگر فی الجملة نسبت بمردم زیر دست در محلی بنام جهاد آباد و در محروم و سء مصر و در اسکندریه طبق اصول اروپا مدرسه طبی مخصوص بانسان و راجع بحیوان بانضمام فروع ایشان از قبیل داروخانه و دارالتجزیه و تشریح خانه تأسیس نمودند و مریضخانها دایر فرمودند . روی نیت خالصانه خود با اعزام اهل رشد و سداد باروپا برای کسب فن زراعت و کشاورزی و درخت پروری و ایجاد باغ و بوستان و اختصاص اراضی بمقدار کافی برای توسعه امر فلاحت گامهای بسی بزرگ برداشتند . در حوزه حکومت عادلانه خود تمام مردم در زیر سایه عنایات و حمایت او بودند . حتی حیوانات و اراضی با عنایات عدیده و سماحات نشینده او احیا شدند .

برای خرید کتب نفیسه و طبع و تمثیل آنها مبالغ هنگفتی بذل فرمودند . بدون اغراق جهان را پر از الطاف بیکران خود گردانیده این بار نیز باستناد :

عربی همچو طعامست بر او نحو نمک

زانکه بی نحو کلام عربی ناید راست

فارسی را نبود حاجت شوری نمک

که سراسر همه یالوده و قند و حلواست

زبان فارسی طبق مضامین شیرین و آئین مخصوص آن در مدارس مذکور تدریس و باطفال و فرزندان تعلیم میشد . برای استفاده سایر هنرمندان اهل ذوق بالولف و مرحمت خود کتاب « ترجمان لسان الغیب » حضرت خواجه حافظ شیرازی را بنام دیوان بلاغت در مطبعه بولاق و کتاب « شرح سودی بر حافظ » را در مطبعه اسکندریه

دستور طبع و تمثیل فرمودند . و برای تأمین خواستهای مردم طبق اراده سنیہ خود صحایف احسانی خود را توشیح و تزیین فرمودند .
اینک برای آن جناب که بامکارم خویش آرزو بخش بندگان است با اولاد و احفادش تا قیام قیامت عمر جاویدان آرزو میکنم . آمین بحرمت من له قیام السموات والارض .

غلطهای چاپی این قسمت (پیش گفتار) بیش از سایر قسمتهای شرح بود و اینجانب برای اجتناب از هر گونه تصرف و تحریف ناچار شدم برای رفع نقائص آن از استاد محترم جناب آقای حکمت ایل آیدن وابسته فرهنگی ترکیه در ایران کمک بگیرم ولی باوجود این بعلمت فقدان نسخه صحیح تغییری در ترجمه بعضی مطالب این صفحه حاصل آمده و با اصل متن ترکی آن اختلاف جزئی پیدا کرده است .
مترجم

الحمد لله الذي و فقنى لبيان العلوم و المعارف لسان العرب المهذب و العجم
المعذب. على افضل خلقه محمد افصح ذوى الحسب و الشرف و النسب. و على آله الابرار
و اصحابه الاخيار.

اما بعد - عنوم شود كه محرر اين اوراق و مقرر اين مسطر بز هكار نحيف يعنى
سودى ضعيف مي باشد . نام شريف خواجه حافظ شمس الدين محمد است. اما
در ميان مشايخ اورا لسان الغيب و ترجمان الاسرار نامند . اشعار آبدار اين شاعر رشك
چشمه حيوان است ، و بنات افكارش غيرت حور ولدان ، مذاق عوام بالفظ متينش
شيرين و دهان خواص بامعناى مبینش نمکین، و روشنائى چشم ارباب باطن را افزوده
و آشنائى اصحاب ظاهر را گشوده و موافق حال هر واقف سخن ، حرف زده و مطابق
شان هر ارباب هنر معنای لطيف و غريب، آورده در عبارت قليل معنای كثير درج کرده
است . رحم الله روحه و نور ضريحه .

تاريخ وفات حافظ رحمه الله

بسال با و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت ميمون احمد
بسوى جنت اعلى روان شد	فرید عهد شمس الدين محمد
بخاك پاك او چون بر گذشتم	نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از وفات خواجه بعضى از استادان قدیمش برای حفظ حق صحبت قدیم
و رعایت عهد مودت از راه محبت غزلیات متفرق شاعر را جمع و مرتب نموده است.
طيب الله روحه و زادنى غرف الجنان فتوحه. آمين يارب العالمين و الله الموفق الى السبيل
الرشاد و هو رؤف بالعباد و هو حسبي .

حرف الالف وعدده خمسة عشر غزلا

بحر هزج : مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

غزل اول

الا يا ايها الساقى ادر كاسا و ناولها

این مصرع بیت ثانی از قطعه ایست که یزید بن معاویه بر وزن بحر هزج^۱ سروده و اصل قطعه عیناً بدینقرار است .

انا المسموم ما عندى بترى اقب و لاراقى ادر كاسا و ناولها الا يا ايها الساقى
پس خواجه برای توافق با قافیة غزل خود مصرع مذکور را مقدم و مؤخر کرده و بطریق تضمین^۲ در اول غزل خود ایراد کرده است. و از این جهت بعض شعرا بخواجه اعتراض کرده اند. چنانکه اهلی شیرازی میفرماید :

قطعه

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب
از چه بستی بر خود این شعر یزید
گفتم ای در فضل و دانش بی حساب
بسا وجود اینهمه فضل و کمال

۱- هزج در لغت بمعنی سرود و ترانه و آواز با ترنم است. و در اصطلاح عروض بحر است که از تکرار جزو مفاعیلن تشکیل شده باشد.

۲- تضمین آنست که شاعر اشعار یا امثال یا گفتار مشهوری را بر سبیل عاریبه نه بر سبیل سرقت در اثنای شعر خود بیاورد.

مثال

چه خوش گفتم فردوسی پاکزاد
« میازار موری که دانه کشر است
که رحمت بر آن تربت پاک باد
که جان دارد و جان شیرین خوشرامت »

سعدی

که بیتی را از شاهنامه فردوسی تضمین کرده است

ص ۲ شرح

گفت واقف نیستی زین مسئلہ
و نیز کاتبی نشابوری میفرماید :

مال کافر هست بر مومن حلال

قطعه

بنوعی کش خرد زان عاجز آید
که در دیوان نخست از وی سراید
حلالست و درو قیلی نشاید
که لقمه از دهان سگ رباید

عجب در حیرتم از خواجه حافظ
چه حکمت دید در شعر یزید او
اگر چه مال کافر بر مسلمان
ولی از شیر عیبی بس عظیم است

الا - حرف استفتاح است چنانکه در آیه کریمه زیر واقع شده :

الان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون . صاحب کتاب معتقد است که این

(الا) مرکب است ولی ابن مالک میگوید بسیط است. در کتاب مفصلات نحویه ادله^۱
هر دو مذکور و مسطورست .

یا - حرف نداست .

ای - منادای مفرد و معرفه .

هاء - حرف تنبیه . چون لفظ - ای - لازم الاضافه میباشد پس بجای مضاف -

الیه قرار گرفته .

الساقی - تقدیراً مرفوع و حقیقه منادای واقعی (ای) همین کلمه الساقی است

برای اینکه دو حرف تعریف در یکجا جمع نشود . هاء تنبیه آورده .

ساقی - در لغت به معنی کسیست که آب میدهد و یاسیراب میکند. اما در اصطلاح

باده نوشان ساقی کسی است که در مجلس شراب قدح شراب را میگرداند .

ادر - امر مخاطب از باب افعال یعنی بگردان .

کأس - یعنی قدحی که پر از شراب باشد . اما قدح اعلم از كأس است .

ناولها - نازل امر مخاطب از باب مفاعله و در اصل ناولیه^۱ بوده با اتصال یاء

۱ - ناول با الحاق ضمیر متکلم یعنی - یاء - باید ناولنی باشد . ولی در متن شرح

هیچ اشاره بنون و قایه نشده است . جای تأمل است . مترجم

(ضمیر متکلم) که بجهت ضرورت وزن ، یاء ، آن حذف شده است و ها آخر کلمه (ضمیر مؤنث) وراجع بکأس میباشد .

از قرار معلوم جمیع اسماء و آلات و صفات مربوط بخرم مؤنث معنوی است .
محصول بیت - ای ساقی کأس را بیک یک اهل مجلس بده و آنوقت بمن بده
 زیرا در مجلس شراب تا بیک یک اهل مجلس شراب نچشانی آن مجلس صفا نخواهد
 یافت . این عبارت عطف الخاص علی العام است و از فحوای کلام اینطور برمیآید که
 میگوید کأس را بگردان تا نوبت بمن برسد همگی نوش کنیم .
 بعضی گویند ناول بمعنی تو بخور است و برای اثبات مدعای خود این شعر
 مولانا جامی را دلیل آورده اند .

صفای جام می جامی برد زنگ غم از خاطر

إذا ما تلق من هم فجاواها و ناولها

جامی

باید گفت صاحبان این عقیده در این دلیل ومدلول خود در کمال انحرافند
 و این انحرافشان ناشی از عدم تشخیص بین مناووله و تنازل است علی الخصوص که
 مراد نوشیدن ساقی نیست بلکه مراد نوشیدن خود شاعر میباشد و عبارت ، انا المسموم
 شاهد این معنی است و بعلاوه تقدیر کردن ، یاء ، متکلم در آخر ، ناول ، این مطلب را
 روشن میسازد و قول شاعر هم این مطلب را تأیید میکند که میگوید :

اترع قدح المدام فالفجر یلوح و اشر به و ناولنی کالمسک یفوح

عده ای هم گویند حرف الا ، متعلق بمصرع ثانی است . این عقیده واقعاً انصراف
 از نهج مستقیم است زیرا بطوریکه گفتیم الا از برای استفتاح است . یعنی در ابتدای
 کلام واقع شده و افاده تأکید میکند و فقط برای تنبیه مخاطب است و تقدیراً بدو
 صیغه امر متوجه بوده و ابداً بمصرع ثانی علاقه ندارد .

۱ - بابهای مفاعله و تفاعل معنی مشارکت میدهند . باین فرق که در باب مفاعله یکی
 از طرفین شرکت مرفوع و دیگری منصوب میشود ولی در باب تفاعل هر دو طرف مرفوع
 گفته میشود . مترجم

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

که - با کسر عربی وهاء رسمی مشترك است مابین اسم و حرف . بدین معنی که اگر اسم باشد در این صورت بذات ذوی العقول دلالت میکند . مثل این بیت گلستان .

بیت

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
ولی اگر بمعنی ربط باشد در این صورت دو چیز را بهم ربط میدهد . مثل ربط دادن بین مسند الیه و مسند صفت و موصوف و علت و معلول . ولی در این شعر ، که ، تعلیلی است یعنی برای صیغه های امر مذکور در مصرع اول علت را بیان میکند .
عشق - بکسر عین ، معانی مختلف برای کلمه عشق آورده اند ولی مشهورترین تعریف آن یعنی افراط در محبت .
آسان - یعنی ساده و بدون زحمت .

نمود - فعل ماضی و مشترك است مابین لازم و متعدی و در این شعر لازم است .
ولی - حرف استدراک مانند لکن در عربی .

افتاد - فعل ماضی است بمعنای فعل وقع در عربی و بدو معنا استعمال میشود . یکی بمعنی سقوط و دیگری بمعنی وقوع شیئی یا کار . مثلاً گویند فلان کار اینطور واقع شد . در زبان ترکی هم مستعمل است که فعل افتاد را بمعنای کینونیت یک شیئی تعبیر نمایند .

مشکل - یعنی دشوار . مشکلها ، هاء ، ادات جمع غیر ذوی العقول است و استعمالش در ذوی العقول شاذ است .

محصول بیت - ای ساقی بمن باده بده زیرا عشق جانان در ابتدا بنظر ساده آمد اما در آخر مشکلات زیادی در آن پیدا شد . زیرا بکسی که دل دادی و عشق ورزیدی ابتدا نسبت بتو انواع ملایمات را نشان میدهد ، اما بعد شروع میکند باستغنا .

عاشق بیچاره هم تحمل استغنا را نیاورده برای تسلی آلام درونی خود گاه بباد و زمانی بافیون و قهوه مبتلا میشود که اندکی دل دیوانه خود را آرام کند .

ببوی نافه ساخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

این بیت را در يك رساله بطور کامل تحقیق کرده ام ، طالبین رجوع فرمایند بر رساله مذکور^۱ ، اما اینجا اجمالاً معنایش را مینویسم .

بوی - این لفظ بدو معنی مستعمل است . یکی بمعنای بویکه مشهورست و یکی دیگر هم بمعنی امید و رجاست و در این شعر هر دو معنی جایزست .

اگر بمعنای بویکه بمشا میرسد بگیریم پس باء اول کلمه سببیت را افاده میکند ، ولی اگر بمعنی امید باشد در اینصورت معنای معیت دارد .

نافه - ناف مشک یعنی غلاف مشک را گویند . در آخرش علامت شبیه بهمزه که بشکل عین بترا نوشته میشود بجای یاء میاید زیرا بعد از هاء رسمی یاء نوشته نمیشود .

که - صفت را با موصوف ربط داده است .

آخر - يك کلمه فارسی است و افاده تقریر و تأکید کند فقط بعضی گفته اند که آخر بمعنای تعریض است . خوب بود معنی تعریض را در این قبیل موارد بیان میکردند تا مقصودشان معلوم میشد .
رد سروری و شمعی

صبا در لغت بمعنی باد است ، وقتی شب و روز برابر است بادیکه از جانب مطلع الشمس میوزد صبا گویند ، اما در زبان شعر بادیکه از جانب کوی جانان بیاید صبا گویند .

زان - مخفف از آن . از بمعنای من وعن .

آن - اسم اشاره بدور .

طره - قسمت بالای پیشانی و جلوس راست که بعر بی آنرا ناصیه گویند و بعدها بموهاییکه از ناصیه پیشانی میریزد طره اطلاق کردند . ذکر محل و اراده حال .

۱ - توضیح نداده است که رساله مذکور چه نام دارد و از چه بحث میکند . مترجم

جمع طره طرر میاید بضم طاء و بفتح راء .
 بگشاید - یعنی باز کند ، مشترك است مابین لازم و متعدی ، اما در این بیت
 متعدیست و حرف باء اولش برای استقبال است .
 زتاب - زاء مفرده مخفف از .
 تاب - چندین معنی دارد اما اینجا بهتر است بمعنای پیچش : چین و شکن
 باشد .

جعد - صفت مشبیه است برای شعر یعنی صفت میشود برای مو ، و موی جعد
 که گویند بمعنای موی مجعد است یعنی مویکه بشکل حلقه زنجیر باشد . گاهی
 موصوف را حذف نموده تنها کلمه صفت را بجایش بکار میبرند . مثل همین شعر .
 مشکین - مشک در فارسی بامیم مضموم و شین معجمه و در عربی بامیم مکسوره
 و سین مهمله بکار میرود ، و یاء ماقبل آخر آن معنای نسبت افاده میکند مثل یاء نسبت
 عربی با این تفاوت که در عربی یاء مشدّد میشود در فارسی ساکن بعض اوقات بعد از
 یاء نون میاید مثل همین کلمه مشکین . این نون فقط افاده تأکید میکند .

رد سروری و شمعی

حضرت مولانا جامی در رساله قافیه خود این نون را نون تخصیص فرموده اند
 بجهت مخصوص بودن بیاء نسبت مشکینش - شین ضمیر غایب راجع بجانان یا خود
 مربوط بطره است .

چه - اینجا مبالغه را میرساند . مثل این بیت گلستان .

بیت

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
 که خلق بر سر ما بر زمین بخوادد رفت
 خون را بر بی دم گویند .
 افتاد - فعل ماضی ، سابقاً بیان شده و بمعنای سقوط است .

۱ - رساله در علم قوافی . مترجم

در - در اینجا افاده ظرفیت کند .

دلها - جمع دل است باسلوب عجم و دل لفظ مشترك است ما بین قلب و خاطر
اما اینجا بمعنی قلب است .

محصول بیت - بسبب بوی خوش یا بامید بوی مشک که صبا آنرا از زلف
پرچین و شکن یا از طره تابدار جانان میاورد چه خونها که در دلها افتاد . یعنی دلها
را پر از خون کرد و سبب خون شدن دلها انتظار طولانی است . چه صبا در گشودن
پیچ و تاب زلف مجعد جانان درنگ میکند و باعث اضطراب خاطر عاشق میگردد .
توضیح مختصر راجع بنافه . آهو دو نوع است ، آهوی سفید و آهوی مشکین
آصفی هر دو را دریک بیت جمع کرده است .

بیت

چشم آهوست ولی آهوی مشکین خطا

چشم خوبان دگر در غمت آهوی سفید

پس آهوی مشکین در کشورهای چین ، خطا ، ختن و هندوستان پیدا میشود و مردم
این نواحی از این آهوان گله گله نگه میدارند که هم از گوشت آنها ارتزاق میکنند
و هم از مشکشان فایده میبرند .

مثل آهوان ، روم که سالی یکبار شاخ عوض میکنند این آهوان هم سالی یکبار
نافه میاندازند ، حتی زمانی زیر شکم این حیوانها ظرفی میبستند که نافه ضایع نشود .
سبب حصول مشک این را نوشته اند که آهو را انسان یا حیوان دیگر میرماند ،
در نتیجه حیوان حرارت کسب میکند یعنی بدنش گرم میشود ، یا اینکه وقتی این
حیوانها با یکدیگر بازی میکنند بالطبع در اثر جست و خیز گرم میشوند باین سبب
بناف حیوان چند قطره خون میافتد ، پس در نتیجه تکرار این عمل نافه پر خون
میشود و بموقع میافتد .

اینطور که نوشته اند وقتی مشک از نلف آهو جدا میشود بوندارد در اثر بعض

معالجات و تربیت است که بعد معطر میشود .

بعضی گویند از هر علفی که حیوان میچرد ، مشک حاصل نمیشود بلکه وقتی آهو لاله و سنبل چرا کند مشک از این نوع آهو بدست آید . آصفی هم اینطور گفته است .

بیت

چشمه ت آهو بیست مشکین روی گلگون را ز تب
لاله زاری ساختی بهر غزال خویشتن
این بیت هم از اوست .

بیت

در دور لاله مستی آهوی چشم او
مشکین غزاله ای، بقدرح نوشی آورد
بیت از سلمان

بیت

در آج و بوم او همه شاهین کند شکار
و آهوی دشت او همه سنبل کند چرا
پس طره را بنافه و صبا را بمشک فروش تشبیه کرده است و علت خون افتادن بدلیها توقع و انتظار است .

بہی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

کہ سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

رنگین - یاء و نون آخر کلمه علامت نسبت است و تأکید یعنی یاء برای نسبت و نون برای تأکید .

کن - مشتق از کنیدن میباشد نه از کردن .

از قرار معلوم در زبان فارسی آخر مصدرها نون است و ماقبل نون حرف تاء و یا دال میاید ، چون دانستن و خواندن و اگر ماقبل دال یاء باشد مثل آموزیدن تمام مشتقات از مصدر گرفته میشود ، اما از مصادریکه بآن دو صورت بالا باشد فقط ماضی

و اسم مفعول میاید . بنا بر این تمام مشتقات عجم قیاسی میشود و هیچ کدام سماعی نیست .^۱

گرت - گر حرف شرط است مخفف اگر ، و تاء ضمیر خطاب بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی اگر ترا گوید .

مغان - جمع مغ یعنی کشیش و منصدی آتش و مطلقا بکافر مغ گویند . چنانکه شاهی گفته است : مغ کاور^۲ ، شعله فروغ و هزل لاغ . مراد از پیر مغان بزرگی و رئیس مغان میباشد .

گوید - مشتق از گوئیدن است نه از گفتن . از قرار معلوم در زبان فارسی صیغه فاعل مضارع و امر غایب مشترك است . اما اینجا گوید ، فعل مضارع و جمله شرطیه است و جواب شرط مقدم بر فعل شرط واقع شده و این تقدیم و تأخیر مطلقاً در زبان فارسی جایز است .

که - حرف تعلیل .

سالک - یعنی راه رونده اما در اینجا کنایه از پیر مغان : می فروش است .

رسم - یعنی عادت .

منزلها - مراد از منزلها میخانهاست .

محمول بیت - این که اگر پیر مغان یعنی باده فروش بتو گوید که اسباب عبادت و سجاده را با شراب آلوده کن ، سخنش را قبول کن و او امر او را بجا بیا . زیرا که پیر مغان سالک مرتاض طریق باده نوشان است . و از عادات و رسوم میخانها بی خبر نیست ، چه هر روز عارفی کاملی را بسر منزل مقصود رهنمائی میکند و از رسوم رندان کاملاً آگاه میباشد و طبیعت و مشرب همه سالکین را خوب

۱ - عقیده بالا در مورد مصدرهای زبان فارسی کافی نیست چون در زبان فارسی يك

مصدر ممکن است چهار صورت داشته باشد . مترجم

۲ - کاور تلفظ عامیانه کافراست ، مغ یعنی کافر شعله یعنی فروغ و لاغ به معنی هزل

است . مترجم

شناخته و بهر کس آنچه لایق است خوب میداند . پس پیروی و اطاعت از او امر او لازم و ضروریست و تخلف از دستورات وی موجب ندامت جبران ناپذیر میگردد . زیرا در امر ندامت خماری حکمت عظیم وجود دارد که آن حکمت را فقط پیروان مثال او میداند .

مراد از منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
چرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

مرا - میم ضمیر متکلم و حده است و را ، چندین معنا دارد که انشاء الله تعالی هر کدام را در محل خود بیان خواهیم کرد . اما در این بیت معنی مفعولی دارد مثل ایای عربی .

منزل - محل نزول یا خانه و مسکن ، بقیاس منزلها که در بیت سابق آمده اینجا نیز مرادش منازل است و لکن بضرورت وزن شعر بصورت مفرد بیان کرده است زیرا که راه وصول بجانان منحصر بیک راه نمیشود . بلکه منازل متعدد لازم است باین معنی که عاشق برای وصول بجانان باید رنج و محنت زیاد بکشد و مراحل سخت بگذارند تا قدر وصل معشوق را بداند و کمر بخدمتش بر بندد .

جانان - احتمال دارد که این کلمه جمع جان باشد بطریق مبالغه ، گویا که جان جمیع عشاق است چنانکه شاعر گوید :

مصراع

همان من بنده نك جانی د گلسین جان عالمسین .

ترجمه مصراع بفارسی : فقط جان من بنده نیستی بلکه جان عالمی . یا خود مضاف الیه باشد که مضاف آن حذف شده ، یعنی در اصل جان جانان بوده که از کثرت استعمال مضاف آن حذف و مضاف الیه بجایش قرار گرفته است . چه امن عیش - چه از ادات استفهام است و امن مصدر از امن یا من از باب علم و عیش بفتح عین یعنی زندگی بمعنای حیات . کلمه امن مضاف گشته بعیش ، امن عیش ، یعنی زندگی با امن و امان .

بعضی‌ها عیش را بامن عطف کرده‌اند . لکن این موافق سلیقهٔ عجم نیست اگر چه بعضی از رومیها قبول کرده‌اند .

چون - بمعنی چونکه .

هر دم - لفظ هر معنای کل افراد مستعمل است و دم در اینجا بمعنای وقت است چون سپیده دم و صبحدم اما از ایهام بنقص خالی نیست .

جرس - یعنی زنگ ، البته از نوعیکه بگردش شترها و قاطرها آویزان میکنند . فریاد - در ضمن داد و جیغ مدد مددگفتن یعنی کمک طلبیدن . فریاد برای کلمهٔ فغان تفسیر عطف واقع میشود . فریاد رس بکسی گویند که در مصائب بداد مردم برسد . اصطلاحی است که در بلیات و مصائب بکار میرود .

بیت

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

اما در این شعر فریاد متضمن معنای بانگ و آواز میباشد و همین معنا قرینه است باینکه جرس را برای انسان استعاره کرده است .

معلوم میشود در آن زمانها در سفرها هنگام حرکت برای آگاهی مسافرین از حرکت کاروان جرس میزدند اما عثمانیان کرنا میزدند .

میدارد - در زبان فارسی لفظ ، می ، در اول افعال معنی حالت و بقاء مفرده معنای استقبال را متضمن است و گاهی این دو حرف بمعنای همدیگر استعمال میشود یعنی بجای ، میدارد ، بدارد معنا میکنند و گاهی هم هر يك از اینها در مقام استمرار قرار میگیرد و بعض وقت برای تأکید باول میم يك هاء زیاد میکنند . مانند همی رود و همی رسد .

دارد - فعل مضارع و مشتق از داریدن ، نه از داشتن چنانکه سابقاً بیان شد .

اما در این بیت مقصود استمرار است که فریاد را بیان میکند .

بر بندید - الفاظ بر ، و در ، در اول افعال اکثر تأکید را افاده کند و گاهی ممکن است هر کدام معنای جدا گانه داشته باشد، انشاء الله تعالی در محل خود بیان خواهد شد .

بندید - از مصدر بندیدن فعل جمع امر مخاطب و با صیغه مفرد غایب ماضی مشترك است .

بر بندید - یعنی بسته بندی و جمع آوری کنید .

محملها - جمع محمل بمعنای بارها .

محصول بیت - این شد که در منزل جانان برای من زندگی راحت و امن چگونگی میسر است ، یعنی میسر نیست (بطریق استفهام انکاری) ، چونکه هر آن و هر نفس جرس فریاد میدارد یعنی آگاه میکند که بارهایتان را بر بندید و هر چه زودتر بجانان واصل شوید که فرصت غنیمت است .

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

تاریك و تار هر دو بیک معناست .

بیم - یعنی خوف

موج - موج دریا یا موج آب

گرداب - یعنی محلی که آب بدور خود میچرخد و در يك گودال عمیق فرو میرود و خوف غرق شدن آدم در آنجا زیادت و بعر بی آن را دور گویند . و یاء برای وحدت یا تنکیر است .

چنین - مر کب از چون و این چون در اینجا از ادات تشبیه و این اسم اشاره بنزدیک . بواسطه تر کیب واو چون و همزه این حذف شده است .

هائل مشتق از هول بمعنای ترس .

کجا - از ادات استفهام در مکان .

دانند - فعل مضارع و مشتق از دانیدن . صیغه جمع غایب و مشترك با صیغه

امر غایب :

حال ما - یعنی کار و وضع ما ، و ما ضمیر جمع بمعنای نحن .
 سبکباران - جمع سبکبار ، چون صفت است برای ذوی العقول پس با الف
 نون جمع شده ، بتقدیر کلام مراد گفتن مردان سبکباران میباشد .
 سبک - سبک مقابل سنگین یعنی خفیف . و بار ، بعباری حمل است . سبکبار
 یعنی بار غیر سنگین و سبکباران یعنی کسانی که بارشان سبک است و کنایه از اشخاص
 آسوده و بی خیال است .

ساحلها - جمع ساحل بسیاق عجم جمع شده است بمعنای شاطئ البحر .
 محصول بیت - ظلمت شب هجران و ترس از رقیب و خوف غرق شدن در گرداب
 فراق ابدی ، اینست وضع و حال ما پس کسانی که بساحل وصال رسیده اند دیگر نه
 غم اغیار دارند و نه خوف انفصال از معشوق چگونه میتوانند حال ما را دریابند .

همه کارم ز خود گامی بید نامی کشید آخر

نهان گمی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

همه - برای احاطه افراد است بمعنای کل .

کار - یعنی عمل

خود گامی - خود یعنی خویش و گام در اینجا بمعنای مراد میباشد و خود گامی
 از اقسام ترکیب وصفی است و خود گام کسی را گویند که همه کارها را بمقتضای میل
 یعنی مطابق دلخواه خود انجام دهد و یاء ، حرف مصدریست .

بید نامی - باء حرف صله متعلق بفاعل کشیدن . بد یعنی ضد خوب و نام ، اسم
 و یاء حرف مصدر . بد نام در اصطلاح یعنی رسوا و بد نامی یعنی رسوائی .

کشید - در این عبارت بمعنای انقلاب و تحول میباشد و فعل لازم است . طبق
 تصور بعضیها اگر متعدی فرض شود در این صورت معنای تبدیل شد میدهد . چو تبدیل
 شراب بسر که و شیر بماست . چنانکه در این بیت (هلالی) بسیار روشن بیان میکند :

بیت

وہ کہ سودای تو آخر سر بشیدائی کشید
قصہ عشق نہان ما برسوائی کشید
و بیت حضرت مولانا جامی ہم درہمین معناست

بیت

جاکن درون پاک ضمیریکہ عاقبت
زین شیوہ کار قطرہ بدردانگی کشید

بیت

چند آصفی بکوی پری پیکران روی
کار تو رفتہ رفتہ بدیوانگی کشید
آخر يك كلمه تأکید است همانطور کہ سابقاً بیان شد .
نہان . بمعنای خفی .
کی - در فارسی یعنی چہ وقت .

ماند - فعل مضارع مشتق ازمانیدن ولفظ مشترك است مابین مقام یعنی توقف
و گذاشتن و معنای دیگر ہم دارد کہ آن مشابہت است . اما معنای اخیر از مصدر
مانستن گرفته میشود واما یکی از مصدرهای مورد بحث ما بصورت ماندن نیز میاید
کہ مشترك مابین لازم و متعدیست . شاهد برای متعدی از گلستان .

بیت

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجہ غرہ هنوز
در اینجا فعل مانده ، متعدیست و لازم نیست همانطور کہ جمیع شراح تصور
کرده اند یعنی آفتاب تموز از برف عمر کمی باقی گذاشته است . پس در مانحن فیہ ،
ماند بمعنای لازم است .

آن - اشارہ ببعید .

رازی - راز یعنی سر و کار پنهان و یاء برای وحدت و یا تنکیرست .
 کزو - مرکب از سه لفظ که ، از ، او ، که هاء از آخر که و همزه از اول دو
 لفظ از ، و این حذف شده است و ، او ، ضمیر مرفوع منفصل بمعنای هو در عربی و
 مرجعش راز میباشد .

سازند - فعل مضارع از مصدر سازیدن جمع غایب یعنی ساختند . سازند بمعنای
 دیگری هم دارد که انشاءالله تعالی بموقع خود بیان خواهد شد .
 محفلها جمع محفل بمعنای مجمع .

محصول بیت - اینست که چون تمام افعال و اعمال بمقتضای میل و مراد و
 خواهش دل خودم بوده ، یعنی متوجه حصول مراد و دلخواه خودم بودم و مقید حصول
 مراد جانان نبوده‌ام ، یعنی پیوسته مقید بودم که همه کارم مطابق دلخواه خودم بحصول
 پیوندد و ابداً متوجه تقدم حصول مراد جانان بر مراد و میل خود نبوده‌ام اینست که
 بالاخره کارم برسوائی و بدنامی منجر شد .

حاصل کلام - مقتضای عشق و محبت بدست آوردن خاطر جانانست و برای نیل
 باین مقصود باید مال و جان را ترك گفته و خدماتیکه شایسته مقام جانان باشد با
 کمال رعایت ادب بجا آورد ، حتی بموقع باید از اقارب و متعلقات هم چشم پوشید
 خلاصه برای تقرب بدر گاه دولت و سده سعادت جانان باید التزام آستان جانان را
 همیشه رعایت کرد . پس مصرع ثانی را ضرب المثل برای مضمون مصرع اول آورده
 و گوید : کی مخفی میماند سر یکه آنرا درمجامع و محافل گویند ، یعنی البته نمیماند
 زیرا کل سر جاوز الاثنین شاع .

شعر هلالی در این باره بهترین مثال است .

بیت

بعد از این راز هلالی نتوان ساخت زبان

که بهر خلوت ازو انجمنی ساخته‌اند

مقصود از ساختن محفلها یعنی آن سر را جا بجا گویند .

حضورى گرهه‌ی خواهی ازو غایب مشوحافظ متى ما تلق عن تہو ادع الدنيا و اہملہا

حضورى - ضد غیبت و مقابل سفر ہم استعمال میشود اما اینجا مراد از حضور آسایش و راحت و یاء آخر برای وحدت و یا تنکیر است .

خواہی - فعل مضارع مخاطب ، مشتق از مصدر خواهیدن، یعنی اگر آرزو مند آسایش هستی .

ازو - مرجع ضمیر (او) بمضمون یعنی بفحوای مصرع ثانی راجع است و ارجاع او بذات باری از افحش خطایاست .

غایب - مقابل حاضر . اما اینجا مراد از غایب غافل میباشد . چنانکه در بعض نسخ بجای غایب ، غافل قید شده .

مشو - فعل نہی حاضر .

حافظ - منادا و حرف ندایش حذف شده . در اصل مراد گفتن ای حافظ است

متى - از اسماء منقوصه و بدو فعل مضارع جزم میدهد . ومشترك است ما بین شرط واستفهام . اما اینجا از برای شرط است .

ما - حرف زاید برای تأکید است .

تلق - فعل مضارع صیغہ مخاطب . لقی یلقى از باب علم کہ لام الفعل بجزم

افتاده .

بتقدیر کلام : متى اردت ان تلقى ، باید گفت تا معنی درست در بیاید . مثل

همانکہ در - اذ اقمتم الى الصلوات است .

من - اسم موصول بمعنای الذی وا کثر در ذوی العقول مستعمل است . ومفعول

به تلقى "

کسانیکہ معتقدند ضمیر (او) در مصرع اول راجع است باین کلمہ - من -

بطریق اضمار قبل اذ ذکر . ہم تناقض گفته وهم خطا کرده اند .

تہوا - از باب علم فعل منارع مخاطب ، مثل ہ-ویت^۱ السمان ، تہوا یعنی دوست میداری .

تہوا صلۃ موصول کہ دراصل تہواہ بوده ، ضمیر منصوب آن کہ راجع بموصول من ، بود حذف شدہ است .

دع الدنیا - دع مشتق از ندع^۲ امر مخاطب ، یعنی ترک کن ، مصدر و ماضی آن مستعمل نیست اما اسم فاعل و اسم مفعول آن بندرت اسعمال میشود .
الدنیا - یعنی جهان .

واہملہا - فعل امر مخاطب ، اہل یمہل از باب افعال ، یعنی ترک کن مانند :
دع - و ہاء - ضمیر منصوب بر میگردد بدنیا ، چون در آخر کلمۃ دنیا الف تانیث وجود دارد پس ضمیر مونث ہاء بآن مناسبت آمدہ .

محصول بیت - این شد کہ اگر طالب آسایشی ای حافظ از او غافل مشو .
یعنی ای حافظ اگر میخواہی بآنچہ کہ دوست داری برسی دنیا را ترک کن ، یعنی در راہ وصل معشوق ہمہ چیز خود را بذل کن ، و در راہ خدمتش صرف نمای . از قبیل ذکر محل و ارادۃ حال ، چہ مراد از ترک دنیا ، ترک اموال و اسباب و بطور کلی علائق دنیوی است ، همانطور کہ در بیت سابق ذکر شد ، زیرا بزرگترین وسیلۃ وصل معشوق گذشت از مال و پس از آن بذل نفس است ، کسیکہ از این دو صرف نظر نماید شایستہ خدمت میباشد ، و از اینہا کہ بگذریم آنوقت مقام علم و معرفت است ولذا یضاً

۱ - عشق ورزیدم بفر بہان - فعل ماضی - متکلم وحدہ .

۲ - درہیچیک از کتب لغت مصدری بصورت ندع - دیدہ نشد . با احتمال قوی - دع ،

اسم فعل است ومعنی فعل اہر میدہد مانند صہ - بنا براین دع - جاہد ، غیر متصرف و مبنی میباشد . مترجم

فزل دوم

صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا

صلاح کار یا صلاح یار ، هر دو جایز است .
صلاح کار - یعنی عمل صالح و نیک و این معنای لازمش میباشد ، اما صلاح
یار یعنی یاریکه بفکر آرایش و اصلاح خود است .
خراب - یعنی سرخوش و مست ؛
قافیه مصرع ثانی این مطلع از عیوب غیر ملقبه^۱ است ، زیرا وقت خواندن بآء
ساکن خوانده میشود اما وقت نوشتن به کجا - باید نوشت .
محمول بیت - یار بفکر آرایش و اصلاح خود است ، اما من بفکر باده نوشی
و مستی ، هیچ متناسبی بین من و یار نیست ، مصرع ثانی همین معنی را تأیید میکند ،
که میگوید : ببین تفاوت ره از کجاست یا بکجا ، یعنی بین طریق عشق و طریق
زهد تنافی وجود دارد .

چه نسبت است بر ندی صلاح تقوی را
سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا

محمول بیت - این بیت مضمون بیت اول را تأیید کرده و گوید: چه مناسبت
دارد باده نوشی باصلاح و تقوی ، استماع و عظ کجا و شنیدن ساز کجا ، چون این
دو با هم سازگار نیستند ، چنانکه معروف است الضدان لایجتماعان ، سابقاً بیان شد

۱ - عیوب غیر ملقبه - یعنی از عیوب قافیه شمرده نشده است ، مراد این است که
طرز خواندن شعر ایجاب میکند که بآء ساکن خوانده شود و این عیب قافیه است ، و بعقیده
سودی عیبی است که در فن قافیه نامی بر آن نهاده اند . مترجم

که عجم بمقابل الفی که بصورت - یاء - نوشته میشود يك کسرہ میدهد که الف بیاء تبدیل شود چون کلمات موسی عیسی و تقوی .

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

صومعه در اصل عبادتگاه نصاری بوده و بعدها مطلقاً بعبادتگاه اطلاق شد .
دلم بگرفت - یعنی متنفرم ، یا بیزارم .

بیت

ز دنیا میرود خسرو بزیر لب همیگوید

دلم بگرفت در غربت تمنای وطن دارم

سالوس - در اصلاح بمعنای ریاست ، اما بقیاس یعنی مرائی ، یعنی معنایی چون اسم فاعل جاسوس و ناطور دارد .

خرقة سالوس - یعنی خرقة ریا

کنیسه ، دیر است^۱ - یعنی کنیسه که عجم کلیسا گوید .

بیت

گر گل نبود نصیب ما خار بست
گر خرقة و خانقاه و شیخی نبود
ناب - بمعنای خالص و صافی .
ور نور بما نمی رسد نار بست
ناقوس و کلیسیا و زنار بست

محصول بیت - دلم از صومعه و از خرقة ریا زده شد ، یعنی از هر دو اینها

متنفرم .

کجاست دیر مغان ؟ یعنی میخانه و شراب خالص و صاف کجاست ، حاصل اینکه از زرق و ریا بیزارم و از ظاهر سازی نفرت دارم ، سلوک طریق عشق و رندی را میخواهم .

۱ کلیسا معبدی برای نماز بوده که در داخل دیر قرار داشته و دیر بصورت قلعه بوده است . مترجم

بشد که یادخوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجارت و آن عتاب کجا

بشدت - یعنی رفت .

یاد - ذکر یا بخاطر آوردن .

شین ضمیر در کلمه خوشش بطریق اضماع قبل از ذکر آمده ، و مرجعش روزگار وصال است . و از جهت معنا مربوط بکلمه یاد میباشد بتقدیر یادش خوش باد .

کرشمه - در اصل لغت بحر کلمات موزونیکه از چشم و ابرو صادر میشود کرشمه گویند ، اما بعدها بمعنای مطلق ناز و شیوه استعمال کرده اند .

عتاب با الف ممال عتیب هم گفته میشود ، یعنی سرزنش .

محصول بیت - روزگار وصال رفت یعنی تمام شد ، یادش خوش باد ، یعنی ذکرش بخیر .

آن حرکات موزون و شیوهای مقبول و مطبوع جانان کجارت ، و آن عتابهای محبوبانه آن زمان چطور شد .

شاعر ایام وصال و روزهای خوشی که در جوار جانان گذرانده بخاطر میاورد و حسرت میخورد .

روزی بنزد یکی از ایرانیانیکه نسبت باین شده لطف بینهایت داشت رفتم ، دیدم دوستم این بیت را نوشته :

بشدت که یادخوشش باد ، اما در موقع خواندن کلمه یاد را بکسر دال میخواند ، و در معنای میگفت . یاد خوش او بخیر ، یعنی شین ضمیر را مقید بکلمه یاد محسوب نمیکرد ، دعا گو گفتم . باین طرز که شما میخوانید هم تر کیب و هم معنای شعر عوض میشود . یعنی خراب میشود ، بلکه باید دال - یاد - سا کن تلفظ شود و شین ضمیر مقید بهمین کلمه یاد میباشد ، زیرا در معنا یادش خوش باشد تعبیر میشود . اما حریف از تهور و جهل زیاد گفت العیاذ بالله من کفر را قبول میکنم اما

این حرف را قبول نمیکنم. چون این جریان در حضور یکی از اکابر ناس بود. که نسبت باین شخص حسن اعتقاد داشت. و بعضی از اعیان مردم هم حضور داشتند. من دیگر کفرش را بر رخس نکشیدم و همی‌تقدّر گفتم که خطا میکنید زار این تحقیق الی یومنا هذا نادمم که سلب کفرش شدم.

غرابت اینجاست که فردای آن روز، طرف بعد از تأمل در باره تحقیق من مثل اینکه حقیقت موضوع را دریافته بود، در حین ملاقات بمن گفت، عقیده شما در مورد طرز تلفظ این بیت درست است اما مال من هم غلط نیست، منم بطریق ایهام گفتم، گفته شما هر گز احتمال صحت ندارد.

اما طرف مراد مرا نفهمید و در عقیده خود مصر بود، مرادم تکرار سخن او بود که گفته بود. من کفر را قبول میکنم، اما حرف ترا قبول نمیکنم.

ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

دریابد - مشتق از دریابیدن، یعنی فهمیدن، معلوم میشود، یابیدن و یافتن مطلقا بمعنای پیدا کردن است. اما اگر باول هر یک از آنها یک پیشاوند در، اضافه گردد معنای فهمیدن میدهند. چون افعال قلوب^۱.

چراغ - بمعنای آتش پاره‌ایست که در فتیله شمع میسوزد. و عربی آن را سراج گویند.

لفظ مرده اگر در مورد آتش بکار رود بمعنای خاموش است.

شمع - این کلمه در عربی بکسر میم. بمعنای موم عسل است، اما عجم آن

۱- افعال قلوب، افعالی هستند که اغلب در موارد شك و یقین که يك امر ضمیری است استعمال میشود و این افعال دو مفعول را نصب میدهند که اصل آنها مبتدا و خبر بوده و جموع افعال قلوب پانزده تا است که بر دو قسم تقسیم میشود، قسم اول رجحان را افاده کند و عبارت است از ظن، خال، توقع، حسب، زغم، جعل، عده، حجا و کمب. قسم دوم یقین را می‌رساند چون رای، علم، وجد، والفی و درس و تعلم.

مثال برای عمل افعال قلوب: وجدت العلم نافعا وظننت الدار قریبة

را بسکون میم استعمال میکند .

محصول بیت - از روی دوست خاطر دشمنان چه دریابد ، یعنی دشمنان از روی دوست نور و صفا کسب نمیکنند ، مصرخ ثانی را ارسال مثل قرارداد میفرماید :
آتش خاموش شمع کجا و شمع آفتاب کجا ، یعنی همانطور که شمع خاموش از خورشید نور و ضیا کسب نمیکنند ، دل افسرده دشمنان هم از روی جانان کسب نور و ضیا نکند .

چو کحل بینش ما خاک آستان شاست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

کحل - سرمه را گویند .

بینش - اسم مصدر از بینیدن یعنی دیدن ، بمعنای بصر

آستان و آستانه - یعنی درگاه

جناب در لغت عربی حیاط خانه و حول خانه بمعنای فناء البیت است ، و در

مکتوبات ، جناب عزت ماب بهمین معناست .

محصول بیت - چون خاک آستان شما سرمه چشم ما است ، بفرمائید که از

این پیشگاه کجا رویم . یعنی تا چشم باز کردیم این پیشگاه را دیدیم و تا روز مرگ هم ملازم همین در گاهیم ، و غیر از اینجا بجای دیگر نمیرویم .

مبین بسیب زنخندان که چاه در راهست

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

مبین - بفتح میم فعل نهی مخاطب از مصدر بینیدن ، مبین یعنی نگاه مکن

سیب - سبب زنخندان - زقن را گویند . گودی در چانه که شعرا آن را بسیب

و به تشبیه کنند

قطعه

یافت دلم متعة الله به

دانه جو هر گز نماید زبه

سیب زنخندان ترا به زبه

دانه خال زقنت خون نمود

~~87890~~

87890

چاه اینجا بمعنای چاه عمیق واقعی نیست ، چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند،
رد سروری

شباب - یعنی عجله و مشتق از شتابیدن ، اسم می‌باشد نه مصدر.
محصول بیت - ای دل بسبب زنجندان جانان فریفته مشو که آن در سر راهت
چاهی است .

خطاب بدل گوید : ای دل با این عجله کجا میروی . یعنی شتاب مکن و با
نمکین و تأمل برو که بچاه نیفتی ، والا زندانی ابد میشوی ، چون زنجیرهای زلف
جانان زندان و حبسخانه دلهاست . و هر کس که گرفتار شد دیگر خلاصی ندارد .
پس اگر میخواهی گرفتار نشوی و اسیر عشق جانان نگردی بآن چیزها التفات و
توجه نداشته باش.

قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

طمع مدار یعنی طمع نداشته باش یعنی آرزومکن
قرار چیست - استفهام انکاریست .

صبوری - صبور بر وزن فعول بمعنای فاعل و یا علامت مصدریه است ، کسیکه
آن را یاء وحدت گرفته در این خصوص تفرد کرده است ، زیرا غیر از خود او کسی
این را نگفته است ،

کدام و کجا - استفهام انکاریست .

محصول بیت - ای جانان از حافظ طمع و توقع قرار و صبر و خواب نداشته
باش ، قرار چیست و خواب کدامست و صبر کجاست ؟ مراد اینست که خواب و آرامش
در مقام صبر است . در مقام عشق اینها مفهومی ندارند ، یعنی عاشق از اینها بر کنارست .

فزل سوم

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال همدویش بخشم سمرقند و بخارا را

ترک - دراصل لغت بمعنای تاتارست ، یعنی بصف تاتار ترک گویند.
چون این قوم فطرۃ خونخوار و ظالم و بی رحم اند ، شعرای عجم معشوقہا
را در بی رحمی و سنگدلی نسبت بعشاق خود بقوم ترک تشبیه کرده و آنها را ترک
لقب داده اند .

ترک شیراز - بنا بقول بعض از شیرازیہا ، از سپاہیان ہلاکو عدۃ زیادی
در شیراز توطن جسته اند ، و در آنجا تولید نسل نموده اند ، پس باولاد آنها ترک
شیراز گفتن صحیح میباشد ، در اینصورت مراد از ترک شیرازی تشبیه واستعارہ نیست
وبلکہ مراد ترکانی است کہ در شیراز اقامت گزیده اند .

آرد - دراصل آورد ہودہ کہ مشتق از آوردن میباشد ، در بعض مواضع مانند
صیغہای مضارع وامرونیہی واسم فاعل ، واو را حذف کنند .

ہندویش - بکسانیکہ در کشور ہندوستان تولد یافته اند و ہندی الاصل اند
ہندو گویند .

اما بکسانیکہ در ہندوستان توطن کردہ اند ولی اہل ہندوستان نیستند و ہمچنین
باشیاء متعلق بکشور ہند از قبیل تیمور^۱ و شمشیر وغیرہ ہندی گویند .

معلوم میشود ہر کلمہ ایکہ در آخرش واو یا الف باشد ، مانند کلمات پا
مو - و - بو - در حالت اضافہ اثبات یک یا قاعدہ است ، مثل پایش - مویش - و بویش ،

۱ - تیمور بترکی آہن است مترجم

در کلمه هندویش - ضمیر غایب برمیگردد بکلمه ترك .

بخشم - از مصدر بخشیدن - فعل مضارع متکلم وحده .

سمرقند و بخارا - نام دوشهر است که مردمان هر دو تر کند ، پس در این

بیت بهمین مناسبت آمده .

بخارا را - را علامت مفعول است .

محصول بیت - اگر آن محبوبه شیرازی دل ما را بدست آرد یعنی نسبت بما

لطف و مرحمت داشته و حال ما را رعایت کند . بخال سیاهش سمرقند و بخارا را

می بخشم .

ذکر لفظ - هندو - در مقام هندی تجویزاً میباشد و الا از روی قیاس باید هندیش

باشد .

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گامشت مصلا را

نخواهی یافت - یعنی پیدا نخواهی کرد . این ادا باید ضبط گردد چون در

مواضع متعدد می آید .

آب رکن آباد - درهٔ بزرگی است که از دامنهٔ تپه‌های بنام الله اکبر سرچشمه

میگیرد ، و وجه تسمیه اش بر کناباد بواسطهٔ اینست که آنجا را شخصی بنام سید

رکن الدین آباد کرده است .

سیدرکن الدین یعنی صاحب متوسط در اطراف این آب عمارتها ساخته و سدها

بنا نموده و آنجا را بصورت يك گردشگاه خوب در آورده است ، بین عجم رسم است

هر کس که يك محل را آباد کند و معمورش سازد ، آن محل را بنام او نسبت میدهند ،

مثلامی گویند فلان آباد ، چون محمود آباد و حسین آباد . مثل جعفر آباد اسلامبول .

گاهی ممکن است کلمهٔ آباد تعبیر باشد از کمال شیئی ، مانند خراب آباد که

عبارت از خرابی بیش از حد میباشد . وقس علی است . مترجم

۱ - مراد از دره وادی تنگ است . مترجم

گلگشت مصلی را - گلگشت در کنار رکن آباد و متصل بمصلای شیراز گردشگاه زیبایی است . بهر مسیر بزرگ و زیبا در هر کجا که باشد اطلاق گلگشت جایزست ، زیرا گشت یعنی سیر و گل در این ترکیب بمعنی عظیم میباشد . چنانکه گلبانگ گویند . و مراد آواز مطبوع و رساست .

محصول بیت - ای ساقی بیارمیی که باقی مانده است . چه حتی در جنت هم صفا و طراوت چشمه رکن آباد و گردشگاه مصلی را پیدا نخواهی کرد ، زیرا جنت اعلاست و هیچگونه شباهت بدنیان ندارد ، پس این سخن خواجه حقیقت است نه مجاز .

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

فغان - مخفف افغانست .

بنابر قاعده عجم اگر در اول کلمه همزه باشد . تخفیفاً حذف میشود . فرق نمیکند کلمه خواه اسم باشد خواه فعل و خواه مصدر . مثل اسکندر و اسکندر و افتاد و افتاد و استادن و ستادن ، امامت و نیست . فغان : چون فریاد متضمن معنای استمداد است . یعنی در ضمن فریاد کمک میطلبد .

لولیان - جمع اولی است ، و طایفه ای از عجم است که عموماً سیاه چشم و ابرو و سیه چرده میباشند ، و سازندگی و نوازندگی از خصایص اکثر این قوم میباشد . من با یکی ازین لولیان دوستی داشتم تقریباً سه سال باهم ارتباط داشتیم . این شخص در شهر توقا^۱ تاهل کرده بود شاعری بود که ضربی تخلص داشت .

بعض گویند لولو باواو اصلی یعنی زیبای کولی ، جمع لولو بصورت لولیان میآید . باید گفت گوینده این سخن خودش معنای کلمه را نمیدانسته است .

ردسوری

شوخی - در این شعر بمعنای خون گرم و خوش آیند است ، و شیرین کار . شیرین

۱ - توقات نام محلی است در نزدیکی گردنهای سیواس در ترکیه . مترجم

یعنی خوشمزه و کار^۱ با کاف عجمی (گار) ادات فاعلی است بمعنای چی در تر کی .
چون کلمات ستمکار و جفاکار .

شهر آشوب - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه در شهر غوغائی برپا کند . یعنی
با حرکات شیرین و مطبوع خود آشوبی در دل‌های مردم ایجاد کند .

کسیکه گفته است تر کیب شیرین کار ، مانند شهر آشوب تر کیب وصفی است
افترا کرده است .
رد سروری

ترکان - جمع ترك و احتمال دومعنا دارد: یکی صنف تاتار که در شهر شیراز
توطن جسته‌اند . دیگری اتراك شرق است که خلفای عباسی این دستۀ اخیر را
استخدام میکردند . چنانکه در تاریخ خلفای مذکور مسطور و مذکور است .

کسیکه در این بیت کلمۀ ترکان را گدایان معنی کرده است معلوم میشود که
اصلاً معنای ترك و گدا را از هم تشخیص نمیداده چونکه خوان یغما برای اقویا و
مقتدرین گسترده میشود چنانکه در سورهما یونی مشاهده شده .
رد شمعی

و گدایان يك مشت مردمان بی دست و پا و ضعیف‌اند . بطوریکه اگر چیزی
بآنها بدهند میخورند و اگر هم چیزی نیابند گرسنگی میکشند ، و صبر مینمایند .
خوان - سفره در گاه است ذکر محل را رادۀ حال یعنی مراد از خوان ، طعام
میباشد ، مثل همین شعر . بقرینۀ یغما ، پس خوان یغما عبارت از سفره طعامست که
در اعیاد و مهمانیهای بزرگ برای یغما گسترده میشود .

محبول بیت - مدد مدد ای مردم که این شوخ شیرین حرکات یعنی این لولی
شوخ و شنگ که باشیوه های دل انگیز و مطبوع خود تمام مردم شهر را شیفته خود
کرده است . صبر مرا هم چنان ربوده که گوئی ترکان خوان نعمت را بیغما میبرند .
زیرا این لولی شیرین حرکات و شوخ ، هم زیباست و هم صدای دل انگیزش عقل از
سر میبرد .

۱- کار و گار هر دو ادات فاعلی است . مترجم

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
بآب ورننگ وخال وخط چه حاجت روی زیبارا

خواجہ نسبت بجمال با کمال جانان تأدباً عشق خود را ناقص اعتبار میکند ،
زیرا در بین بعضی از عشاق این موضوع مطرح است کہ گویند سبب کمال حسن
جانان عشق ماست۔ چنانکہ اگر ما از اوقطع نظر کنیم کسی اصلاً باو اعتبار نمیکنند
پس خواجہ میفرماید : حسن جانان ما کامل است اما عشق عشاق نسبت بآن ناقص
میباشد بطوریکہ گفته اند جانان احتیاج بہ محبت کسی ندارد۔

بآب ورننگ - واومیان این دو کلمہ حکم واومیان (جان من و جان شما را)
دارد کہ بضرورت وزن اتمام شدہ است۔ در اصل آب ورننگ است۔

آب ورننگ - همان سفیدابی را گویند کہ بانوان برای زیبائی بصورت
میمالند، و جایزست، مراد از ورننگ گلگونہ باشد یعنی قرمزی کہ بصورت میمالند،
و مراد از آب همان سفید آب باشد۔

در بعض نسخ بوی ورننگ ، نوشته شدہ، پس در صورت اخیر بتکلف مذکور
احتیاج پیدا نمیشود۔ واومیان بوی ورننگ حرف عطف است۔
زیبا - قشنگ و خوشگل۔

محصول بیت - حسن کامل جانان از عشق ابتر و ناقص ما بی نیازست۔ چنانکہ
صورت زیبا احتیاج بآب ورننگ و خط و خال مشاطہ ندارد۔ یعنی حسن جانان خدا
دادیست و احتیاج باسباب عارضی حسن ندارد۔

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
کہ کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

حدیث - اینجا بمعنی سخن میباشد۔

مطرب - کسی را گویند کہ با ساز و آواز خود موجب سرور خاطرہا میگردد
چون خوانندہ و نوازندہ ۔

۱ - مراد از قرمزی سرخاب است۔ مترجم

گو - فعل امر مخاطب از مصدر گوئیدن ، یعنی حرف بزن .

جو - از مصدر جوئیدن ، یعنی بخواه .

کم - مقابل زیاد و لفظ تردد آخر کمتر افاده معنای تفضیل کند ، و گاهی میشود لفظ کم و کمتر را بمعنای بکل ترك کردن استعمال کنند ، مثلاً عبارت کم گو و کم جو ، یعنی هیچ مگو و هیچ مخواه ، عبارت دیگر گفتن و خواستن را بکل ترك کن .

نگشود و نگشاید - مشتق از گشودن و گشائیدن اولی ماضی منفی و دومی مضارع منفی است . یعنی کسی بازنکرد و نخواهد کرد .

بحکمت - باء برای سببیت یا صاحبیت راست . و مضاف حذف گشته ، یعنی تقدیراً بعلم حکمت بوده و مراد از دهر ، فلک است . پس بحث از افلاك و عناصر کار تو نیست .

محصول بیت - سخن از مطرب و می گو و خیال آگهی از اسرار افلاك و عناصر را بکل ترك کن . زیرا تا کنون کسی نتوانسته و هیچ کس نیز نخواهد توانست این معمارا با علم حکمت حل کند . فقط حق تعالی است که از اسرار دهر مطلع است و بس .

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

روز افزون - بچیزهایی که روز بروز در ترقی بوده برونق و طراوتشان افزوده گردد روز افزون گویند .

عصمت - بمعنای حفظ وصیانت مستعمل است .

برون آرد - یعنی اخراج کند .

زلیخا - بفتح زاء و بکسر لام یعنی زیبا و این کلمه صفت است از برای نام رائل

(رائیل زلیخا)

حسن روز افزون - یعنی حسنی که روز بروز افزوده میگردد

محصول بیت - من از آن حسنی که یوسف داشت یعنی حسنی که روز بروز در

ترقی ہوئے۔ دانستم کہ عشق یوسف بالآخرہ زلیخا را از پردہ پاکی و پرهیزکاری بیرون آورد۔ یعنی رسوایش کند۔ زیرا ہر قدر کہ حسن جانان کامل گردد بہمان نسبت صبر و قرار عاشق کم میشود پس رسوای عالم شدن برای عاشق ضروریست۔

بدم گفتمی و خرسندم عفاك الله نكو گفتمی

جواب تلخ می زبید لب لعل شکر خارا

خرسند۔ قانع و راضی۔

عفاك الله۔ یعنی حق تعالی بلا یا را از تو دفع کند۔

تلخ۔ ضد شیرین است۔

می زبید۔ فعل حال و مشتق از زبیدن۔ یعنی شایسته است؟ در مقام استفہام واقع شدہ۔

(شکر خا) را۔ تر کیب وصفی است۔ یعنی شکر خایندہ مشتق از مصدر خاییدن۔

محصول بیت۔ بمن سخن ناروا گفتمی و من از حرفهای تو خوشحالم و هرگز دلتنگ نمیشوم۔ خوب گفتمی خداوند تعالی از تو جمیع بلا یا را دفع کند و دور بدارد۔ ولی آیا جواب تلخ بآن لبان شیرین و چون لعل قرمز می زبید؟ یعنی آیا شایسته است کہ از آن لبان شیرین سخن تلخ بیرون آید؟ این معنا بتقدیر استفہام انکاریست اما اگر جملہ اخباری باشد، اینطور معنا میشود۔

بمن بد گفتمی۔ یعنی گفتمی کہ تو بدی و منہم از گفته تو راضیم، یا خود بمن جواب تلخ دادی و منہم از سخن تلخ تو خرسندم و اظهار گلہ نمیکنم۔ خداوند از تو بلا یا را دفع کند۔ واقعاً خوب گفتمی۔ زیرا الحق جواب تلخ بآن لبان قرمز میزبید۔ یعنی سخن بد تو از حرف شیرین دیگران برای من لذیذتر و گوارا تر است۔ زیرا کہ تو شکر گفتار و شیرین لب هستی، حتی سخن تلخ تو ہم برایم لذت بخش است۔

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

گوش کن - فعل امر مخاطب ، از مصدر کنیدن ، یعنی پند بشنو .
سعادتمند - مند - ادات نسبت است بمعنی لی در ترکی ، سعادتمند یعنی با
سعادت چون دانشمند که با دانش است .
دانا - صفت مشبیه از دانیدن . یعنی شخص باسواد و مطلع .
جانا - الف حرف نداست .

محصول بیت - ای جان من نصیحت بشنو ، زیرا جوانان سعادتمند نصایح
پیر دانشمند را از جان بیشتر دوست دارند .

غزل گفنی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

تعداد ابیات يك غزل از پنج بیت کمتر نمیشود . اماممکنست از پنج بیت بیشتر
باشد که بعضی نه بیت و بعضی یازده بیت و عده ای هم سیزده گفته اند . یعنی حداکثر
ابیات يك غزل از سیزده بیت تجاوز نمیکند .

در سفتی - یعنی در، سوراخ کردی، در اصطلاح وقتی سخن بغایت مقبول و مطبوع
گفته شود . بگوینده آن گویند در سفتی .

خوش بخوان - خواهجه حافظ بغایت خوش آواز و خوش خوان بوده است .
باین جهت است که گوید : بیا و خوش بخوان .

عقد - بکسر عین و سکون قاف ، گلوبندیست که زنان بگلو می بندند .
ثریا - نام ستاره است . عقد ثریا اضافه بیانی است و شعرا ستاره ثریا را به -
گلوبند تشبیه کنند .

۱ - مند : پسوند اتعاف و دارندگی است و بصورت او مند نیز آمده است چون :
برومند و تنومند . مترجم

محصول بیت - ای حافظ غزل گفتی و در سقنی یعنی غزل بی نهایت لطیف و خوب گفتی ، پس حالا بیا و خوش بخوان ، یعنی غزل خود را بصوت در آرتا که بنظمت فلك عقد ثریا را نثار کند . یعنی از کثرت حظی که از شعر تو می برد . در مقابل شیوائی ولطافت غزلت عقد ثریا را بتوجایزه میدهد .

غزل چهارم

صبا بلطف بگو آن غزل رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده مارا

صبا - منادی و حرف ندا محذوف .

لطف - نرمی و ملایمت .

غزال - آهو بچه را گویند که شعرا اغلب محبوبها را بآن تشبیه میکنند .

لطف - لطف در نظر و حسن در التفات بکار میرود .

رعنا - گلی را گویند که يك جانبش قرمز رنگ و روی دیگرش زرد رنگ

باشد . حاصل سخن رعنا صفت گل است .

بیت

عشق و خوبی رنگ رنگ آمد ترا ای باغبان

حسب حال ما و رعنا یان گل رعنا بست

بیت

بی دخت در شفق ار مهر نبیند چه عجب

آصفی را که سرو برگ گل رعنا نیست

و این شعر پسر کمال پاشا بخوبی معلوم میکند که رعنا اسم گل معهودست .

بیت

ایکسیندن بر گل رعنا گورینوردی گوزه

لاله رخسار کله جمع اولسه رخ زردم بنم

ترجمه بیت ترکی - اگر رخ زرد من بالاله رخسارت در یکجا جمع شود ، از

ص ۲۹ شرح

اجتماع هر دو يك گل رعنا بنظر میرسد . اما در این قبیل موارد رعنا بمعنای نازنین میباشد .

که - قول را بمقول ربط داده است .

کلمه سر از جهت معنی مقید بلفظ ما را میباشد .

کسیکه یاء لفظ داده را همزه خطاب نامیده ، خودش قابل خطاب نبوده است ، بدلیل اینکه اولاً در این کلمه همزه وجود ندارد چون آن علامتی که بشکل عین بتر نوشته میشود بدل از همزه میباشد و نشانه همزه است . در ثانی در زبان فارسی همزه خطاب وجود ندارد . بلکه بعد از هاء رسمی یاء نوشته نشده و آن نشانه شبیه بهمزه (ء) که در واقع علامت اختصاری یاء است روی آن هاء گذارده میشود اما همزه در یاء تلفظ میشود .

ردشعی

محمول بیت - ای صبا بالطف و ملایمت بآن غزال رعنا بگو که ما را سر بکوه و بیابان تو داده ای یعنی ما را فرهاد و مجنون تو کرده ای .

صبا پیک شعر است زیرا اغلب شعرا با صبا مکالمه کرده برای محبوب خود بوسیله صبا پیغام میفرستند چونکه جانان عالیجناب است و بمقامش فقط صبا و شمال میتوانند واصل شوند .

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکر خارا

شکر فروش - تر کیب وصفی است . یعنی شکر فروشنده .

عمر دراز باد - جمله معترضه دعائیه است ، که در علم بدیع بآن حشو^۱ ملیح گویند .

۱ - حشو در لغت بمعنی لایی لباس است ، سعدی میفرماید :

قباگر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان
اما در اصطلاح بدیع کلاه است زاید که در میان جمله واقع شود و آنرا میتوان جمله معترضه نامید و آن بر سه نوع است : ملیح - متوسط - قبیح حشو ملیح زیبایی سخن را فزونتر میکند . مترجم

چرا .. در اصل چه بوده بکسر جیم عجمی که بعد با - راء - تخصیصی تر کیب کرده چرا گفته اند. بفتح یا بکسر جیم ، بمعنای برای چه .

محصول بیت - شکر فروش که عمرش طولانی باشد، چرا حال طوطی شکر خا را نمیپرسد؟ یا شکر فروش که خداوند عمرش را طولانی کند ، چرا حال طوطی شکر خارا نمیپرسد؟ مراد از شکر فروش جانان خواجه میباشد ، و مراد از طوطی شکر خا خود خواجه است . یعنی جانان که از دهانش شکر میریزد با طوطی چون من یعنی شاعر فصیح و بلیغی چون من ، چرا حرف نمیزند و مقید حال من نیست .

چو با حبیب نشینی و باده پیمائی

بیاد دار محبان باد پیمان را

باده پیمائی - فعل مضارع مخاطب یعنی باده وزن کنی ، مراد یعنی باده بخوری چون در مجلس باده ، باده را با پیمانہ تقسیم میکنند.

باد پیمارا - تر کیب وصفی است ، یعنی کسیکه باد را وزن و اندازه میکند. اما مراد کار بیهوده و بی فایده کردن است . پس محبان باد پیمان یعنی عاشقی که در وصل معشوق رنج بیهوده برده و سعی بی فایده کرده اند در زبان تر کی اصطلاح یل قوان بهمین معناست .

بعض گفته است محبان باد پیمان یعنی محبانی که از عشق دورند . البته تناقض گفته است

برخی دیگر دو عبارت باده پیمان و باد پیمان را تر کیب وصفی دانسته اند . اگر اینطور باشد اینها هم اشتباه فهمیده اند.

محصول بیت - وقتی با جانان هم نشینی و باده مینوشی . عاشق مهجور و محروم از وصل معشوق راهم بخاطر بیار . یعنی در مجلس و در خدمت جانان ذکر ی از آنان بمیان آر و تذکری بده ، باشد که با کیفیت باده در خاطر شریف جانان میل و انجذابی پیدا شود و تفقدی بحال این محرومین بکند.

عبارت چو با حبیب نشینی - خطاب عامست ، یعنی خطابست بهر کسیکه با

حبیب ہمنشین باشد.

غرور حسن اجازت مگر ندادی ای گل

کہ پرسشی نگنی عندلیب شیدا را

غرور۔۔ در لغت بمنای غفلت است، چون گول خوردن ناشی از غفلت میباشد،
بہمین جهت بگول خوردن غرور گویند.

مگر۔ در این شعر بمعنی کانہ است، چنانکہ در این بیت آصفی آمدہ :

بیت

ماہ را امشب بسی اندر کمی دیدم مگر

حسن روز افزون خوبان دارد اوراد رشکست

پرسش۔ اسم مصدر است، پس کسیکہ پرسش را پرسیدن معنا کردہ فرق بین
ایندو راندانستہ است۔
رد سروری

شیدا۔ دیوانہ .

عندلیب۔ بلبل است.

محصول بیت۔ ای گل مثل اینکہ غرور حسن اجازہ نداد کہ حال این عندلیب
شیدا را نمپرسی. یعنی ای جانان آیا زیبائی و حسن مانع شد، کہ بعشاق بیچارہ
التفات نکرده و احوالی از آنان نمپرسی.

بحسن خلق توان کرد صید اہل نظر

بہ بند و دام نگیرند مرغ دانا را

در بعض نسخ بلطف و خلق آمدہ، اما ما این نسخہ را انتخاب کردیم.
توان کرد۔ بمعنای توان کردن میباشد.

محصول بیت۔ بمحبوب مغرور نصیحت میکند و میفرماید: ای جانان عشاقی

کہ اہل نظرند بحسن خلق صید میشوند، یعنی بالطف و ملایمت عبد و مملوک میشوند
مصرع ثانی در مقام تعلیل است یعنی صاحب نظران چون مرغ زیر کند کہ ہرگز

۱۔ توان کرد مصدر رخم است و یکی از ہوارد ترخیم مصدر ترکیب است. مترجم

با دام وتله شکار نمیشوند. بلکه برای صید آنها مدارا و حسن التفات ضروریست.

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست
سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

رنگ در این شعر بمعنای نصیب و نشان آمده، و در بعض نسخ بجای رنگ، بو نوشته شده.

سهی قدان - از اقسام صفتی میباشد که موصوفش محذوف است، و در اصل دلبران سهی قدان^۱ بوده.

قدان - بالف و نون جمع شده، چونکه از ذوی العقول است. سهی قدان یعنی دارندگان قامت متناسب و موزون.

در مصرع دوم ترا کیب مضاف یکدیگرند.

محصول بیت - نمیدانم بچه سبب محبوبهای ماه سیما و سیه چشم و سهی قد با مانشانه آشنائی ندارند، شکایت از استغنائی جانانست. کانه نسبت بخواجه کم التفات بوده که خواجه زبان بشکایت گشوده است و کلامه محبوب را تعظیماً جمع بسته است و گرنه منظور خواجه یک محبوب است.

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبارا

جز - بمنای غیر است.

نتوان گفت - بتقدیر گفتن. (نتوان گفتن)

وضع - اینجا بمعنی قانون. و مهر بمعنای محبت است.

زیبا - در اصل زیباییت بوده، بضرورت وزن یاء و تاء خطاب از آخرش حذف

گشته.

محصول بیت - غیر از این عیب جزئی که روی زیباییت قانون مهر و محبت

ندارد دیگر هیچ عیب نداری یعنی اسباب حسن و جمال را بحد کمال داری، الا اینکه

۱- دلبران سهی قدان - برخلاف قیاس دستور زبان فارسی در این کتاب در اغلب موارد صفت را باموصوف مطابقت داده است. مترجم

وفاکار نیستی و بلکه جفاکاری .

در بعض نسخ بدل وضع حال واقع شده .

بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت

بیاد دار غریبان دشت و صحرا را

این بیت در دیوانهای حافظ بندرت دیده شده و ظن غالب اینست که مال حافظ نباشد. اما برای تتمیم فایده نوشته شد.

اصحاب - جمع صاحب بمعنای یاران.

بخت - در اینجا بمعنی طالع و دولت میباشد.

دشت و صحرا - تفسیر عطف واقع شده

محصول بیت - بشکرانه مصاحبت بایاران و نیز بشکرانه دولت و طالعی که بتوروی آورده، غریبان و مهجوران بیکس دشت و صحرا را بخاطر بیار، یعنی گاه گاه عشاق بیچاره را بخاطر بیار و تفقدی بحالشان بکن.

بر آسمان چه عجب گرز گفته حافظ

سماع زهره برقص آورد مسیحا را

در بعض نسخ بجای بر- در واقع شده .

گفته - یعنی سخن گفته شده .

سماع - در اصطلاح لفظی است که در اصوات جمیع اشیاء و در آواز سازها

استعمال میشود .

بیت

سماع است اگر عشق داری و شور

نه مطرب که آواز سم ستور

بیت

مگر وقت رفتن که دم در کشی

نبیند کسی در سماعت خوشی

بیت

بین که رقص کنان میرود بناله چنگ

کسیکه رخصه نفرمودی استماع سماع

در تفسیر این بیت بعض گفته‌اند : سخن حافظ بقدری سوز و حالت دارد که اگر از سخن او زهره^۱ بسماع در آید ، و حضرت عیسی از سماع زهره برقص در آید عجب نیست . باید گفت این قبیل گویندگان نه تنها بمعنای این بیت بلکه بمعنای ابیات نظیر دینهم هر گز وارد نبوده و نخواهند بود .

رد سروری و شمع

محصول بیت - کلمات دلاویز حافظ را که زهره در آسمان با آواز میخواند، مگر عجب است که آواز خواندن زهره حضرت عیسی را برقص در آورد. چون زهره ستاره سازندگان است ، و سازندگی را باونسبت داده‌اند .

بیت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ

زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

وله ایضاً

۱ - زهره رب النوع طرب است. مترجم.

فزل پنجم

دل میرود زدستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که رازپنهان خواهد شد آشکارا

میرود - از رویدن - فعل حال، می‌ادات حال است.

صاحب‌دلان - منادی - حرف ندا محذوف .

خدا را - جایز است در هر دو مصرع صرف شود اگر در مصرع اول صرف شود
را تخصیصی است در صورتیکه در دومی صرف شود قسم را افاده کند.

دردا - الف حرف ندبه است چون کلمات واویلا - واحسرتا در عربی ، دردا

یعنی حیفا .

خواهد شد - یعنی بالاخره این کار میشود ، بتقدیر خواهد شدن .

آشکارا - آشکاره - آشکاره سه صورت بیک معنی است.

خواهد شد آشکارا - یعنی مخفی نمی‌ماند.

محصول بیت - ای صاحب‌دلان دلم از دست میرود محض رضای خدا تدبیری

کنید، با این وصف مصرع ثانی حکم تعلیل را پیدا میکند یعنی: زیرا که رازپنهان
آشکار میشود

اماتعبیر دوم اینطور است: ای صاحب‌دلان دلم از دست میرود بحق خدا حیفا

است که رازپنهان آشکار گردد ، علی‌کل حال استمداد از صاحب‌دلان است که برای
وصلت چاره‌ای بکنند.

۱- معانی که سالک در نتیجه سلوک خود بآنها میرسد اسرار گویند شاید مراد شاعر

از رازپنهان همان اسرار ربوبیت است. مترجم

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز
باشد که باز بینیم آن روی آشنا را

کشتی نشستگان - جمع کشتی نشسته است یعنی طایفه‌ای که کشتیشان در دریا نشسته یعنی حرکت نمیکند.

ای باد شرطه بر خیز - درباره لغت شرطه بتمام کتب لغتی که در اختیارم هست رجوع کردم اما معنای لغت مزبور را پیدا نکردم. در استعمال باد موافق را شرطه گویند.

نعمت الله هم موافق گفته است اما معنای باد را ندانسته است یعنی ذکر نکرده است که باد شرطه یعنی باد موافق فقط نوشته شرطه یعنی موافق. باز جایزست معنای دوباره داشته باشد و یا افاده محض تأکید نماید.

بینیم - فعل مضارع نفس متکلم مع الغیر به معنای ببینیم و مشتق از ببینیدن. آشنا - بدو معنای میخورد، یکی آموخته و دیگری شناگر در آب در اینجا بطریق ایهام بیان شده است.

محصول بیت - ما کشتی نشستگانیم یعنی کشتیمان روی دریا متوقف گشته و حرکت نمیکند، ای باد موافق بلند شو یعنی پیداشو و بوز، شاید که آن یار آشنا یعنی آموخته و یا آن یار شناگر را دوباره ببینم.

جایزست مراد از کشتی نشستگان تنها خودش باشد و صیغه جمع را در مقام مفرد اجرا کند مانند: نحن نقص، و مقصودش از بیان کشتی نشسته شاید اظهار تنگدلی و اضطراب باشد زیرا کشتی اغلب سبب ناراحتی و بهم خوردگی حال میشود علی الخصوص کشتی نشسته که اضطراب و ملالت و سأمت در آنوقت ضروریست.

مراد از باد شرطه - صاحب‌دلان موافق حالش است همانطور که در بیت اول ذکر کرده پس:

حاصل بیت - ای یاران صاحب‌دل موافق، من بیش از حد مضطرب و دلتنگم

۱- آشنا، بسکون و اوبه معنی شناگر باشد. برهان قاطع

چاره‌ای بکنید و تدبیری بیندیشید شاید که جمال با کمال و مبارک یار را مشاهده نمایم و این اضطراب و دل‌تنگی از من بر طرف شود.

بطوریکه تاریخ زندگی خواجه نشان میدهد حضرت خواجه غیر از شهر یزد بجای دیگر مسافرت نکرده است و این موضوع در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی - و بعلاوه در راه یزد دریائی وجود ندارد بلکه از راه خشکی مسافرت میکنند. کسانی که کشتی نشسته را بکشتی شکسته بدل نموده اند شکستی بمعنای شعر وارد آورده اند

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

ده روزه - هاء رسمی این کلمه بعقیده بعضیها معنای مقدار را افاده میکند مثل کلمات یکساله و پنج روزه یعنی باندازه یکسال و بمقدار پنج روز برخی هم گویند متضمن معنای مصدری است مانند کلمات یکساله و پنج روزه .

مهر - آفتاب را گویند و معنای دیگرش محبت است - لفظ مشترك است و اینجا بطریق ایهام ذکر شده است .

افسانه و فسانه^۲ - در ترکی چیست^۳ آن تعبیر میشود و در فارسی نیز چیستان است و در عربی اسطوره گویند که جمعش اساطیر است مثل اساطیر در عبارت اساطیر الاولین^۴ .

افسون - لفظ مشترك است بین حيله و مکر، و وردیکه زیر لب خوانده بروی

- ۱- ممکنست شاعر در انصراف از سفر هند این غزل را سروده باشد. مترجم
- ۲- افسانه بروزن «ستانه»، سرگذشت گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته را نیز گویند.
- ۳- چیستان بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد و آنرا لغزم گویند و عربی اعلوطه خوانند.
- ۴- در سورة مطففین میفرماید: اذا تئلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین.

مریض فوت کنند آنرا هم افسون گویند. عربی افسون را رقیه نامند.
 نیکی - یعنی خوبی - بجای یاران باء حرف صله است اگر تقدیراً جای زاید
 باشد اما اگر جای بمعنای حق باشد باء افاده طرفیت میکند.
 حاصل سخن - استعمال لفظ جای در این قبیل موارد مخصوص شیرازیهاست
 چنانکه در گلستان گوید.

بیت

تو بجای پدر چه کردی خیر
 چشم اینجا بمعنای امیداست .
 شمار -- فعل امر مخاطب از مصدر شماریدن .
 یارا -- الف آخر حرف نداست .

محصول بیت - محبت ده روزه فلك یعنی اینکه فلك برای مدت موقت بر
 وفق مرادت میچرخد تماماً مکرو و حيله است و بی اعتبار و بی فایده میباشد پس ای
 یار نیکی در حق یاران یعنی نیکی کردن درباره یاران را فرصت شمار - یعنی تا فرصت
 در دست است احسان را از یاران دریغ مکن زیرا مثلی است معروف: الفرصة تمر
 مرة الحساب.

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل

هات الصبوح هیوا یا ایها السکارا

حلقه - در مورد انسان بسکون لام و در غیر انسان بفتح لام تلفظ میشود .
 مل - شراب است .

دوش - در اینجا بمعنای دیشب است .

هات -- از اسماء افعال ، مفرد ، بقرینه هیوا در مقام جمع استعمال شده .
 در بعض نسخ هاتوا نوشته شده پس احتیاج بتاویل ندارد اما در بعض نسخ ،
 فات آمده بهمین تقدیر بجای هیوا با باء یعنی هیوا واقع شده پس اگر هیوا باشد
 یعنی حاضر کنید .

ولی اگر هبوا باشد یعنی بیدار شوید و متنبه گردید.
 اگر هات و هیوا باشد کلمه الصبوح لفظاً منصوب و مفعول به . در صورتیکه
 فات باشد الصبوح فاعلش و لفظاً مرفوع .
 الصبوح -- شرابیست که هنگام صبح نوشند و عیوق نام شرابیست که اول
 شب خورند.

سکاری -- جمع سکر را بفتح سین استعمالش زیاد است بر وزن صحاری اما بضم
 سین هم جایز است سکاری یعنی سرخوشان.

محصول بیت - در حلقه می و گل یعنی در مجلس باده و گل دیشب بلبل خوش
 نغمه سرائی کرد که بیدار شوید شراب صبح را ای باده نوشان . گفتیم الصبوح نام
 شرابیست که هنگام صبح خورده میشود مراد از سکارا باده نوشان است نه سرخوشان
 بمعنای مست زیرا سرخوشان بمعنای مست قادر بتهیه چیزی نیستند.

بتعبیر دیگر معنا اینطور میآید : وقت شراب صبح فوت شد یعنی زمان شرابی
 که هنگام صبح خورده میشود فوت شد. بیدار شوید و متنبه گردید ای باده نوشان .

آئینه سکندر جام میست بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

قصه‌های آئینه اسکندر و جام گیتی نما مشهور و مفصل است و در اینجا ذکرشان
 مناسب نیست حاصل کلام - دارا پدر اسکندر است و همینکه دارا وفات کرد دارا
 پسر دیگرش بجای پدر بتخت سلطنت نشست پس اسکندر با دعای سلطنت با برادرش
 بجنگ پرداخت و میگفت نصف مملکت پدرم بمن میرسد اما دارا زیر بار اطاعت
 نرفت. پس هر بار که اسکندر قصد جنگ با برادرش میکرد دارا که جام جهان نما
 در اختیارش بود تمام حالات اسکندر را در آن مشاهده میکرد و هر حيله و فنی که
 اسکندر برای جنگ بکار میبرد دارا بکمک همین جام جهان نما از آن واقف بود
 باین ترتیب تمام تدابیر اسکندر را خنثی میکرد اما اسکندر از احوال برادرش بی‌خبر
 بود و هیچگونه وسیله نداشت که متقابلاً تدابیر برادر را باطل کند و عملیات او را

بلا اثر گذارد بالاخره اسکندر بحکماء متوسل شد و گفت چاره‌ای بسازید که ما هم از کارهای داراب و از وضع مملکتش مطلع گردیم .

حکمای یونان در اسکندریه آینه‌ای ساختند بطول یک میل که تمام اقالیم سبزه را در آن آینه تماشا میکردند - پس مراد خواهد از آینه اسکندر همین آینه است .

در بیان جام میست - رمزی است که اشاره بجام جهان نماست .

ملك - بضم میم و بسکون لام مملکت و پادشاهی اما بکسر میم بمعنای اموال و اسباب است .

محصول بیت - باده قدح چون آینه اسکندر است یعنی هر خاصیتی که آن داشت باده قدح هم دارد و هر چه بخواهی نشانت میدهد - حالا نگاه کن تا احوال مملکت را بتو عرضه کند تا هیچ چیز برایت مجهول نماند .

هر که در معنای این شعر گفته است : پس احوال مملکت دارا را بتو عرضه کند که چگونه خراب شده است مراد بیت را خراب کرده است .

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تفقدی کن درویش بی نوا را

کرامت - مصدر است بمعنای خوبی کردن - صاحب کرامت یعنی شخص کریم و صاحب احسان یا نیکوکار .

سلامت - بری بودن از بلا یا - یعنی از امور دنیا از هیچ جهت نگرانی و اضطراب نداشتن .

شکرانه - هاء رسمی افاده تخصیص میکند یعنی برای شکر سلامتی . شکرانه آن صدقه‌ایست که وقتی انسان از عهده شکری نتواند بدر آید برای جبران آن صدقه میدهد .

تفقدی - رسیدگی بحال کسی و خاطر او را بدست آوردن - یا آخر کلمه از برای وحدت و یا تنکیر است .

نوا - اینجا بمعنی انتظام حال است .

محصول بیت - ای صاحب احسان و کرم یعنی ای شخص کریم و نیکوکار - بشکرانه سلامت خود از جمیع آفات ویلایا یک روز لااقل درویش بی نوادا مورد تفقد قرار داده تجسس و تفحسی از حالش بکن یعنی احوالش را بپرس . مراد از صاحب کرامت جانان است و مراد از درویش بی نوا عاشق بیچاره است . ممکن است مقصود از صاحب کرامت قوام الدین حسن و از درویش بی نوا خود خواجه باشد .

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تلافی با دشمنان مدارا

آسایش - اسم مصدر است از مصدر آساییدن بمعنای آرامش و استراحت .
کسیکه گوید آسایش اسم مصدر است و آسودن را معنا میدهد بین اسم مصدر و مصدر فرق نگذاشته است .
گیتی - یعنی جهان .

تلافی - در یک کار نرمی یعنی ملایمت نشان دادن است .
محصول بیت - سبب راحتی و آسایش دودنیا تفسیر این دو حرف است؛ و آن دو حرف عبارت از مضمون مصرع دوم میباشد - وقتی کلام از حیث لفظ مختصر و از جهت معنا مفصل باشد بآن کلام ، دو حرف گویند بجهت قلت الفاظ آن - یعنی با دوستان با ملایمت رفتار کردن و بادشمنان مدارا نمودن و کسیکه عامل این دو جمله باشد در دنیا هر گزر رنج نمیکشد .

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

نیک نامی - نیک نام یعنی کسیکه دارای نام خوب است این از اقسام ترکیب وصفی است و یاء حرف مصدر است .

گذر - اسم است بمعنای عبور .

نمی‌پسندی - فعل نفی حال و یاء حرف خطاب .

قضا - حکم ، صنع و قدرت در این سه معنا مستعمل است و در این شعر مراد صنع و قدرت یزدانی است جایز است بمعنی حکم الله هم باشد .
را - ادات مفعول است .

محصول بیت - ما را از محله نیکنامی گذر ندادند یعنی از ازل ما را جزو سعدا خلق نکردند که اسممان بنیکی مشهور شود حال اگر تو این تقدیر را نمی‌پسندی حکم وضع ازلی خدا را تغییر ده یعنی مرا جزو سعدا کن .

آن تلخ و ش که صوفی ام الخبائثش خواند

اشه‌ی لما و احلی من قبله العذارا

تلخ - بمعنای مر است .

وش - ادات تشبیه است بمعنای مانند و مراد از تلخ و ش باده است و ام الخبائث کنیت شراب است .

ام - مادر را گویند و خبائث جمع خبیث که بمعنی مردار می‌باشد و شین ضمیر آخر خبائث مربوط بتلخ و ش است .

اشه‌ی - اسم تفضیل از شه‌ی یعنی لذیذتر و احلی اسم تفضیل از مصدر حلو بمعنای اشته‌ی است .

قبله - بمعنای بوسیدن نیست بلکه بمعنی بوسه است . پس کسانی که این کلمه را بوسیدن معنا کرده‌اند بین اسم و مصدر فرق نگذاشته‌اند .

تقبیل - یعنی بوسیدن .

عذارا - جمع عذراست یعنی فرزندان دختر - بفتح یا بکسر راء لغت است اما

در این بیت بفتح راست - یاء این کلمه باید بصورت الف نوشته شود تا موافق اسلوب عجم گردد زیرا که عجم در آخر اسم و حرف اگر الف مقصوره باشد آن را بصورت الف مینویسند مانند کلمات موسی - عیسی - مصطفی و اگر ماقبل یاء مکسور باشد کسره را بفتح تبدیل نمایند برای قلب یاء بالف چون کلمه تمنا - پس کسی که

۱ - مردار در زبان ترکی بمعنای نجس است . مترجم

گفته است کلمه عذارا کہ با الف نوشته شده غلط فی الکتابہ است غلط کرده .

محصول بیت - آن تلخوش یعنی آن شرابیکہ صوفی آنرا ام الخبائث خواند برای ما لذیذتر و بامزه تر از بوسه فرزندان دختر است . این معنی مطابق ذوق شعرا است اما در حقیقت معنای شعر بشرح زیر میباشد :

مراد از صوفی شخص حضرت محمد (ص) میباشد چه ایشانند کہ خمر را ام الخبائث نامیده اند . پس فاعل فعل خواند حضرت محمد (ص) و مفعولش ام الخبائث یعنی این بیان ایشان کہ شراب را ام الخبائث نام نهاده اند برای ما از بوسه فرزندان اناث الذ و احلی است حاصل کلام هر قول ایشان لذیذ است و این فرمایششان ہم لذیذ و شیرین است .

**هنگام تنگدستی در عین کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا**

هنگام - وقت را گوید .

تنگدستی - تنگدست یا ندار بمعنی مفلس است یاء آسر کلمه حرف مصدر ویاء آخر مستی هم علامت مصدر است .

کاین - کہ حرف علت و این اشاره بعیش و مستی علی سبیل البدل .

کیمیا - فنی کہ بوسیله بعض حیل از معدنیات چون باقری^۱ و تیموری و غیره را تبدیل بطلا نماید کیمیا گویند، از آن جهت است کہ کیمیان را حیلہ ہم گویند - و کسانیکہ دائم باین کار اشتغال دارند بآنها اصحاب حیلہ گویند - حاصل سخن کیمیا مشہوہ الاسم و معدوم الجسم است مثل عنقا .

بیت

کیمیاگر بغصہ مردہ ورنج ابلہ اندر خرابہ یافته گنج

۱- باقری و تیموری ، باقر یعنی مس و باقری یعنی اجناس مسی - تیمور یعنی آهن و تیموری یعنی اجناس آهنی . مترجم

هستی یعنی وجود - و یا آخر حرف مصدر.

قارون - از اقربای حضرت موسی شخص متمول و ثروتمند بوده قصه اش در تفاسیر مذکور و مسطور است.

گدا - ندار و فقیر را گویند.

محصول بیت - وقت تنگدستی و بینوائی سعی کن که باده بنوشی و مست شوی زیرا این کیمیای هستی قارون کند گدا را - مرادش اینست وقتی شخص باده نوشید در عالم مستی خود را پادشاه عالم تصور میکند هر چند بسیار فقیر باشد.

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد

دلبر که در کف او هست سنگ خارا

سرکش مشو - بحسب لغت - سرکش یعنی غیر منتقاد با اصطلاح عاصی که به معنای

معاندست.

سرکش تر کبب وصفی است که در اصل کشنده سر بوده.

مشو - نهی مخاطب از مصدر شویدن.

که - حرف تعلیل ،

چون - برای تشبیه است .

غیرتت - تاء آخر - تاء خطاب در معنای مقید بکلمه بسوزد است بتقدیر - بسوزد

بسوزد - فعل مستقبل ، فاعلش دلبر است.

سنگ خارا - یا خاره . سنگ سیاهی است.

محصول بیت - مطیع و منتقاد دلبر شو و سرکشی مکن زیرا دلبر ترا چون

شمع میسوزاند و میگدازد (یعنی در صورت تسلیم نشدن) دلبر که سنگ سخت یا

سختترین سنگها در دست او چون موم نرم است . یعنی برای اینکه دلبرت باشد تسلیم

و انقیاد لازمست زیرا عناد و سرکشی سبب برودت گشته و باعث دوری میگردد، پس

۱- هستی برابر وجود : ضد عدم - مترجم

برای وصال جانان ملایمت^۱ و ملاطفت لازمست که عاشق در دل معشوق نفوذ کند.

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

فارسی و پارسی هر دو بیک معناست چون بین حرف پا و فاء، تبادل هست چون سپید و سفید.

پارسی گو - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه فارسی میگوید در اصل گوینده پارسی بوده.

بخشندگان - جمع بخشنده مشتق از بخشیدن، کلمه بخشنده اسم فاعل و صیغه جمع غایب.

عمرند - در این لفظ نون و دال، ادات جمع است و از جهت معنا مقید است به کلمه بخشندگان.

ساقی - منادی.

بشارتی - بکسر باء، مژده و نوید است و باء آخر وحدت و یا تنکیر است.

در بعضی نسخ - بده بشارت آمده.

پارسا را - پارسا عابد را گویند و را ادات مفعول.

محمول بیت - زیباییان فارسی گو بخشندگان عمرندی یعنی بر جان آدمی روح

تازه میبخشند. ای ساقی به عابد و زاهد و پیران رهنا مژده بده بیایند و ملازم خدمت

شریفشان باشند، و باشنیدن کلمات روح افزای آنان جوانی را از سر گیرند - حق -

تعالی باین سودی فقیر هم ملازمت چنین خوبان را میسر سازد و جوانی را از نو بخشد و بآمین گوینده خدا رحمت کند.

این سخن خواهجه دلیل بر حالات و ملاحتی است که در زبان فارسی وجود دارد

و بر آدمی ذوق و شوق و صفا میبخشد.

۱ - مراد اینست که در عشق تسلیم شرط است چون عشق با تمرد و سرکشی سازگار

نیست. مترجم

بیت

فارسی گو گرچه تازی خوشترست

عشق را خود صد زبان دیگر است

این بیان حضرت ملا که میگوید: فارسی حرف بزن و فارسی بگو خود ترغیبی است برای تحصیل زبان فارسی البته بعد از تحصیل عربیت .

حافظ بخود نپوشید این خر قه می آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

بخود - باء افاده مصاحبت نماید. آنکه گفته برای سبیت است بی سبب گفته است .

خود - با واو رسمی مضافش محذوف است یعنی تقدیراً با اختیار خود بوده .
می آلود - از اقسام تر کیب وصفی و صفت است برای خر قه ، یعنی خر قه ای که بشراب آلوده شده .

محصول بیت - حافظ این خر قه شراب آلوده را با اختیار خود نپوشیده است -
ای شیخ پاک دامن ما را معذور بدار التفات^۱ از غایت بمخاطب ، یعنی منکه حافظم با اختیار خود شراب نوش و باده پرست نشده ام بلکه هر کاری که میکنم بحکم ازلی است .

بیت

من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست

که از آن دست که می پروردم میرویم

از اشاره خواجه بخر قه می آلود بعضیها تصور کرده اند که منظورش تعریض بطریقه ملامیه است. حاشا که مراد خواجه این باشد چون ملامیون هم مانند خود

۱- التفات در اصطلاح بدیع از مطلب بمطلب دیگر - از مخاطب بغایب و از غایب بمخاطب و از مخاطب دیگر توجه کردن است و این صنعت اگر طبیعی و خوب باشد بلطف سخن میافزاید. مترجم

خواجگان در کمال تستر بوده اند که هر گز باین طریق توجه نداشتند چنانکه حضرت ملای رومی از آن فرقه است و از آن ذات شریف و عنصر لطیف هر گز کسی ظاهراً و باطناً چیز مخالف نه دیده و نه شنیده است حاشا ثم حاشا ان بعض الظن اثم . قافیه هفت بیت این غزل بطریق اصل یعنی بلاعمل آمده و هفت بیتش معمول که شش بیت آن بطریق تجزیه و یک بیت بطریق تجزیه و تر کیب آمده .

کلمات : آشکارا - سکارا - و دارا - و مدارا - و عذارا - و خارا اینها بطریق تجزیه اند . اما کلمه یارا - بطریق تر کیب است .

قافیه معمول آنست که شاعر میتواند در آن تصرف داشته باشد .

و در کلمات خدا را و گدارا و پارسا را و آشنا را و قضا را و مارا و نوارا در این کلمات شاعر هیچگونه تصرف ندارد زیرا را ردیف و الف ماقبلش روی واقع شده اما در قافیه آن هفت بیت مذکور راء از نفس کلمه است پس این کلمات را متجزی اعتبار میکنیم و لفظ راء را ردیف و الف ماقبلش را روی میگیریم .

اما در یارا با تجزیه و تر کیب اعتبار میکنیم یعنی راء یار را با الف تر کیب کرده را تحصیل میکنیم که ردیف باشد مثلاً قافیه این بیت نجاتی متجزیست به اعتبار تر کیب .

بیت

رخت بختم کو تری او ده اور رسك طنمز

برایکی گون بزی بود نیه ده محبوب آکلر

ترجمه شعر بفارسی -- اگر تمام اثاث مرا آتش بزنی در من اثر نمیکند یعنی برای من ارزش ندارد چه تنها محبوب است که در این دنیا چند روزی ما را سرگرم میسازد .

۱- این غزل تماماً سیزده بیت است باید بنویسد قافیه شش بیت دیگر بانضمام قافیه مصرع اول در بیت اول . مترجم

شاعر - لفظ محبوب را متجزی کرده و باء را با لفظ آکلر ترکیب کرده و
 ردیف قرار داده است همان کار را کرده که خواجه کرده است منتها خواجه با يك
 حرف ترکیب کرده و نجاتی با يك لفظ .

وله ايضاً

فزل ششم

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا

مراد از که اولی اسم است یعنی چه کسی و که دومی حرف بیان است .
و مراد از سلطان جانان و مقصود از ملازمان مصاحبان میباشد و کلمه دعای
و مطلوب را میرساند که مضمون مصرع دوم است .

محصول بیت - بمصاحبان جانان این تقاضا و تمنا را که میرساند که بشکرانه
سلطنت یعنی بشکرانه زیبائی عاشق مسکین چون من را از نظر دور مدار .

ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدارا

در لغت عجم دیو ، شیطان را گویند .

سیرت - خلق و خوی است .

پناهم - فعل مضارع متکلم وحده یعنی التجا میبرم .

مگر - برای تمناست بمعنای لیت یعنی شاید .

شهاب - بکسر شین ، آتش پاره ای مشتعل است از کره ناره که در نزدیکی فلك

قرار دارد . بعضی اشخاص از روی بی اطلاعی شهاب را ستاره تصور کرده و گویند :
ستاره ای افتاد .

ثاقب - مشتعل و سوزان شهاب ثاقب شهاب مشتعل و سوزان .

خدا را - را برای تخصیص است .

محصول بیت - از رقیب دیو سیرت یعنی رقیبی که خوی شیطانی دارد بسرور خود یا باقای خود پناه میبرم یعنی بجانان خود پناهنده می‌شوم شاید که آن شهاب ثاقب یعنی جانان کمکی بمن بنماید و محض رضای خدا باشاره‌های خود رقیب را بسوزاند و محو نماید .

در یکی از نسخ ، بجای کلمه خدا را ، سپارا آمده .

سپا - ستاره کوچکی است در نزدیکی هفت ستاره بزرگ یعنی سیارات سبعة مردم حدت بصری را با آن آزمایش کنند اگر این نسخه اخیر صحیح باشد مراد از سپا خود عاشق است معنای شعر اینطور میشود . شاید که جانان باین ضعیف کم ارزش کمک نماید .

خدای - بمعنای بزرگ ، سرور ، آقا و صاحب ، در شعر قدما خیلی بکاررفته ، انوری گوید :

بیت

خواجه کل جهان آنکه خدایش کرد دست

جاودان بر همه اجزای جهان باد خدای

باد خدای - یعنی سرور و بزرگ باشد .

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی

تو از این چه سودداری که نمی‌کنی مدارا

عالمی - یاء وحدت و یا نسبت را افاده کند .

عالم - در این قبیل موارد بمعنای جماعت و مردم زیادست .

عذار - در لغت آن قسمتی از صورت است که ریش روید. اما شعرا اکثر آنرا

بمعنای رخ بکار میبرند . و کلمه بر فروزی فرینه است برای همین معنا زیر ابرافروختگی

وسرخ شدن هر بار در رخ است .

مدارا - مصدر است از باب مفاعله و عجم این باب را با حذف تاء بکار میبرد .

محصول بیت - دل عاشق بی‌شماری را میسوزانی وقتی گونهای خود را میافروزی

یعنی وقتی سرخ می‌شوی ، نمیدانم از این کار چه فایده می‌بی‌ی که مدارا نمی‌کنی . حاصل اینکه از زیبا ساختن خود و از سوزاندن دل عشاق چه سود و چه نفعی بتو میرسد که با آنان مدارا نمی‌کنی و هر کدام را بخدمتی نمی‌گماری .

مژة سیاهت از کرد بخون ما اشارت

ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

یعنی اگر مژگان سیاهت بریختن خون ما اشاره کرد مواظب گول و فریب او باش و کار غلط مکن ای نگار .

محصول بیت - یعنی اگر مژگان سیاهت برای ریختن خون ما مکر و حیلہ بکار برده و فریب داد گول او را مخور و از فریبش غافل مشو ، چه اگر ما را بکشی بعد از کشتن ما پشیمان می‌شوی زیرا عاشقی چون ما دیگر گیر نمی‌آوری .

ز فریب چشم جادو دل دردمند خون شد

نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت ما را

فریب - اسم است بمعنای گول زدن نه بمعنای گول خوردن .

دردمند - درد یعنی وجع ، و مند برای نسبت است .

نظری - یاء افاده وحدت و یا تنکیر کند .

محصول بیت - از فریب چشم جادوی تو این دل دردمند خون شد جان عزیزم نظری کن که چگونه ما را کشت ، پس حالا با شربت وصلت ما را دوباره احیا کن .

بخدا که جرعه ده تو بعاشق سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا

جرعه - یاء آخر برای وحدت است .

سحر خیز - ترکیب وصفی است بمعنای متعجب .

دعای صبحگاهی - اضافه بیانی است و یاء حرف نسبت .

اثری - یاء وحدت و یا تنکیر است .

۱ - مند - پسوند اتصاف و دارندگی است . مترجم

محصول بیت - برای خاطر خدا بعاشق سحر خیز از باده وصلت ویا از باده حسنت جرعه‌ای بده تا دعائی که هنگام صبح میکند برای شما اثری داشته باشد . زیرا برای مستجاب شدن دعاها وقت سحر اشرف وقتهاست .

**دل دردمند حافظ که ز هجرت تست پر خون
چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا**

دردمند - مضاف است بر حافظ .

که - ربط صفت کرده یعنی صفت را ربط داده است .

زمانی - یاء برای وحدت است .

نگارا و یارا - الف این دو کلمه نداست وقافیه هر دو معمول است همانطور که سابقاً ذکر شده بطریق تجزیه وتر کیب .

محصول بیت - دل دردمند حافظ که از فراق تو پر خون است، چه میشود ای یار اگر زمانی این دل رنجور بوصلت برسد و حیات تازه یابد و از خون نجات پیدا کند، فاعل فعل برسد دل است نه حافظ برخلاف تصور بعضیها زیرا آنچه پر خون است دل است نه حافظ .

وله ایضاً

غزل ہفتم

صوفی بیا کہ آئینہ صافیت جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را

صوفی - اسم منسوب است ، صوف در لغت پشم گوسفند را گویند، چون این طایفه اکثر پشم پوش بودند ، این جهت پشم نسبت داده شده و بصوفی موسوم شده اند حرف ندا از اول کلمه صوفی حذف شده است .

بیا - فعل امر ، مخاطب از مصدر آئیدن .

قاعدہ کلی است اگر در اول کلمه همزه باشد مثل کلمات آمدن ، آغازیدن و آساییدن چنانچه باول آن ادات حال یا استقبال یا حرف نفی و نہی وارد شود همزه بیاء قلب شود چون کلمات بیاید و نیاید و قس علیہ سائرہ .
فام - رنگ زنده ، لعل فام مراد لعلی رنگ است .

معلوم میشود از عادت شعر است کہ بصوفیان زراق و مرایی یعنی بسالوسانیکہ تظاهر بصوفیگری میکنند تعریض کنند، اما بصوفیان اهل مشرب هیچگونه جسارت نمیکنند چون این گروه اخیر همیشه مقید بحال خود بوده و بطعن و تعریض کسی اعتنا نمیکنند پس:

محمول بیت - ای صوفی بیا کہ آئینہ جام صاف است ، مقصود صفوت بادہ است نہ جام ، بیا کہ صفای می لعل فام را ببینی . یعنی تماشا کن کہ بادہ چہ حالت میدہد .

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا ہمیشہ باد بدست است دام را

عنقا - در صحاح جوہری عنقا اسم یک مرع بزرگ است کہ موجود الاسم و

ص ۲۰ شرح

معدوم الجسم میباشد .

حاصل کلام - در ظهور عنقا اختلاف قول است، بیک روایت در زمان حضرت موسی علیه السلام حق تعالی یک جفت مرغ آفرید در اطراف قدس مبارک، همینکه حضرت موسی وفات کرد این دو مرغ بکوههای نزدیک مکه کوچ کردند .

بعض گفته اند ظهور عنقا در زمان قوم رس بوده که پیغمبری بنام حنظلة بن صفوان داشتند. عده ای هم گفته اند: مدت عمر این مرغ تا زمان حضرت خالد بن سنان علیه السلام بوده این پیغمبر ظهورش در زمان فترت یعنی بین پیغمبری حضرت عیسی و رسالت حضرت محمد صل الله علیه وسلم بوده صلوات الله علیهم اجمعین .

حافظ گوید - جمیع امم سالفه یعنی همه ملتہای گذشته عنقا را ضرب المثل قرار داده اند در مورد شیئی که فقط آنرا شنیده اند اما هرگز بچشم ندیده اند چون کبریت احمر .

۱ - در سورة شریفہ - ق - بنام قوم رس اشاره رفته : کذبت قبلہم قوم نوح و اصحاب الرس و ثمود . خلاصہ ای از تفسیر ابوالفتوح رازی درباره قوم رس : وعاداً و ثمود و اصحاب رس و قرونابین ذلك کثیرا : وعادرا و ثمود را و اصحاب رس را قرنہائی را میان این بسیار و کلا ضربنا لہم الادمثال و کلاتہر ناتتبیرا . و ہمہ را زدیم برای او داستانہا و ہمہ را نیست کردیم نیست کردنی . سورة فرقان آیت ۱۳۸ تفسیر ابوالفتوح رازی جلد چہارم صفحہ ۷۸ .

و مفسران در اصحاب رس خلاف کردند . عبد اللہ عباس گفت جماعتی بودند خداوندان چاہہا در بیابانہا . و ہب منبہہ گفت : رس نام چاہی است معروف گروہی آنجا فرود آمدہ بودند و اصحاب مواشی و چہار پایان بودند و بت پرست بودند و خدا بتعالی شعیب را بایشان فرستاد و شعیب پیامد و ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند بر کفر اصرار کردند و شعیب را ایذاء کردند خدا بتعالی شعیب را گفت من این کافرانرا ہلاک خواہم کردن عذر برانگیر با ایشان شعیب انذار کرد ایشان را مبالغہ کرد التفات نکردند . خدا بتعالی چندانکہ بر آن چاہ بود کہ ایشان فرود آمدہ بودند بہ زمین فرو برد با حملہ آنانکہ آنجا بودند آدمی و چار پایان و مال و آنچه داشتند .

قنادہ گفت : رس نام دہیست دریمانہ خدای پیغمبری فرستاد باہل آن دہ او را کشتند خدا ایشان را ہلاک کرد .

در تفسیر کشف الاسرار نیز درباره اصحاب رس سخن رفته است . رجوع شود بجلد ہفتم صفحہ ۳۵ - ۳۶ چاپ دانشگاه .

وجه تسمیه این مرغ بعنقا بواسطه طوق سفید است که دور گردن دارد. بعضی ها بواسطه بلندی اش عنقا گفته اند بفارسی مرغ مذکور را سیم مرغ نامیده اند بواسطه عظمتی که دارد گویا سی تا مرغ است.

حاصل کلام - کسانی که مایلند وصف عنقا را بتفصیل بدانند بمقابلہ پنجاهم مقامات حریری یعنی آخرین مقامه بشرح مطرزی نظری کنند .

شکار - بنا بقزائت مشهور عبارت شکار کس ، باضافه است اما بعضیها عنقا شکار یعنی بصورت ترکیب وصفی خوانده اند وترکیب را حمل بتقدیم وتأخیر کرده اند . کاینجا - که حرف تعلیل .

همیشه - بمعنای دائماً است .

محصول بیت - عنقا شکار کس نشود یا خود کسی عنقا شکار نشود . دامت را برچین ، یعنی جانان که در عظمت وشکوه مثال عنقا است وعالمیقام است بافن و صنعت و حیلہ بکسی التفات نمیکند و در این کار همیشه در دست دام جز باد چیزی دیگر نیست بلکه باد هم نیست زیرا چیزی حاصل نمیشود ، یعنی در وصول بجانان ترك تدارك که سعی بی فائده است .

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند

آدم بهشت روضه دارالسلام را

عیش - در لغت زندگی است بمعنای حیات اما در این شعر یعنی ذوق و عشرت .

که - حرف تعلیل .

نقد - اینجا بمعنی حاضر است .

کوش - فعل امر مخاطب از مصدر کوشیدن یعنی سعی و جهد کردن .

آبخور - محل آب خوردن .

بهشت - باء مکسوره حرف تأکید است وهشت بکسر هاء ، فعل ماضی یعنی

۱ - نقد ، در اصطلاح آنچه فی الحال تأثیر دارد نقد گویند . مترجم

۲ - آبخور یعنی قسمت . مترجم

ترك كرد از مصدر هشتن و هیدن .

روضه - در لغت یعنی چمن ، اما در اینجا مراد باغچه است .

دارالسلام - دار یعنی خانه و بیت کلمه سلام اسم جنت است ، پس دارالسلام

یعنی خانه جنت ، اضافه روضه بدارالسلام اضافه بیانی است .

محصول بیت - بذوق و صفای که نقداً یعنی فی الحال برایت میسر است مشغول

باش و بفکر آینده مباش زیرا حضرت آدم وقتی در جنت قسمتش تمام شد آنجا را ترك

کرد و بخانه دنیا آمد یعنی بعلت توجه بآینده از جنت اخراج شد .

بیت

غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد

همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

در بزم دوريك دو قدح درکش و برو

یعنی طمع مدار وصال دوام را

بزم دور - کنایه از مجلس باده است .

درکش - در لفظ تا کید و کش فعل امر ، مخاطب از مصدر کشیدن یعنی بخورد .

درکش و برو - یعنی طمع بیشتر از آن يك دو قدح نداشته باش .

محصول بیت - در بزم دنیا از قلیل و کثیر هر چه دست میدهد قانع شو و طمع

زیاد نداشته باش یعنی بکم و بیش دنیا قانع باش و بزیاذه طامع مباش ، مصرع ثانی

محصول مصرع اول است یعنی مگو که همیشه باید در ذوق و صفا باشم ، چون باده نوشان

که بیکی دو قدح قانع نشده آنقدر میخورند که بالاخره مست لایعقل شده میافتند

و بعداً خماری^۱ میکشند مقصود نصیحت است . من قنع شبع و من طمع ذل .

۱ - طبقات بهشت را هشت دانسته اند ، دارالسلام یکی از قسمتهای هشتگانه بهشت است

باین ترتیب : خلد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوا - جنت النعیم - علیین - فردوس .

۲ - خماری حالت کسالت آوری است که بعد از رفع نشئه می بشخص دست میدهد .

براحت نفسی رنج پایدار هجوی شب شراب نیارزد بیهامداد خماری

سعدی

ای دل شهاب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را

شباب - یعنی جوانی .

پیرانه سر - یعنی زمان پیری . افاده ظرفیت کند .

ننگ - عار و غیرت .

هنری - هنر منقبت است و یاء حرف وحدت .

نام - در اینجا بمعنای ناموس^۲ آمده و را حرف تخصیص است .

محصول بیت - ای دل ، جوانی گذشت در حالیکه از عمر گلی نچیدی یعنی هیچ فایده و نتیجه از عمرت نبردی حاصل سخن در جوانی بوصول جانان نرسیدی پس حالا در زمان پیری هنری از خود نشان بده تا بلکه یک ننگ و نام عاشقانه بدست آری ، یعنی در جوانی نتوانستی هیچ وسیله‌ای برای رسیدن بوصول جانان بدست آری باری سعی کن در پیری حالتی پیدا کنی .

راز درون پرده ز رندان هست پرس

کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

درون - یعنی داخل ، کلمه درون را عرب با گفتن داخل تعبیر میکنند مثلاً

گویند : داخل البیت یعنی درون خانه .

رندان - جمع رند . لامعی مرحوم کلمه رند را بی باک معنا کرده است اما عجم

کلمه رند را بپاده نوش اطلاق میکند .

کاین - کاف حرف تعلیل و این اسم اشاره بنزدیک یعنی اشاره بر راز درون .

محصول بیت - اسرار پشت پرده یا اسرار درون پرده یعنی اسرار نهانی را از

عشاق مست پرس . زیرا این حال ، حال زاهد عالیمقام نیست معنی آگهی از رموز و

اسرار پشت پرده کار زاهد نیست .

مراد از عالیمقام عاشقی است که عمر خود را در عشق جانان صرف کرده و

۱ - ننگ و نام - جمعاً تأیید نام است بمعنی شهرت . مترجم

۲ - ناموس اینجا بمعنی آوازه و نام آمده است . مترجم

طریق عشق و محبت را اختیار نموده اند پس اینان سر جانان را بکسی افشار نمیکنند بلکه سر معشوق را در جان خود و جان را در زبان خود مکتوم دارند پس میشود گفت که افشاری راز درون پرده حال آنان نیست .

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین بترحم غلام را

ما را - را افادۀ تخصیص کند یعنی برای ما .

بس - یعنی خیلی مثل بسیار .

باز - در این قبیل موارد تأکید را افادہ کند .

کسانیکہ بلفظ باز اینجا معنی دوبارہ داده اند ، در مورد کلمات ، پیش و پس و پشت و جلو فکری نکرده اند .

در بعض نسخ ، بجای خدمت ، نعمت واقع شده حق اینست کہ بکلمات آستان و خواجه و ترحم و غلام لفظ خدمت انسب است .

محصول بیت - ما در آستان تو حق خدمت زیادی داریم ای خواجه . بسلامت با نظر ترحم نگاه کن مراد از خواجه اینجا سرور و بزرگ است کہ از جانان عبارت باشد و احتمال دارد کہ خواجه قوام الدین حسن باشد و یا قوام اکبر باشد . همانطور کہ سابقاً گفتیم لفظ خواجه بوزراء اطلاق میشود .

حافظ مرید جام میست ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بندگی - وقتی يك کلمہ آخرش ہاء رسمی باشد در موقع الحاق یاء نسبت و یا در موقع جمع با الف و نون ہاء مذکور تبدیل بکاف فارسی میگردد چون : بنده - بندگی - بندگان .

مراد از شیخ ، احمد نامقی^۱ است کہ با حضرت مولانا جامی از يك شهرند یعنی ہم وطنند کہ آن شهر جام است چنانکہ مولانا جامی میفرماید :

۱- شیخ الاسلام احمد نامقی جامی معروف بزندہ پیل کہ درسئہ چهارصد و چهل و يك متولد شدہ و درسئہ پانصد و سی و شش وفات یافته است . مترجم

تذکره

مولد جام و رشحه قلم
زین سبب در جریده اشعار
جرعه جام شیخ الاسلامیست
بدو معنی تخلص جامیست

کسانیکه متوجه این تلمیح نبوده اند در این باره از خود اظهار نظرهایی کرده اند
شعراى عجم هر جا که اسمی از شیخ جام برده اند مراد حضرت شیخ احمد نامقی است
و داستانش بتفصیل در کتاب نفحات الانس^۱ مذکور و مسطور است که از قسمتبای بسیار
جالب و عجیب آن کتاب مستطاب است .

محصل بیت - ای صبا حافظ طالب جام می است ، برو و اظهار بندگی مرا
بخدمت حضرت شیخ احمد جام برسان که اگر ممکن باشد توجیهی کند و شرابی
برایمان فراهم سازد همانطور که در آن ایام معهود برای خود تهیه میکرد .

وله ایضاً

۱ - جامی در نفحات الانس شرح حالی مفصل از او نگاشته که مجموع از خشکی و
تعصب او حکایت میکند و ذوق لطیف و حال و وسعت مشربی که از یکنفر صوفی باید انتظار داشت
فاقد است . وغالب اوقات او با امر معروف و نهی از منکر گذشته است و در رعایت ظواهر شرع
مبالغت تام داشته و مخصوصاً مزاحم میخواران بوده و خم و خمخانه می شکسته است با احتمال
قوی در این بیت خواجه حافظ : «حافظ مرید جام می است ...» مراد از شیخ جام تهکماً
همین شخص است . مترجم

فزل هشتم

ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

ساقیا - الف آخر کلمه نداست که در زبان فارسی وتر کی مستعمل است .
برخیز - اینجا تأکید است و خیز ، فعل امر مخاطب از مصدر خیزیدن یعنی
پاشو ، خاستن هم مصدر است بهمین معنا .
درده - در ، حرف تأکید . ده ، امر مخاطب از مصدر دهیدن ، دادن هم مصدر
است بهمین معنا .

جام را - ادات مفعول است .

محصول بیت - ای ساقی برخیز و جام می را بدستم ده و خاک بر سر ایام کن
یعنی باده بنوشیم و مست شویم و غم ایام را بسیاً و منسیاً فراموش کنیم گانه که زیر خاک
مدفون است .

ساغر می بر کفم نه تا زبر

بر کشم این دلوق ازرق فام را

ساغر - قدح را گویند .

نه - فعل امر مفرد مخاطب از مصدر نهیدن یعنی بگذار .

تا - حرف تعلیل .

زبر - میم متکلم مقدر است یعنی تقدیراً زبرم بوده یعنی از تنم .

کشم - فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی بیرون آرم .

دلوق - یعنی خرقة .

ازرق فام را - کبود رنگ را. فام، یعنی رنگ. ازرق فام یعنی کبود رنگ و را ادات مفعول.

محصول بیت - ای ساقی ساغرمی را بر کفم نه یعنی بدستم ده تا این خرقة ازرق یعنی کبود رنگ را از تن بیرون آورم، یعنی مست شوم و خرقة را چاک زخم و از تن بدر آرم و دور اندازم.

این بیت، تعریض است بشیخ حسن ازرق پوش و پیر وانش چه این گروه همگی جامه کبود پوشند، انشاءالله در محل خود در باره این فرقه بحث خواهد شد، هر جا که ذکری از جامه ازرق یا لباس ازرق بمیان آید تعریض باین فرقه است.

بیت

غلام همت آن رند عافیت سوزم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپند

گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

محصول بیت - ای ساقی اگر چه باده نوشیدن و مست گشتن و جامه چاک زدن و بیرون انداختن آن نزد عاقلان بدنامیست اما ما مقید نام و ناموس و ننگ و عار نیستیم زیرا ما مریدان رند مخموریم. انشاءالله تعالی بتفصیل در این باره سخن خواهیم راند.

باده درده چند از این باد غرور

خاک بر سرنفس نافر جام را

باد غرور - اضافه بیانی است.

نافر جام - و بدفر جام، یعنی بدعاقبت، یعنی چیزیکه بالاخره قابل اصلاح نیست.

را - آخر از برای تخصیص است.

محصول بیت - ای ساقی باده بده تا کی از این باد غرور یعنی با غرور و عراضایع

کردن تا کی خاک بر نفس بدفرجام ، یعنی نفسیکه هرگز اصلاح پذیر نبوده و نیست
یعنی غیر از باده نوشی تابع مقتضیات نفس بودن تضييع عمرست .

دود آه سینه سوزان من
سوخت این افسردگان خام را

دود بآه ، آه بسینه ، سینه بسوزان و سوزان بمن مضاف شده است . تتابع^۱
اضافات مطلقاً در این محل جایزست .
دود آه - اضافه بیانست .

سینه سوزان - اضافه موصوف الی صفته ، سوزان^۲ صفت مشبه ازسوزیدن یعنی
سینه ایکه در حال سوختن است .
افسردگان - جمع افسرده ، هاء بکاف بدل شده مطابق قاعده که سابقاً بیان
شد (غزل شماره ۷) .
خام - یعنی ناپخته .

محصول بیت - دود آه سینه سوزان من این افسردگان بی تجربه را سوزاند
یعنی این ازرق پوشان^۳ را چون خواجه با این گروه ازرق پوش خیلی دعواها داشته

- ۱ - تتابع اضافات یعنی آوردن چند مضاف الیه با کسره های اضافه بی آنکه از یکدیگر
گسسته شوند و این در موارد لزوم اجتناب ناپذیر است و از عیوب مسلم فصاحت نیست .
- ۲ - سوزان اگر دوام فعل برساند صفت مشبهه است و گرنه آن علامت صفت فاعلی
است که گاهی حال را میرساند . مترجم
- ۳ - مراد از ازرق پوشان خلفا و مریدان حسن ازرق پوش است این ازرق پوشان
همگی از صوفیان خلوتی اند و بمناسبت لباس کبود رنگی که بتن میکردند باین اسم مشهور
شده اند این فرقه از صوفیه با اصحاب پیر گلرنگ (شیخ محمود عطار شیرازی) مخالف بوده اند
حتی گاه گاه بینشان اختلافات بجائی میرسید که منجر بشتم و ناسزا میگشت چنانکه شاعر
در بیت زیر بطور ایماء بدان اشاره کرده است .

بیت

هرچه کردیم بچشم کرهش زیبا بود
(صفحه ۴۲ جلد دوم شرح سودی)

نیکی پیر مغان بین که چوما بدمستان

و این موضوع انشاءالله تعالی در محل خود بیان خواهد شد .
افسردگان خام - تعبیر است از اشخاص ناقابل زیرا این دو نوع صفت در هر
شیئی مذموم است علی الخصوص در انسان .

محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

اضافه محرم بکلمه راز اضافه مصدر بمفعول و دل شیدا اضافه موصوف بصفت
است .

در کلمه عام را ، راء مربوط بکس میباشد . بتقدیر کس را نمی بینم .

محصول بیت - از خاص و عام کسی را محرم راز دل دیوانه خود نمی بینم .
یعنی در تمام عالم يك همراز پیدا نمیشود که آدمی اسرار دل خود را برایش فاش نماید
تا که اندکی بارغم دل تخفیف یابد . زیرا مثل مشهور است که گوید : اگر نگویم
میمیرم و اگر بگویم اسرار فاش میشود .

با دل آرامی مرا خاطر خوشست

کز دلم یکباره برد آرام را

با - بمعنای مع است .

دل آرام - ترکیب وصفی است از آرامیدن که گاهی با حذف الف آرامیدن هم
گویند ؛ دل آرام یعنی باعث آرامش دل و یا راحت بخش خاطر . و یاء واقع در آخر یاء
وحدت نوعیه است .

مرا - را برای تخصیص است .

یکباره - یعنی دفعه .

آرام - قرار است و را ادات مفعولی .

محصول بیت - دلم با دل آرامی خوش است با دل آرامی که یکباره قرار و راحت
را از من سلب نمود .

مراد از دل آرام اینجا ممکن است جانان خواجه باشد . یا خود اشاره است به

شیخ محمود^۱ که پیرو مرشد خواجه بود.

ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
هر سه دید آن سر و سیم اندام را

ننگرد - فعل نفی مستقبل یعنی نظر نکند از مصدر نگریدن .

دیگر - اینجا بمعنای هرگز است.

بسرو - باء حرف صله .

کسیکه لفظ دیگر را در این بیت ، باز ، معنی کرده لازمهاش دیگر است .

سیم اندام - یعنی دارای اندام نقره که مراد شکل و سیماست پس سیم اندام

وسیم سیما هر دو بیک معناست (سیم یعنی نقره) .

محصول بیت - هرگز در چمن بسرو ننگرد هر که آن سر و سیم اندام را

دید یعنی کسیکه زیبای بشری را ببیند هرگز یکبار دیگر بزیبای ناتراشیده نظر

نمیکند .

صبر کن حافظ بسختی روز و شب
تا بیایی منتهای کام را

بسختی - باء این کلمه جایزست بمعنای باء مع باشد یا خود حرف صله حساب

شود .

تا - حرف تعلیل است .

بیایی - از یابیدن ، باء حرف تأکید ، یایی فعل مضارع مخاطب

منتها - نهایت و غایت را میسرساند .

۱ - در مناقب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نوشته اند که خواجه مرید شیخ

محمود عطار شیرازی مشهور به پیر گلرنگ بود و خود شیخ محمود عطار مرید شیخ عبدالسلام

و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد ولد که معروف بشیخ روز بهان بقلی است و این شیخ

روز بهان خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد والله اعلم .

(صفحه ۴۲ جلد دوم تافیه دال)

کام را - را برای تخصیص است.

محمول بیت - ای حافظ شب و روز در برابر سختیها و ناگواریها صبر کن
تا مرادت را بیابی یعنی بمرادت برسی ، زیرا الصبر مفتاح الفرج است .

وله ایضاً

فزل نهم

رونق عهد شبابست دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

رونق - بقول جوهری: رونق السیف مائه و حسنه، یعنی رونق شمشیر زیبائی
و آبداری آنست پس در این بیت رونق بمعنای زیبائی است.

عهد - یعنی زمان و شباب یعنی جوانی.

دگر - یعنی باز (دوباره) و مخفف دیگر، کسیکه گفته است دیگر یعنی: هم.
یقیناً معنای دیگر را، نمیدانسته.

بستان - این کلمه را عرب بدون واو و عجم با واو یعنی بهر دو صورت بکار
میبرد. را آخر بستان ادات تخصیصی است.

الحان - جمع لحن است یعنی آواز خوش و اصوات مطبوع. چون بلبل انواع
پرده‌های نغمه‌ها را میخواند از آنجهت صیغه جمع بکار برده و راء ادات مفعولی
است.

محصول بیت - باز فصل جوانی و طراوت بستان است مثل فصل فعلی ما و
به بلبل خوش آواز مژده گل میرسد. حاصل کلام اول بهارست.

ای صباگر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو گل و ریحان را

مراد از جوانان چمن جنس چمن است

باز - اینجا بمعنای دوباره است و جایزست برای تأکید باشد.

مراد از خدمت دعا و سلام و ثناست.

برسان - از رسانیدن یعنی ابلاغ کن ، فعل متعدی است ، معلوم میشود در زبان فارسی الف و نون علامت ادات تعدیه است چون ترسیدن و ترسانیدن ، و خوابیدن و خوابانیدن .

محصول بیت - ای صبا اگر بچمنهای تروتازه برسی سلام مارا بسرو و گل و ریحان برسان .

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را

چنین - مرکب از چون و این . چون از ادات تشبیه ، و این اشاره است بجلوه که خود گوینده ناظر و شاهد آنست .

مغ - این کلمه سابقاً بتفصیل بیان شده است .

بچه - مطلقاً کودک است اما اینجا مراد پسر است .

اضافه عبارت مغبچه ، باده فروش بیانی است یعنی از نوع اضافه موصوف به صفتش میباشد .

خاکروب - ترکیب وصفی است ، در اصل رو بنده خاک و جاروب در اصل رو بنده جای بوده .

مژگان را - این لغت اگر چه بصورت جمع آمده ، ولی باید گفت جمع به معنای مفرد است و هر که کلمه مژگان را جمع گرفته خبط فاحش کرده است بدلیل اینکه اگر جمع باشد بایستی حرف ثاء مفتوح خوانده شود نه ساکن مطابق قاعده تبدیلهاء رسمی آخر کلمات بکاف فارسی .

را - آخر علامت مفعولی است .

محصول بیت - اگر مغبچه باده فروش جلوه کند و بگذرد همینطور که حالا میکند ورد میشود من مژگان خود را جاروب میخانه میکنم یعنی خدمتکار میخانه شده و همه گونه خدمت را با جان و دل انجام میدهم .

ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

ای - حرف ندا، منادا، محذوف .

که - صفت را با موصوف ربط داده .

مراد از مه ، صورت است . بطریق تشبیه مطلق^۱ بیان کرده .

عنبر - نوعی از جنس مشمومات است که معدن غیر متعین دارد .

سارا - خالص و صاف .

بیت

تو کی کردن توانی کیمیا را مس خود را نکرده زر سارا
زر سارا - یعنی طلای خالص ، کسیکه گوید سارا اسم مملکتی است اشتباه
میکند .

چو گان - با جیم و کاف عجمی همان است که بتر کی چو کن گویند و معربش
صولجان است .

کسیکه میگوید : تلفظ این کلمه را با جیم عربی از فصحاء عجم شنیده است
افترا میکند، زیرا که اگر اینطور بود معرب چو گان را ، جولجان میگفتند احتیاج
نبود که جیم را بصاد قلب نمایند .

مضطرب - یعنی متحرك .

مگردان - فعل نهی مخاطب از مصدر گردانیدن ، و اینجا بطریق ایهام آمده
زیرا گشتن و گردیدن بمعنای تحول و دگر گونی است بطوریکه سابقاً بیان کردیم
و در اینجا مراد صیرورت است ، و یک معنای دیگر آن غلطیدن است مثل توپی که
میچرخد بمعنای تدحرج و تدهد ، و معنی دیگر این کلمه بر گشتن است چون

۱- تشبیه مطلق - یعنی در مانند کردن چیزی بچیزی مشبه و مشبه به وادات تشبیه و

وجه شبه معلوم و روشن باشد . مترجم

بر گشتن مولوی^۱، پس معنای قریب این کلمه گشتن و معنی بعیدش غلطیدن است .
 سر گردان - صفت مشبه است بمعنای غلطان و چرخان در صورتیکه صفت سر
 باشد و یا بمعنای گوئی که میگردد اما اگر صفت باشد برای گردون یا قدح در این
 صورت معنای بر گشتن یعنی دور زدن میدهد، مثال در بیت زیر:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا

دارد این دیر خراب آباد سر گردان مرا

سر گردان - در لغت یعنی سری که گیج میخورد اما در اصطلاح بمعنای حیران
 است، و بقرینه چو گان معنای غلطیدن را ایهام میکند مثل همانکه صفت گوی واقع
 شده بود.

محصول بیت - ای جانانیکه از زلفان چون عنبر سارا بصورت چون ماه
 چو گان کشیده . من عاشق و حیران و سر گردان را مضرب مکن.

ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند

در سر کار خرابات کنند ایمان را

ترسم - فعل مضارع متکلم وحده .

درد کشان - جمع درد کش .

درد - مراد از درد اینجا گل شراب است ، کلمه درد کشان بالف و نون جمع
 شده چون از ذوی العقول است در اصل کشنده درد بوده یعنی نوشنده درد. ذکر محل
 و اراده حال ، زیرا درد خورده نمیشود بلکه شرابیکه روی آن قرار گرفته خورده
 میشود، کشیدن در مقام خوردن در ترکی هم مستعمل است .

میخندند - از مصدر خندیدن مشتق شده اما اینجا بمعنای تمسخر است یعنی

خوشمزگی که متضمن طعن است در زبان ترکی هم بکار میرود.

۱- تصور میرود مراد از بر گشتن مولوی اشاره برقص مولانا باشد که در هنگام رقص

دسته جمعی بدور خود چرخ میخوردند در حالیکه کف دست راست بسمت بالا و کف دست

چپ روپائین بوده یعنی از خدا میگیریم بمردم میدهیم. مترجم

بیت

بنیم آغلا دیغمه شمدی غایرمن گلکز

بیر زمان گلریدم بنده گرفتار اولنه

ترجمه شعر ترکی - بگریستن من حالا بجز خود من همگی بخندید زیرا
زمانی بود که منم بهر گرفتار میخندیدم .

مثل مشهوریست در ترکی که گوید: اله گوان گولنج اولار، مفهوم کلام یعنی
هر که بمردم بخندد و تمسخرشان کند بالاخره خودش مورد خنده دیگران قرار
میگیرد .

درس کار خرابات - سر اینجا بمعنای هوا. آرزو وسود است .

خرابات - میخانه را گویند.

کنند - فعل مضارع جمع غایب در ماقبلش يك مصدر محذوف است بتقدیر
کلام یعنی صرف کنند و تلف کنند .

ایمان را - را ادات مفعول است

محصول بیت - آن قومیکه بیاده نوشتان میخندند و آنانرا مورد تمسخر قرار
میدهند میترسم که ایمانشان را در آرزو و کار میخانه تلف کنند .

در بعض نسخ. کلمه سر، مضاف بر کار شده است پس معنا اینطور میآید: میترسم
این قوم ایمانشان را در کار میخانه و در هوا و آرزوی آن صرف کنند.

بعض کلمه سر را بمعنای آغاز و ابتدا گرفته است نه بمعنای هوا و آرزو یعنی
گفته است: ایمان را در سر کار یعنی در ابتدا و آغاز کار خرابات صرف کنند، خطای این
گوینده از سرش بوده .

رد شمعی و سروری

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که بآبی نخر دطوفان را

یار - اینجا بمعنای مصاحب است.

باش - از مصدر باشیدن امر مخاطب .

که - حرف تعلیل.

کشتی - با یاء اصلیه .

خاکی - یاء برای وحدت است؛ آنانکه گفته اند یاء نسبت است بی فکر گفته اند.

رد شمعی

که - رابط صفت .

بآبی - یاء حرف وحدت و مراد يك قطره آب است . کسبیکه کلمه آبی را يك جرعه معنا کرده معنای عندی کرده است.

رد شمعی

نخرد - فعل نفی مستقبل در لغت یعنی خریدار نیست اما اینجا نخرد یعنی اعتبار نمیکند.

طوفان را - طوفان آب خیلی زیاد و بارندگی خیلی شدید است و را ادارت مفعولی .

محصول بیت - رفیق مردان خدا باش زیرا در کشتی حضرت نوح خاکی^۱ هست و مراد از خاک خود حضرت نوح میباشد که طوفان را کمتر از يك قطره آب میداند، یعنی سعی کن با مردانیکه بخدا نزدیک اند نزدیک باشی که مرادهای دنیا و آخرت را بیابی.

هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

هر که را - که ، در این شعر اسم است بمعنای کس و که رابط حذف شده است بتقدیر کلام هر کس را که .

خوابگه - خواب ، اسم است و گه مخفف گاه مطابق قاعده ای که سابقاً بیان شد و اینجا افاده ظرفیت کند و مضاف شده است بکلمه آخر .

مشتی - مشت ، یعنی کف .

گو - امر مخاطب از گوییدن خطاب عام است.

بر افلاک - باء اینجا باء مفرده است.

۱- يك معنای خاک در زبان فارسی تواضع و فروتنی است . مترجم

کشی - در اینجا یعنی برافرازی و بلند کنی .

ایوان - سابقاً بیان شده است و در فارسی بمعنای چارطاق مستعمل است .

محصول بیت - هر کس باشد بالاخره خوابگاه آخرش يك مشت خاك است، تو بگویش چه حاجت که قصر و ایوان خود را تافلك برافرازی چون عاقبت همه اینها فناست . پس سعی و کوشش زیاد برای ساختن خانه‌های مجمل و باغها و باغچه‌های رنگین ناشی از جنون است زیرا در واقع برای دیگران است .

بیت

هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت
یعنی اورفت دیگری آمد منزلی نو ساخت .

**برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را**

بدر - باء ، صله . برو بدر - یعنی خارج شو . تعبیر از خروج است .
بعضی گویند که کلمه بدر، مر کب از سه لفظ است : باء و در، و او که ضمیر است ، بمعنای هو و بر میگردد بخانه گردون و در طرف است بمعنای فی، و باء حرف تأکید است یعنی در خانه گردون .

سیه کاسه - مهمان کش را گویند و بمعنای سفله و خسیس هم مستعمل است .
کسیکه در معنای عبارت سیه کاسه ، گفته است یعنی مملکتی را گویند که مهمانش را میکشد خیلی پس در رفته .
رد شمعی

در این شعر عبارت سیه کاسه در خصوص فلك خیلی خوب واقع شده .

محصول بیت - از خانه گردون خارج شو و نانی طلب مکن یا خود از خانه گردون برو و از اونان مخواه زیرا این مهمان کش عاقبت مهمان خود را میکشد .
در این بیت تنبیه است که از فلك امید و انتظار وفا نداشته و بمال و منال و منصب دنیا اعتماد نباید کرد .

بیت

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
در بیت زیر تحریر بقناعت و استغناست .

بیت

گر بدستم افتد اکسیر قناعت آصفی گنجها بالای هم در گنج استغنا نهم
ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
گاه آنست که بدرود کنی زندان را

مراد از ماه کنعانی حضری یوسف نبی علیه السلام است که شاعر استعاره برای
جانان خود کرده است ، یاء آخر ، برای نسبت است .

مسند - در لغت اسم مکان است ، استناد ، یعنی تکیه گاه یا محل ایستادن اما
اینجا مراد از مسند تخت است .

آن و از آن - ادات تخصیصی است مثلاً آن تو ، از آن تو (با اضافه) یعنی (مال
تو) در جائیکه ، یاید گفت مال تو ، بکار میرود .
گاه - در این شعر بمعنای وقت است .

بمنصب هم تخت میگویند ، یعنی منصب هم بمعنای تخت بکار میرود فی الجمله
این معانی در اینجا مناسبت دارد .
بدرود - با باء عجمی یعنی وداع .

محصول بیت - ای یوسف ثانی من تختگاه مصر خاطر م از آن توشد یعنی بتخت
دل من مالک شدی پس وقت آنست که جان و دل غمناک مرا از زندان فراق تخلیص
نمایی .

در سر زلف ندانم که چه سودا داری

باز برهم زده گیسوی مشک افشان را

سر زلف - اول و ابتدای زلف است .

لفظ سودا^۱ نسبت بزلف بسیار مناسب آمده .

۱ - یکی از معانی سودا سیاه است . مترجم

گیسو - یعنی موی بلندی که از بالای سرد و قسمت شود و هر قسمت جدا گانه روی شانه بریزد گیسو گویند .

برهم - غیر منظم یعنی پریشان .

مشک افشار - تر کیب وصفی است ، یعنی مشک پاشنده ، مشتق از افشانیدن .

محصول بیت - میدانم چه خیال داری که باز سر زلف را بهم زده و گیسوی

مشک افشان را پریشان کرده . یا باز گیسوی مشک افشان را پریشان کرده میدانم

چه خیال داری . یعنی از پریشان نمودن کاکلت بروی پیشانی حتماً مرادی داری .

حافظامی خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

حافظا - الف آخر نداست .

رند - عجم این لفظ را اکثر در امور منپیه بکار میبرد . علی الخصوص در باده

نوشی ، پس در این بیت رندی کن . بطریق تفسیر عطف واقع شده است .

از دام تزویر مرادش ریاست .

محصول بیت - ای حافظ هر چه میخواهی بکن . یا هر معصیت را که دلت

خواست انجام بده ، اما قرآن شریف را دام تزویر قرار مده ، چونکه ریا کفر است .

مراد خواهی تحریر بفساد نیست . بلکه میگوید هر نوع معصیت که در دنیا وجود

دارند بداست . اما ریا از همه آنها بدتر است .

غزل دهم

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیت یاران طر یقت بعد از این تدبیر ما

دوش - یعنی دیشب ، و مراد از مسجد مکه است .

باید گفت مراد از کلمه دوش اینجا زمان گذشته و سابق است نه معنای حقیقی آن که دیشب است ، زیرا سه بیت از این غزل بقصه شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یمنی تلمیح است . در شرح قصه شیخ مذکور بزبان ترکی کتابی نوشته شده ولی در زبان فارسی فقط شیخ عطار در کتاب منطق الطیر خود در باره قصه شیخ صنعان داستان مفصل برشته نظم در آورده بحدیکه در کتاب مزبور داستان طولانی تر از قصه شیخ وجود ندارد و داستان مزبور با این بیت آغاز میگردد :

بیت

شیخ صنعان بود پیر محترم با مرید چارصد اندر حرم

خواجه غیر از این غزل در چند غزل دیگر نیز راجع باین قصه تلمیحاتی دارد که انشاء الله تعالی بموقع خود میآید پس در این غزل الفاظ ما که ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است .

محمول بیت - از قول مریدان : دیشب پیر ما از مکه بشهر قیصریه آمد (اهل شهر قیصریه تمام کافرند) پس شیخ ما بمیان کفار آمد و مراد از میخانه همین است، ای یاران طریقت حالا چاره ما چیست .

کسانیکه مایلند این قصه را بتفصیل بدانند بحکایت اول منطق الطیر رجوع نمایند .

بعضیها بواسطه عدم اطلاع از این تلمیح معانی عجیب و غریبی برای این بیت نوشته‌اند که قابل تعبیر نیست .

رد شمع‌ی و سروری

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

محصول بیت - مریدان شیخ مذکور با هم مشاوره میکنند که پیر ما عاشق دختر ترسا گشت و باده نوشید و انواع منہیات را مرتکب شد و بلکه بقول شیخ عطار کافر شد پس از این بعد حال ما چطور خواهد شد . بعضی از مریدان گفتند که بر گردیم بمکه ولی بعضی دیگر گفتند ، ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم ، چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما ، و گفتند که پیر ما مرتکب فسق و فجور شده است و حتماً در این کاریک حکمت است پس باید صبر کرد تا حق تعالی چه کند .

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در روز ازل تقدیر ما

خرابات - یعنی میخانه .

مغان - میخانه چیان یا مطلقاً کافر اند .

محصول بیت - در میخانه کافران ما هم با پیرمان هم منزل شویم زیرا در روز ازل قضا و قدر ما اینطور واقع شده است ، این سه بیت تلمیح بقصه مذکور است .

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

گردید - فعل مضارع ، جمع غایب از مصدر گردیدن بفتح کاف عجم ، گردید یعنی میشوند و این فعل جواب شرط مصرع اول است و افاده معنای کینونیت کند .
محصول بیت - اگر معلوم عقل میشد که دل در زلف جانان چه ذوق و صفائی دارد عقلاً تماماً دیوانه میشدند یعنی خود را بدیوانگی میزدند یا تظاهر بدیوانگی میکردند برای اینکه بزیر زنجیری که دل گرفتار آنست بروند .

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما

مرغ دل را - را برای تخصیص است .

مرغ دل و صید جمعیت - اضافه بیانی است .

محمول بیت - جمعیت حال و شکار خاطر بدام مرغ دل افتاده بود یعنی دل بجمعیت حال مالک بود یا جمعیت خاطر بدست آورده بوده اما همینکه توزلفانتر پیریشان کردی آن جمعیت حال و آن شکار خاطر از دستان در رفت . حاصل کلام مادام که زلفت مجعد و گره گره بود باعث آرامش دل و قرار گاه خوش بود ولی تا کیسوانت را پیریشان نمودی قرار و قرار گاه دل ازهم پاشید .

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

محمول بیت - روی زیبای تو برای ما از لطف و لطافت یک آیت یعنی یک علامت فتح و کشف کرد از آن جهت است که در تفسیر ما جز لطف و خوبی چیز دیگر نیست . حاصل معنی ، هر چه تا کنون از تو دیده ایم سراسر لطف بوده و خوبی و غیر این چیز دیگری نبوده ، یعنی سراسر لطف و احسان بوده پس همین است که هر سخن ما لطف است و خوب .

بادل سنگینت ایبا هیچ درگیرد شبی
آه آتشبار و سوز سینه شبگیر ما

سنگین - یاء برای نسبت و نون تأکید راست .

آیا - یعنی عجبا ، استفهام تعجب است .

درگیرد - در برای تأکید است و گیرد یعنی تأثیر کند .

آتشبار - ترکیب وصفی است یعنی آتش بارنده و اضافه بیانی .

شبگیر - واقعه یا اتفاقی که در شب واقع شود یعنی رخ دهد شبگیر گویند

چون آه شبگیر و ناله شبگیر ، راه شبگیر که بنقدیر واقع شدن هنگام شب است .

بیت

در ره زلفت ز تن جان اسیران شد جدا
تاب شبگیر گران باران ره تنها نداشت
یعنی آه و ناله که هنگام شب بوده ، ره یعنی سفر .

کلمه شبگیر ترکیب وصفی است ، یعنی سراسر شب را میگیرد ، چون هنگام
شب کرده میشود ، مثل اینکه تمام شب را فرا میگیرد ، چنانکه گویند: آه و ناله اش
تمام دنیا را گرفت یعنی همه جا را پر کرد ، بمعنای احاطه کرد .

پس کسیکه در تعبیر شبگیر گفته است : یعنی شخصی که شب نمی خوابد اشتباه
است .
رد شمعی

معلوم میشود در اینجا کلمه شبگیر برای آه آتش بار و سوز سینه قید است .
بعضی از شرح سوز ناله و شبگیر نوشته اند و در معنا هم گفته اند: سوز ناله ما که
در شبگیر بوده باید گفت هم در معنی وهم در لفظ خطا کرده اند .

رد شمعی

و آنکه گفته است : آه آتشین ما سوز سینه ما ، سینه که شب نمی خوابد او
هم خطا کرده است .
رد سروری

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست از سودای زلفت بیش از این توقیر ما

سودا - در این شعر بمعنای آرزو و محبت است .

بیش - با بای عربی یعنی زیاده .

توقیر - در اینجا بمعنای فایده تضمین شده و در اصل بمعنای تمیم و تکمیل
است .

محصول بیت - باد که بزلفت خورد و پریشان نشان کرد ، یا آنها را پریشان
کرد گوئی دنیا را بر من تاریک نمود . یعنی باد بیگانه است و از اینکه دست بیگانه
بزلفت خورده و پریشان نشان کرده دنیا بر ما ظلمات شد یعنی از آرزوی زلف تو دنیا

بر ما ظلمت شد وما غیر از این که دنیا بر ما تاریک شد . فایده نبردیم .

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

خاموش و خامش ، خموش و خمش ، تماماً بیک معنا و مخفف یکدیگرند .

محصول بیت - بطریق تجرید میفرماید: ای حافظ تیر آه ما از فلک میگذرد

مارا با فریاد و فغان خود رنجیده مکن و بر خود رحم کن و از تیر آه ما حذر کن و گرنه

ترا نابود میکند . وله ایضاً

فزل یازدهم

ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی -- منادی .

بنور باده - باء بمعنای باء مع است .

نور - ضیاء آتش را گویند و اضافه کلمه نور بپاده از قبیل اضافه مشبه به مشبه

است و کنایه از صفوت باده است .

برافروز - بر حرف تأکید ، افروز مشتق از افروزدن ، فعل امر مخاطب

افروختن و افروزدن بین لازم و متعدی مشترک است ، یعنی روشن شدن و روشن کردن

اما فعل برافروز در این شعر متعدی است .

مطرب - اسم فاعل ، اطرب ، یطرب از باب افعال یعنی کسیکه باعث طرب و

خوشحالی است در اصطلاح سازنده و نوازنده را مطرب گویند .

بگو - فعل امر در اینجا یعنی آواز بخوان .

که - حرف تعلیل و یا رابط قول بمقول .

محصول بیت - ای ساقی با باده صاف و خالص چون نور ، جام مرا روشن کن

یعنی پر کن . ای مطرب بخوان که جهان و کار جهان بر وفق مرادمان شد یا خود ای

مطرب بخوان ، یعنی مضمون مصرع دوم را بخوان (که کار جهان بکام ما شد) و یا

ممکن است مراد مضمون بیت زیر باشد .

بیت

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ص ۱۲ شرح

ما در پیالہ عکس رخ یار دیدہ ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

پیالہ - لامعی چلبی پیالہ را قدح خالی معنا کرده است ، اما در کتب لغت کاسہ کوچک گفته است .

مدام و مدامہ - بقول جوہری شراب است پس کسیکہ مدام را جمع مدامہ گفته مخالف گفته است .
رد سروری

بعلاوہ مدام بمعنای دائم و ثابت ہم آمده پس شرب مدام یعنی شرب دائم .

محصول بیت - ما در پیالہ یعنی در نور پیالہ عکس رخ یار را دیدہ ایم ، ایکہ از شرب مدام ما یا از بادہ نوشی ما بیخوری مارا معذور بدار ، ہر دو مصرع از جہت معنا احتمال تقدیم و تأخیر دارد .

چندان بود کرشمہ و ناز سہی قدان

کآید بجلوہ سرو صنوبر خرام ما

کرشمہ - بکسر کاف عجمی - کرشمہ مترادف لفظ نازست و بعض از روستائیان این کلمہ را با فتح کاف عربی خواندہ اند ولی فصحا و ظرفای عجم این را قبول نکرده اند .

سہی - بفتح یا بکسر سین لغت است یعنی راست و مستقیم و اکثر صفت سرو واقع میشود .

سہی قدان - با الف و نون جمع شدہ و تر کیب وصفی است یعنی دلبران متناسب اندام یا دلبرانی کہ دارای قامت موزون میباشند .

بجلوہ - باء حرف صلہ است لامعی چلبی ، این کلمہ را باناز و خودنمائی راہ رفتن ، معنا کردہ است اما در کتب لغت بمعنای عرض جمال است .

صنوبر خرام - تر کیب وصفی است ، صنوبر نوعی درخت است ازردہ کاجہا اما اینجا مراد شکل صنوبری است نہ مطلق صنوبر .

خرام - مشتق از خرامیدن یعنی با تانی و ناز راہ رفتن پس سرو صنوبر خرام

یعنی سروی که جلوه صنوبری دارد.

محصول بیت - ناز و شیوه محبوبهای سرو قامت تا زمانی است که محبوبه صنوبر خرام ما هنوز جلوه نکرده است همینکه این عرض جمال نمود دیگر برای آنها اعتباری باقی نمیماند.

کسیکه حکم میکند که در این بیت استفهام انکاریست ما خود او را انکار میکنیم.
رد سرورن

هرگز نه میرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

نمیرد - فعل نفی استقبال بمعنای لایموت.

زنده - یعنی حی .

ثبت - اینجا مصدر بمعنای فاعل است.

جریده - دفتر بزرگی است از کاغذ نازک که بشکل بادبزن چیده میشود و از دو جانب خوانده میشود در این زمان استعمالش منر و مک و مهجور شده و اضافه جریده بعالم بیانی است .

محصول بیت - کسیکه دلش با آتش عشق و محبت زنده شد او برای همیشه زنده است و هرگز نخواهد مرد پس دوام و بقای مادر جریده عالم ثابت است زیرا ما از آن زندگانیم.

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صرفه - در اصطلاح عجم صرفه بمعنای زیاده است ، مثلاً در زمانهای قدیم وقتی پول طلا را خرد میکردند در ازاء این یکی دوریال سر میگرفتند، بآن مقدار زیاده صرفه گویند اما در این شعر بمعنای مطلق زیاده است، یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است.

روز بازخواست - یعنی روز قیامت و از روز بازخواست مراد یوم السؤال است که

تعبیر از روز قیامت است.

نان حلال - کنایه از زنان وقف است زیرا اکثر مشایخ در خانقاہا و درزوایا^۱
نان وقف میخوردند.

آب حرام - کنایه از خمر است.

محصول بیت - میترسم روز قیامت فضیلتی نداشته باشد نان وقفی که شیخ آن
را حلال دانسته و میخورد با آبیکه ما آنرا حرام میدانیم و میخوریم یعنی زندگی
ریائی او که ذوقی از آن میبرد بارندی ما برابر گردد و بلکه ممکن است رند بازی
ما افضل باشد زیرا که ما مرایی نیستیم.

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری

ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما

احباب - یعنی دوستان و جمع حبیب است.

گلشن و گلزار، بمعنای گلستان است و مراد از احباب، جانان و سایر دوستانش
میباشد یا خود مراد مفرد است یعنی جانان را تعظیماً جمع کرده است.

عرضه - بمعنای عرض است و هاء رسمی ادات نقل یعنی از عربی بعجمی نقل شده.

بر جانان - (با اضافه تلفظ شود) بر بمعنای عند است یعنی نزد جانان.

پیام، پیم و پیغام، پیغم، یعنی خبر.

محصول بیت - ای باد اگر از گلشن یعنی از مجلس دوستان بگذری البته

سفارش ما یا پیغام ما را بحضور جانان عرض کن. و آنچه عرض خواهد کرد
مضمون بیت آتی است.

گو نام ما زیاد بعمداً چه میبری

خود آید آنکه یاد نیاید ز نام ما

یاد کردن - یعنی بخاطر آوردن.

عمد - یعنی قصد، عمداً یعنی قصداً

۱ - زوایا جمع زاویه و زاویه حجره یا اطاق مخصوص شیخ یا سالک بوده که گوشه

از زاویه میگفتند. مترجم

محصول بیت - ای باد بجانان بگو نام مارا چرا بقصد فراموش میکنی، خود
آید آن زمانیکه هر گز اسمان بخاطرها نمیآید. یعنی میمیریم و نام نشانمان از دفتر
کائنات محو میگردد.

مستی بچشم شاهد دلبندها خوش است
زان رو سپرده اند بمستی زمام ما

مستی - یاء آخر حرف مصدر است.

بچشم - باء حرف ظرف یا حرف صله است، آنکه گفته است که باء سببیه است
باید از خودش سببش را پرسید. رد سروری

شاهد - بمعنای محبوب مستعمل است.

دلبندها - ترکیب وصفی است بمعنای مالک دل، مراد ذاتی است که متعلق بدل
میباشد.

خوش - یعنی خوب اینجا یعنی پسندیده.

سپرده اند - از سپردن، بمعنای تسلیم کرده اند و فعل ماضی جمع غایب، معنای
حواله و احواله را شامل است.

بمستی - باء حرف صله و یا حرف مصدر.

زمام - در لغت یعنی عنان و در اینجا مضاف الیه محذوف است، بتقدیر کلام زمام
اختیار ما بوده همانطور که گویند عنان اختیار ما.

محصول بیت - بچشم محبوبه ای که دل ما را بخود متعلق ساخته یعنی ما را
عاشق خود ساخته مستی پسندیده و خوش است. از آن جهت است که زمام اختیار ما
را بمستانگی حواله کرده اند یعنی چون او مستانه چشم است ما هم مستی را اختیار
کردیم.

حافظ زدیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

اشکی - یاء حرف تنکیر است نه وحدت چنانکه بعضی گفته اند.

رد شمع

همی - تا کید راست.

فشان - امر مخاطب از مصدر فشانیدن بمعنای نثار کردن .

مرغ - بمعنای مطلق طیر آمده و مرغ وصل یعنی با اضافه مرغ بوصل کسب تخصیص میکند مثلاً بمرغ خانگی هم مرغ گویند.

قصد دام - در بعض نسخ بجای قصد میل دام آمده ، دام بمعنای تله شکار است.

محصول بیت - ای حافظ اشک چشمت یعنی دانه اشک چشمت را نثار کن

شاید که مرغ وصل بدام ما میل کند یعنی گریه کن شاید که جانان اشک چشم ترا ببیند و بتورحم کند.

بیت

فشان سرشک نیاز آصفی ز ناله چه سود

بدانه رام کن آن طایر همایون را

در این بیت حافظ التفات از متکلم بمخاطب است .

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

اخضر -- یعنی سبز .

کشتی -- کشتی .

دریای اخضر مشبه به و فلک مشبه است دریا به اخضر و اخضر بفلک مضاف گشته ، در تشبیه مذکور صفت بودن اخضر برای دریا تقدیر است، اما اگر صفت فلک باشد دریا مشبه به و فلک اخضر مشبه میشود . لکن محمول بقلب است . علی کل حال اضافه بیانی است ، و عبارت کشتی هلال هم از این قبیل است .

قوام -- بفتح قاف و یا بکسر آن لغت است چنانکه امام زوزنی در شرح قصیده لبید عامری که یکی از معلقات است گفته است: قوام الشیئی وقوامه بالكسر و الفتح ما یقوم به الشیئی، و الکسر افصح . حاجی قوام ا لدین حسن وزیر اعظم سلطان حسن ایلیخان و پسرش سلطان شیخ اویش بوده ، چنانکه خواجه حافظ در تاریخ وفاتش

فرموده است .

بیت

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن

صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن

زیرا که عجم عبارت صاحب را اکثر در مورد وزرا استعمال میکند. خصوصاً که اضافه اش بقران، مدعای مذکور را تأیید میکند. قبل از این وزیر یعنی قبل از قوام الدین حسن وزیر اعظم قوام اکبر بوده که حافظ در تاریخ وفات او بایان اعظم قوام تعبیر میکند.

بیت

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش

از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود

پس بعد از همین وزیر است که حاجی قوام الدین حسن ده سال تمام مقام وزیر اعظمی را اشغال کرد چنانکه تاریخ زندگی هر دو نشان میدهد.

این حاجی قوام برای خواجه مدرسه بنا کرد که خواجه سالها در آنجا بتدریس و تذکیر مشغول بوده است و بتفسیر کشاف یعنی در چند جای متعلق تفسیر کشاف حواشی تعلیق کرده است . وسکا کی را هم جابجا حاشیه نوشته است.

محصول بیت - دریای اخضر فلک و کشتی هلالی آن، یعنی حتی افلاک و نجوم

هم غرق نعمت حاجی قوام ما هستند ، حاصل کلام به ولینعمتی این صاحب سعادت بطریق مبالغه اعتراف است .
وله ایضاً

فزل دوازدهم

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زرخدان شما

ای - حرف ندا، و منادایش محذوف یعنی ای جانان و ما بعدش مقصود بالندا است.
فروغ - اسم است بمعنای ضیاء.
ماه - اینجا مراد از ماه جرم قمرست.
حسن - زیبائی.

رخشان - صفت مشبہه از رخسیدن یعنی نورانی.
شما - ضمیر، بمعنای انتم عربی.
آب روی - عرض.

خوبی - زیبائی، یاء آخر حرف مصدر است.

چاه - مراد از چاه در این شعر گودیست در چانه یعنی مقصود زرخدان و زرخ
است.

محصول بیت - ای جانان ضیاء ماه زیبائی از روی رخشان شماست یعنی همان
طور که فلک ماه از خورشید کسب نور میکند، ماه زیبائی هم از صورت تو کسب نور
وضیاء مینماید.

اضافه ماه بحسن بطریق استعاره است.

ای جانان عرض و آب روی زیبائی از چاه زرخدان شماست یعنی که تمام حسن
ولطافت بزرخدان شما محصور است و هر زیبا حسن خود را از آن کسب میکند همان

طور که ماه از خورشید کسب نور مینماید.

هر دو مصرع از قبیل تکرار است.

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

عزم - یعنی نیت .

دیدار - بمعنای ملاقات ، ترکیب وصفی است در اصل آرنده دید بود. یعنی

کسیکه دید را میآورد بعدها بمعنای ملاقات و در صورت و دید استعمال کردند .

تو - با واو رسمی بمعنی انت و گاهی بضرورت وزن واو کلمه را تلفظ میکنند.

دارد - فعل مضارع ، مفرد بمعنای میگیرد .

جان - روح حیوانی است.

بر لب آمده - بر استعلا است بمعنای علی .

آمده ۱ - یعنی رسیده و یکنوع ماضی است و اسم مفعول نیست، جان مضاف

و بر لب آمده مضاف الیه مثل بیت زیر :

يك دو روزی صبر کن ای جان بر لب آمده

چونکه می خواهم پهای دوست بسپارم ترا

(آصفی)

بیت

آمدی تا زلبت جان بلب آمده را عذرخواهی کنم امروز که مهمان دارم

پس کسانی که گویند جان بر لب آمده جمله حالیه است خطا کرده اند.

باز - اینجا بمعنای پس و عقب است.

گردد - فعل مضارع ، مفرد و غایب از گردیدن بمعنای عودت و در مقام استفهام

واقع شده باز گردد یعنی آیا بر گردد ؟

۱- آمده مراد از يك نوع ماضی ماضی نقلی است که اغلب لفظ است از آخرش حذف

میشود. مترجم

یا - حرف عطف مثل اودرعر بی .
بر آید - بحسب لغت یعنی بالا میآید یا بالا آید اما اینجا تعبیر از خروج است
بطریق استفهام .

فرمان - یعنی دستور بمعنای امر .
محصول بیت - جان بر لب آمده قصد ملاقات ترا دارد بر گردد یا بر آید
فرمان چیست؟ یعنی آیا جان عزیز را بتو تسلیم نمایم یا خود بجایش بر گردد
فرمانتان چیست .

دوردار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذری
كاندر این ره گشته بسیارند قربان شما

دور - یعنی بعید .
دار - امر مخاطب از مصدر داریدن .
دامن و دامن - بمعنای ذیل است و در انسان و غیر انسان استعمال میشود .
چو - حرف تعلیل مخفف چونکه .
بر ما - بمعنای علینا .
بگذری - مشتق از مصدر گذریدن ، فعل مضارع مخاطب ، گذشتن هم یک مصدر
دیگر است .
كاندرین - مرکب از سه کلمه است که حرف تعلیل و اندر ازادات ظرف که
در مخفف آن است و این اسم اشاره بقریب پس بواسطه ترکیب هاء رسمی از آخر ،
که دو همزه از دو لفظ اندر و این حذف شده است .
ره - مخفف راه یعنی سبیل .

معلوم میشود که در زبان فارسی بعد از واو و یاء و الفاء گرهاء اصلی واقع شود
حذف این حروف جایز میباشد چنانکه بکوه که ، و بدیه ده ، و پادشاه و شاه شه گویند
وقس علی هذا .

گشته - بفتح کاف عجمی بمعنای شده و نوعی از اقسام فعل ماضی است که

مشتق از گشتن میباشد ، گشتن و گردیدن هر دو مصدرند بمعنای صیرورت، از این جهت است که سرمعنای تحول و انتقال استعمال میشود ، گاهی ممکن است بمعنای برگشتن بعقب باشد، مثلاً در حال راه رفتن که بعقب سر نگاه کنند گویند برگشت نگاه کرد یا ممکن است متضمن معنای برگشتن مولویان باشد .

بسیار - یعنی زیاد و کثیر .

نوز و دال واقع در کلمه بسیار، ادات جمع لفظ است، میباشد و از جهت معنادر اینجا مقید است بلفظ گشته که بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

قربان - در لغت یعنی چیزیکه سبب نزدیکی بخداست ، اما در اینجا مراد معنای قربانی گوسفند و غیره است که برای خاطر خدا کشته میشود .

محصول بیت - وقتی از نزدیک ما میگذری دامنت را جمع کند که آلوده خاک و خون نشود ، یعنی در حالیکه دامنت را جمع میکنی با کمال تبخیر و عظمت رد شو زیرا در این راه که ما افتاده ایم خیلی اشخاص چون ما قربانی شده اند. یعنی عشاق فراوان فدای راه عشقت شده و از بین رفته اند .

مراد جلب توجه جانان است که باین وسیله شفقت و مرحمت او را طلب میکند.

دل خرابی میکنند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

خرابی - ضد عمارت و یاء حرف مصدری .

میکند - می حرف حال یا استمرار .

میکند - کند از کندیدن فعل مضارع و مصدر دیگرش کردن است یعنی اگر

آگه نکنید خرابی خواهد کرد

دلدار - ترکیب وصفی است و در اصل داند دل بوده برای نقل از معنای ترکیب

عام بمعنای ترکیب خاص مضاف الیه را تقدیم داشته دلدار گفته اند .

در تمام مشتقات ترکیب وصفی این قاعده جاریست چون مالدار، درددار، و سردار

که تماماً از این قبیلند ، حاصل کلام در این قبیل موارد دلدار عبارت است از

جانان ورا ادات مفعولی .

آگه - مخفف آگاہ مطابق قاعده سابق مشتق از آگاہیدن است و مشترک است
ما بین لازم و متعدی ، بمعنای خبردار شدن و خبردار کردن .

کنید - فعل امر مخاطب جمع ، آگه کنید یعنی خبردار کنید .

زینهار - باثبوت یاء در اینجا برای تأکید است و بمعنای البته و گاهی با حذف
یاء ، زینهار گویند .

دوستان - چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته شده .

جان من و جان شما - و او میان این دو عبارت در زبان فارسی عیناً مانند و او است
در جمله عربی (کل رجل و صنعته) که معنای مقارنت میدهد ، چنانکه این بیت شاعر
دلیل است .

ای رند جرعه نوش تو و مستی خمار ما و نشاط مستی عشق از می است

بعض گفته اند : و اوسکوت است و بجهت ضرورت وزن آمده ، بتقدیر کلام یعنی
جان من جان شماست یعنی جان من همان جان شماست و هیچ فرق نمیکند پس
هر چه لایق جان خود میدانید با جان من هم همان را بکنید با اصطلاح هر معامله ای که
با جان خود میکنید با جان من هم همان را بکنید .

محمول بیت - دل خرابی میکند . یعنی اسرار را فاش میسازد ای دوستان
دلدار را آگاہ کنید البته ، زیرا جان من همان جان شماست ، یا خود جان من با جان
شماست و هر چه که بجان من برسد بجان شما هم همان میرسد ، حاصل سخن ، دل
بی قرار شده و با آه آتشین خود جهان را میسوزاند و نابود میکند در حالیکه شما و دلدار
هم در جهان هستید . پس دلدار را آگاہ کنید از این موضوع که مرحمتی بحال من
بکند ، لفظ زینهار قابل است بدو وجه بمعنای تأکید محسوب شود ، یکی در جمله :
« خرابی میکند » دومی در عبارت « آگه کنید » .

کس بدور نر گسٹ طرفی نسبت از عافیت
به که نقر و شند مستوری بهستان شما

کس - یعنی هیچکس .

بدور - باء ظرف است، و دور و دوران در عربی بمعنای برگشتن است، اما عجم این کلمه را بمعنای زمان بکار میبرد.

نر گس - نام گلی است که رومیها بآن زرین قدح گویند و شعر ابطریق کنایه چشم را بآن تشبیه میکنند، معرب نر گس نر جس آمده چون در تعریب عجم همیشه کاف را بجیم ابدال کند مثل کلمهٔ بنگ که بنج گویند.
پس کسیکه بگل زرد معهود نر گس گفته خطا کرده است.

بیت

نر گس اوزره بر گ زرد ژاله لر کیم واردر

ارچراغینه^۱ دیزیلمش درهم و دینار در

ترجمهٔ شعر ترکی - آن ژاله‌های زرد رنگ که در میان گلبرگهای نر گس است چون درهم و دیناریست که بدور چراغ پیر نهاده شده.
پس بگلی که در روم زرین قدح گویند و عجم آنرا نر گس مینامد، بیت زیر از قصیدهٔ کاتبی که باردیف نر گس گفته شده شاهد است.

بیت

بسته دستار بسر طاقیهٔ نارنجی	در شکسته است ظریفانه و رعنانر گس
و این رباعی بسحاق.	
نر گس که چمن از رخ او گشت منور	گویند که دارد طبقی سیم پراز زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر باشد و نه سیم	شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر

۱ - ارچراغی یعنی چراغ پیر، چراغ پیر با احتمال قوی منسوب بدراویش است. در خانقاه مریدان بعنوان کمک پولی میدادند تا چراغ خانقاه همیشه روشن باشد. چنانکه هنوز هم بین دراویش معمول است پولیکه بعنوان کمک میخواهند گویند: چراغ درویش را روشن کن. در اینجا مرادش از درهم و دینار پولیست که به دراویش میدادند. نقل قول است. مترجم

و این بیت هلالی :

بیت

با جام و قدح عزم چمن کرد چو نر گس
هر کس که درین دور بکنف سیم وزری داشت
تاء - نر گست، ضمیر مخاطب است.

طرف - بسکون راء در لغت عرب بمعنای چشم است اما عجم بمعنای جانب و
فائده استعمال میکند و در این شعر بمعنای فائده آمده و یاء آخر برای وحدت و یا
تمکیر است .

نبت - اینجا یعنی نبرد، طرفی نبت یعنی فایده نبرد.

عافیت - اینجا بمعنای پرهیز کاریست .

نفر و شند - فعل نفی مستقبل از فروشیدن و فروختن و نون مفرد در فارسی
حرف نفی است .

مستوری - یاء حرف مصدر و از مستوری مراد پرهیز کاریست. تفنن فی العبارة
کرده است .

بمستان - باء حرف صله و برای الحاق به مرتبه ذوی العقول بالالف و نون جمع
بسته است و مراد چشم است و این نوع جمع یعنی جمع چشم بالالف و نون از سابق
معمول بوده است .

بیت

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر ندش
مستند مبادا که بناگه شکنندش

محصول بیت - در دوران چشمانت کسی از پرهیز کاری فایده نبرد یعنی مستفید
نشد زیرا هر کس که ترا دید مست عشقت گشت. حاصل اینکه تمام عالم را اسیر و
دیوانه کردی پس بهتر است که به چشمان شما پرهیز کاری و مستوری نفر و شند از قبیل
ذکر جزء و اراده کل است یعنی مراد از بیان چشمان معشوق، خود معشوق است.

مستوری نسبت بچشم بسیار خوب واقع شده .

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

بخت - یعنی طالع و معرب است و عربی آن جداست .

خواب - مشتق از خوابیدن .

آلود - اسم است، از آلودن یعنی آلوده ، خواب آلود یعنی خواب آلوده مراد

خوابناك است . بیدار - ضد خواب آلود

خواهد شد - یعنی طالب است، و فعل شد ماضی از مصدر شدن و بمعنای مصدر

میباشد (خواهد شدن) .

مگر - اینجا بمعنای گانه است .

زانکه - دراصل از آنکه ، آن اسم اشاره و که حرف تعلیل .

زد - فعل ماضی .

بر دیده - بر اینجا بمعنای باء صله است و مراد از دیده چشم است .

آبی - یاء حرف وحدت و یا تنکیر .

کسیکه کلمه آبر ا مضاف به روی کرده خطا کرده است .

محصول بیت - گانه طالع خواب آلود و خوابناك ما دارد بیدار میشود زیرا

روی رخشان تو بچشم بخت من آب پاشید یعنی دیدن ما روی رخشان ترا باعث بیداری

طالع ما شد زیرا مشهورست کسیکه طالعش در خواب باشد خودش هم در رنج و الم

بسر میبرد اما اگر بخت بیدار باشد خود شخص هم در راحت است .

پس بخت خواب آلود را بخت بد معنا کردن بد است . رد سروری

مراد از آب بر دیده زدن یعنی از دیدن روی تابان تو چشمانم روشن گشت و این

دیدار محبوب را دلیل بر خوشبختی و نیک طالعی میداند .

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته
بو که بوی بشنویم از خاک بستان شما

همراه - یعنی رفیق یا باتفاق .

بفرست - فعل امر مخاطب، از فرستیدن باء، تا کید را افاده کند

رخ - یعنی گونه ولی اینجا مراد صورت یا روی است.

گلدسته - دسته‌ای گل و علامت همزه بدل از یاء وحدت نوشته میشود.

بو که - مقصود از لفظ بود که یعنی شاید که باشد تقریباً .

محصول بیت - ای جانان از گلشن رخت همراه با اصبا دسته گلی بفرست،

شاید از خاک بستانیکه تودر آن قدم نهاده‌ای بوی عطری بشنویم یعنی خاک بستانیکه
تودر آن قدم نهادی بوی گل میدهد پس استشمام بوی گل رخسارت همان بوئیدن
خاک پایت است.

بعضیها این بیت را بتقدیر تزریق دیگران تقریر کرده و بیان نموده‌اند و حق
اینست کسیکه ذره‌ای استقامت طبع داشته باشد این مقوله هدیای را از قبیل ژاژ خایی
محسوب بدارد.
رد شمعی

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام مانشد بر می بدوران شما

عمرتان - تاء برای خطاب و الف و نون برای جمع است زیرا که در فارسی
ضمایر با الف و نون جمع بسته میشود مثلاً گویند دلتان، دلشان و دلیمان و ماقبل این
ضمایر مفتوح خوانده میشود و گاهی ممکن است بجهت ضرورت وزن ساکن
خوانده شود.

بیت

عشق بحر از دلشان سر بر زد آتش شوق بجانشان در زد
باد - صیغه امر غایب و مشتق از بوئیدن یعنی باشد در موقع دعا استعمالش کثیر
است مثل همین بیت بالا.

بزم - یعنی مجلس.

جم - مراد از این کلمه حضرت سلیمان پیغمبر است چنانکه خواجه میفرماید:

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم کرداز و کوتاه دست اهرمن

جام -- قدح پایده دار را گویند.

پرمی -- یعنی مملو از شراب .

بدوران - باء حرف ظرف دوران بسکون و او در فارسی بمعنای زمان مستعمل

است ، در این شعر کلمه دوران نسبت ببزم خوب واقع شده است.

محصول بیت - عمرتان زیاد و مرادتان بر آورده گردد ای ساقیان مجلس

پادشاه گرچه در دوران شما قدح ما پرازمی نشد.

مراد شاعر تعریض بپادشاه یزد است، زیرا شاعر او را مدح کرد ولی از شاه صله

نیافت چنانکه در یک قطعه باین موضوع اشاره کرده است و میفرماید:

قطعه

شاه هر موزم ندیده یک زمان صد لطف کرد

شاه یزد دید و مدحش کردم و هیچم نداد

پس مراد بیان اینست که ای شاه یزد عمرت طولانی و دولت زیاد باشد اگر چه

مرا بهره مند نکرده و مرادم را ندادی .

میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو

روزی ما باد لعل شکر افشان شما

از این بیت نسخه های مختلفی واقع شده بعضی مثل بیت مذکور است اما بعضی

دیگر: **میکند حافظ دعا و بشنو آمین بگو . و برخی دیگر:** **میکند حافظ دعا و بشنو**

آمینی بگو، یاء آخر دعایی و آمینی برای وحدت یا تنکیر است.

روزی - بمعنای رزق و نصیب مستعمل است.

شکر افشان - ترکیب وصفی است یعنی شکر پاشنده در اصل کلمه شکر مخفف

است برای وزن شعر مشدد شده زیرا که در لغت عجم تشدید وجود ندارد حتی کلمه‌های فرخ و خرم که گویند در اصل مخفف‌اند.

محصول بیت - حافظ دعا میکند ای جانان تو بشنو و آمین بگو و مضمون آن دعا اینست یعنی مضمون مصرع دوم است : نصیب ما باشد آن لب شکر افشان شما.

**ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی
کای سر حق ناشناسان گوی چو گان شما**

در بعض نسخه‌ها بجای گوی چو گان ، گوی میدان واقع شده ، هر دو مناسب کلمه گوی است مراد از ساکنان شهر یزد پادشاه یزد است تعظیماً جمع بسته است و گویند از شهر شیراز تا شهر یزد راه سه روزه است و آب رکناباد که منبعش در شیراز است بشهر یزد جاری میشود و در مسیرش سراسر دو جانب راه درخت بید کاشته شده بنحوی که مسافرین هر گز از آفتاب رنج نمیبرند از قرار معلوم ما بین این دو شهر بغایت آباد بوده است مانند ما بین دوشهر توقات و اماسیه^۱ که بسیار معمور بوده و العهده علی الراوی .

حق ناشناسان - این ترکیب بمعنای کفران نعمت مستعمل است .
گوی - یعنی توپ و چو گان باجیم و کاف عجمی چوب بلند است که سرش چون عصای کشیشان کج است با چوب مذکور در حالیکه سوار اسبند چو گان بازی میکنند بدین ترتیب که گوی را بمیدان انداخته و بعد بوسیله چو گان از وسط میدان میربایند هر کس که آن را ربود دولت با اوست یعنی خوش طالع است با صلاح سبقت با اوست .

محصول بیت - ای صبا بیادشاهی که در یزد ساکن است و باعیان دولت آنجا بگو : که ای اربابان دولت . سر حق ناشناسان گوی چو گان شما باشد ، مصرع ثانی بطریق حشو ملیح واقع شده است ، اصل مقول قول بیت آتی است .

۱- توقات و اماسیه نام دوشهر است . نزدیک گردنه‌های سیواس در ترکیه . مترجم

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما

بساط - این کلمه در اشیاء گسترده مستعمل است .

قرب - نزدیکی است .

همت - بکسر هاء و یا بفتح آن لغت است بمعنای اراده .

محصول بیت - ای ساکنان شهر یزدا گرچه وجودمان و تنمان از شما دور است

اما همتمان دور نیست یعنی هرگز از خاطرمان محو نمی شوید و بلکه همیشه بنده شاه و
دعاگوی شمائیم .

مراد شاعر استعطاف شاه است .

ای شهینشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همه چو گردون خاک ایوان شما

شهینشاه - مأخوذ از شاهنشاه که در اصل شاه شاهان بوده است مثل بگلر بگی .

بلند - بفتح یا بضم باء لغت است .

اختر - در فارسی ستاره است اما بمعنای طالع و بخت هم زیاد استعمال میشود .

بیت

اخترم سیر بجایی کند از بهر مہمی که نبوده اثر از انجم و افلاک آنجا

خدای را - را ادات قسم و یاء ادات تخصیص است .

هستی - یاء وحدت و یا تنکیر است

تا - حرف تعلیل .

ببوسم - باء تأکید و بوسم با باء عربی فعل مضارع صیغه متکلم وحده .

همچو - هم حرف تأکید ، چو مخفف چون ادات تشبیه .

گردون - یعنی فلک^۱ و فلک وسیله نقلیه است که دارای دو چرخ میباشد که در

ولایت آن طولی^۲ بجای عرابه استعمال میکنند ولی در این شعر مراد خود فلک است .

۱ - فلک در اصل نام یک نوع وسیله نقلیه است . مترجم

۲ - تمام سرزمین آسپای صغیر آن طولی نامیده میشود .

ایوان و اوان بکسر همزه در عربی صفة بزرگی است اما عجم بفتح همزه
بمعنای ایوان بزرگی استعمال میکند.

محصول بیت - ای شاه بلند اختر بحق خدا یا بخاطر خدا همتی کن تا خاک
ایوان چون گردون بلندت را ببوسم یعنی ایوانی که مشابه گردون است یا همانطور
که گردون را میبوسند ایوانت را ببوسم .

وله ایضاً

فزل سیز دهم

ما برفتم تو دانی و دل غمخوار ما
بخت بد تا بکجا میبرد آبخو ۴ ما

غمخور یا غمخوار - یعنی کسیکه غم میخورد ، ترکیب وصفی است از مصدر خواریدن .

آبخور و آبخور - محل آبخوردن است . اما در این قبیل موارد مراد نصیب و بهره میباشد .

محصول بیت - ما رفتیم تو دانی و دل غمخوار ما ، یعنی این تو و این دل غمخوار ما ، هر دو تان هر چه میدانید بکنید ، بخدا سپردیم ، ما که رفتیم تا ببینیم این طالع نحس ما را بکجا میبرد . یعنی جدائی از تو از بخت بد من است و ببینم این طالع ناسازگار و ناموافق قسمت ما را در کجا تعیین کرده است .

این غزلیست که حضرت خواجه هنگام مسافرت بشهر یزد برای جانانش ارسال فرموده است .

کسیکه مصرع ثانی را برای فعل دانی مفعول گرفته نادانی کرده است و معنی بیت را خراب کرده است ، خانه اش خراب شود .

زنثار مژه چون زلف تو در زر گیریم
قدمی کز تو سلامی برساند بر ما

نثار - پول طلا و یا نقره ای که در عروسها و غیره پخش میکنند نثار گویند .

گیریم - فعل مضارع متکلم مع الغیر مشتق از گیریدن .

زر گرفتن - این اصطلاح را در مورد پوشاندن چیزی با طلا استعمال میکنند

نه داخل کردن بزر چنانچه بعضیها تصور کرده اند .

رد سروری

قدم - در اصل لغت پاشنه پاست اما عجم بمعنای پا بکار میبرد ، قدمی ، یاء برای وحدت است .

سلامی - اولی است که یاء تنکیر باشد .

محصول بیت - از نثار مژه یعنی از اشک چشم چون زلفان بزر گرفتهات بزر گیریم آن بائی را که از تو بر ما سلامی برساند .

رسم است که زلف اطفال را با تارهای طلائی یا نقره میبافند و نهایت اینکه ثروتمندان در این کار مبالغه میکنند یعنی تعداد تارها را زیاد میگیرند بحدیکه زلف یعنی موبکل در میان تارهای طلاستور میشود وحتماً لازم نیست مراد از زرطلا باشد زیرا پول نقره هم زر گویند .

بیت

بی زرتوانی که کنی بر کس زور و ز داری بزور محتاج نه ای

بیت

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد زریک مرد بیار
اما اگر مراد از زر وطلا باشد آ نوقت زر طلا گویند .

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرگزاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند
پس زرطلا ، مراد نفس طلا است و تشدید کلمه زر بجهت ضرورت وزن است .
اما کلمه شهروا ، بفتح شین ، راء ، واو ، پولی است از چرم خام .

۱ - شهروا بر وزن کربلا - گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زر قلب و ناسره زد و آن را شهروا نام کرد و بنا بر شدت و تندى خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او هیچ نمی گرفتند . برهان قاطع .

مثل اینکه در ایام سابق پادشاهی بوده که از چرم خام سکه ساخته بود یعنی از چرم خام بشکل پول بریده و برویش سکه شاهی زده بود ، و این پول فقط در کشور خودش رایج بوده است .

پس کسیکه در تفسیر این بیت گفته است. مراد از زرفقط طلاست و مراد از نثار مژہ یعنی از کثرت سرور خون میگیریم. معلوم میشود بمعنای این ابیات گلستان وارد نبوده است ، چه گریستن از سرور و خوشحالی مسلم است اما خون گریستن رادر محنت و مصیبت استعمال کنند نه در سرور و شاری .

رد شمعی

بدعا آمده ام هم بدعا دست بر آر

که وفا باتو قرین باد و خدا یاورما

باء در دعای اول سببیت یا صلہ و یا تخصیصی است اما در ثانی افادہ صلہ کند. بر آر - بر، حرف استعمال و آر، فعل امر مخاطب بحسب لغت یعنی بلند کن بسمت بالا اما در استعمال یعنی بلند کن .

که - حرف بیانی ، دعا را بیان میکند .

محصول بیت - بسبب دعا یا برای دعا آمده ام تو هم برای دعا دست بلند کن قرین - بمعنای رفیق ، همراه و کمک است .

و آن دعا عبارت از اینست : که وفا باتو قرین باد و خدا یاورما .

این بیت مشعر وداع شاعر با جانان است .

بسرت گر همه عالم بحرم تیغ زنند

نتوان برد هوای تو برون از سرما

بسرت - باء ، حرف تخصیص .

بسر - باء حرف صلہ .

هوا - بمعنای محبت و آرزوست .

نتوان برد - بمعنای نتوان بردن .

محصول بیت - اگر تمام عالم بر سر تو بسرم تیغ زنند ممکن نیست محبت ترا از سرم بیرون کنند زیرا محبت تو در دلم ذاتی است نه عارضی .

کسانیکہ بـاء بسرت را بـاء قسم گرفته اند بین معانی قسم و تخصیص فرق

نگذاشته اند . ردشمعی و سروری

فلک آواره بہر سو کندم میدانی

رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما

آواره - دیوانہ و بیکارہ و سرگردان .

رشک - بمعنای غیرت و حسد .

جان پرور - ترکیب وصفی است از مصدر پروریدن .

محصول بیت - فلک بہر سو آوارہ و سرگردانم میکند تو خود میدانی از حسادت و غیرتی کہ از مصاحبت جان پرور ما باودست میدہد اینطور مرا آوارہ کردہ یعنی فلک ہمیشہ کارش جدائی یار از یار و دوست از دوست میباشد پس حالا از افکندن من بدیار غربت یعنی از کشاندن من بسوی شہر یزد قصدش ملاقات من باشاہ و گرفتن صلہ و جایزہ از شخص شاہ نیست بلکہ جدائی از تو و تفرقہ انداختن بینمان است زیرا فلک دید کہ یگانگی و صمیمت ما بیش از حد است پس از رشکش تحمل نیاوردہ با این بہانہ بین ما دو نفر فراق انداخت .

حضرت خواجہ با این بیت از مسافرت خود بیزد ، از معشوقہ اش معذرت خواستہ و میفرماید : این مسافرت من اضطراریست و گر نہ کسی باختیار خود جانانش را ترک نکرده از او جدا نمیشود .

کسانیکہ در معنای این بیت قائل باستفہام شدہ اند بضرورت غیر ضروری ارتکاب

کرده اند . رد شمعی و سروری

گر همه خلق جهان بر من توحیف کنند
بکشد از همه انصاف ستم داور ما

حیف - بمعنای ظلم است .

بکشد - لفظ مشترك است ما بین فعل مضارع و امر غایب .

انصاف ستم - (با اضافه تلفظ شود) بمعنای انصاف است یعنی از ظالم انتقام

ظلمش را گرفتن .

کسانیکه با واو عاطفه نوشته اند یعنی بصورت انصاف و ستم چون معنای عبارت

را نمیدانستند لذا بد نوشته اند .

داور - یعنی حاکم .

محصول بیت - اگر تمام مردم جهان بمن و تو ظلم کنند ، حاکم مایعنی خدای

ما انتقام ما را از همه آنها میکشد .

یا خود از همه آنها حاکم ما انتقام ظلم را بکشد . با این تقدیر جمله دعائی میشود

رد شمعی و سروری

روز باشد که بیاید سلامت بازم

ای خوش آن روز که آید سلامی بر ما

روز - در اصل روزی بوده یاء وحدت بضرورت وزن حذف شده .

جایز است فعل باشد ، در این شعر اخباری یا انشائی باشد .

بازم - میم متکلم از جهت معنا بلفظ بیاید مقید است بتقدیر بیایدم .

در بعض نسخ ، یارم واقع شده با راء هر دو جایز است .

ای خوش - ای حرف ندا و منادیش محذوف است بتقدیر ، ای یاران خوش

محصول بیت - انشاءالله روزی میشود که بازهم یارم سلامت بنزدم بیاید یا

خود عجب روزی میشود یارم سلامت پیشم باز آید یا سلامت بر گردد . ای یاران

خوشا آن روزی که یارم سلام کنان بنزدم بیاید یعنی چه مبارک روز است آن روزی

که یارم السلام علیک گفته بنزدم آید . حاصل کلام من از سفر بر گردم و جانان هم

باسلام از در وارد شود روی عادت سابق .

رد شمعی و سروری

هر که گوید سفر دور ندارد حافظ

گو درازی سفر سر نبرد ازسرما

در منقبت حضرت خواجه نوشته شده که خواجه در تمام عمر از شهر یزد بجای دیگر مسافرت نکرده است از یزد تا شیراز سه روز راه فاصله است ، پس در این بیت اشاره بآن کرده گوید:

گو درازی - گو ، فعل امر مخاطب از قبیل خطاب عام است ، درازی یاء

مصدر است .

سر نبرد - یعنی سردر نمی آورد و جایز است کلمه سر اینجا معنای سودا و آرزو

باشد .

محصول بیت - هر کس که گوید حافظ سفر دور نکرده است یعنی بسفر دور

نمی رود . تو بآن شخص بگو سفر دور از سرما سر در نیاورد یعنی سفر آخرت که

سفر بینهایت است هر گز از فکر و خیال در نمی رود پس مثل اینکه هر روز در سفرم یا

خود آرزوی سفر دور ازسرمان بیرون نمی رود .

کسانیکه بجای ندارد ، نداری نوشته اند بسباق و سباق شعر متفطن نشده اند .

و کسانیکه برای فعل نداری معنای استفهام اعتبار کرده اند سخت بدبوده اند .

ردشمعی

وله ایضاً

غزل چہار دہم

لطف باشد گر نپوشی از گدایا روت را
تا بکام دل بمیند دیدہ ما روت را

غزل سابق اگرچہ در اکثر دیوانہا نایاب است اما انتساب آن بخواجه بچند
جہت ممکن است .

یکی اینکہ مضمون غزل بتفصیل مسافرت حافظ بیزد کہ در منقبت خواجہ
نوشته شدہ نزدیک است و دیگر اینکہ سبک شعر باروش و رسم شاعر مناسب است . اما این
غزل را بخواجه نسبت دادن بسیار مشکل است ، بدلیل اینکہ : اولاً این غزل در دیوانہا
بسیار کمیاب است ، ثانیاً در غزل پنج بیتی مکرر آمدن قافیہ سہ بیت آن بخصوص از
اہل ذوق بسیار بعید است . فضلاً عن مثل هذا الفضل . ثالثاً - لغت گدا کہ از ذوی العقول
است جمع بستن آن با دواہا شاذ است .

پس اسناد این غزل بحافظ ازوہن وضعف است مگر اینکہ بگوئیم این غزل را
دراوان حال یعنی زمانیکہ مبتدی بودہ سرودہ است ، و اشخاصیکہ در آن زمان بودہ اند
بعدها آن را ببعض دیوانہای شاعر الحاق کردہ اند .

اما بگمان این بندہ ، این غزل از شاعر است بنام حافظ شانہ اہل تبریز کہ بہ
حافظ طراچی^۱ تخلص داشتہ . در نواحی شام شریف یک مقدار از غزلیاتش را دیدم کہ
اکثر قافیہ ہایش مثل ہمین غزل فاسد بودہ اگرچہ از روی جہالت جمع کردن این
نوع قوافی را ہنرمیدانستند .

۱- طراق بترکی یعنی شانہ . مترجم

حاصل کلام - چون غزل مذکور در بعض از دیوانهای خواجه دیده شده، پس شرح آن را بی مناسبت ندانستم.

نپوشی - از پوشیدن بمعنای پنهان کردن و بمعنای دیگر آن بتن کردن است چنانچه گویند لباس بتن کرد یعنی لباس پوشید. اینجا بمعنای پوشاندن و فعل نفی مستقبل است.

مراد از گداها - عشاق است.

روت - در اصل رویت بوده زیرا سابقاً بیان کردیم هر لفظی که در آخرش یکی از حروف عله باشد در حالت اضافه يك ياء بآن اضافه کنند. پس یاء این کلمه بضرورت وزن ساقط شده است در واقع رویت است.

تا - حرف تعلیل.

کام - مراد، بکام دل یعنی بمراد دل.

محصول بیت - نهایت لطف است اگر از گداها رویت را نپوشانی، یعنی اگر پنهان نکنی، تا که بکام دل چشممان رویت را ببیند. در این بیت، بهاروت و ماروت که دو ملک اند و در دیار بابل^۱ در یک چاه هر دو از پا آویزان بوده و تا قیام قیامت معذب خواهند بود ایهام میکند.

همچو هاروتیم دایم در بلای عشق زار

کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را

محصول بیت - چون هاروت دایم در بلای عشق می نالیم، کاشکی چشممان رویت را نمیدید که هرگز مبتلا نمیشد.

کی شدی هاروت در چاه ز نخدانت اسیر

گر نگفتی شمای از حسن تو ماروت را

کی -- اینجا بمعنای چه وقت است.

۱- بابل نام شهر است مشهور در وسط عراق و در زبان بابلی بمعنی باب ایل یعنی باب الله و یا دروازه خدا. برهان قاطع.

در فعل شدی ، یاء برای حکایت حال ماضی آمده معلوم میشود که اگر باول ماضی می‌ویا باآخرش یاء مفرده داخل شود، معنای حکایت حال ماضی را افاده کند مثلاً میشد یعنی میرفت و می‌آمد که حال را بیان میکند و فعلهای شدی و آمدی هم همینطور است .

در فعل نگفتی هم یاء حکایت حال ماضی را میکند .

محصول بیت - کی هاروت در چاه زنجندان تو اسیر میشد اگر شمه از حسن تورا بماروت نمیگفت ، یعنی بجهت غمازی بجزایش رسیده است ، پس هر غمازی جزای خود را خواهد دید .

بوی گل برخاست گویا ای پری اندر چمن

بلبلان مستند و گویا دیده ماروت ما

لفظ گویا در مصرع اول بعض نسخ گویی نوشته شده با یاء ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم بجهت تجنیس^۱ تام بودن دو گویا که آخر هر دو یاء میباشد .
دیده ماروت - ماروت اینجا بمعنای ساحر است که صفت ماروت است .
محصول بیت - ای پری گویا در چمن بوی گل پیدا شده که بلبلان مست چشم ساحر گشته نغمه سرائی میکنند .

کسیکه گفته است: بلبلانیکه مترنم و گویا هستند مست چشم ماروت تو شده اند، مطابق تر کیب بیت گفته است .

در مصرع ثانی گویی را بدل گویا نوشتن خبط فاحش است .

رد شمعی و سروری

میکشد جور و جفاهایت ز هجران ای صنم

لطف فرما تا ببیند حافظ ما روت را

تاء خطاب کلمه جفاهایت از جهت معنا مقید بهجران است .

۱ - تجنیس یکی از صنایع بدیعی است و تجنیس تام وقتی دو کلمه در صورت باهم تفاوت نداشته ولی در معنی متفاوت باشد تجنیس تام گویند . مترجم

محصول بیت - ای صنم از هجرانت جور و جفاها میکشد حالالطف کن بفرما
 تا حافظ ما، رویت را ببیند در این غزل لفظ روت را ردیف و الف ماقبلش حرف روی
 واقع شده و درسه بیت لفظ ما (ضمیر جمع) مکرر شده است چون تکرار قافیه از عیوب
 فاحش میباشد لذا در نسبت دادن این غزل بخواجه کمال تردید داریم چنانکه سابقاً
 بیان شد .
 وله ایضاً

فزل پانزدهم

تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا

تاء ابتدا برای غایت آمده بمعنای منذ در عربی .
زد - از جهت معنا بکلمه صلامقید است بتقدیر صلا زد .
در زبان فارسی بعضی الفاظ هست که با عبارت زد استعمال میشود اما در ترکی
آن الفاظ بهمان معنا قابل تعبیر نیست ، مثل کلمه بوسه زد .

بیت

آستین مالید و دامن بر زد آن بی باک هست

وای جان من که افتادم زیبا رفتم ز دست

مضاف زلف و خالت محذوف است یعنی مراد گفتن از سبب زلف و خالت میباشد .
بلا ، بلوی ، بلیه و بلوه تماماً بیک معنا و در اصل درباره شتری که در اثر زحمت
سفر ضعیف و رنجور شده استعمال میکردند اما بعدها مطلقاً بمعنای زحمت و مشقت
بکار رفته است .

محصول بیت - از وقتیکه جمالت عاشق را بوصل خود صلا زده جان و دل بسبب
زلف و خالت گرفتار بلا شده اند، یعنی از وقتیکه حسنت همه را بخود عاشق نموده جان
و دلمان از دانه خال و دام زلفت با خطر اب افتاده است زیرا مراد است از صلا بوصل، گرفتار
کردن عاشق است .

آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد
کس ندیده در جهان جز تشنگان کربلا

جان - در حیوان بمعنای روح و در انسان بمعنای روان مستعمل است، گاهی میشود که جان را در مقام روان بکار برند .

تشنگان - کاف فارسی بدل هاء رسمی نوشته شده بطوریکه سابقاً بیان شد .
کربلا - نام صحرائی است که حضرت سیدالشهدا امام حسین در آنجا شهید شدند و الان هم مرقد شریفشان همانجاست .

محصول بیت - آنچه عشاق از دست فراق تو میکشند آنرا کسی در دنیا ندیده است و نکشیده است ، غیر از تشنگان واقعه کربلا که با خود حضرت سیدالشهداء هفتاد تن بودند .

ترك من گر میکند رندی و مستی جان من
ترك مستوری و زهدت کرد باید اولاً

مضاف کلمه ترك محذوف است یعنی محبوب ترك من ، یا ممکن است کلمه ترك استعاره‌ای برای محبوب باشد .

رندی - رند یعنی باده نوش و یاء آخر یاء مصدریست .

جان من - منادیست و حرف ندایش محذوف است یعنی ای جان من که در واقع بجان خود خطاب کرده و مراد ذات خودش است .

محصول بیت - اگر محبوب ترك من یا محبوبم بخواهد باده نوشی و مستی کند ، ای روح من ، یعنی ای حافظ بایستی بکل صوفیگری و زهد را ترك کرد یعنی وقتی جانانه من می نوش و باده پرست باشد اتباع ازوی ضروریست پس باید زهد و تقوی را ترك کرد .

وقت عیش و موسم شادی و هنگام شراب

پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان هلا

هلا - حرف تنبیه و تأکید است .

عیش - بفتح عین یعنی حیات .

موسم - بکسر سین تعبیر است از زمان متعین.
 جمع کردن الفاظ وقت و موسم و هنگام و پنج روز در یک بیت خالی از لطف نیست.
 محصول بیت - هنگام ذوق و صفا و شادی و شراب است ، یعنی فصل بهار است ،
 پس این پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان یعنی فصل بهار زود میگذرد و سپری میشود.
 پس باید فرصت را غنیمت دانست و ایام عیش و نوش را ضایع نباید کرد.

حافظا گر پای بوس شاه دست میدهد

یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

حافظا - منادی و الف آخرش حرف ندا.

مراد از شاه جانان است .

رتبت - بمعنای مرتبه است.

علا - بفتح عین بمعنای رفعت یعنی بلند مقامی

محصول بیت - ای حافظا گر پای بوسی جانان برایت میسر گردد در هر دو

عالم عزت و رتبت مییابی یعنی بوسیدن پای جانان سبب سعادت است.

این غزل در اکثر دیوانهای خواجه موجود نیست اگر هم باشد تقدیراً بایستی

تم حرف الالف

در قافیہ هاء پیدا شود.

فزل شانزدهم

میدمد صبح و کله بست سحاب
الصبوح الصبوح یا اصحاب

میدمد - فعل حال و مشتق از دمیدن و این کلمه در وزیدن باد و فوت کردن آدم و سبز شدن نبات و پیدا و ظاهر شدن يك چیز هم بکار میرود ، مثلاً گویند سبزه دمید سپیده دمید و در آدم گویند افسون را دمید.

کله - بکسر کاف عربی و فتح و تشدید لام یعنی پرده و جمعش کلل میآید .
الصبوح - مفعول فعل محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان اتونی الصبوح میباشد. یعنی باده صبح را بدهید و از شدت علاقه بصبوحی ، لفظ الصبوح را تکرار کرده است .

اصحاب - جمع صاحب بمعنای یاران است.

محصول بیت - سپیده صبح میدمد ابر هم پرده بسته یعنی سنبلی هواست، پس حالا ای یاران باده بیارید که بنوشیم، زیرا بسلیقه باده نوشان در روزا بری البته ابری که سبک باشد و احتمال بارندگی نداشته باشد شراب نوشیدن مطبوع و پسندیده است علی الخصوص که در چمن باشد ، چنانکه در مقامه بیست و چهارم مقامات حریری باین موضوع اشاره کرده است، و شرح هم این بیت را با توجه بمقامه مذکور شرح داده اند .

پس کسیکه گفته است : شراب صبح را بخورید معنای بیت را نمیدانسته .

رد شمعی

ص ۵۶ شرح

میچکد ژاله بر رخ لاله
المدام المدام یا احباب

میچکد - فعل حال و مشتق از چکیدن یعنی قطره قطره میریزد.

ژاله - بمعنای شبنم است.

مدام - شراب را گویند.

احباب - جمع حبیب یعنی دوستان.

محصول بیت - بروی لاله ژاله میچکد، ای دوستان باده بیارید بنوشیم، تکرار باده برای تأکید است مانند بیت سابق.

میوزد از چمن نسیم بهشت
پس بنوشید دایماً می ناب

میوزد - فعل حال است یعنی باد میوزد.

بهشت - بفتح یا بکسر باء بمعنای جنت است.

پس - بمعنی فاء جواب عربی است.

ناب - یعنی خالص.

محصول بیت - از چمن بادخوشبوی بهشت میوزد، ای یاران حالاً پیوسته باده خالص بنوشید. در این بیت لفظ بنوشید را قرینه کرده است برای لفظ بخورید که در دو بیت سابق ذکر نشده است. و ادخال نکردن متکلم بلفظ اصحاب و احباب ناشی از کمال غفلت از اطوار کلام است.

نخت زمرد زدست نخل بچمن
راح چون لعل آتشین در یاب

زمرد - در اینجا بضرورت وزن بامیم ساکن و تخفیف راء خوانده میشود و گرنه در اصل بضم زاء و تشدید راء درست است.

زمرد - جوهریست سبزرنگ که در باره اش خواص زیادی نوشته اند از جمله گویند مارها و عقربها از دارنده این جوهر گریزانند یعنی هر که زمرد همراهش

باشد افعی وعقرب از او فرار میکند و بخصوص مار که اگر زمرد را ببیند کور میشود یکی از اعیان ناس نقل میکرد در سفری که بامد^۲ میرفتیم راهم از صحرا بود در کنار جاده ماری دیدم خوابیده ناگاه مار سرش را بلند کرد، همینکه چشمش بمن افتاد فوری پشت برگشت، از رفیقم که شخص دانشمند وقاضی بود و باتفاق هم سفر میکردیم پرسیدم باین حیوان چه رسید که اینطور شد دوستم گفت نگین انگشترت چیست؟ جواب دادم زمرد است، گفت افعی از دیدن زمرد هلاک میشود.

گفتم سر این را بر ایم بگو، پس آن قاضی از خواص زمرد چند تا بر ایم بیان کرد و من از آن زمان تا کنون هیچوقت زمرد را از خود دور نداشته‌ام.

راح - یعنی شراب قرمز.

آتشین منسوب با آتش یعنی قرمز، لعل آتشین، آتشین صفت لعل است. لعل را با آتش وصف کردن بجهت قرمزی آنست که نسبت بر نگهای دیگرش معتبر است و باراح هم همراه نگ است.

محصول بیت - گل در چمن تخت زمردی زده است یعنی روی زمین را چمن سبز پوشانیده پس حالا شراب چون لعل ارغوانی تهیه کن. بسلیقه باده نوشان شرب خمر در فصل بهار از سایر فصول مطبوعتر است از آن جهت این غزل را در فصل بهار برای باده نوشان مبنا قرار داده است.

در میخانه بسته اند دگر

افتتح یا مفتوح الابواب

لفظ دگر اینجا از قبیل سحر حلال واقع شده یعنی در هر دو مصرع قابل صرف است. کسیکه لفظ دگر را در این بیت بمعنای هم گرفته اشتباه کرده است.

رد سروری

۱- شاعری هم درباره اثر زمرد روی مار این شعر را گفته است اما تصور میکنم شبیه بافسانه باشد.

شاهاتو زمردی و خصمت افعی

افعی بزمرد نگرد کور شود

۲- نام شهری قدیم و مستحکم در شمال بین النهرین و آن با سنگهای سیاه بنا شده و شط

دجله آن را چون هلال احاطه کرده است. مترجم

پس دگر در این بیت بمعنای باز (دوباره) ویاتاً کید است.
 افتتاح - از باب افتعال فعل امر صیغه مخاطب بمعنای باز کن.
 محصول بیت - در میخانه را بسته اند یا خود باز در میخانه را بسته اند . یا مفتوح
 الابواب ای باز کننده درها باز کن یا خود باز باز کن.

در چنین موسمی عجب باشد

که ببندند میکرده بشتاب

موسم - بزمانی که مناسب هر چیز باشد گویند.
 میکرده - کده ظرف مکان است، چون غمکده . بتکرده و میکرده یعنی جای و
 محل غم و محل می.

شتاب - اسم است از شتابیدن یعنی عجله کردن.

محصول بیت - در چنین زمانی یعنی در فصل بهار عجب است که در میخانه را
 باین عجله ببندند یا عجب است که در فصل بهار در میخانه را باین شتاب ببندند.

لب لعل ترا حقوق نمک

هست بر ریش سینه های کباب

شعراى عجم الفاظ نمک و ریش و سرخی لب را در اشعار خود جمع میکنند زیرا
 اگر بزخم نمک بپاشند سرخ شده بیش از حد رنج میدهد گویا در این بیت از حسرت
 لب شکایت است.

بیت

بر سینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

محصول بیت - لب چون لعل تو بر سینه های مجروح و کباب شده خیلی حق
 نمک دارد. کانه سرخی زخمها از تأثیر لب توست. بعضی گفته اند: علاوه بر زیبایی تمام
 فی الجملة در لب معشوق نمکی هست یا لب معشوق نمکین است . دعا گو گفتم: من
 نمیدانم هر که از آن چشیده حتماً میداند، زیرا مشهور است : من لم یذق لم یعرف.

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت بر کشد ز چهره نقاب

چهر- بکسر جیم عجمی و بدون هاء رسمی بمعنای شکل است چون پر یچهر
اما با هاء رسمی بمعنای صورت یعنی رواست ، چهره .

محصول بیت - ای حافظ غم مخور که بالاخره طالعت نقاب از چهره محبوب
برداشته بتو رونشان میدهد. یعنی طالعت مرادت را میدهد، زیرا بعد از هر عسر يك
یسرهست .
وله ایضاً

غزل ہفدہم

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل رہ گم کند مسکین غریب

از غزلیات خواجہ آنها کہ با حروف باء و ثاء مثلثہ و جیم و حا و خاء قافیہ بستہ شدہ بینہایت سست و وواہی است۔ اما غزلیاتی کہ با حروف عین و قاف و کاف و لام قافیہ دارند بسیار اعلیٰ هستند۔ و باقی غزلیات کہ خواجہ عالیجناب در مرتبہ علیاست و حتی بعض دیگر بسر حد اعجاز رسیدہ و میتوانم بگویم از مرتبہ اعجاز ہم بالاتر است۔ خلاصہ اینکہ در تمام حروف، اشعار برابر و هموار گفتن فقط مخصوص مولانا حضرت جامیست۔

دنبال - بضم دال یعنی دم و عقب و یاپشت سر ہم معنا میدہد۔

رہ گم کند - در اینجا یعنی از حد اعتدال خارج شود۔

غریب - یعنی کسیکہ از وطن خود دور باشد، فعل بمعنای فاعل است، ماضی و مضارع ثلاثی آن مستعمل نیست بلکہ از بابہای افتعال و تفعیل ماضی و مضارع دارد۔

محمول بیت - گفتم ای سلطان مہر و یان باین بیکس و غریب رحم کن۔ در

جوابم گفت غربت در دنبال دل راہش را گم میکند۔ یعنی در اثر متابعت از ہوای دل از حد اعتدال خارج شدہ و بالاخرہ دیوانہ و شیدا میشود۔ یعنی کسیکہ زمام اختیار را بدل میسپارند بالاخرہ سرگردان میمانند۔

کسیکہ گفته است رہ گم کند یعنی کہ ترک ادب نماید و در تفسیر گفته است:

سخن گفتن تو بمن از بی ادبی است از عندیات گفته است۔ رد شمع

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانہ پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

مگذر - مشتق از گذریدن . نہی مخاطب یعنی عبور ممکن ، ہر کہ گوید مصدر
این فعل گذشتن است اشتباه میکند .
رد سروری

زمانی - یاء حرف مصدر است .

بدار - امر مخاطب از مصدر داریدن یعنی بگیر .

خانہ پرورد - از مصدر پروردن وبدون دال ہم آمدہ ، خانہ پرورد .

خانہ پرورد یکی گویند کہ فقط در خانہ محدود بودہ و ہر گذر خارج از منزل
با بیگانگان اختلاط نکرده باشد ، مثل شاہزادگان وبگزارادگان یافرزندان ارباب
دولت ، در زبان ترکی این نوع اشخاص خانہ پرورد را گویند : انگار در شکم مادر
خوابیدہ ، سایہ پرورد ہم بہمین معناست .

بیت

در عرق مسکین لباسی شد زمہر گرم من

بود چون گل سایہ پرورد طاقت گر مانداشت

محصول بیت - بجائان گفتم اند کی توقف کن وزود مگذر . جانان در جوابم
گفت : معذورم بدار ، زیرا يك خانہ پرورد غم اینہمہ غریب را چگونه طاقت بیاورد
استفہام انکاریست یعنی طاقت نمی آورد ، اینکہ میگویی توقف کن و مگذر (معشوق
میگوید) مراد شما اینست کہ عشاق اظہار غموم بکنند ، اما من تحمل آن را ندارم
چونکہ يك خانہ پرورد طاقت تحمل انظار بیگانہ را ندارد تاچہ برسد کہ عرض هموم
آنها را بشنود .

بعض گفته اند : خانہ پرورد کسی است کہ افراد يك خانوادہ را باناز و تنعم
پرورش دہد و يك نازنین طاقت غم اینہمہ غریب را چگونه بیاورد باید گفت اینان در
تفسیر خود خطا کردہ اند .
رد شمعی

خفته برسنگات شاهی نازنینی را چه غم
گر زخار و خارہ سازد بستر و بالین غریب

خفته - لفظ مشترك است ما بین خوابیدہ و دراز کشیدہ .

سنجاب - حیوانی است برنگ خا کستری کہ بپوستش ہم سنجاب گویند .
شاهان ایران هنگام زمستان از آن بعنوان بالاپوش استفادہ میکنند ، دعا گو این
موضوع را در کتب خمسہ و در بعض قصاید خوانندہ بودم محض اطمینان روزی از
ندیمان مخصوص حرم شاه سعادت مند استفسار کردم ، اعلیٰ حضرت شاه در فصل زمستان
از برای رفع سرما از پوستینی کہ استفادہ میکند میداند کہ آن پوست سموریاسنجاب
یا وشق^۱ ویا از پوستینہا کدام نوعش است ؟ جوابم دادند خیر نمیداند .
در کلمہ شاهی ، یاء نسبت است ہر کہ گفتہ است حرف مصدریست غلط کردہ .

رد سروری شمعی

نازنینی را - ناز، در لغت بمعنای فخر است و یاء حرف نسبت و نون تأکید است .
نازنین یعنی دارای ناز و را ازادات مفعول بیواسطہ .

چہ غم - استفہام انکاریست .

خار - تیغ و خارہ یا خارا یکنوع سنگ سیاہ است .

بستر - تشك و بالین یعنی بالش ، بطریق لف و نشر مرتب ذکر شدہ است .

سازد - از مصدر سازیدن فعل مضارع صیغہ مفرد و غایب .

محصول بیت - نازنینی کہ در بستر شاہانہ سنجابی در خواب راحت آرمیدہ چہ

غم دارد از غریبی کہ تشکش از خار و بالینش از سنگ خارہ باشد ، یعنی جانانی کہ در

نهایت رفاه و آسایش و باذوق و صفا باشد چہ میداند حال عشاق بیچارہ را کہ چگونہ

اسیر درد و بلا و غم و اندوہ اند چہ ہر کس ہر چہ بسرش آمدہ همان را میداند .

ای کہ در زنجیر زلفت جان چندین آشناست

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

ای - حرف ندا و منادایش محذوف است .

۱ - - وشق بفتح تین ، نوع درشت پوست معروف بسیاه گوش ، مترجم

چندین - کنایه از بسیار و زیاد است .

که - خیریه است .

در کلمات مشکین و رنگین یاء نسبت و نون علامت تأکید و کلمه غریب مفید بلفظ خوش است باصطلاح غریب خوش واقع شده است .

محصول بیت - ای جانان که جان اینهمه آشنا در زنجیر زلفت گرفتار شده، در آن رخ رنگین آن خال مشکین عجب زیبا واقع شده، کلمه غریب در این بیت بمعنای عجیب است .

آنکه گفته کلمه غریب جایزست مصروف لفظ و نگین شود سخن غریب گفته است .

رد شمعی

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت

گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

بس - اینجا بمعنای بسیار و زیاد است .

مور - یعنی مورچه ، مراد از مور خط بطریق تشبیه، ریش است که تازه سبز شده .
گرد - یعنی اطراف .

نگارستان و نگارخانه اسم خانه ایست در چین که نقاشی بنام مانی آن را پیدا کرده است و نقوش و تصاویر عجیب و غریب خود را در آن نقاشخانه رسم کرده است و غیر از مانی هر استادیکه يك تصویر بدیع و غیر مکرر بوجود آورده در آن نقاشخانه نقش شده است . پس نگارستان نیست پر از نقوش غریبه که در اکثر کتب مذکور و مسطور است .

محصول بیت - آن خط مشکینی که چون مور سیاه در گرد رخت سبز شده بسیار عجیب واقع شده اگرچه در نگارخانه چین خط مشکین عجیب نیست یعنی نقش مشکین . منظور بیان اینست که خط تازه بجانان بسیار میزیبد .

مینماید عکس می در رنگ روی مہوشت
ہمچو برگ از غوان بر صفحہ نسرین غریب

مینماید - فعل لازم زمان حال بمعنای بنظر میرسد یا دیدہ میشود .
صفحہ - در لغت سطح شیئی را گویند و این کلمہ صفحہ مقید بعبارت غریب
می نماید است .

محصول بیت - عکس سرخی شراب بر چہرہ سفید مہوشت عجیب و غریب
مینماید عیناً مانند صفحہ نسرین کہ برگ از غوان بر رویش عجیب و غریب دیدہ می
شود . یعنی از تأثیر بادہ سرخی صورتت باسفیدی بشرہات متلون گشتہ بی نہایت زیبا
دیدہ میشود .

حاصل کلام - سفیدیش سفیدتر و سرخیش سرختر خوب بہم میآید .

گفتم ای شام غریبان طرہ شبرنگ تو
در سحر گاہان حذر کن گر بنالد این غریب

ای - حرف ندا و منادایش محذوف . تقدیراً ای جانان است .
طرہ - قسمت بالاپیشانی است کہ بسروصل میشود و بعربی آن را ناصیہ گویند،
وبعدہا بآن مقدار موئی کہ از ناصیہ پیشانی میزیزد طرہ گفتند از قبیل ذکر محل
وارادہ حال . جمع طرہ طر راست بضم طاء و فتح راء .

شبرنگ - یعنی برنگ شب کنایہ از سیاہی است و صفت طرہ میباشد .

سحر گاہان - با الف و نون جمع شدہ برخلاف قیاس .

بنالد - فعل مستقبل مشتق از نالیدن بمعنای زاریدن .

محصول بیت - گفتم ای جانان کہ طرہ شبرنگت سیاہتر از ظلمت شام غریبان
است اگر این عاشق غریب تو وقت سحر بنالد از گریہ و ذاری او هنگام سحر حذر
کن زیرا کہ آہ و نالہ سحری بسیار مؤثر واقع میشود . غرض تخویف جلب التفات
جانان است

۱ - گاہی باخر قید زمان پساوند آن درآید مانند بامدادان و نام گاہان کہ خود آن
نیز بمعنی زمان و مدت است این نوع را قید مرکب گویند . مترجم

**گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب**

معلوم میشود کلمہ ایکہ در آخرش میم باشد هر وقت بخوانند یاء نسبت بآن اضافه نمایند بدو طریق عمل میشود : یکی اینکه مانند سایر الفاظ تنها یاء نسبت بآخر کلمہ اضافه مینمایند ، دیگر اینکه گاهی بعد از یاء يك نون تأکید میآورند مثل کلمات غمین و نمین گاهی هم قبل از یاء نسبت و نون تأکید يك کاف فارسی اضافه مینمایند ، مانند کلمات غمگین و نمگین .

محمّد رسول بیت - جانان همینکه سخنان مذکور حافظ را شنید ، گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند . پس اگر غریبی چون تو غمگین و بیمار بنشیند بعید نیست یعنی عاشقی که قدیمی اند و آشنایند برای وصلت و سیله و ذریعه نیافته در حیرتند پس تو که مرد غریب و بیگانه هستی اگر ملول و غمین بنشینی عجب نیست .

وله ایضاً

غزل سجدہم

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب

کو۔ یعنی کجاست ، مثل عین در عربی ، استفہام است بطریق خطاب عام۔
محصول بیت ۔ صبح دولت ظاہر میشود، کو قدحی چون خورشید درخشان ،
از نوع ذکر محل و ارادہ حال است یعنی مراد بادہ میباشد، پس فرصت مناسب تر از این
کی بدست آید۔ جام بادہ را بده ۔

این غزل مقارن جلوس شاہ شجاع بتخت سلطنت گفته شدہ ، زیر اشاہ نامبرده
بسیار عیاش و بادہ نوش بودہ و در زمان سلطنت او کسی مزاحم بادہ نوشان نمیشد
چنانکہ بیت زیر ہم اشارہ بآزادی شرب خمر در زمان ایشان است۔

بیت

در دور پادشاہ خطابخش جرم پوش

خواجہ قرا بہ کش شد و مفتی پیالہ نوش

خانہ بی تشویش و ساقی بار و مطرب بذلہ گوی

موسم عیش است و دور ساغر و عہد شباب

تشویش ۔ از مصدر باب تفعیل بمعنای تخلیط است یعنی مضطرب و ناراحت بودن۔

بذلہ ۔ لطیفہ را گویند، بذلہ گو یعنی لطیفہ گو، تر کیب وصفی است۔

عہد ۔ ایندا بمعنای زمان است۔

شباب ۔ یعنی جوانی۔

محصول بیت - خانه بی تشویش یعنی درامن وامان ، ساقی یار، ومطرب بذله گو، پس هنگام خوشی وعشرت است وزمان باده نوشی وایام ، ایام جوانی است.
حاصل کلام - تمام وسایل عیش وعشرت ازهر جهت فراهم است وجای هیچگونه نگرانی نیست.

**از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب
خوش بود تر کیب زرین جام بالعل مذاب**

تفریح طبع - اضافه مصدر بمفعولش است.
حسن طرب - اضافه بیانی است و اضافه کلمه زیور بحسن هم همینطور است .
وتر کیب زرین جام ، تر کیب وصفی است یعنی از اقسام تر کیب وصفی است.
زیور - بمعنای زینت است .
مذاب - اسم مفعول است از باب افعال . یعنی آب شده ، لعل مذاب یعنی لعل آب شده و کنایه از شراب است.
حسن طرب - مراد شادی وخوشحالی کامل است.

محصول بیت - برای فرحبخشی بطبع وخوشحالی وسرور کامل آن، بالعل مذاب
تر کیب قدح زرین خوش است یعنی نوشیدن باده سرخ باقدح زرین بطبع فرح و صفا
بخشیده باسرور وخوشی تمام آن را زینت میدهد.

شاهد وهطرب بدست افشان ومستان پای کوب

غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

بدست افشان - باء حرف زاید ودست افشان، تر کیب وصفی ازمصدر افشانیدن
دست افشان، یعنی کف زنان پای کوب تر کیب وصفی ومراد رقص است.
غمزه - درعربی بدون هاء (غمز) اشاره چشم را گویند، اما در فارسی باهاء
نوشته میشود وبمعنای نازوعشوه استعمال میکنند.

می پرستان - بالالف ونون جمع بسته شده چون اذذوی العقول است وتر کیب
وصفی و کنایه از کسانی است که پیوسته باده مینوشند . اصطلاحی است که در مورد

میخواران دائمی استعمال کنند .

محصول بیت - شاهد و مطرب کف میزنند و مستان میرقصند و ناز و عشوه ساقی هم از چشم باده نوشان خواب ر بوده .

حاصل کلام - این بیت غایت صفا و ذوق مجلس باد را توصیف میکند .

خلوت خاصست و جای امن و نزهتگاه انس

هر که این صحبت بیابد یابد اوصد فتح باب

نزهتگاه - گاه اسم مکان است چون نمازگاه و گردشگاه ، نزهت بمعنای شادبست پس نزهتگاه یعنی محل شادی .

انس - بضم همزه مقابل وحشت . حاصل کلام - انس یعنی با خوی کسی خو گرفتن و هم خوشدن .

محصول بیت - مجلسمان خلوت خاص است و از اغیار کسی در آنجا نیست ، جای امن است و ابداً ترسی از عسس و داروغه یا از محتسب نداریم ، پس جای سرور و عیش و عشرت دوستان مأنوش است هر که توفیق حضور در این مجلس بدست آرد مثل اینکه صد فتح باب کرده است .

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع

در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

مراد از خیال در اینجا تخیل و تفکر است

لطف - در لغت نرمی و هلاکت است اما اینجا مراد احسان و کرم میباشد .
مشاطه - صیغه مبالغه ماشطه یعنی زن آرایشگر ، مشط بضم میم و سکون شین شانه را گویند ، چون آرایشگران در اصلاح و آرایش سر بیشتر از همه چیز بشانه احتیاج دارند از آن جهت بآنها مشاطه گویند .

چالاک طبع - یعنی چابک و چست ، و طبع ، در اصطلاح آن چیز است که مبدأ یعنی علت حرکت است ، هر متحرکی ممکن است از حرکت خود خبر داشته باشد چون حیوان که شعور و وقوف دارد ، و نیز ممکن است بی خبر باشد مانند افلاک .

بعقیده بعضیها ضمیر اسم است . بمعنای پنهان و مخفی و جمعش ضمائر میآید .
برگ - ورق هر چیز را گویند .

خوش - اینجا یعنی خوب .

مشاطة چالاک و چالاک طبع هر دو اضافه بیانی است ، یعنی طبعی که مشاطة چالاک است و در جمیع اشیاء عامل ، بلطف و گرمی که خاص باده است پی برده پس از آنجهت است که گلاب را در ضمیر گل بخوبی پنهان کرده است .

این بیت خواجه مطابق سلیقه و عقیده حکماست ، زیرا حکما تمام کارها و اعمال را بطبع اسناد میدهند مثلاً تغذیه و تنمیه و تولید مثل نباتات و حیوانات را بطبایع اسناد میدهند و طبع را واهب الصور نامند .

محصول بیت - طبع چالاک که در ترتیب و تزین اشیاء مشاطه رامیمانند در باره کیفیات عجیب و حالات غریب می فکری کرد و دید که کیفیات و حالات مذکور در گلاب نیست پس گلاب را در برگ گل اضمار کرد بحدی که تا آتش بگل نرسد ، قطره گلاب پس نمیدهد .

بیت

بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی

شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

پس کسیکه معتقد است ، چالاک طبع تر کیب وصفی است و صفت مشاطه می-
باشد خطای فاحش کرده است .
رد سروری

و نیز آنکه گوید : مشاطة چالاک طبع باده ، یعنی که مریب نباتات اوهم خطای
افحش کرده است .
رد شمعی

تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بجان

میرسد هر دم بگوش زهره گلابانگ رباب

تا - ابتدا برای غایت است بمعنای منذ .

محصول بیت - از وقتی که آن ماه مشتری اشعار حافظ شده تبر کآ در هر مجلس

اشعار حافظ خوانده میشود بحدیکه هر آن بگوش زهره آواز بلند رباب میرسد . یا خود از وقتی که جانان خریدار شعر حافظ شده است اشعار او را بارباب و چنگ با شوق تمام میزند بحدیکه بانگ بلند رباب هر آن بگوش زهره میرسد ، یعنی از وقتی که جانان بشعر حافظ رغبت و تمایل پیدا کرده ، آواز بلند ربابی که هر دم با سرور تازه میزند بگوش زهره میرسد . وله عفی عنه . وله ایضاً

غزل نوزدهم

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

ریاض - بکسر راء و روض بفتح راء و بسکون واو جمع روضه است و اصل
معنای روضه چمن است اما اینجا مراد از ریاض باغهای جنت میباشد، از قبیل ذکر محل و
اراده حال .

رضوان - بکسر راء ، مرضات بفتح میم و بسکون راء و رضا، این هر سه بمعنای
مصدر است اما در این شعر مراد از رضوان در بان بهشت است .

مراد از آب اینجا عرض و آبرو میباشد .

تاب - در هر دو جا بمعنای حرارت و گرماست .

هجر - بفتح هاء و سکون جیم مصدر بمعنای فراق وجدانی است .

شرار - جرقه‌های آتش را گویند .

دوزخ - جهنم است .

محمصول بیت - از باغ وصل تو یعنی از ملاقات تو جنتها رونق و صفا و آبرو یابند،
حاصل مطلب تو بقدری لطافت و صفا داری که باغهای بهشتی که بزیبائی و طراوت
مشهورند از ملاقات تو کسب زیبائی و لطافت کنند و هجرانت هم درست برعکس این
است یعنی از آتش هجر تو شعله‌های جهنم گرمی و حرارت کسب کنند ، یعنی آتش
هجرانت بقدری شدید است که آتش جهنم که بگرمی مشهور است نسبت بآن باره میباشد

بحسن عارض و قد تو برده اند پناه
بهشت و طوبی و طوبی لهم و حسن مآب

عارض - بکسر راء در عربی بیک جانب صورت و یا بهر دو جانبش گویند، اما عجم این کلمه را بفتح راء تلفظ میکند، مانند کلمات خاتم و کافر که بفتح تاء وفا استعمال کنند.

مراد از طوبی اولی اسم درختی است در بهشت، اما طوبی ثانی مؤنث اطیب است که در اصل طیبی بوده یاء ماقبل مضمون تبدیل بواو شده است.

مآب - با فتح میم و الف ممدوده اسم مکان است از آب یوب، بمعنای مرجع.

محصول بیت - بهشت و طوبی بزیبائی صورت و رعنائی قوت پناه برده اند،

یعنی جنت از عارضت حسن و جهت و طوبی از قوت حسن قیام اکتساب میکنند، پس حسنات و سعادات و حسن مرجع مال آنهاست. بطریق لف و نشر مرتب^۲، بهشت نسبت بعارض و طوبی نسبت بقدر آمده.

ولهم - ضمیر جمع و راجع بالفاظ عارض، قد، و بهشت و طوبی است و اگر بجای ضمیر لهم، لها آورده بود بسیار زیبا و بهتر بود و الادبر گشت ضمیر لهم بجنت و طوبی مسامحه است فتدبر.

چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت
خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

جویبار - اینجا بمعنی رود یعنی نهر آمده و مراد از نرگس چشم است که بطریق

۱ - اشاره بآیه قرآن است یعنی خوشا بحال آنان و بنیکی بازگشت ایشان و نیک فرجام ایشان.

۲ - لف یعنی پیچیدن و نشر یعنی باز کردن در اصطلاح بدیع آنستکه اول کلماتی چند در یکجا جمع آورند و سپس صفات و یا افعالی ذکر کنند که هر کدام یکی از آنها بر گردد و آن بردو قسم است مرتب و مشوش صاحب نصاب الصبیات لف و نشر مرتب را اینطور تعریف میکنند.

لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی

اما لف و نشر مشوش آنست: لفظ اول بمعنی ثانی و لفظ ثانی بمعنی اول باشد. مترجم

تشبیه کنایه آمده مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است، و خواب اینجا بمعنای رؤیاست .

محصول بیت - چشمه بهشتی چون چشم من تمام شب خیال چشم مست ترا
در خواب بیند، یعنی همانطور که سراسر شب خیال چشم مست از برابر دیدگانم محو
نمیشود از خواب چشمه بهشتی هم نمیرود .

کسیکه گوید : چشمه بهشتی چون چشم من است مرهون بودن مصرع اول
را بمصرع ثانی نفهمیده است .
ردشعی

بهار شرح جمال تو داده در هر فصل

بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب

کلمات شرح، فعل، ذکر و باب مراعات نظیر است جمال و جمیل صنعت
اشتقاق .

محصول بیت - بهار در هر فصل در باره حسن و بهجت، جمال ترا شرح داده است
یعنی زیبایی ترا توصیف کرده است . و جنت هم در باب ذکر جمیل ترا کرده است
یعنی الطاف مالانهایه ترا از هر جهت بیان نموده است، هر باب اینجا بطریق ایهام
واقع شده زیرا جنت هشت باب دارد .

بسوخت این دل و جانم بکام دل نرسید

بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

یاء آخر فعلهای برسیدی و نریختی حکایت حال ماضی است .

محصول بیت - این دل من سوخت ولی جانم بمرادش نرسید، چه اگر جانم بمقصود
خود رسیده بود دلم دیگر خونابه نمیریخت، در بعض نسخ بیت بالا اینطور واقع شده :

بیت

بسوخت این دل خام به کام دل نرسید بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

اثبات خامی بدل از ریزش خون است یعنی اگر پخته بود خون نمیریخت

منظور از دل اولی قلب و از دومی کام و مراد است .

بر یختی - بکسر باء ، جایزست استفهام انکاری هم باشد.

محصول بیت - این دل بی تجربه و خام سوخت اما بمراد دل نرسید چه اگر
بمرادش رسیده بود مگر خونابه میریخت یعنی نمیریخت .

لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک

کاهست بر جگر ریش و سینه‌های کباب

لب - لب آدمی و بمعنای کنار هم آمده چون لب دریا .

ای بسا - ای حرف ندا و منادایش محذوف است، یعنی ای جانان و بسا بمعنای
زیاد و بسیارست .

محصول بیت - ای جانان، لب و دهان تو حق نمک بسیاری بر سینه‌های مجروح
و دل‌های کباب شده دارد. یعنی از حسرت لب‌ت جگرها سوخته و سینه‌ها کباب شده است
سابقاً در معنای يك بیت مناسبت لب بانمک بیان شده است پس احتیاج بتکرار ندارد.
کسیکه گوید . لب و دهان تو چگونه حق نمک دارد، بی نمک گفته است.

رد سروری

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستمند

خبر نداری از احوال زاهدان خراب

گمان - بضم کاف عجمی بمعنای ظن است و بترکی این لغت راسزمک گویند.
مبر - یعنی مکن و نداری فعل حال بمعنای استفهام انکاریست ، یعنی آیا خبر
نداری .

خراب - بمعنای مست است

محصول بیت - گمان مبر یعنی ظن مبر که در زمان تو یا در دور تو فقط عاشقان
مستند، از کارزها یعنی از احوالشان خبر نداری آنها هم مانند عشاق تو حیران تواند،
حاصل اینکه تمام عالم آشفنگان و افتادگان تواند.

مرابدور لبت شدیقین کہ جوهر لعل
بدید میشود از آفتاب عالمتاب

جوهر۔ معرب گوهرست، لفظ فارسیست کہ کاف عجمی را بجیم ابدال کرده اند، قاعدہ و قانون اینست کہ در تعریب، کاف فارسی تبدیل بجیم میگردد، چنانکہ ببنگ بنج گویند۔

بدید۔ این کلمہ راعجم باباء عجمی ورومیها باباء عربی تلفظ میکنند، بدید یعنی ظاہر۔

عالمتاب۔ ترکیب وصفی و صفت آفتاب است۔

محمصول بیت۔ در دوران لبت برای من آشکار و واضح گشت کہ جوهر لعل در اثر تابش آفتاب عالمتاب است یعنی صورتت آفتابی است کہ سرخی لبت از آنست زیرا کہ شعرا لب را بلعل تشبیه کنند۔

گویا لعل رنگ خود را از خورشید کسب میکند، اینطور کہ حکایت میشود وقتی لعل را از معدن بیرون آرند در ابتدای حال سفید رنگ است سپس آن را در لای جگر تازه خوندار میخوابانند و در برابر آفتاب قرار میدهند و بدین ترتیب قرمز رنگ میشود۔

بیت

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک بخون جگر شود

نقاب بازگشا تا کی این حجاب کنی

ازین نقاب چه بر بسته بغیر حجاب

نقاب۔ رو بند را گویند۔

باز۔ اینجا برای تأکید است۔

تاء انتہا غایت والی رامیرساند۔

کی۔ یعنی چه وقت مثل متی در عربی، تا کی یعنی تا چه موقع۔

حجاب۔ در لغت بمعنای پرده است اما در اصطلاح شرم و خجالت معنای میدهد۔

بر بسته - بر اینجا حرف تأکید است .

بغیر حجاب - در اینجا بمعنای احتجاب است یعنی در حجاب بودن

محمصول بیت - نقابت را بردار تا کی این حجاب را خواهی داشت. یعنی این

پرده را تا کی برویت خواهی زد، یا خود تا کی شرم کرده و خجالت میکشی، از این نقاب غیر از حجاب چه سود برده‌ای یعنی چه حاصل کرده‌ای.

بدید روی ترا گل فتاد در آتش

شنید بوی ترا و ز شرم گشت گلاب

بدید - باء تأکید است عجم این کلمه را بکسر باء اما روستائیان بضم آن

میخوانند هر دو جایزست.

محمصول بیت - گل، روی ترا دید در آتش افتاد یعنی آتش گرفت یعنی از دیدن

روی تو شرمزده گشت و از شرم سرخ شد و بوی ترا شنید از خجالت آب شد و تبدیل بگلاب گشت. حاصل کلام این دو حالت از غیرت و حجاب بگل دست داد .

بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست

که فوت میشود اینک بیا یکی دریاب

بعشق - باء سببیت را افاده میکند ، آنکه گفته است در عشق تو عوضی معنا

کرده است. رد سروری

غریق - بر وزن فعیل بمعنای مفعول است.

یکی - یاء ثانی زاید است .

دریاب - یعنی بفهم یا درک کن.

محمصول بیت - حافظ بسبب عشق روی تو غرق دریای بلاست و دارد هلاک

میگردد. بیا و فکری بحالش کن، شاید که یک چنین وجود کامل فوت نشود و هلاک نگردد .

چون این بیت در بعض نسخ موجود است ما هم نوشتیم ، اما در اینک که مربوط

بخواحه باشد جای تردید است زیرا هم قافیه‌اش با قافیهٔ مقطع ثانی که در دیوانها

موجود است متحد میباشد و ہم لفظ کہ ، در مصرع ثانی زاید واقع شده است .

مہل کہ عمر بہ بیہودہ بگذرد حافظ

بکوش و حاصل عمر عزیز را دریاب

مہل - بفتح میم و کسر ہاء نہی مخاطب و مشتق از ہلیدن در اصل مدہ یعنی مگذار یا مانع شو .

بیہودہ - بمعنای ضایع و عبث ، با حذف واو بیہودہ ہم گویند .

محصول بیت - ای حافظ قدر عمرت را بدان و مگذار کہ بیہودہ تلف گردد ،

یعنی سعی کن کہ از عمرت حاصل و فائدہ ای ببری .

از غزل مذکور پنج بیت آن در قصیدہ ایکہ جمال الدین سلمان آن را بنام معز الدین

سلطان اویس سرودہ موجود است و مطلع قصیدہ مذکور با این بیت شروع میشود :

بیت

زسیم برف زمین شد چو قلزم سیماب بیا و کشتی دریای لعل دریاب

این قصیدہ مشائیہ خواجہ سلمان است کہ ابیات آن متجاوز از پنجاہ بیت

میباشد ، پس معلوم میشود کہ نساخ در آن قصیدہ تصرف کردہ و یک مطلع و یک مقطع

پیدا نمودہ و آنرا بخواجہ حافظ اسناد دادہ اند ، زیرا احتمال نوارد ندارد اگرچہ

حافظ و سلمان معاصر بودہ اند و ما بینشان تردد و محبت وجود داشتہ ، چنانکہ از این

بیت خواجہ استنباط میشود :

بیت

شہنشہ فضلا پادشاہ ملک سخن جمال ملت و دین خواجہ جهان سلمان

وله ایضاً

غزل بیستم

ای شاهد قدسی کہ کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی کہ دهد دانه و آبت

شاهد - این کلمہ راعجم بمحبوبہ و عرب بفرشته اطلاق میکند و اینجا بالفظ قدسی مناسب آمده، و قدس بضم قاف و بضم و یا بسکون دال بمعنای طہور. ممکنست اسم باشد یا مصدر، و یاء حرف نسبت، یعنی ای شاعری کہ چون ملک پاک و محبوبی. نقاب - رو بنداست.

کہ - اسم است بمعنای من استفہامیہ .

بہشتی - یاء حرف نسبت .

کہ - در اینجا مانند کہ سابق اسم است.

دانه و آبت - کنایہ از ما کولات و مشروبات است.

تاء های واقع در قافیہ تماماً تاء خطاب است .

محصول بیت - ای محبوب قدسی یا ای فرشتہ قدسی کہ بند نقابت را باز میکند؟ یعنی کہ بتماشای دیدارہ طہرت مشرف میگردد؟ بند کشیدن کنایہ از دیدن روی محبوب است. یعنی وصلت برای کہ میسر میگردد از اینہا گذشتہ ای مرغ بہشتی دانه و آبت را کہ میدہد معنی ما کولات و مشروبات را کہ تہیہ میکند. وقتی جانان خواجہ در مسافرت بودہ شاعر این غزل را برایش فرستادہ است.

خوابم بشداز دیده درین فکر چگرسوز

کاغوش کہ شد منزل و ماوا گمہ خوابت

خواب در این شعر بمعنای نوم در عربی است نہ رؤیا.

خوابم -- میم ضمیر از جهت معنا بکلمه دید مقید است ، بتقدیر از دیده ام .
 بشد -- باء حرف تأکید و شد اینجا بمعنای رفت است .
 جگر سوز -- تر کیب وصفی است از مصدر سوزیدن یعنی جگر سوزنده و صفت
 است برای فکر .
 کاغوش -- که حرف بیانی (فکر جگر سوز را بیان میکند) آغوش با الف ممدوده
 که عربی آن را قوس^۱ گویند .
 که -- باز هم اسم است .
 ماوا -- تفسیر عطف است از منزل .
 منزل گاه -- گاه ، مخفف گاه در اینجا مقحم شده یعنی اگر مقحم نباشد هم بمعنای
 شعر خلیل نمیرساند ، بجهت ضرورت وزن آمده است .
 کلمه خواب در آخر مصرع دوم بطریق رد العجز علی الصدر^۱ واقع شده .
محصول بیت - خوابم از چشم رفت از این فکر چگر سوز که آغوش که خوابگاه
 توشد ، یعنی در آغوش که خوابیده و غنوده ای ، در خصوص این بیت بخواجه اعتراض
 کرده اند که مگر جانان عالیجناب نبوده که خواجه در باره اش سو عطن نموده و می -
 گوید در آغوش که خوابیده و در بغل که غنوده ای .
 - بعض نسخ بجای بیت بالا این بیت واقع شده

رفتی ز کنار من دلخسته بناگاه

تا جای که شد منزل آسایش خوابت

کنار -- اینجا بمعنای نزد است .

بناگاه -- باء زاید است .

تاجای که -- تاء ادات تعجب و که اسم استفهام .

منزل آسایش -- اضافه لامیه^۲ است .

۱- رد العجز علی الصدر ، یعنی کلمه آخر بیتی را در صدر بیت بعد بیاورند .
 ۲- میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستور سخن در مبحث حیثیت اسماء فارسی گوید :
 (اضافه) افاده معنی بسیار میکند پس اگر این معانی از قبیل نسبت ، تملك ، اختصاص ، تعلیل ←
 * قوس : بیت الصاید مأخذ اقرب الموارد . توضیح از محمد عباسی .

آسایش - اسم مصدر است بمعنای استراحت.

محمول بیت - ناگاه از بر من دلخسته رفتی، عجباجا و مکان که را با کردن منزل آسایش و خوابگاه خود مشرف و معزز کردی و یا جا و مکان که با بودن منزل آسایش و خوابگاه تو مشرف و معزز گشته است.

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
پیدا است نگارا که بلند است جنابت

که کردم - که رابط صفت است.

پیدا - بمعنای ظاهر است.

نگارا - نگار در لغت بمعنای نقش است اما عجم آن را بمحبوب اطلاق میکند و الف آخر حرف نداست.

که - حرف بیانی و پیدا را بیان میکند.

بلند - بفتح و یا بضم باء لغت است.

جناب - بمعنای حول خانه و حیاط است که عرب آنرا فناء الدار گوید.

محمول بیت - هر ناله و فریاد و فغان که کردم نشنیدی، معلوم میشود ای نگار پیشگاهت خیلی بلند است و رفیع، یعنی از کمال رفعت ناله کسی با آنجا نمیرسد که بشنوی چنانکه گفته اند:

بیت

یارب غم ما را که بعرض تو رساند
کانجا که توئی باد رسیدن نتواند

ظرفیت و مانند اینها باشد آن اضافه را اضافه لامیه گویند و این اضافه لامیه اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است و ؤاف نهج الادب در مبحث اضافه، عنوان و تقدیر حرف جر، نویسد، نحویان عرب این را اضافه لامی گویند، زیرا که در عربی در آنجا تقدیر لام باشد. بدیهی است که چون در فارسی لام مذکور بکار نمیرود استعمال این اصطلاح لزومی ندارد. طرح دستور زبان فارسی بخش دوم فراهم آورده دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ۱- در زبان ادبی جناب و پیشگاه مرادفند. جناب بمعنای آستانه یا جلو خانه و یا پیش فرش خانه بکار میرفته اما امروز از معنی خود بیرون رفته است. مترجم

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه‌آمزش و پروای ثوابت

درویش - بتقدیر کلام درویش راست ، که بضرورت وزن ادات مفعولی حذف شده و بجهت قرینه بودن ، زیرا مفعول مقدم فعل نمی‌پرسی است ، یعنی هیچوقت نمی‌پرسی ، و این کلام دو جهت دارد یکی خطاب عام یعنی ممکن است بعموم ارباب دولت خطاب باشد ، در اینصورت مراد از درویش مطلقاً فقیر است ، دومی خطاب خاص است یعنی خطاب بجانان باشد ، پس مراد از درویش در اینجا خود خواجه میباشد لکل وجهه .

ترسم که نباشد - ترسم فعل مضارع متکلم وحده ، که حرف بیان (ترسم را بیان میکند).

نباشد - فعل نفی مستقبل بمعنای نشود ، نبود .

اندیشه - بمعنای فکر ، رای و تدبیر مستعمل است .

آمزش - اسم مصدر است مشتق از آمرزیدن بمعنای عفو و مرحمت اما اینجا مراد آمرزیدگی است .

پروا -- اینجا بمعنای میل است .

ثوابت -- تاء ضمیر مخاطب ، از جهت معنای بلفظ نباشد مقید است بتقدیر نباشد .

ثوابت و مثبت - پاداش اطاعت را گویند ، مثلاً وقتی یکی امر خیری انجام

دهد جزا و پاداش آن را ثوابت و مثبت گویند .

محصول بیت - احوالی از درویش نمی‌پرسی یعنی درویش را مورد تفقد قرار

نمیده می‌ترسم که فکر آمرزیدگی و کسب ثواب نداشته باشی ، یعنی از اینکه

احوالی از درویش نمی‌پرسی و بحالش رسیدگی نمی‌کنی می‌ترسم که از احوال مذکور

در تو نباشد یعنی فکر مورد عفو قرار گرفتن و کسب ثواب نداشته باشی

ای قصر دلفروز که منزلگه انسی
یـارب مکناد آفت ایام خـرابت

دلفروز - تر کیب وصفی از مصدر افروزیدن یعنی افروزند دل یاروشن کننده
دل و معنای لازمش یعنی باعث سرور خاطر.

گه - در عبارت منزلگه مقمّم است. مگر اینکه منزل را مصدر میمی اعتبار
کنیم بمعنای نزولگه.

انسی - یاء برای خطاب است.

مکناد - فعل دعائی است بصورت فعل نهی غایب.

آفت - بلاست این کلمه راعاقت هم گویند.

محصول بیت - خواجه بقصر جانان خطاب کرده میفرماید: ای قصر دلفروز

یعنی ای قصر یکه سبب سرور و خوشحالی میباشی، و منزلگه دوستی و آشنائی هستی،
از خدا مسئلت مینمایم که آفت ایام خرابت نکند.

دورست سر آب درین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد سراب

سر آب - (با اضافه) یعنی سرچشمه.

هشدار - یعنی عقلت را جمع کن.

تا - حرف تعلیل

غول - آدم بیابانی را گویند اگر چه بعقیده عوام الناس دیو و غول وجود
خارجی دارد، اما حدیث شریف نفی کرده و لاغول فرموده است، پس اگر در عالم
وجود داشت هیچوقت بطور کل نفی کرده و نمیگفتند که غولی وجود ندارد.

سراب - وسط روز هنگام گرما از دور آب نمائی بنظر میرسد، آن هیئت را
سراب گویند، اما اگر آن هیئت در اول و آخر روز دیده شود آنرا آل گویند.

تاء کلمه سرابت از جهت معنا مقید بفعال نفریبداست.

محصول بیت - درین بادیه عشق سرچشمه وصال دورست، عقلت را جمع کن

که غول یعنی رقیب ترا بادریغ گول نزند. یعنی بادادن وعده وصال جانان، ترابه

تہلکہ نیاندازد .

تیری کہ زدی بر دلم از غمزہ خطارفت
تا باز چہ اندیشہ کند رای صوابت

تیری - یاء این کلمہ از برای وحدت است .

کہ - حرف رابطہ صفت .

بردلم - بر اینجا بمعنای باء صلہ است .

رفت - اینجا یعنی صادر شد ، و تا اینجا بمعنای عجااست

باز - اینجا برای تا کیدست و ممکن است بمعنای دوبارہ ہم باشد

صواب - یعنی درست کہ مقابلش خلاف است یعنی نادرست .

محصول بیت - تیر غمزہ ای کہ بردلم زدی خطارفت ، عجا رأی صوابت باز

چہ تدبیر کند ، یعنی باز تیر دیگری بجانم میزند ، یا اینکه بہمان اکتفا میکند .

یا اینطور معنی میشود: تیریکہ از غمزہ بردلم زدی بہدف اصابت نکرد و خطا

رفت ، عجا فکر صائبت بعد از این چہ تدبیر کند ، یک تیر دیگر ہم میزند بقلبم؟ یا

اینکہ اہمال نموده و ترک میکند ، حاصل سخن ، تیر غمزہ ای کہ بدلم زدی خطا

کرد ، آیا یک تیر غمزہ دیگر ہم میزنی بقلبم یا تیر مژگان میزنی تدبیرت چیست؟

تا در رہ پیری بچہ آیین روی ای دل

باری بغلط صرف شد ایام شبابت

تا - اینجا بمعنای عجااست .

آیین - اسلوب و قانون را گویند .

باری - یعنی لا اقل .

بغلط - باء حرف صلہ و یا باء مع است .

شباب - جوانی و اسم است

محصول بیت - ای دل عجا در طریق پیری یعنی هنگام پیری بچہ آیین و بچہ

طریق سلوک میکنی ، ایام جوانیت کہ بیہودہ تلف شد ، یعنی جوانی را با غرور و

جہالت گذراندی باری در پیری جہیزان کن .

راه دل عشاق زد آن چشم خماری
پیدا است از این شیوه که مستست شرابت

خماری - یاء نسبی است.

پیدا - بمعنی ظاهرست.

مستست شرابت - درین قبیل موارد مست بمعنای قتال است .

محصول بیت - آن چشم مخمورانہ راه دل عشاق را زد، یعنی باتیر غمزہ و
مژگان خود دل عشاق را دیوانہ کرد، از این شیوه و صنعت پیدا است کہ شرابت قتال
است، یعنی از شدت مستانگی است کہ چشمانت دلہا را دیوانہ کرد و مستانگی شدید
هم از قتال بودن شراب است .

حافظ نہ غلامیست کہ از خواجہ بگریزد
لطفی کن و باز آ کہ خرابم ز عتابت

غلامیست - یاء وحدت و یانکرہ است.

کہ - رابطہ صفت

لطفی - یاء تنکیر راست و ممکن است وحدت هم باشد.

باز آ - اینجا بمعنای عودت و عدول است.

عتاب و عتیب - مصدر است بمعنای آزار کردن یا آزردن .

محصول بیت - حافظ غلامی نیست کہ از خواجہ خود بگریزد، یعنی اگر
ہزار ہا ہم ببیند از خواجہ خود فراری نمیشود، حالاً لطف کن و خشم و غضب را ترک
کن یعنی از رویہات عدول کن کہ از عتابت خرابم.

حاصل سخن - بسبب جور و جفایت ترا ترک نمیکند و از پیشت نمیرود اما از

عتابت بیش از حد متالم است، پس حالاً لطف کن و عتاب را ترک کن.

وله ایضاً

غزل بیست و یکم

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد خون من زار ناتوان انداخت

مراد از خم ، قوس ابروست و یاء وحدت راست .

که - رابط صفت .

شوخی - اینجا بمعنای مقبول و مطبوع است .

مصرع ثانی این غزل از قبیل تتابع اضافات است ، یعنی کلمه قصد بخون و

خون بمن و من بزار و زار بناتوان مضاف شده است ، و نوع اضافه (من زار و زار ناتوان) بیانی و بلکه اضافه موصوف ب صفت میباشد .

محصول بیت - خمی که ابروان شوخی و قشنگت در کمان انداخت یعنی خود را قوسی شکل کرد ، (در حقیقت کننده خداست پس اسنادش بجانان و بابر و مجازیت) بقصد کشتن من زار و ناتوان است . خطاب بجانان گوید ابروانت را بشکل کمان کرده ، خلاصه کمانی شکل بودن ابروانت فقط برای انداختن تیر غمزه و کشتن من است .

شراب خورده و خوی کرده کی شدی بچمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

خورده - هاء رسمی این کلمه را هاء ترتیبی گویند ، شراب خورده یعنی شراب

نوشیده ، هاء آخر کرده هم ترتیبی است .

شدی - اینجا بمعنای رفتی است . کی شدی یعنی کی رفتی فعل ماضی صیغه

مفرد مخاطب .

بچمن - باء حرف صله و که حرف تعلیل.

آبروی - بمعنای عرض است.

محصول بیت - در حالیکه شراب خورده و عرق هم کرده بودی ، کی بچمن رفتی که از لطافت و صفوت تو آتش بارغوان افتاد ، یعنی قرمزی ارغوان از رشک روی تو است .

**بیک کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت**

بیک - باء سببیه .

کرشمه - ناز را گویند.

که - رابط صفت.

بخود فروشی - باء حرف مصاحبت است مجازاً ، و فروشی از فروشیدن ، ترکیب وصفی و یاء ، حرف مصدری ، یعنی خود را فروختن ، اما اینجا مراد از خود فروشی غرور میباشد .

فریب - اسم است بمعنای گول زدن .

محصول بیت - بسبب یک ناز که با صد غرور نرگس برای خود نمائی کرد ، فریب و مکر چشمت تعصباً در برابر نرگس بجهان صد فتنه انداخت . یعنی گفت در جائیکه من هستم کرشمه و ظیفه تو نیست این را گفت و عالم زاپر از فتنه کرد

**ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم
سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت**

ز شرم - ز ، مخفف از ، و برای ابتدای غایت آمده .

شرم - اسم است بمعنای خجالت کشیدن .

آن - اسم اشاره ، و که حرف بیانی .

بروی تو - باء حرف صله و مراد از نسبت در این شعر تشبیه است و شین ضمیر برمیگردد بسمن بطریق اضمار قبل از ذکر .

سمن -- یکنوع گل سفید رنگ را گویند.

خاک در دهان انداخت - این جمله را درموقع تنزه و تبری استعمال کنند، یعنی درجائی که میخواهند بگویند حاشا که لایق این نیست این جمله را بکار میبرند .
محصول بیت - از شرم آنکه بروی تو تشبیهش کردم سمن با دست صبا خاک بدهانش انداخت، یعنی حاشا من چه لیاقت آنرا دارم که بدهان جانان تشبیهم کنند و با گفتن این تنزه و تبری کرد.

بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم

چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

بزم -- مجلس را گویند و بزمگاه یعنی جائی که مجلس در آنجا ترتیب داده میشود.

دوش - دیشب را گویند.

چو - ادات تعلیل.

از دهان توام - از بمعنای من و حرف است و اضافه دهان بکلمه توام و لفظ تو بضمیر میم متکلم اضافه لامیه است.

غنچه -- مبتدا و انداخت خبرش.

محصول بیت - دیشب مستانه بزمگاه چمن رفتم، چون غنچه شباهتی که بدهان تو داشت مرا بگمان انداخت، یعنی عجباً غنچه هم بدهان جانان شباهت پیدا میکند؟ پس بشك افتادم و بچمن رفتم، دیدم فی الواقع غنچه بدهانت شبیه است.

بنفشه طره مفتول خود گرد میزد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

طره مفتول -- معنای طره سابقاً در دو جایبان شده است.

مفتول -- اسم مفعول است بمعنای پیچ خورده .

گره میزد -- میزد فعل و حال ماضی را حکایت میکند یعنی پیچ و تاب میداد . بنفشه پیچی دارد که آنرا بگره تشبیه کنند.

محصول بیت - بتقشہ زلف خود را گره میزد یعنی در حالیکه گره میزد در همان
حین صبا حکایت زلف ترا بمیان کشید. زیرا ازلف تا بدار را بتقشہ تشبیه کرده اند.

**من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز
هوای مغبچگانم باین و آن انداخت**

ندیدمی - حکایت حال ماضی است یعنی ندیدم.

این اشاره بمطرب و آن اشاره بمی است ، بطریق لف و نشر غیر مرتب.

محصول بیت - من از زهد و تقوائی که داشتم هرگز گرد می و مطرب نمی گشتم

یعنی هرگز از اینها اطلاع نداشتم ، اما عشق و محبت پسر بچهای میخانه مرا بطرف
می و مطرب کشاند ، یعنی این باده نوشی و استماع ساز از اختلاط و علاقه بآنها بر ایم
حاصل شد، زیرا اختلاط همرنگی را با آنها ایجاب میکند.

**کنون بآب می لعل خرقه می شویم
نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت**

نصیبه - هاء آخر این کلمه از تصرفات عجم است مانند هاء کلمه ، عرضه.

محصول بیت - اکنون با شراب قرمز خرقه خود را می شویم، اما چه فایده آنچه

از ازل مقدر شده و نصیب شخص است نمیتوان از بین برد. حاصل سخن باده نوشی من
ازلی است هرگز با وسایل عارضی از بین نمیرود. انداخت در مصرع دوم بمعنای
انداختن است.

**نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه ابن زمان انداخت**

مراد از نقش صورت است .

الفت - با خوی کسی عادت گرفتن یعنی انس بستن ، رنگ الفت ، اضافه

بیانی است.

طرح - اینجا معنای بنیاد است ، رسم و قانون هم معنا میدهد.

محصول بیت - هنوز صورت دو عالم بو خود نیامده بود که ما بین ارواح الفت

و آشنائی و دوستی وجود داشت پس زمانه بنیاد محبت و یا قاعدہ دوستی را تازه در این زمان نیانداخته است، یعنی علاقه و محبتی که ما بین عاشق و معشوق وجود دارد همان علاقه و محبت ازلی است که ما بین ارواح واقع بوده .

**خراب خط عذار توام تعالی اللہ
چہ کلام بود کہ این نقش دلستان انداخت**

خراب بنو و تو بهیم متکلم مضاف شده است با تنابح اضافات، و عبارت تعالی اللہ را در مقام تبری و تنزه و گاهی در مقام تعجب استعمال میکنند.

دلستان - تر کیب وصفی است از دل و مصدر ستانیدن یعنی گرفتن ، دلستان، یعنی دلر با باصطلاح یعنی مقبول و مطبوع.

محمصول بیت - خراب خط عذار توام، یعنی دیوانه و عاشقت هستم، عجبا چه قلمی بود کہ این نقش دلر بارا کشید، یعنی نوشت کہ این گونه مقبول و مطبوع است.

**مگر گشایش حافظ درین خرابی بود
کہ بخشش از لاش درمی مغان انداخت**

مگر - بمعنای کانه .

گشایش - مراد فتح باب است.

مراد از خرابی، مستی است.

کہ - حرف تعلیل.

بخشش - اسم مصدر از بخشیدن و در کلامه از لاش شین ضمیر، راجع بحافظ

می باشد .

و عبارت می مغان مضافی مقدر است یعنی بتقدیر «در شرب می مغان» باید گفت.

محمصول بیت - گویا گشایش کار حافظ در این باده نوشی و مستی بوده کہ لطف

ازلی خداوند اورا بمی مغان انداخت، حاصل سخن باده نوشی او با اختیار خود نبوده

بلکہ حکم ازلی است کہ برایش اینطور جاریست.

۱- گشایش یعنی فتوح یعنی منتظر است کہ از غیب چیزی برسد. فتوح در معانی غیبی

هم میشود. مترجم

جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
 مرا ببندگی خواجه جهان انداخت

محصول بیت - مراد از خواجه جهان، قوام الدین حسن است که خواجه حافظ
 حمایت او را اعتراف کرده و میفرماید: حالا دیگر دنیا بر وفق مراد من میگردد زیرا
 که گردش روزگار مرا بخدمت آصف عهد در آورد، یعنی ملازمت ایشان را برایم
 میسر ساخت. وله ایضاً

فزل بیست و دوم

سینه‌ام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

فعل بسوخت در مصرع ثانی جایزست لازم یا متعدی باشد، اما بسوخت مصرع اول فقط لازم است.

کاشانه - خانه زمستانی را گویند.

محصول بیت - درغم جانان از آتش دل سینه سوزانم سوخت، زیرا در این خانه آتشی بود که کاشانه را سوزاند، یا خود کاشانه از آن آتش سوخت یا آتش گرفت. مراد از خانه، دل و مراد از کاشانه سینه است.

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

واسطه - بمعنای سبب است

دوری - یعنی بعد، یا مصدری است.

بگداخت - با حرف تاکید و گداخت فعل ماضی، یعنی بینهایت نحیف و ضعیف شد با اصطلاح آب شد.

مهر - بدومعنا است که هر دو در این شعر قابل تعبیر میباشد، یکی محبت دومی خورشید.

گداخت و سوخت - بین لازم و متعدی مشترک کند. اما اینجا هر دو فعل لازم میباشد.

محصول بیت - تنم از دوری دلبر آب شد، یعنی خیلی ضعیف و نحیف و لاغر

ص ۱۸۱ شرح

شده ام ، و جانم هم از آتش عشق جانان سوخت ، یا خود از آتش خورشید رخسار جانم آتش گرفت ، اگر مهر بمعنای خورشید باشد ، پس اضافه اش بکلمه رخ بیانی است ، اما اگر بمعنای محبت باشد ، آنوقت اضافه آتش بمهر بیانی است و اضافه مهر بر رخ از نوع اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

هر که زنجیر سر زلف پری روئی دید
دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت

هر که - اسم است بمعنای من ، در عربی ، یعنی هر کس .
اضافه زنجیر بسر زلف از قبیل اضافه مشبیه به مشبیه است حاصلش اضافه بیانی است .

پری رویی - ترکیب وصفی است و یاء آخر برای وحدت فردیه است .
سودا زده - سودا یکی از چهار خلط مزاج است ، زده یعنی زده شده یا سودا غلبه کرده یا دلی که سودا غالبش شده و شین ضمیر راجع است به که اول بیت .
محصول بیت - هر کس که زنجیر سر زلف پری روئی را دید ، دل سودا زده اش بحال من دیوانه سوخت ، یعنی از دیدن زلف پری روئی می فهمد که من چگونگی مبتلا شده ام پس دلش بحال من میسوزد و از شدت سوزش دل سودایش غلبه میکند یعنی دلش سودا زده میشود . پس مرادش از سودا زده ، همین است .

ذکر زنجیر ، زلف ، پری ، سودا و دیوانه صنعت مراعات نظیر است .

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من زسر مهر چو پروانه بسوخت

سوز دل - سوز اسم است بمعنای سوزش .

که - حرف بیانی .

بس - یعنی بسیار .

آتش اشکم - مراد از آتش اینجا حرارت است و اضافه اش باشک مجازیست .

دل شمع - رهون مصرع ثانیست .

دوش - یعنی دیشب .

سر مهر - سر اینجا بمعنای جهت و مهر بمعنای محبت است .

پروانه - لفظ مشترك است ما بین دو معنا : یکی پروانه معمولی که حیوان نیست جز وحشرات ، و دیگری پسر بچه که در اصطلاح رومیها یعنی غلام در (پسر بچه‌ای که متصدی در است) .

محصول بیت - سوزش دل مرا بین تا چه حد است ، که دیشب از حرارت زیاد اشک چشم ، دل شمع از سر مهر چون پروانه بر من سوخت ، حاصل اینست که خواهی بطریق عام میفرماید : شدت سوزش دل مرا بین که از اثر آن اشک چشم حرارت زیادی که داشت دل شمع چون پروانه بحال من سوخت ، یعنی شأن پروانه خود را بآتش شمع زدن و سوختن است ، حالا دل شمع هم بمن سوخت و مثل پروانه آتش گرفت .

در این نوع اشعار مراد از شمع فتیله آنست نهایت اینکه در بعض موارد بطریق ایهام ذکر میشود .

آشنایان نه غریبت که دلسوز منند
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

غریب - اینجا بمعنای عجیب است .

دلسوز - ترکیب وصفی است از مصدر سوزیدن یعنی آنکه از روی ترحم دلش بسوزد .

منند - یعنی من هستند و نون و دال علامت جمع لفظ «است» میباشد و مفردش منست میآید .

چون - اینجا برای تعلیل آمده یعنی چونکه .

مراد از خویش ، خود است اما از ایهام خصم خالی نیست . زیرا مقارن بیگانه است .

محصول بیت - دلسوزی آشنایان بحال من عجیب و غریب نیست ، زیرا وقتی

من از حال رفتم ، یعنی از خود بیخود شدم دل بیگانه بمن سوخت . یعنی وقتی من از خود بیخود و بیقرار شدم ، دل یار بر حم آمد و بمن سوخت .

حاصل سخن ، دیدن آشنایان این حال مرا و دلسوزیشان از روی ترحم غریب نیست ، غرابت در سوختن دل بیگانگان بحال من است .

**خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت**

اضافه خرّقه بزهد بطریق استعاره است زیرا زهد خرّقه ندارد بلکه زاهد خرّقه دارد . خرّقه زهد اضافه بیانی است یعنی نوع خرّقه را بیان میکند . مراد از آب خرابات شراب است .

اضافه کلمه خانه بعقل بطریق استعاره است همانطور که در بالا ذکر شد . مراد از آتش خمخانه ، شراب قرمز است .

محصول بیت - خرّقه زهد مرا باده از بین برد ، یعنی بسبب باده نوشی زهد را ترک کردم و خانه عقلم را هم باده سرخ آتش زد . یعنی بسبب باده نوشی عقلم را از دست دادم و مست و لایعقل شدم .

**چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو باده جگرم بی می و میخانه بسوخت**

در منظومه لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده ، اما در سایر کتب لغت پیاله را قدح شراب گفته است .

بشکست - فعل ماضی و مشترك است ما بین لازم و متعدی ، اما اینجا لازم است . باده - شرابیکه جوش خورده باشد باده گویند .

محصول بیت - از توبه ای که کردم دلم چون پیاله بشکست . یعنی بسیار نادم و پشیمان شدم و جگرم چون باده بی می و میخانه بسوخت ، یعنی در آرزو و فراق می و میخانه جگرم چون باده جوشید و پخت ، جوشیدن و پختن نسبت باده مناسب است اما سوختن مناسب نیست .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : همچو لاله جگرم بی می و میخانه

بسوخت . نسبت بلفظ سوخت لاله و بلفظ لاله پیاله بسیار مناسب است ، اگر بطور بود در قافیه تکرار نمیشد .

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

عبارت ماجرا کم کن را خواجه خطاب بجانان میفرماید ، ماجرا کم کن یعنی مهاجرت و مفارقت را ترك کن و بیا ، و یا آن برودت و خشونتی که اغلب در بینمان بود ترك کن و بیا یعنی گذشته‌ها را فراموش کن چون مضی ما مضی .
سابقاً بیان کردیم که درین قبیل موارد لفظ کم عبارت از ترك کلی است ، یعنی بمعنای بکل ترك کردن است .

باز - در این قبیل جاها برای تأکید میآید ، و لازم نیست بمعنای دوباره باشد .
مرا - یعنی برای من و مال من .

از مردم چشم مراد مردمك چشم است ، بتقدیر کلام یعنی «مردم چشم من» و عبارت مرا مرده چشم ، مرهون مصرع ثانی است .

خرقه - در اصل بمعنای پاره است . مثلاً چون پاره کرباس یا پاره سرداری .
بعدها بفرجهای فقرا که از جنس عبا بود اطلاق شد ، چه وصله دار باشد و چه غیر وصله دار یعنی بدون وصله ، اما اینجا خرقة بمعنای جبه جلو بسته است بقرینه عبارت از سر بدر آورد ، زیرا لباسی که جلو آن چاکدار باشد از سر بیرون نمیآید بلکه از پشت در میآورند . پس مراد از سر بدر آورد ، بیرون آوردن لباس تن از سر میباشد .

بشکرانه - باء حرف سبب است ، شکرانه ، بسبب حصول مراد نماز خواندن و پول دادن بفقرا یا قربانی کردن گو سفند را باصطلاح شکرانه گویند .

معلوم میشود از آداب و رسوم باده نوشان اعجام است که وقتی بین دو دوست شکر آب شود ، یعنی کدورتی بینشان پیدا شود ، آنکه طالب صلح است هر کدام باشد پیراهن خود را درآورده بشکرانه صلح آتش میزند ، حضرت خواجه باین قصه تلمیح

کرده و میفرماید: ماجرا کم کن . اگر چه منتهای عادتشان سوزاندن پیراهن است اما در اینجا خرّقه ذکر کرده است زیرا اکثر فقرا بعلت فقر بدون پیراهن جبه مذکور را بتن میگردند ، یا ممکن است بجهت ضرورت وزن بجای پیراهن ، لفظ خرّقه آورده یا اینکه مجازاً پیراهن خرّقه گفته است . و عبارت «خرّقه از سر بدر آورد و بسوخت» یعنی مردمک ، خرّقه را از سر بدر آوردن و سوزاندن و این سوزاندن کنایه از سیاهی خرّقه است ، گویا پیراهنی که آتش میزدند در اصل سفید رنگ بوده که بعد از بدر آوردن از تن و سوزاندن سیاه میشد ، بطریق استعاره بمردمک چشم خرّقه اثبات کرده و سوزانده است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید . ماجرا را ترک کن و بیا که مردمک چشم من خرّقه خود را سردر آورده آتش زد ، یعنی ما دیگر صلح کردیم از این بعد از گذشته‌ها بگذر، ماضی ماضی . و من بعد با هم با صلح و صفا باشیم و بنخاطر میار احوالی که کدورت خاطر میدهد .

ترك افسانه بگو حافظ می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع با افسانه بسوخت

معنای عبارت ترك افسانه بگو ، یعنی بگو که من افسانه را ترك کردم .
که - حرف تعلیل .

نخفتیم - فعل ماضی منتهی و متکلم مع الغیر .

محصول بیت - ای حافظ ترك افسانه را بگو یعنی بگو افسانه را ترك کردم حاصل سخن مراد گفتن اینست که افسانه را ترك کن و يك نفس باده بنوش زیرا شب نخسبیدیم و شمع با افسانه بسوخت .

واو واقع در اول کلمه شمع افاده حالت کند، یعنی واو حالیه است، بدین معنا:
و حال آنکه شمع با افسانه سوخت ، یعنی بیهوده و بیجا سوخت .

وله ایضاً

۱ - بنظر میرسد که منظور شاعر ریختن اشک شوق باشد بمناسبت صلح و آشتی و مراد از سوختن آتش اشتیاق است . مترجم .

فزل بیت و موم

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

ساقیا - منادی و الف حرف ندا .

آمدن عید - اضافه آمدن بکلمه عید از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است، مراد فرارسیدن عید است .

بادت - باد امر غایب از مصدر بودن ، و تاء آخر خطاب و از جهت معنای قید است بکلمه مبارک بتقدیر مبارکت باد .

مواعید - جمع موعود و اسم مفعول یعنی چیزی که وعده داده شده .

مرواد - فعل نهی غایب از مصدر رویدن ، معلوم میشود که علامت امر غایب و نهی غایب الفی است که بما قبل دال استقبال اضافه میشود ، مثلاً بکناد و مکناد یعنی نکند ، بگشاد و مگشاد یعنی باز نکند ، بسوزاد و مسوزاد یعنی نسوزاند ، پس مرواد یعنی نرود .

مراد از یاد اینجا خاطر است .

محصول بیت - ای ساقی آمدن عید مبارکت باشد ، و آن وعده‌ها که داده‌ای از خاطرت نرود یعنی فراموش نکن . از فحوای کلام اینطور معلوم میشود که ساقی برای بعد از عید شریف وعده عقد داده بوده است ، باین وسیله تذکر میدهد و یادآوری میکند که آن وعده را فراموش نکند .

۱ - مرواد فعل دعائی است و الف ماقبل آخر الف دعاست و ممکن است الف مذکور در وسط کلمه باشد مثل شعر بالا و یا در آخر قرار بگیرد ، چون بادا پس مرواد یعنی خدا نکند که از یادت برود . مترجم

برسان بندگی دختر رز گو بدرآی
که دم همت ما کرد ز بند آزادت

برسان - فعل امر مخاطب از رسانیدن و متعدی، خطاب است بساقی مذکور در بیت اول .

بندگی - با یاء مصدری یعنی خدمت .

رز - یعنی درخت انگور و دختر رز ، دختر یعنی فرزند اناث ، دختر رز کنایه از شراب است .

گوبدرآی - بازهم خطاب بساقی است ، یعنی ای ساقی بدختر رز بگو بدرآی .
که - حرف تعلیل و دم اینجا بمعنای نفس میباشد .

آزادت - تاء در معنا مقید بکلمه غم است ، بتقدیر زغمت آزاد کرد .

محصول بیت - ای ساقی بندگی ما را بخدمت دختر رز برسان و بگو که بیرون آی، یعنی اختفاء را ترك كن كه دم همت ما ترا از غم آزاد کرد، حاصل کلام بمناسبت فرارسیدن شهر حرام شراب قدغن بوده اما حالا با فرارسیدن عید همایونی نوشیدن آن مجاز است. حضرت خواجه این معنا را با کنایه تعبیر میفرماید، البته عارفان دانند.

شکر ایزد که از این باد خزان رخنه نیافت
بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد

اضافه شکر بایزد مثل اضافه مصدر بمفعولش است .

که - حرف تعلیل .

از این - اسم اشاره و اشاره است بمدت سه ماه مختفی و محتسب بودن شراب و دیدار نشان ندادنش بکسی ، و مراد از باد خزان همین دوره اختفاء است .

رخنه نیافت - رخته را در عربی ثلمه گویند باثای مثلثه و مراد از رخنه نیافتن، در مدت اختفاء از محتسبان و مأمورین دولت نقصان نیافتن است .

محصول بیت - بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد از باد خزان رخنه نیافت، حاصل کلام ای دختر رز این حقارت بذاتت تأثیر نکرد .

در شگفتی که در این مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت

در - حرف ظرف است.

شگفت - بکسر شین و گاف و بضم هر دو و بسکون فاء لفظ مشترک است بمعنای تعجب ، در شگفتی یعنی در تعجب .

مدت - زمان را گویند ، مدت ایام از قبیل اضافه عام علی الخاص میباشد ، و اضافه ایام بفراق لامیه است .

برگرفتی ز حریفان^۱ دل - یعنی از حریفان دل کندی و یادست کشیدی .

دل میدادت - می حرف است اگر باول فعل ماضی داخل شود حکایت حال^۲ ماضی از آن قصد شود ، اما اینجا افاده تأکید نماید ، و تاء میدادت فقط خطاب را میرساند ، و او اول دل میدادت ، و او حالیه است یعنی در حالیکه دلت اجازه میداد ، یا دل بر گرفتن و دست کشیدن از حریفان را دلت قبول کرد .

محضول بیت - ای ساقی بدختر رز بگو در این ایام فراق که از حریفان دل بر گرفتی ، در تعجبیم که این جدائی و روگردانی را دلت هم قبول کرد ، یعنی در مدت سه ماه که در حال اختفاء بوده بحریفان دیدار نشان نمیدادی ، تعجب میکنم چگونه دلت این را تحمل کرد .

کسانیکه این بیت را جلوتر از بیت اول نوشته‌اند ، معلوم میشود که مقصود این ابیات را نفهمیده‌اند .

رد سروری

چشم بد دور کنز آن تفرقه خوش باز آورد

طالع نامور و دولت مادر زادت

عبارت چشم بد دور ، دعاست خطاب بدختر رز .

۱ - حریف یعنی طرف مقابل در قمار یا در باره گساری و یا هم پیشه . در شعر حافظ معنای نزدیک طرف مقابل در عشق دارد . مترجم
۲ - مراد ماضی استمراریست .

که - حرف تعلیل و زاء حرف ابتدا .

آن - اشاره است بتفرقه ، همانطور که در بیت سابق باد خزان اشاره بزمان جدائی میباشد پس هر دو کنایه بیک معناست، منتها بالفظ تفرقه بیان کرده است و اشاره بآن مدتیست که شراب از زندان مفارقت نموده در خمرها محبوس و محصور بوده است، این غزل زمانی را بیاد میآورد که باده نوشی ممنوع بود همانطور که در عهد دلشاد خاتون قدغن بوده است که بعدها شاه شجاع کد شخصاً باده نوش بود شراب و شرابخواری را آزاد کرد، چنانکه در قافیۀ باده در غزل «صبح دولت» اشاره شده و بعد از اینهم در قافیۀ شین خواهد آمد انشاءالله تعالی.

باز آورد - بحسب لغت یعنی برگردانید، اما بحسب اصطلاح یعنی خاتمه داد. طالع نامور - اضافه موصوف ب صفت حاصل اینکه اضافه بیانی است. دولت مادرزاد - اینهم بیانی است.

نامور - یعنی نامی و مشهور، هر کب از نام وور که ورافاده معنای نسبت نماید چون بهرور وروزه ور، یعنی بهر همد و روزه دار .

بعض از مفسرین گفته اند : نامور مخفف نام آور میباشد که بتخفیف همزه نامور شده در این قبیل مسائل با صاحبان این عقیده میشود مناقشه کرد که تخفیف الف ممدوده قیاسی نیست، پس از آنجهت است که داخل املانموده نام آور گفته اند، و همچنین در مورد کلمات از قبیل نمگین و غمگین گفته اند که در اصل نم آگین و غم آگین بوده این عقیده شان هم صحیح نیست زیرا از قرار معلوم در زبان فارسی وقتی بخواهند بکلمه مختوم بمیمادات نسبت الحاق نمایند همیشه قبل ازادات نسبت يك كاف عجمی اضافه نمایند چون غمگین و نمگین و سهمگین .

مادرزاد - مادر یعنی والده و زاد فعل ماضی مفرد و غایب از مصدر زادن که هم لازم و هم متعدی استعمال میشود، دولت مادر زاد یعنی دولتی که قبل از بدنیآ آمدن برایش مقدر بوده است، یا اقبالی که در شکم مادر مقدر بوده است.

۱- ور - اتماف و دارندگی است. مترجم

محصول بیت - چشم بدت دور ای دختر رز که طالع نیک و دولت مادر زادت
 ترا از آن تفرقه وجدائی نجات داد. بطریق دیگر، ای دختر زر چشم بد از تو دور باد
 کہ طالع بلند و اقبال مادرزادت از جدائی نجات داد.
 کسیکه در تفسیر این بیت گفته است: طالع ما، و دولت مادرزاد ما، یعنی طالع
 و دولت را بمتکلم اسناد داده از سیاق و سباق کلام آگاہ نبوده است.

شادی مجلسیان در قدم مقدم تست
جای غم بادھر آندل کہ نخواهد شادت

شادی - یاء حرف مصدریست .

مجلسیان - یاء حرف نسبت و الف و نون ادات جمع ، یعنی اهل مجلس .

قدم - در لغت عربی پاشنه را گویند .

مقدم - مصدر میمی است بمعنای قدوم و اضافه قدم بمقدم بطریق استعاره است .

محصول بیت - شادی و سرور اهل مجلس ای دختر رز در مقدم مبارک تست ،

جای غم باشد هر آن دلیکه ترا شاد نخواهد، یعنی غمگین باشد هر آن دلیکه شادی

و خندانی ترا نخواهد، و اختفاء و زندانی بودن را آرزو کند، شادی مجلسیان یعنی

اهل مجلس در قدوم تست .

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح

ورنه ظوفان حوادث ببرد بنیادت

حافظ - منادی حرف ندا محذوف .

مراد از کشتی نوح قدحی بشکل قایق است کہ بعض اشخاص آن را از نقره و

بعضی ها از بقر یعنی از شاخ گاو، و برخی هم از چوب میسازند مثل ابدالان روم .

ور - مخفف و اگر بمعنای والا در عربی .

ظوفان - آب و بارندگی شدید کہ همه جا و همه چیز را پر میکند و فرامیگیرد

ظوفان گویند .

حوادث - جمع حادثه یعنی نکبت ، طوفان حوادث اضافه بیانی .

مراد از بنیاد وجود شاعر است.

محصول بیت - ای حافظ مصاحبت این کشتی نوح را از دست مده یعنی صحبت
قدح را از دست مده . حاصل سخن مراد اینست که همنشینی باده نوشان را ترک مکن،
والا طوفان حوادث بنیاد وجودت را از بین میبرد، یعنی از باده جدا مشو و گرنه تمام
غمها و هموم بلیات روزگار بنیاد وجودت را تلف میکند و له ندس سره

فزل بیست و چهارم

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

آرامگه - مخفف آرامگاه یعنی محل آرامش و قرار .

عاشق کش - تر کیب وصفی است یعنی آنکه عاشق را بهلاکت میرساند .

عیار - بمعنای مبصر است .

محصول بیت - ای نسیم سحری آرامگاه یار، یعنی استراحتگاه یار کجاست و

منزل آن ماه عاشق کش کجاست ، یعنی منزل و خانه جانان عاشق کجاست .

شب تارست وره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعده دیدار کجاست

تار - یعنی تاریک ، شب تار ، شب تاریک .

وادی ایمن - اسم دره مشهور و معین است که حق تعالی در آنجا بحضرت

موسی تجلی کرد .

طور - هر کوه را طور گویند مثل جبل اما اینجا مراد طور موسی است که تجلی

در آنجا واقع است ، حضرت موسی از قوم فرعون فرار کرد و به مدینه رفت ، و مدینه

مملکت شعیب پیغمبر است .

در آنجا بیک روایت هشت سال و بروایت دیگر ده سال چوپانی حضرت شعیب

را کرد ، و شعیب پیغمبر در اداء این خدمت یکی از دختران خود را بنکاح موسی

در آورد ، حضرت موسی بعد از سالها آرزوی صلوة رحم کرد و بازن خود بطرف مصر

یعنی وطن اصلیش حرکت کرد، از حکمت خدا آنشب زن موسی که حامله بود احساس دردی نمود که از امراض زنان حامله است اتفاقاً شب سردی بود، احتیاج بآتش پیدا کردند، حضرت موسی همین موقع ناگهان بجانب طور نگاه کرد آتشی از دور در آنجا بنظرش رسید، این نور، نور تجلی حق تعالی بود، ولی موسی آن را آتش فرض کرده بزنش گفت شما اینجا باشید من میروم آتش بیاورم، این را گفت و متوجه طرف آتش گشت، همینکه بمحل تجلی آتش رسید کلام حضرت عزت راشنید، چنانکه در قرآن میفرماید: فلما آتیها نودی پس این بیت خواجه بسر گذشت موسی تلمیح است.

وعد - مصدر میمی یا اسم مکان است.

محصول بیت - شب تاریک است و وادی ایمن درپیش، آتش طور کجاست و وعدۀ دیدار کجا. مراد از شب تاریک، شب تاریک فراق است و وادی ایمن درپیش، یعنی الک راه عشقیم و از آن منقطع نمیشویم.

مراد از موعد دیدار، وعدۀ وصل جانان است.

**هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
در خرابات پرسید که هشیار کجاست**

نقش خرابی - مراد از نقش صورت و مراد از خرابی فناست، یعنی هر که باین عالم فانی آید در او علامت فناست، زیرا متغیر است که انواع اشکال را پیدا میکند. پس هر چیزیکه متغیر باشد حادث و فانی است، پس نقش خرابی گفتنش يك قضیه ضروریه است.

خرابات - میخانه را گویند اما اینجا مراد عالم فانی است که صفتش خراب آبادست.

پرسید - امر مخاطب و باء حرف تأکید و که حرف بیانی.

۱ - اشاره بآیه شریفه: فلما آتیها نودی من شاطئ الواد الايمن فی البقعة المباركة

سورة قصص.

ہشیار۔ مخفف ہوشیار یعنی بیدارمقابل مست۔

محصول بیت۔ ہر کہہ باین دنیا آید نقش فنا مپذیرد، یعنی علائم فنا ہمراہش است زیرا خالی ازتغییر نیست۔ مصرع ثانی را برای این مضمون مثل قرار داده است کہ میگوید: درخرا بات پرسید کہ ہشیار کیست، یعنی درعالم فانی کیست کہ پیمانہ اجل را نوش نکرده و باسکرات موت مست نگشته و ازاین دنیا نرفته است۔ حاصل کلام ہر کہہ بدنیامی آید علائم فنا ہمراہش است یعنی باقی نمیماند و اندکی بعد میرود، همانطور کہ ورود بمیخانہ مستلزم نوشیدن بادہ و مست گشتن است۔ خواجہ مصرع ثانی را بطریق تجاہل عارف قرار داده و میفرماید: درخرا بات پرسید۔

شرح بجای پرسید، پرسید نوشته اند اماما در هیچ نسخہ بامیم پیدانکریم۔

آنکس است اہل بشارت کہ اشارت داند

نکتہا ہست بسی محرم اسرار کجاست

آنکس۔ خبرمقدم و اہل بشارت مبتدای موخر۔

کہ اشارت داند۔ کہ حرف رابطہ صفت، و اشارت مفعول مقدم فعل داند، و این جملہ فعلیہ صفت است برای کس۔

نکتہا۔ جمع نکتہ۔ کلام دقیق را نکتہ گویند یعنی سخن بسیار لطیف۔

بسی۔ یعنی بسیار در بعض نسخہا بجای بسی، ولی واقع شدہ۔

محرم اسرار۔ یعنی شخصیکہ شایستگی نگہداری اسرار کسی را داشته باشد

یعنی سردار۔

محصول بیت۔ آنکس لایق مژدہ و شایستہ بشارت است کہ اہل اشارہ باشد،

یعنی آنکس لایق مژدہ وصال جانان است کہ بر موز عشق وارد باشد، چون عالم عشق

نکات بسیار دقیق دارد، محرم اسرار کجاست؛ مراد اینست کہ عالم عشق اسرار زیاد

و نکات باریک فراوان دارد، کو محرم اسرار کہ با او محاکا و مکالمہ کنیم۔

ہر سرموی مرا با تو ہزاران کارست

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

سرموی۔ یعنی نوک موی

ملا مت گر - سرزنش گر .

بیکار - کسیکه شغل و کاسبی ندارد .

محصول بیت - خطاب بجانان ، نوک هر موی من با تو هزاران کار دارد . یعنی هر موی سر من هزار تعلق بتو دارد با این وصف ما کجائیم ، ملا متگر بیکار کجاست . حاصل کلام ما بتو هزار گونه علاقه و پیوند داریم . اما سرزنشگر ذره علاقه بتو ندارد یعنی آن ملا متگر بیکار هیچگونه علاقه و دل بستگی بتو ندارد .

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

شعرا زلف و گیسو را بزنجیر تشبیه میکنند . با آنجهت سلسله را با صفت مشکین وصف کرده است .

کو - یعنی کجاست .

زما گوشه گرفت - یعنی از ما اعراض کرده و گوشه‌ای انتخاب کرده است . ابروی دلدار کجاست - یعنی آنچه مختار و گزیده دل است آن گوشه ابروی جانان است ، کجاست آن گوشه ابروی دلدار تا بینم آیا دل آنجاست ؟

محصول بیت - عقلمان دیوانه شد کو سلسله زلف مشکین جانان که با آن زنجیرش کنیم مبادا که فسادی تولید کند ، دلان هم از ما کناره گرفته یعنی از ما جدا شده است ، ابروی جانان کجاست رسیدگی کنیم شاید آنجا باشد .

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی

عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

مهیا - اسم مفعول است بمعنای حاضر شده ، در بعض نسخ بجای مهیا ، مهنا واقع شده ، بدل از یاء نون آمده که بمعنای هضم است ، یعنی گوارش طعام و شراب . مهنا را در فارسی گوارا گویند ، با این تقدیر باید لفظ عیش بصورت مضاف خوانده شود . عیش بی یار - عیش مضاف و بی یار مضاف الیه .

محصول بیت - تمام اسباب و وسایل مجلس عیش حاضر و آماده است ، اما

زندگی بدون یارمہیا نمیشود ، پس کجاست یار کہ عیش با او مکمل شود ، یا خود بدون یار زندگی بر ایمان گوارانست کجاست یار کہ عیش با او مہنا و گوارا باشد.

دلہ از صومعہ و خلوت شیخ است ملول
یار ترسا بچہ کو خانہ خمار کجاست

محصول بیت - دلہ از صومعہ و خلوت شیخ ملول و افسردہ گشت ، یا از خلوت شیخ و صومعہ بیزار شدم ، یار ترسا بچہ کجاست و خانہ خمار کدام طرف است؟
خمار - بسیاق صیغہ مبالغہ فاعل است یعنی بادہ فروش.

حافظ از باد خزان در چمن دہر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

مراد از باد خزان ، فراق و ہجران است ، و مراد از چمن دہر ، دنیا.
گل بیخار - یعنی گلی کہ خار نداشته باشد.

محصول بیت - ای حافظ در چمن دنیا از جدائی و فراق آزرده مباش ، فکر معقول اینست کہ گل بیخار کجاست، یعنی اگر پس از وصال فراق باشد آزرده خاطر مباش زیرا گل بی خار و گنج بدون افعی و شادی بدون غم در دنیا وجود ندارد.

بیت

جو دشمن چہ کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بہمند

ولہ ایضاً

غزل بیست و پنجم

روزه یکسو شد وعید آمد و دلها برخاست
می زمیخانه بجوش آمد و می باید خواست

این غزل بادوغزل دیگر که با بیتهای : ساقیا آمدن عید مبارک بادت، وساقی
بیار باده که ماه صیام رفت ، شروع میشود هر سه بمناسبت عید رمضان گفته شده ، و
ممکن است که هر سه را دریک عید رمضان گفته باشد، یا اینکه هر کدام را بمناسبت
عیدی گفته است.

یکسو - یعنی یکجانب و اینجا مراد از یکسوشد یعنی تمام شد.
شد - اینجا احتمال دومعنا را دارد، یکی یعنی انجام گرفت و تمام شد، دومی
یعنی رفت.

دلها برخاست - یعنی دلها بجوش و خروش افتاد.
می زمیخانه - دریک نسخه ، می بمیخانه نوشته شده ، اما درباقی نسخ تماماً
زمیخانه واقع شده ، اما بقیاس بآء بهتر است چون بمیخانه بمعنای درمیخانه میباشد.
می باید - درلفظ می دو وجه تفسیر جایز است، یعنی بافتح میم بمعنی باده است
و با کسر میم ادات حاله ، ولکل وجهه .

محصول بیت - ایام رمضان سپری شد وعید صیام فرارسید. و دلها بشوق آمدند
وسکوت را درهم شکسته بجوش و خروش افتادند ، شراب هم در میخانه بجوش آمد
پس میباید می خواست، یا باید می خواست دراولی یعنی در (میباید) می مقدر اعتبار
میشود، اما دردومی (می) ملفوظ است.

نوبت زهد فروشان سمران جان به گذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

زهد فروشان -- جمع زهد فروش از مصدر فروشیدن یعنی کسانی که تظاهر به زهد میکنند .

گرانجان -- ترکیب وصفی است ' یعنی دارای جان سنگین .
طرب کردن -- مضاف بر ندان شده با اضافه لامیه .
برخاست -- یعنی پیدا شد .

محصول بیت - زمان یا دوره مر ائیان زهد فروش سپری شده یعنی ماه صیام تمام شد . و وقت شادی و سرور رندان باده نوش فرارسید ، یعنی حالا دیگر زمان عیش و نوش است ، حاصل کلام ، با فرارسیدن عید همایونی این وضع مسرت بخش و حالت طرب ظهور کرد .

چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد
این نه عیبست بر عاشق رند و نه خطاست

در بعضی نسخ بجای رسد ، خورد نوشته شده ، و مصرع ثانی هم اینطور واقع شده این نه عیبست و نه این بیخبری و نه خطاست .

چه -- در اینجا افاده مبالغت میکند ، و استفهام انکاری بودنش هم جایز است .
محصول بیت - چقدر ملامت و آزار میرسد بآن کسی که مثل ما باده میخورد این که پیش عشاق و رنود عیبی و خطائی نیست ، یعنی پیش عشاق و رنود باده نوشی سهو و خطائی محسوب نمیشود ، اگر هم پیش زهاد و عباد خطا شمرده شود .

باده نوشی که درو روی ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست

نوشی -- یا برای وحدت است .

که -- حرف رابط صفت .

روی وریا - تفسیر عطف است .

فروشی - یا برای وحدت است .

که - رابط صفت .

محصول بیت - يك باده نوشی که در او هیچگونه روی وریائی نباشد. بهتر از يك زهد فروش مرائی است که همه کارش باروی ریاست، زیرا گناه شرب خمر گناهی است که با توبه ساقط میشود اما ریاست که با توبه محو نمیشود.

ما نه زندان ریائیم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرست برینحال گواست

محصول بیت - ما نه زندان ریائیم، یعنی زندان مرائی نیستیم و حریفان نفاق هم نیستیم. حاصل سخن در ما ریاء و نفاق پیدا نمیشود. آنکه عالم اسرار است، یعنی خداوندی که عالم سروالخفی است گواه این حال ماست، یعنی خدا میداند که ما مرائی و منافق نیستیم.

فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم
وانچه گویند روانیست نگوئیم رواست

بگزاریم - باید بازاء نوشته شود کسانی که باذال نوشته اند خطا کرده اند.
محصول بیت - فرض خدا را بجا میآوریم و بکسی هم اذیت و آزار نمیرسانیم و هر چه را که شارع مقدس جایز ندانسته ما نمیگوئیم که جایز است یعنی فرمایشات و دستورات خدا و پیغمبر را بجا میآوریم و بهیچ کس ظلم و ستم نمیکنیم.

چه شود گرمی و توچند قدح باده خوریم
باده از خون رزانت نه از خون شماست

چه شود - استفهام انکاریست یعنی هیچ طور نمیشود.

من و تو - خطاب عام است.

رزان - جمع رزاست یعنی درخت انگور.

محصول بیت - چه میشود، یعنی کار مهمی نیست اگر من و تو چند قدح باده

بنوشیم ، زیرا کہ بادہ ازخون درخت انگورست نہ ازخون شما ، یعنی ہر کہ بادہ نوشد ، حق اللہ را رعایت نکرده است نہ حق بندہ را کہ مترتب ضرر کسی باشد۔

این نہ عیبست کز بن عیب خلل خواهد بود
ور بود عیب چہ شد مردم بی عیب کجاست

محصول بیت - این بادہ نوشی عیبی نیست کہ از آن بکسی خلل و ضرری برسد، واگر ہم عیب باشد چہ میشود۔ آدم بی عیب کجاست یعنی عیب فقط منحصر بہ بادہ نوشی نیست یا عیب تنها بادہ خوردن نیست ، بلکہ عیب بی ہست کہ بادہ نوشی نسبت بآنها ہیچ است یعنی خیلی جزئی است ، صائب گوید :

بیت

آہ اگر مستی نمودی ہر حرامی چون شراب
آن زمان معلوم گردد در جہان ہشیار کیست

حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی
نزد حکمش چہ مجال سخن چون و چراست

چون - یعنی چگونہ و چرا ، برای چہ ، یعنی در حق خالق اشیاء و دربارہ کارہایش اظہار عقیدہ کردن ہر گز صحیح نیست زیرا خداوند لایسئل عما یفعل است۔ همان رضا بقضا بہتر است۔

محصول بیت - از چون و چرا و گفتگو بگذر و ساعتی بادہ بنوش، زیرا در برابر حکم خدا مجال چون و چرا و گفتگو نیست ، یعنی ہر امری کہ از طرف خدا صادر میشود مجال اعتراض ندارد، زیرا خداوند در افعال خود مختار است

ولہ ایضاً

فزل بیست و ششم

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخواست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخواست

شد - اینجا بمعنای رفت است.

ملامت ولوم ولومه بافتحهای لام ، یعنی سرزنش و مذمت.

برخواست - یعنی بلند شد

محصول بیت - دل و دینم بهوای عشق رفت، دلبر هم بملامت برخواست، یعنی بجهت رسوا شدنم جانان مذمتم کرد و گفت با ما منشین که تو دل و دین را از دست داده و رسوا شده‌ای، یعنی آن سلامت که داشتی از دست داده بملامت افتادی از این بعد با ما نشست و برخواست مکن که بی ننگ و نام شده‌ای

که شنیدی که در این بزم دمی خوش نشست

که نه در آخر صحبت بندامت برخواست

که - اسم است یعنی چه کسی و مفعول مقدم فعل شنیدی .

شنیدی - فعل ماضی مخاطب بطریق خطاب عام ، بتقدیر کلام کرا شنیدی؟ که

شنیدی با سلوب استفهام انکاریست

دمی - یاء وحدت است .

ندامت - مصدر است بمعنای پشیمانی.

که - در هر دو مصرع حرف ربط است .

محصول بیت - کرا شنیدی در این مجلس دنیا که ساعتی با خوشی و صلح و

صفانشت و در آخر صحبت با پشیمانی از مجلس بلند نشد ، یعنی در این بزم دنیا هر

که دوسه روزی اگر خوش باشد دنبالش حتماً چند روزی مغموم خواهد شد چون خلقت دنیا بر این وضع نهاده شده .

شمع اگر زان رخ خندان بزبان لافی زد
پیش عشاق تو شهبها بغرامت برخاست

زبان - لفظ مشترك است ما بین زبان و آتشیکه در فتیله شمع میسوزد، پس اینجا زبان بطریق ایهام ذکر شده است.

لافی - یاء برای وحدت و یا تنکیرست .

غرامت - یعنی هیزم و یا هر چیز است که آتش زدنش لازم است ، چون دین و دیت .

محصول بیت - شمع اگر بازبان خود از آن رخ خندان لافی زد، یعنی خود را بآن رخ خندان تشبیه کرد و بخود بالید ، شهبها در برابر عشاق تو بغرامت آن لاف ایستاد ، خلاصه تا صبح سر پا ایستادنش در برابر عشاق تو از برای اعتذار از گستاخیت همین است که هم میسوزد و هم اشک میریزد.

در چمن بیاد بهاری زکنار گل و سرو
بهواداری آن عارض و قامت برخاست

بهاری - یاء حرف نسبت است.

بهواداری - بقاء سببیت را افاده کند، و هوادارتر کیب وصفی است بمعنای محبت.

محصول بیت - باد بهاری در چمن بعشق جانان پیدا شد و بجانب جانان وزید.

باد بلند شد باصطلاح یعنی وزید، این اصطلاح در ترکی هم استعمال میشود. حاصل سخن باد بهاری بعشق عارض جانان گل را و بهوای قامت او سرو را ترك کرد، بطریق لف و نشر مرتب.

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
بتماشای تو آشوب قیامت برخاست

خلوتیان - جمع خلوتی یعنی منسوب بخلوت .

مقام ملائک را عالم ملکوت گویند، پس مراد از خلوتیان ملکوت ملائک است.

آشوب - غوغا و فتنه را گویند.

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : تو مست بگذشتی و از ملائک بسبب تماشای توفتنه قیامت بلند شد ، یعنی ملائک غوغا کردند ، خلاصه مسنانگی تواز بشر گذشته ملائک را هم بفتنه و آشوب انداخت .

**پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست**

رفتار - تر کیب وصفی است از مصدر آریدن چون بیمار و دیدار ، یعنی کسیکه رفت و بیم و دیدمیاورد.

رفتار - اینجا اسم است بمعنای روش ، پس میتوان گفت در برابر روش تو .

برنگرفت - یعنی بلند نکرد باصطلاح قدم بر نداشت .

خجلت - مصدرست بمعنای شرمگینی .

سرکش - تر کیب وصفی است یعنی غیر منقاد .

بناز - باء اینجا افاده معیت کند ، بناز از قد و قامت برخاست یعنی بقد و قامت

خود فخر کرد ، برخاست یعنی بلند شد اینجا یعنی ایستاد .

محصول بیت - سرو سرکش که بقد و قامت خود فخر میکرد ، پیش رفتارتو

از خجلت سرش را بلند نکرد ، یا در برابر رفتارتو ، یعنی سرو سرکش که بقد و قامت

خود فخر و مباهات میکرد ، همینکه خواست با فخر و ناز قدم بردارد در برابر راه

رفتن تواز خجلت و حیرت پا از پا بلند نکرد یعنی نتوانست حرکت کند .

حافظ این خرقه بیان داز مگر جان ببری

کاش از خرقه نالوس و گرامت برخاست

مراد از خرقه ، خرقه ریاست ، و تعریض است بکسانیکه خرقه فقر را از روی ریا

میپوشند .

مگر - اینجا بمعنای «باشد که» آمده یعنی باشد که جان سلامت ببری .

کاش - که حرف تعلیل و برای ترک خرقه علت است .

سالوس - بمعنای ریاست بر وزن جاسوس و ناموس.

محصول بیت - ای حافظ این خرقة ریا که پوشیده‌ای ترك کن ، شاید که از آتش جهنم جان سلامت ببری ، زیرا که از این خرقة ریا و کرامت آتش ظاهر شد یعنی کسانی که خرقة ریا پوشیده و اظهار کرامت میکنند رسوای عالم شدند، پس اگر توهم این صفت را داری ترك کن که رسوای عالم نشوی . مضمون مصرع دوم یعنی آتش از خرقة سالوس و کرامت برخاست ، کنایه از رسوا شدن است .

وله ایضاً

فزل بیست و هفتم

سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

در بعض دیوانها این دو مصرع مقدم و مؤخر نوشته شده است.
سخن شناس - تر کیب وصفی است از مصدر شناسیدن.
نه - یا برای خطاب است ، دلبرا - الف حرف نداست.

محصول بیت - ای دلبر خطا اینجاست که سخن شناس نیستی ، پس وقتی سخن
اهل دل را میشنوی مگو که خطاست ، یعنی از عدم تشخیص تو است که حرف اهل دل
بنظرت خطا میرسد ، والا آنها هر گذر گفتار خود مرتکب خطا نمیشوند.

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید
تبارك الله از این فتنها که در سراماست

بدنیی - یاء حرف صله است.

فرو نمی آید - یعنی پایین نمیآید.

تبارك الله - این عبارت متضمن تعجب است در مقام تحسین.

محصول بیت - سرم دنیا و آخرت فرو نمی آید یعنی بهیچکدام اینها توجه
نمیکنم، آفرین باین فتنها که در سراماست.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

اندرون - یعنی داخل و اضافه اندرون بلفظ من ، لامیه است.

واضافه من، بخسته دل اضافه بیانی است.

کیست - یعنی چه کسی است و که حرف تعلیل.

خاموش - فعل مضارع و نفس متکلم وحده ، یعنی درحالیکه من خاموش هستم.
محصول بیت - نمیدانم در درون من دلخسته کیست ، زیرا در حالیکه من
 خاموش هستم او در فریاد و فغان و غوغاست ، یعنی این دل دیوانه من است که باداد
 و فریاد و فغان خود، عالم را پر کرده ، اما من صبر کرده‌ام و هیچ حرف نمی‌زنم.

دلم از پرده برون شد کجائی ای مطرب

بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست

دلم از پرده برون شد - مراد پرده اختیار و رضاست ، یعنی از غلبه عشق و محبت
 دلم بی اختیار شد، حاصل کلام آن حالت صلاح و قرار و آرامش را از دست داد.
 کجائی ای مطرب - یعنی کجاهستی.

بنال - امر مخاطب و هان ادات تنبیه ، یعنی آگاه باش.

یکی گفته است «هان» يك کلمه تسکین است بمعنای بیا ، و خیلی غریب است
 که بیت زیرا هم دلیل مدعای خویش آورده است!

بیت

کردم بر اوج برج مه خویشتن طلوع هان ای حکیم طالع مسعود من نگر

بنال - امر حاضر بطریق خطاب عام .

کسیکه گوید: بنال ، بطریق خطاب عام آمده و خطاب بمطرب نیست، بمعنای
 بیت وارد نبوده .

ازین پرده - مراد پرده نغمات مطرب است.

بنواست - مراد از نوا اینجا سر و سامان و انتظام حال است ، یعنی مرفه الحال
 بودن شخص.

محصول بیت - دلم از پرده صبر و اختیار بیرون شد و رفت ، کجائی ای مطرب

آگاه باش و بخوان که از پرده نغمات تو کار ما بنواست ، حاصل کلام از نوا ای ساز و
 نغمهای تو، دلم آرام و قرار میگیرد و تسکین میابد .

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

در این بیت قافیه معمول است بطریق تجزیه.

مرا - یعنی برای من یا مال من.

بکار جهان - بآء صله است و کار جهان اضافه لامیه.

آراست - فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی زینت داد یا تزیین کرد.

محصول بیت - من هرگز بدنیام و امور دنیا توجه نداشتم ، اما این رخ توست

که آن را در نظر من اینطور زیبا جلوه داده است ، یعنی رخ تو آراسته و مزین با سبب حسن است و از آن جهت است که جهان و کار جهان بنظرم آراسته و پیراسته میآید ، خلاصه

چون حسن تو عالم را زینت داده است پس دنیا بنظرم مزین و زیبایم آید.

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزم شبها

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

نخفته‌ام - فعل ماضی متکلم وحده یعنی نخوا بیده‌ام.

خیالی که - یا برای وحدت و که رابط صفت.

می‌پزم - فعل مضارع متکلم وحده از مصدر پزیدن.

صد شبه - هاء رسمی در این قبیل موارد افاده مقدار میکند یعنی بمدت صد شب

یا بمقدار صد شب ، اما در ترکی لفظی که معنی مقدار را تعبیر میکند لفظ «لق» است صد

شبه یعنی «یوز گیجه لق» گیجه ، شب را گویند.

محصول بیت - چند شب است نخوا بیده‌ام ، علت بی خوابی من خیالی است که

می‌پزم ، یعنی از درد فراق جانان و از اشتیاق دیدار او از بسکه خیال میکنم چند شب

است که خوابم نمیرد ، پس خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ، یعنی برای دفع

خماری بازهم خمر بهتر است حالا میخانه را نشانم دهید تا دفع خماری کنم.

چنین کہ صومعه آلوده شد بخون دلم
گرم بباده بشوئید حق بدست شماست

آلوده شد - در فارسی اسم مفعول باین صورت میآید یعنی بکمک یکی از افعال عامه ساخته میشود مثلاً کرده شد یعنی عمل شد، ورفته شد، و آماده شد یعنی حاضر شد. و قس سایرها علیها.

بشوئید - فعل مضارع جمع مخاطب.

حق بدست شماست - یعنی حق باشماست ، یعنی حقیقتاً لایق این هستیم .
محصول بیت - اینطور که صومعه از خون دل من ملوث و آلوده شد اگر مرا بباده بشوئید حق باشماست ، یعنی لایق و شایسته است که چنین کاری بامن بکنید، در این بیت بخواجه اعتراض کرده اند که در جائی که صومعه بخون آلوده شده ، پس احتیاج بشستن خودش نیست بلکه شستن صومعه از آرایش خون لازم است، جواب داده اند خون دل مذکور خون نیست که از چشمش جاریست، پس اول خودش را آلوده میکند آنوقت صومعه را همین است که میفرماید مرا بباده بشوئید سپس آنکه در صومعه مینشیند صومعه را بشوید.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

از آن - ادات تعلیل است و بدیر مغانم بیا ، ظرف و اضافه دیر ب مغان اضافه لامیه و میم از جهت معنای قید است ب کلمه عزیز .

که - حرف تعلیل، و در کلمه آتشی بیا برای وحدت آمده .

که - حرف رابط صفت .

نمیرد - فعل نفی مستقبل از مصدر میریدن ، یعنی خاموش نمیشود زیرا استعمال لفظ مردن در مورد آتش معنای خاموشی دارد.

همیشه - یعنی دایم .

محصول بیت - دلیل اینکه در دیر مغان ما را عزیز و محترم میدارند، آتشی که

هر گز خاموش نمیشود دردل ماست ، یعنی آتش عشق و محبت یا آتش باده، لفظ همیشه
بماقبل و بمابعد یعنی بهر دو میخورد پس قصر بیکمی تقصیر است، این سخن مناسب حال
مغان آتش پرست است نه بت پرست .

چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب
که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز نو است

در سازهایی که بجای تارهای سیمی تار موئی دارند بجای لفظ زدن تعبیر
نواختن بکار میبرند، مثلاً در چنگ و قانون و ششخانه، چنگ نوازی یعنی نوازنده چنگ.
که - اولی رابط صفت و که دومی حرف بیانی.
رفت عمر - یعنی عمر سپری شد، اینجا یعنی مردم
نوا - اینجا بمعنای صوت و نغمه است.

محصول بیت - بطریق استفهام تعجب سؤال میفرماید ، دیشب چه سازی بود
مطرب زد که من مردم و هنوز دماغم از آن نوا پر است ، یعنی عجب است که لذت آن
از دماغم نمیرود.

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینه ز شوقم هنوز پر آواست

ندا - مصدر است از باب مفاعله بمعنای داد زدن .
ندای عشق تو - اضافه ندا بعشق و عشق بتواضافه لامیه .
دوشم - میم ضمیر از جهت معنا مقید باندرون است و مراد از اندرون دل میباشد
ولفظ در، بمعنای باء صله است ، یعنی باندرون .
دادند - فعل ماضی جمع غایب .

فضا - بمعنای صحر است و فضای سینه اضافه بیانی .

ز شوقم - میم ضمیر از جهت معنا مقید است بتقدیر فضای سینه ام .

آوا - یعنی آواز، همزه آوا باید وصل بماقبل شود تا در وزن خلل نباشد .

محصول بیت - ندای عشق ترا یا خبر عشق ترا دیشب بدلم دادند، یعنی دیشب

قلب مرا از عشق تو خبردار کردند، پس فضای سینہام از عشق تو پر از آواست۔
 در بعض نسخ بجای آوا، صدا واقع شده فی الحقیقت برای لفظ ندا صدا بسیار
 مناسب است زیرا صدا عکس نداست، یعنی وقتی در برابر یک کوه یا یک تپہ ندا بکنند
 فوری در دنبال آن صدا بگوش میرسد، در بعض دیگر ہم بجای ندا نوا واقع شده
 اینهم بسیار مناسب آواست

از آن زمان کہ بحافظ رسید صوت حبیب

ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست

در بعض نسخ در قافیہ این بیت بجای صدا آوا واقع شده ، در بیت سابق ہم بجای
 آوا صدا آمده بالجمله اگر اینطور بود مناسبتر بود ، اما کثر نسخ مثل همین نوشته
 است کہ تفسیر شد۔

محصول بیت - از زمانیکہ صوت حبیب بگوش حافظ رسیده از شوق آن هنوز

کوه دلش پر از شادی و سرور است یعنی لذت صوت حبیب هیچوقت از دل حافظ زایل
 نمیشود۔
 ولہ ایضاً

غزل بیست و هشتم

خیال روی تو در هر طریق همراه ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

خیال - مبتدا، و همراه ماست خبرش، در مصرع دوم نسیم مبتدا و پیوند خبرش.
اضافه خیال بروی و روی بتو، لامیه است و اضافه «نسیم موی تو» هم اینطور
است .

پیوند جان، اضافه لامیه ، و جان آگه، اضافه بیانی و جان آگه ما اضافه لامیه.
محصول بیت - خیال روی تو در هر طریق همراه ماست، یعنی در هر حالیکه
باشیم خیال روی تو از مخیله ما خارج نمیشود و همراه ماست. و نسیم موی تو هم پیوند
جان آگه ماست، یعنی بوی تو جزو جان آگه ما گشته و از آن جدا نمیشود. خلاصه در
هر حال که باشم بوی خوش موی تو از دماغ جان من جدا نمیشود

برغم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهره تو و حجت موجه ماست

رغم - بمعنای کوری چشم است و رشک هم معنا میدهد.

مدعیانی - یاء وحدت نوعیه است ، یعنی رقیبان.

که - رابط صفت .

منع عشق - اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر بمفعولش است و مفعول مقدم فعل
کنند .

جمال - زیبایی را گویند.

چهره - صورت است.

جمال مبتدا و حجت خبرش، و اضافہ جمال بچہرہ و چہرہ بلفظ تو اضافہ لامیہ حجت موجه اضافہ بیانی.

جمال نسبت بچہرہ، بطریق تناسب موجه ذکر شدہ است.

حجت موجه - بمعنای حجت صحیح است.

محصول بیت - بکوری مدعیانی کہ عشق جانان را منع میکنند، یعنی عشق را انکار میکنند، برای ردانکار آنها زیبائی صورت تو حجت قاطع ماست، زیرا ہر کہ روی ترا ببیند مسلماً گرفتار عشقت گشتہ و عاشق میشود، پس باین ترتیب منع منکر عشق تورد میشود و دیگر مجالی برای نزاع پیدا نمیکند.

بین کہ سبب زرخدان تـو چہ میگوید

ہزار یوسف مصری فتادہ در چہ ماست

سبب زرخدان - اضافہ بیانی.

چہ - مخفف چاہ.

واو لفظ تو، رسمی است اما در این بیت جهت ضرورت وزن، اصلی خواندہ میشود.

محصول بیت - بین سبب زرخدان ت چہ میگوید؟ گوید چون یوسف مصری ہزار محبوب بعشق من گرفتار است.

اگر بزلف دراز تو دست ما نہ رسد

گناہ بخت پریشان و دست کوتاہ ماست

زلف دراز، اضافہ بیانی است گناہ بخت اضافہ لامیہ، و بخت پریشان اضافہ بیانی، دست کوتاہ ہم اضافہ بیانی است، کوتاہ مخفف کوتاہ یعنی ضد دراز، دست کوتاہ کنایہ از افلاس و فقر است و در مقابلش ید طولی تعبیر از وسعت است خلاصہ دست کوتاہ در این بیت بدومعنا قابل تعبیر است، فتأمل.

محصول بیت - اگر بزلف دراز تو دستمان نہ رسد گناہ بخت پریشان و دست

کوتاہ ماست. حاصل سخن، اگر وصلت بر ایمان میسر نمیشود از نقص طالع ما و از کوتاہ دستی یعنی از دست تنگی ماست، یعنی تو عالیجنابی و بفقر التفات نداری.

**بحاجب در خلوت سرای خاص بگو
فلان ز گوشه نشینان خاک در گه ماست**

بحاجب - باء حرف وصله است و حاجب یعنی دربان . اضافه «حاجب بدر» اضافه لامیه و اضافه «در بخلوت سرا» بازهم اضافه لامیه .

خلوتسرای - ترکیب مزجی است و اضافه «خلوتسرای خاص» بیانی و مقول فعل بگو مضمون مصرع ثانی است .

فلان - از الفاظ کنایه است و در اینجا مراد خواجه حافظ میباشد .

گوشه نشینان - جمع گوشه نشین یعنی انزوا گزیدگان و اضافه گوشه نشین بخاک لامیه است . اضافه خاک بدر گه ، هکذا .

محصول بیت - بدربان خلوتسرای خاص بگو فلانی از گوشه نشینان خاک در گه ماست ، یعنی از ملازمان آستانه و در گاه ماست .

بصورت از نظر ما اگر چه محجوب است

همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

بصورت - باء اینجا ظرفیت را افاده کند یعنی بظاهر .

محجوب - اینجا بمعنای دور و مهجور تعبیر میشود .

همیشه - یعنی دایم .

مرفه - اسم مفعول از باب تفعیل و ثلاثی مجرد آن رفه یرفه ، میآید از باب فتح و مصدرش رفاهت و رفاهیت بفتح راء و بتخفیف یاء در هر دو ، و معنای کلامه وسعت و براحت زندگی گذراندن است .

محصول بیت - (فلان مذکور در بیت سابق) اگر چه بظاهر از نظر ما محجوب

و دور و ازما مهجور است اما دایماً در نظر خاطر مرفه ماست، یعنی اگر چه بظاهر ازما

دور و مهجور و ممنوع است اما هیچوقت از خاطرمان فراموش نمیشود و همیشه در

نظرمان مجسم است . حاصل کلام بعد صوری مانع محبت باطن نمیشود

اگر بسائلی حافظ دری زند بگشا
 کہ سالہاست کہ مشتاق روی چون مه ماست

بسائلی - باء حرف سبب، سائل یعنی گدا . یاء حرف مصدر، سائلی یعنی گدائی .
 دری - یاء حرف تنکیر .
 کہ - حرف تعلیل .
 روی چون مه - اضافہ بیانی .

محصول بیت - اگر حافظ بطریق گدائی دری بزند، در را باز کن، زیرا سالہاست
 کہ علاقہ مند و مشتاق روی چون ماہ است ، یعنی مدتہاست حافظ از جملہ عشاقی
 است کہ گرفتار عشق ماست . خواجہ در این بیت عشق خود را تصریح کردہ است .
 ولہ ایضاً

غزل بیست و نهم

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روزا است

مطلب - نہی مخاطب از طلبیدن یعنی مخواه ، طلب يك كلمه عربی است، كلمه عربی را کہ عجم تصرف کند و از آن مصدر و صیغہهای ماضی و مضارع و امر و نہی صرف نماید چنین كلمه را معمول گویند . چون طلبیدن و طرزیدن .

طاعت - در اصل بمعنای انقیاد است، اما بعداً بمعنای عبارت استعمال کرده اند.

پیمان - قول و قرار را گویند .

صلاح - ضد فساد است .

مست - یعنی سرخوش .

پیمانہ کش - ترکیب وصفی است، یعنی بادہ وزن کننده ولی معنای لازم آن

بادہ نوش است .

شہرت و شہرہ - هر دو مصدر و از باب فتح است اما در این بیت معنای مفعولی دارد.

رباعی

ور گوشہ نشین شوی همه و سواسی

گر شہرہ شوی بشہر شر الناسی

کس نشناسد ترا تو کس شناسی

به زان نبود کہ خضری و الیاسی

الست - در این كلمه همزه برای استفہام است «الست» فعل ماضی نفس متکلم و حده

ازلیس، از افعال ناقصہ کہ فقط صیغہ ماضی آن مستعمل است، الست یعنی آیا نیستم ؟

و مراد از الست روزیست کہ حق تعالی خطاب بارواح فرمود: الست بر بکم ، این بحث

طولانی است کہ مجلس در تفاسیر است، و در این بیت مراد از الست کنایہ از روز اول است .

محصول بیت - از من طاعت و عبادت و عهد و پیمان طلب مکن، یعنی اینها را از من انتظار نداشته باش، زیرا که من از روز ازل بپاده نوشی مشهور شدم، خلاصه اعمال شایسته بزهاد و عباد را از من مخواه، ای اهل ظاهر، من پیر رند باده نوش شدم و آنچه مطلوب تست از من ساخته نیست.

**من هماندم که وضوع ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست**

چار تکبیر - نماز میت دارای چهار تکبیر است، و در اصطلاح هر چیزیکه ترکش بکل لازم باشد گویند چار تکبیر زدم یعنی از آن گذشتم.

محصول بیت - من آندم که از چشمه عشق و وضو گرفتم تمام امور دنیوی چار تکبیر زدم، یعنی من از آن زمانی که عاشق گشتم غیر از عشق جانان هر چه را که رنگ تعلق پذیرد بکل ترک گفتم و فقط عشق جانان را قبول کردم.

**می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که بروی که شدم عاشق و بر بوی که هست**

آگهی - یاء حرف مصدری و مراد از قضا حکم الهی است.

محصول بیت - می بده که ترا از سر قضا و قدر آگاه کنم که بروی که عاشق شده ام و از بوی که مست گشته ام، یعنی باده بده تا مست شوم و بی اختیار راز نهانی را فاش سازم و یک یک بگویم که عشق و عاشقی یعنی چه و به که عاشق شده ام، و مست بوی که گشته ام، زیرا باده جوهریست که هر چه در دل باشد همه را ظاهر میکند، چنانچه گویند: و مشهورست هر چه در بیداری فکر کرده در مستی خواهد گفت:

**کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست**

کمر کوه کم است - یعنی کمر کوه ضعیفتر از کمر مور است.

مراد از گفتن اینجا، یعنی در باب عشق یا در عالم عشق.

در رحمت - اضافه بیانی.

محصول بیت - در تحمل بار عشق کمر کوه کم است ، یعنی ضمیر از کمر مور است ، مراد اینست یعنی در تحمل بار عشق ای عاشقی که باده عشق جانان را نوش کرده از در رحمت جانان ناامید مباش ، یعنی در حالیکه بار گران عشق جانان را کوهها تحمل نمیکند، ای عاشقی که باده محبت جانان را نوش کرده، تو تحمل کن و از مرحمت و شفقت جانان ناامید مباش ، البته تحمل رنج عشق ترا بجانان و اصل میکند یعنی وصلت جانان را برایت میسر میسازد .

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

بجز - باء حرف زاید است .

چشمش - شین ضمیر ، راجع است بنرگس و کنایه از چشم میباشد .

مرساد - فعل نهی غایب از مصدر رسانیدن اینجا مراد دعاست یعنی خدا نکند که چشم بد بزندش ، و جمله دعائی را در مقام دعا استعمال کنند، در این بیت جمله دعائی حشو ملیح است .

طارم - بفتح یا بضم راء لغت است ، طارم سر پوشیده ایست که کولیا هنگام نقل مکان برای مدت موقت درست کرده و در سایه آن زندگی میکنند ، یعنی سقف . کسیکه این کلمه را بمعنی چارطاق معنا کرده خیلی بلند پرواز بوده است . فیروزه - معرب پیروزه از جنس جوهر اسم سنگی است لاجوردی رنگ در اینجا از «طارم فیروزه» مراد فلک است که بطریق تشبیه بیان کرده است .

محصول بیت - غیر از چشمان مستانه جانان که خدا نکند چشم بدان برسد . در زیر این فلک پیروزه کسی آسوده و راحت نشست . گانه چشم جانان هر کاریکه بکند از قبیل ریختن خون عشاق و مجروح ساختن دلشان ، و سایر ستمها که از وی صادر میشود هیچکس توانائی آنرا ندارد که نسبت بعمل جانان اعتراض کند و با این وصف همیشه

۱ - اشاره بآیه شریفه انا عرضنا الامانة على السموات والارض و الجبال فابین ان

یحملنها واشفقن منها .

هم در ذوق و صفاست ، اما غیر از او هر کس مکافات عمل خود را می بیند .

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

در لفظ فدا ، اگر فاء مکسور باشد قصر و مدش هر دو جایزست اما اگر مفتوح باشد فقط مقصور است .

فدیه - فدا و فدی هر سه بیک معناست یعنی با دادن چیزی بکسی از یک کار یا از یک امر مهم نجات یافتن ، و خود را خلاص کردن اما در این قبیل موارد بمعنای قربان است .

باد - صیغه امر غایب و در مقام دعا واقع شده .

باغ نظر - بتقدیر کلام «باغ عالم نظر» است مضاف محذوف شده .

چمن آرای - ترکیب وصفی است و مضاف جهان ، بتقدیر کلم «چمن جهان آرای» میباشد و مراد از چمن آرای در مذهب اهل سنت خلاق عالم است اما در مذهب حکما چمن آراء یعنی واهب الصور که سابقاً هم در قافیه باء باین مطلب اشاره شد .
مراد از غنچه دهان است که شعرای عجم اکثر در اشعار خود دهان را بغنچه تشبیه میکنند ، اما شعرای روم لب را بغنچه تشبیه کنند و لامناقشه .

محصول بیت - جان فدای دهنش باد که در باغ عالم نظر ، چمن آرای جهان یعنی خداوند غنچه بهتر از این نیست ، یعنی از دهان تو شیرینتر و موزونتر و مطبوعتر در باغ عالم دهانی خلق نشده است .

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

سلیمانی - یاء برای تنکیر است ، هر که وحدت گفته معنای شعر را ملاحظه نکرده است .

رد شمعی

محصول بیت - حافظ از دولت عشق تو سلیمان شد که بوحوش و طیور و ریاح حکم میکرد ، و مقصود خود را تفسیر کرده گوید: از وصل تو در دستش غیر از باد چیزی نیست . یعنی از وصلت بکل محروم است

وله ایضاً

فزل صی ام

شکفته دد گل حمراء وگشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

حمراء - مؤنث احمر یعنی قرمزی، صفت گل است اگر چه گل مؤنث نیست
نه معنوی نه حقیقی و نه لفظی و مستی بلبل، از فریاد و فغان بی اختیار گشتنش است
و مراد از صلاهی سرخوشی، دعوت بسر خوشی یعنی باده نوشی است که ندای صوفیانه
و خطاب استهزاست، و مراد صوفیان متظاهر و ریائی است والا با صوفیان حقیقی کسی
حرفی ندارد.

محصول بیت - گل سرخ باز شد و بلبل فریاد و فغان را از سر گرفت، حالا دیگر
صلای باده نوشانه است، ای صوفیان باده نوش هنگام عیش است و عشرت.

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست

اساس - یعنی پایه و بنیاد.

زجاجی - بعربی زجاج شیشه را گویند و یاء حرف نسبت است.

طرفه - یعنی عجب.

بشکست - اینجا متعدی است یعنی خرد نمود.

محصول بیت - اساس توبه ای که در استحکام چون سنگ محکم بود، نگاه کن
که قدح شیشه آن را چگونه شکست، یعنی يك پیاله می توبه بآن محکمی راعجب
شکست.

بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار چه مست

بارگاه - بار اینجا یعنی اجازه و گاه ظرف مکان پس بارگاه، محل اجازه است چون ورود بآستانه شاهان و امرا و بزرگان موقوف با اجازه دربان است باین جهت بارگاه گویند.

پاسبان - این کلمه مرکب است از «پاس» و بان و پاس مشتق از پاسیدن یعنی نگهبانی و بان ادات فاعلی است بمعنای چی، در ترکی، پس معنای ترکیبی پاسبان یعنی نگهبان.

هوشیار - مرکب است از هوش و یار، در ترکی اوص، یعنی عقل و یار یعنی رفیق و یا کمک پس معنای ترکیبی هوشیار یعنی کسیکه عقلش یارش است، بمفهوم اوصلی در زبان ترکی، اما اکثر این کلمه را بمعنای بیدار استعمال میکنند (البته بیدار بمعنی زیرک).

محمول بیت - باده بیار که در بارگاه استغناء جانان، پادشاه و گدا و مست و هوشیار یکسانند، زیرا همگی طالب اویند پس استغنائش نسبت بهمه برابر است. یعنی در نزدش تمام عشاق یکسانند و بهیچ کدام احتیاج ندارد.

ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

رباط - خانه مردگان را گویند، پس کسانی که کاروانسرا. معنا کرده اند معنای واقعی کلمه را ندانسته اند. ردش معنی و سروری

و مراد از رباط در اینجا دنیا است که از یک در وارد شده و از در دیگرش بیرون میروی یعنی یک درش بحیات و در دیگرش بممات باز میشود.

رحیل - اسم است بمعنای رحلت.

رواق - بکسر راء یعنی طاقنمای جلو خانه.

طاق - یعنی سقف گنبدی و کسیکه طاق را بمعنای چارطاق تعبیر کرده

معنای کلمه را نمیدانسته است .

سر بلند - سر در این قبیل موارد مقحم است و مراد همان گفتن بلند است .
محصول بیت - چون از این خانه دودر انتقال و رحلت ضرور است ، پس با این
 وضع ، رواق و طاق معیشت چه اعلا و چه ادنی هر دو یکسان است ، یعنی وقتی مرگ
 مقرر است ، در دنیا چه باشوکت و جلال زندگی نمائی و چه فقیرانه باشی هیچ
 تفاوت نمیکند .

اثبات طاق و رواق بمعیشت مجازیست ، حاصل کلام در این عالم فانی آنکه
 زندگی اعلی داشته و آنکه در نهایت سختی بوده هر دو میبیرند ، پس هر طور پیش
 آید باید ساخت .

**مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست**

مقام عیش - اضافه بیانی .

بلی را باید مطابق اسلوب عرب خواند که با بلا تجنیس تام باشد .

بحکم بلا - اضافه بیانی است .

مراد از عهد الست اشاره بزمانیست که حق تعالی بذریات یعنی بذریات آدم
 فرمود : الست بر بکم ، که در تفاسیر مفصل نوشته شده .

محصول بیت - زندگی این دنیا توام با رنج و زحمت است و بدون رنج میسر
 نمیشود ، زیرا عهد الست را با بلا بسته اند ، یعنی از روز ازل برای فرزندان آدم بلا و
 مشقت مقدر شده است ، و هر چه حکم ازلی تغییر پذیر نیست و حتماً باید آنچه مقدر
 شده هر کسی آنرا ببیند .

**بهست و نیست مر نجان ضمیر و خوش دل باش
 که نیستی است سر انجام هر کمال که هست**

مراد از ضمیر خاطر است .

سر انجام و انجام - عاقبت را گویند .

محصول بیت - بہت و نیست این دنیا خاطر خود را آزرده مکن بلکه خوش دل باش ، یعنی خاطر خود را شاد نگہدار ، زیرا ہر کمالی کہ در دنیا وجود دارد ، عاقبتش نیستی و فناست ، حاصل کلام نہایت ہر کمال زوال است ، پس بخاطر اینکہ من فلان چیز دارم و فلان چیزم نیست خاطر خود را مشوش مکن

شکوہ آصفی و اسب باد و منطق طیر
بباد رفت و ازو خواجہ ہیچ طرفہ نسبت

شکوہ - ہیبت را گویند

آصفی - یاء حرف نسبت است .

مراد از اسب باد، یعنی تخت حضرت سلیمان را باد حرکت میداد، بہر کجا کہ سلیمان ارادہ میکرد انتقال میداد.

منطق طیر - یعنی حضرت سلیمان زبان تمام طیور و وحوش را میدانست.
 مراد از خواجہ جایزست کہ آصف باشد، زیرا! عجم اکثر کلمہ خواجہ را در مورد وزراء استعمال میکند ، و یا ممکن است خود حضرت سلیمان باشد کہ مجازاً خواجہ اطلاق کردہ.

طرفہ - در اصطلاح عجم بمعنای فایده است.

محصول بیت - عظمت و ہیبت آصف بن برخیا و اسب بادی کہ تخت سلیمان را حرکت میداد، و دانستن زبان مرغان تماماً از بین رفت یعنی ہباء منشور شد و آصف از این ہمہ شکوہ و جلال و بلکہ بالاتر از اینہا و یا خود حضرت سلیمان کہ مالک ہمہ اینہا بود ہیچ فایده نبرد یعنی در دنیا باقی نماند و فانی شد.

ببال و پر مرو از رہ کہہ تیر پرتابی

ہوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بال و پر - اگرچہ اینجاستفسیر عطف واقع شدہ ، اما در لغت بال یعنی جناح و پری یعنی آنچه باد را بحرکت درمیآورد ، وبہ پر ، بال ہم گفتہ میشود منتہایر ، اعم از بال، است.

تیر پرتابی - یاء حرف نسبت و پرتاب و پرتاو با باء و اولغت است و در معنا يك نوع تیر مخصوص است بنام تیر منزل.
 هوا گرفت - یعنی اوج گرفت .
 زمانی - یاء از برای وحدت است.

بخاك نشست - در این قبیل موارد معنای فرورفت دارد، مثلاً گویند تاپر، بخاك نشست در جائیکه میخواهند بگویند تاپر بخاك فرورفت .
 کسانی که معنای نشست را در این قبیل موارد نمیدانند، از خود معنی عجیب و غریب برای این بیت ساخته اند و کسیکه بال را دم معنا کرده خیلی تدبر کرده است.
 رد سروری

محصول بیت - با بال و پری که داری ، از راه در مرو ، یعنی بواسطه قدرت و توانائی دنیوی از راه مستقیم منحرف مشو و از حد اعتدال خارج مشو ، زیرا تیر پرتابی یک زمان که اوج گرفت عاقبت بخاك نشیند. حاصل مطلب هر بلندی يك پستی و هر سر بالائی يك سر ازیری دارد ، پس آدمی باید با اعتدال رفتار کند که بر حمت نیافتد.

زبان كلك تو حافظ چه شكر آن گوید
که گفته سخنش میبرند دست بدست

كلك - در لغت تیری است ازنی ، اما در اصطلاح بقلم اطاق میشود ، اضافه زبان بكلك بطریق استعاره است .
 گفته سخنش - سخن مطلقاً حرف است - چه گفته شده باشد و چه گفته نشده - چنانکه در این بیت ظاهر است.

بیت

بسی گفته اند این مثل در جهان سخن گفته سیمست و نا گفته زر
 که - در اینجا مقول و قول را بهم ربط داده است .

محصول بیت - ای حافظ زبان قلم تو چگونہ شکر آن را بجا آورد ، یعنی چگونہ شکر آن حال و آن معنا را بگوید کہ سخنان گفته تر ادست بدست میگردانند . یعنی آن الفاظ در ربار و آن معانی گوهر دار کہ از نوك قلمت تراوش میکند و مردم آنها را دست بدست میگردانند ، زبان قلم تو چگونہ میتواند شکر آنرا ادا کند .
وله ايضاً

فزل سی ویکم

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

آشفته - یعنی پریشان و درهم .

خوی - باواورسمی بمعنای عرق است ، خوی کرده یعنی عرن کرده .

خندان لب - یعنی متبسم .

پیرهن چاک - یعنی پیراهن چاک خورده (پاره شده) .

غزلخوان - ترکیب وصفی است ، یعنی درحالیکه غزل میخواند .

در این دو مصرع نه صفت است که بعضی از آنها احوال متعاطفه و بعضی دیگر احوال مترادفه است از برای فاعل فعل آمد، و غیر از زبان عرب در زبانهای دیگر این قاعده مطلقاً جایز است .

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب دوش بدالین من آمد بنشست

نرگش عربده جوی - نرگس مبتدا و عربده جوی خبرش، و نرگس کنایه از چشم است .

عربده - در لغت بدخویی را گویند، اما در اصطلاح داد و بیداد و دعوای سرخوش را عربده گویند ، عربده جوی ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه در پی داد و فریاد و دعا است .

افسوس بالف ، و بدون الف «فسوس» بمعنای ظلم و حینف مستعمل است، مثلاً

ص ۱۲۲ شرح

درجائیکہ باید حیف و دریغ گفته شود گویند افسوس ، یعنی در کتاب صحاح فرس اینطور بیان کرده ، اما در کتاب وسیلة المقاصد «افسوس» را تعجب و تمسخر و طنز و طعن معنا کرده است و العلم عندالله تعالی .

کنان - الف و نون برای صفت مشبہه^۱ است چون روان و خندان و سوزان و گریان ، افسوس کنان ، یعنی درحالیکه تمسخر میگرد.

نیم شب - یعنی نیمی از شب گذشته بود.

دوش - یعنی دیشب.

محصول بیت - در حالیکه زلفانش پریشان و آشفته بود عرق ریزان و

تبسم کنان و مستانه و باپیراهن چاک خورده و غزلخوان و صراحی بدست و افسوس کنان ، یعنی با چنین اوضاع و احوال نصف شب بر سر بالینم آمد و نشست .

کسیکه در معنای عبارت «نر گش عر بده جوی» نوشته است چشم او جوینده جنگ و غوغاست معنای عندی کرده است .

رد سروری

و کسیکه «پیرهن چاک» را سینه اش باز معنا کرده ، خودش سینه باز بوده .

سر فراگوش من آورد باواز حزین

گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست

در بعض نسخ بجای دیرینه ، شوریده ، و در بعض دیگر بیچاره ، و در نسخه هم دیوانه نوشته شده است ، اما چون در اکثر نسخ ، دیرینه واقع شده ما هم تابع اکثریت شده این نسخه را اختیار کردیم .

فراگوش - فرا ، اینجا بمعنای باء صله است .

حزین - در این بیت بمعنای ملایم و نرم است .

مصرع

چه خوش باشد آواز نرم و حزین

۱ - الف و نون بیشتر معنی حال یا حالت را میرساند و آن در آخر فعل امر است ، اما

صفت مشبہه علامتش الف است که ثبوت صفت را در موصوف بیان میکند . مترجم

پس کلمه «حزین» در اینجا تفسیر عطف نرم، واقع شده است و هر کجا که کلمه حزین، صفت باشد برای آواز، همین معنا را میدهد.

در معنای مصرع اول بعضی اینطور تعبیر کرده اند: سر را بلند کرد و نزدیک گوش من آورد و با آواز حزین گفت... باید گفت واقعاً معنای غریب کرده است.

رد سروری

دیرینه - یعنی قدیمی و کهنه .

جمله خوابت هست، جزئی از مقول قول است، ممکن است جمله اخباری و

یا انشائی باشد.

محصول بیت - جانان با وضع و حالیکه وصفش در دو بیت سابق گذشت، ببالین

من آمد و سرفرا گوش من آورد و با آواز نرم و ملایم گفت: ای عاشق قدیمی من آیا خوابت میآید؟ یعنی من که باین حالت و اوصاف ببالین تو آمده ام باز هم خوابت میآید و یا باز هم میخوابی؟ بر خیز باده که آورده ام نوش کنیم و دنیا و وضع و حال دنیا را فراموش نمائیم.

عارفی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نبود باده پرست

عارفی را - یاء حرف وحدت و را علامت مفعول.

شبگیر - تفسیر این کلمه در غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما» گذشته

است، حاصل اینکه باده شبگیر، باده ایست که هنگام شب نوشند، و چنانکه ناله شبگیر و راه شبگیر، یعنی ناله و سفریکه شب هنگام باشد، پس شبگیر آن چیز یا آن امریست که سبب شب زنده داری شود و وقت سحر را هم شبگیر گویند، پس در این بیت مرادش از باده شبگیر، باده ایست که جانان در آن شب آورده بود.

کافر - این کلمه را عجم بفتح فاء میخوانند، چنانکه عارض را بفتح راء و خاتم

را بفتح تاء میخوانند.

کافر، در این شعر از مصدر « کفر » بفتح کاف آمده که معنای لازم آن انکار است. پس از مصدر کفر که بضم کاف باشد نیست.

محصول بیت - اگر بعارفی باده شبگیری چون باده ای که جانان آورده بود بدهند، منکر عشق است آن عارف اگر باده پرست و میخواره نشود، یعنی بعارفی که جانان باده دهد و بگوید بنوش، اگر آن باده را نخورد و مرائیگری کند او عارف و عاشق نیست بلکه منکر عشق و عرفان بوده جز **اولئك كالانعام** است.

از قرآن معلوم بخواجه ایراد گرفته اند که چگونه ممکنست عارف باشد و از دست جانان باده نگیرد و نیاشامد، اینکه با مرام عارف جور نمی آید، چون مقتضای عرفان تسلیم بلا شرط در برابر جانان است در تمام مسائل. خواجه جواب داده اند: اگر باده پرست نباشد کافر عشق میشود اینکه باده پرست هست پس کافر عشق نیست.

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه بماروز است

خطاب بزاهدیست که از درد کشان خرده میگیرد، یعنی زاهد خشکی که متوجه مثال مردم بوده و ایراد میگیرد، نه زاهد پاکی که مقید نفس خود بوده با غیر خود، ابدأ کاری ندارد.

درد کش - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه ته نشین و گل شراب را بنوشد از قبیل ذکر محل و اراده حال، زیرا درد خورده نمیشود. بلکه شراب صافی که بالای درد قرار میگیرد قابل شرب است.

مراد از خرده مگیر یعنی بدرد کشان ایراد مگیر، خرده گیر، کسی را گویند که از کار مردم ایراد گیرد یعنی ایراد گیر. که - حرف تعلیل.

مراد از روزالست - روزازل است که قضا و قدر تعیین میشود.

محصول بیت - بروای زاهد خشک باده نوشان خرده مگیر و طعنه زن، زیرا در روز ازل بما تحفه غیر از این ندادند، یعنی باده نوشی برای ما از روزالست مقدر

شده با اختیار خودمان نیست ، پس باین تقدیر محلی برای طعن باقی نمیماند.

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشتت و گر از باده هست

لازم بود این بیت مقدم بر بیت (عارفی را که چنین باده شبگیر دهند) نوشته شود چون از لحاظ معنا مناسبتر است که جلوتر واقع شود.

محصول بیت - آنچه که آنشب جانان پیمانۀ ما ریخت ما نوشیدیم چه شراب

جنت و چه باده قتال ، یعنی چه مباح و چه غیر مباح و با جانان مخالفت نکردیم ، هر چه اوداد ما خوردیم، در اصطلاح مراد از باده مست باده قتال است ، پس کسیکه گفته است باده مست، یعنی باده ای که مستی دهد، یقین این اصطلاح را نمیدانسته.

خندۀ جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبۀ حافظ بشکست

مراد از خندۀ جام رخسندگی قدح است چون وقتیکه پر از باده باشد شوق و ذوق میدهد، زیرا وقتی قدح باده در مجلس بگردش درمیآید باده نوشان بسر شوق آمده و اظهار سرور و شادمانی مینمایند.

مراد از زلف گره گیر - زلف مجعد است که بینهایت پسندیده است، یعنی وقتی موی سر تراست آن رامیافند و پس از خشک شدن بازش میکنند و شانه میزنند باین ترتیب شکل زنجیری پیدا میکند. اگر چه گره بمعنای پیچ خورده هم بکار میرود اما زلف گره خورده عالمی ندارد، پس در بیان «زلف گره گیر» نظری هست. و زلف بافته هم صفائی ندارد مگر اینکه با قلا بدان بافته شود.

ای - حرف ندا در نادایش محذوف است بتقدیر کلام ای یاران .

بسا - بمعنای بسیار، و بلکه در اصل بس بوده ، الف برای مبالغه آمده یعنی

خیلی و زیاد.

چون - ادات تشبیه است.

مخصول بیت - ای یاران خنده جام می ، یعنی صفای جام می ، وزلف مجعد یار ، چون توبه حافظ توبه های بسیار شکسته است ، یعنی در مجلسی که جام باده دور زند و نگاری که دارای زلف مجعد است حاضر باشد ، اساس توبه اگر از پولاد هم باشد پاره پاره شده و می شکند ، علی الخصوص که صاحب توبه خوش طبع باشد .

وله ایضاً

فزل سی و دوم

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

در - بمعنای بآء صله است.

یار - در لغت رفیق را گویند ، اطلاق لفظ یار ، بجانان مجاز است .

قدحی - یاء حرف وحدت . قدحی مبتدا و در دست خبرش ، و این جمله حال است از برای فاعل فعل آمد و جمله «مست از می» هم حال است بطریق مترادف برای فاعل مذکور ، و او میخواران عطف است . این جمله حالیه معطوف شده بجملة حالیه قبلی .

مراد از نرگس ، چشم است بطریق تشبیه کنایه .

محصول بیت - یارم بکلایسای مغان آمد در حالیکه مست بود و قدحی باده در دست داشت ، و باده پرستان از چشم مست او مست گشتند ، یعنی جانان یک قدح باده بدست گرفته مستانه آمد و صاحبان باده نوشش از چشم مستانه او مست گشتند .

در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست

نعل مشترك است بین نعل اسب و نعل کفش یعنی هر دو نعل گفته میشود .

سمنند - در تحفه حسامی اسب کبود کم رنگ را سمنند معنا کرده و خنگ را مترادف آن گفته ، اما اسب کبود بد رنگ را تنها سمنند نامیده است .

و در صحاح فرس ، اسبی که رنگ صاف و یکدست دارد سمنند گفته است .

شکل مه نو - تشبیه نعل اسب جانان بآء ، نو شهر است .

پست -- یعنی کوتاه ، اما در این بیت مراد کوتاهی نیست بلکه دلیلی و حقیری است .

محصول بیت - در نعل سمند جانان شکل ماه نوظاهر و باهر است و نسبت بقدر بلند اوقامت صنوبر پست و کوتاه است ، باین بیت معنای حکایت حال ماضی دادن ظاهر آ مخالف است .
رد شمع

**آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست**
آخر - ادات تأکید و تقریر است .

بچه گویم - باء حرف سبب یعنی بچه سبب و بچه وجه .

وز بهر چه - واو حرف عطف است که ما بعد خود را بلفظ چه عطف کرده .

مصرع ثانی را بدون عطف ایراد کردن قلت تأمل را میرساند .

محصول بیت - بچه سبب و بچه وجه میتوانم بگویم که از خود خبر دارم وقتی که از خود بی خبرم ، یعنی چگونه میتوانم ادعای من عرف نفسه بکنم در حالیکه فاقد آن هستم ، و همچنین چگونه میتوانم بگویم که با او نظر ندارم در حالیکه نظرم با اوست ، یعنی چطور میتوانم بگویم که نظری بجانان ندارم در جائیکه چشم و دلم ناظر اوست .

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست

و افغان نظر بازان برخاست چو او بنشست

دمساز - بمعنای مصاحب و موافق است ، هر که دمساز را هم آواز معنا کرده اشتباه کرده است .

نشست - اینجا یعنی خاموش شد زیرا اگر این لفظ در مورد آتش استعمال شود معنای خاموشی از آن گرفته میشود

و افغان باهمزه و بدون همزه لغت است .

نظر باز - یعنی هر که را ببیند دوستش بدارد .

برخاست - یعنی بلند شد اما اینجا بمعنای پیدا و ظاهر شد.

محصول بیت - شمع دل مصاحبان خاموش شد همینکه جانان خواست بلند شود و از مجلس برود، یعنی مادام که جانان در مجلس قرار داشت هر يك از عشاق از روی جانان در دل خود يك شمع روشن احساس میکردند، مسلم است بارفتن جانان خاموشی این شمع ضروری است، زیرا وجود این شمع از عکس روی جانان بود، وقتی روی جانان غایب شد عکس هم بتبعیت آن غایب میشود، اما بمحض اینکه جانان در مجلس نشست و قرار گرفت، عشاق عاشق پیشه از شوق ذوق روی او دوست دوست گفته فریاد و فغان را شروع کردند، حاصل اینکه، همینکه جانان آمد و نشست شوق وصال در درونشان پیدا شد و شروع کردند بهوهو گفتن.

هر که مصرع ثانی این بیت را بدون واو عاطفه ایراد کرده قصور کرده است.

رد سروری

در هر دو مصرع این بیت صنعت تضاد بکار رفته است.

**گر غالیه خوشبو شد در گیشوی او پیچید
وروسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست**

غالیه - تحقیق این کلمه ضمن غزل «سرارادت ما» گذشته است.

پیچید - فعل ماضی از مصدر پیچیدن و مشترك است مابین لازم و متعدی و گاهی ممکنست دو مفعول داشته باشد، اما اینجا يك مفعول دارد زیرا میگوید بگیسوی او پیچید، فعل پیچیدن در زبان ترکی هم دو مفعولی است.

وروسمه - ورمخفف واگر، وسمه، بفتح واو و بکسر سین که بعربی آن راعظام گویند بکسر عین و بسکون ظاء، یکنوع گیاه است که در رنگ کردن موی سر، وریش از آن استفاده میبرند به راستی هم وسمه گویند، به زبان ترکی.

ابرو - که معنایش روشن است.

پیوست - فعل ماضی است بمعنای اتصال و ضمیمه شدن، در ابرو پیوست یعنی بابرو کشیده شد.

۱- راستی یکی از املاح معدنی مس است که بصورت وسمه بابرو کشند. مترجم

محصول بیت - اگر غالیه خوشبو و عطر شده بواسطه پیچیدن بگیسوی اوست یا علت خوشبوئی و عطر غالیه بواسطه تعلق است که بگیسوی جانان دارد، یعنی در نتیجه تعلق این عطر را کسب کرده است و سمه هم کمانکش شده یعنی شکل کمانی را از اتصال با بروی جانان پیدا کرده است، ما حصل اینکه تا سمه با برو کشیده نشود شکل کمانی پیدا نمیکند، نسبت کمانکش بوسمه مجازیست، زیرا و سمه که شکل یاء ندارد بلکه پس از کشیده شدن با برو شکل کمان را پیدا میکند

باز آی که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیریکه بشد از شست

باز آی - یعنی بر گردد، باز آید یعنی بر گردد یا رجوع کند.

شد - یعنی رفت.

ناید باز - یعنی بر نمیگردد یا مراجعت نمیکند، ناید در اصل نه آید بوده با الف ممدوده، پس بجهت ضرورت وزن همزه اش حذف شده و بصورت ناید در آمده بر وزن فعلن.

شست - در اینجا بمعنای جائیست که هنگام تیر اندازی انگشت بزرگ، تیر وزه کمان را با هم نگه میدارد.

محصول بیت - بر گردد که عمر رفته حافظ بر گردد. یعنی با برگشت تو، حافظ عمر تازه کسب کند و جوان گردد، هر چند تیری که از شست در رفت بر نمیگردد یعنی محالست عمر گذشته دوباره بر گردد اما با مراجعت تو حافظ حیات تازه مییابد. لفظ «هست» واقع در قافیة يك بیت این غزل بطریق معمول است اما بقیه قافیهها بطریق اصل آمده وله رحم الله روحه .

وله ایضاً

فزل سی و سوم

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت تست

بجان - باء حرف قسم .

مراد از خواجه ، قوام‌الدین حسن است .

عهد - اینجا بمعنای قول و قرار است ، در عربی عهد را وثاق و موثق گویند ،
و عده هم گویند .

درست - یعنی صحیح و راست .

مونس - اینجا یعنی مصاحب و یار .

دم - در این بیت بمعنای وقت آمده چون صبحدم و سپیده دم .

دعای دولت - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش .

تست - مر کب از لفظ «تو و است» که بواسطه تر کیب و او تو «الف» است حذف

شده .

محصول بیت - بجان خواجه و بحق دوستی قدیم و پیمان محکم ، که هنگام

صبح یار و مونس من بدولت تو دعا کردن است .

در این بیت از غایب بمخاطب النفات میشود زیرا مخاطبش باز خواجه است ، و

ممکن است مخاطبش جانان باشد ، و احتمال دارد قسم خوردن بجان خواجه بعد از

وفات خواجه باشد . اختصاص دعای دولت بدم صبح برای اینست که برای مستجاب

شدن دعاها وقت صباح اشرف اوقات است .

مراد از بیان حق قدیم اینست که خواجه قوام‌الدین در تمام عمر ولینعمت

خواجه حافظ بوده است ، و اشاره بعهد درست برای همان است و حافظ بعهد گرفته

بوده که برای دوام دولت خواجه پارهٔ امور^۱ مشغول شود .

سرشك من كه ز طوفان نوح دست ببرد
ز نقش سینه نیارست نقش مهر توشت

سرشك - بمعنای اشك چشم مستعمل است .

طوفان - طغیان آبست که اطراف خود را فرامیگیرد .

دست ببرد - در اصطلاح یعنی غالب شد، دست برد بضم باء و سکون راء بمعنای

غلبه است .

بیت

با دست برد کلمکت کان ابر در فشانست

تعریف خویش کردن امکان کان نباشد

لوح - در لغت تخته را گویند ، لوح سینه اضافهٔ بیانی .

نیارست - از مصدر یارستن و یاریدن ، یعنی قادر بودن ، نیارست بفتح راء

یعنی قادر نشد و ماضی منقی .

شست - فعل ماضی است و اما در این شعر ماضی نیست بلکه معنای مصدری

دارد (نیارست شستن) .

محصول بیت - اشك چشم من که بطوفان نوح غالب آمد، در این جمله دوم معنا

متصور است . یکی اینکه چشم من از آب طوفان نوح بیشتر است ، دیگری اینکه

طوفان نوح فقط شش ماه طول کشید اما اشك چشم من در تمام مدت عمرم جاریست

و هیچوقت تمام نمیشود .

معلوم میشود طبق آنچه در کتابها نوشته اند ، حضرت نوح علیه السلام در روز

دهم ماه رجب سوار کشتی شد و روز دهم محرم که روز عاشورا است از کشتی پیاده شد

که جمعاً شش ماه میشود . پس با این وصف اشك چشم من که دارای عظمت طوفان

۱ - از مشغول بودن پارهٔ امور شاید مرادش دعاست که دم صبح برای دولت خواجه

میگردد . مترجم

نوح است ، قادر نیست نقش محبت ترا از لوح سینۀ من پاک کند .
در این بیت صنعت غلوا^۱ بکار رفته است و مخاطب شاعر ممکن است جانانش
باشد و یا خطاب بقوام الدین باشد .

بکن معامله وین دل شکسته بخر
که باشکستگی ارزد به صد هزار درست

بخر - بفتح خاء یا بکسر آن فعل امر است و ضیغۀ مخاطب، یعنی خریدارش باش .
شکستگی - یاء حرف مصدر ، شکسته ضد سالم است .
ارزد - فعل مضارع از مصدر ارزیدن ، یعنی ارزش و قیمتی دارد .
درست - در این بیت بطریق ایهام آمده زیرا بدو معنا قابل تعبیر است ، یک
معنای آن سالم است (مقابل شکسته) و معنای دوشم طلاست ، و کسیکه در تفسیر این
لغت قصر بطلا کرده تقصیر کرده است .

محمول بیت - بیا ویک معامله بکن ، یعنی این دل شکسته مرا بخر ، و نگاه
بظکستگی نکن ، زیرا با وجود شکستگی بصد هزار دل درست میارزد، یعنی این دل
شکسته من میارزد بصد هزار دلیکه از غم و درد عشق متأثر نشده چون سنگ در حکم
جمادند ، یا بصد هزار سکه طلا میارزد . حاصل اینکه حسن معامله کن و این دل مرا
که از درد عشق و محبت بیمار شده بدست آر و تسلیش بخش تا برایت فوایدی حاصل
شود .

ملاقم بخرابی مکن که مرشد عشق
حوالتم بخرابات کرد روز نخست

ملاقت - مصدر است مثل لوم ، از لام یلوم، بمعنای مذمت و سرزنش .
خرابی - خراب یعنی سرخوش ، و یاء حرف مصدری ، خرابی یعنی مستی .
مرشد عشق - مرشد یعنی هدایت کننده براه راست مرشد عشق یعنی پیشوای

۱ - یکی از درجات اغراق است که نه عقلاً ممکن باشد و نه عادتاً مثال : مترجم

که گفت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

فردوسی

راہ عشق ، و اضافہ بیانی است .

کسیکہ مرشد عشق را گفته است یعنی خدا ، یقین ندانسته گفته است .

حوالت واحالت - بکسر همزه یعنی گماشتن کسی بر کاری .

خرابات - میخانه را گویند .

نخست - یعنی اول ، روز نخست مراد روز اول است .

محصول بیت - بسبب خرابی و سرخوشی مذمت مکن ، زیرا پیر و مرشد عشق

مرا از روز ازل حواله بمیخانه کرد ، یعنی خراباتی و رسوائی من با اختیار خودم نیست .

بیت

حافظ بخود نپوشد این خرقة می آلود

ای شیخ پا کدامن معذور دار ما را

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

صدق - بکسر صاد مصدر است بمعنای حقیقت ، و باء اول آن حرف صله .

زاید - بفتح یاء ، فعل مضارع از مصدر زائیدن .

دروغ - کذب را گوید و مقابل صدق است .

صبح نخست - صبح کاذب است که قبل از صبح صادق طلوع کند و بلافاصله

بدنبالش اندکی تاریکی عالم را فرا میگیرد و سپس صبح صادق طلوع میکند .

محصول بیت - بصدق کوش که از نفست خورشید زاید ، یعنی هر سخنی که

از دهانت خارج میشود از برکت صدق ، چون خورشید بهمه کس تأثیر کند زیرا که

صبح کاذب بسبب دروغش سیه روی شد ، یعنی سفیدی اش یا روشنائیش را ظلمت فرا

گرفت ، حاصل سخن کذب در جمیع ادیان و ملل حرام است .

دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست

چولاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

مبر - بضم باء ، فعل نهی مخاطب از مصدر بریدن .

بیاز - امر مخاطب از مصدر بازیدن یعنی بازی کردن .
 چاپک - با جیم عجمی و باضم باء عجمی ، و چست بضم جیم عجمی و بسکون
 سین تفسیر عطف است . بمعنای تیز و چالاک .
 محصول بیت - ای ذل از لطف بی نهایت دوست طمع مبر ، وقتی لاف عشق و
 محبت زدی بی درنگ در راهش سر بیاز ، زیرا مقتضای عشق و محبت گذشت از سرو
 جان در راه معشوق است . حاصل کلام تو در همان طریق عشق و محبت بحد کمال برس
 که آن دوست التفات خود را از تو قطع نخواهد کرد ، التفات دوست منوط بکمال
 عشق توست .

شدم ز دست توشیدای کوه و دشت هنوز
 نمی گنی بترحم نطق سلسله سست

نطاق و منطقه - بکسر نون و میم کمر بند را گویند .

سلسله - زنجیر است .

سست - یعنی غیر محکم یا ضد محکم .

نطاق سلسله - اضافه بیانی .

محصول بیت - از دست تو دیوانه کوه و صحرا شدم یعنی فرهاد و مجنون گشتم .
 با این حال هم زنجیر جفا را سست نمیکنی . حاصل سخن هر قدر که در راه عشقت
 سرگردان و واله و حیران گشتم هیچ بمن التفات نکردی .

زبان مور باصف دراز گشت و رواست
 که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

زبان - بفتح زاء یا بضم آن لغت است .

مور و مورچه بیک معناست .

آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام بود ، و در این بیت مراد از
 خواجه ، خود آصف است نه حضرت سلیمان برخلاف تصور بعضیها .

رد سروری و شمعی

دراز گشت - یعنی دراز کرد .

رواست - یعنی جایز است .

که - حرف تعلیل .

خاتم جم - مراد از خاتم ، مهر سلیمان است و مراد از جم خود سلیمان ، پس از خاتم

جم ، مراد همان مهر سلیمان است ، چنانکه در يك غزل دیگر هم گفته است .

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم^۱ کرد ازو کوتاه دست اهرمن

علی کل حال از فحوای کلام خواجه اینطور استنباط میشود که جم حضرت

سلیمان است والعلم عندالله .

یاوه کرده - یعنی گم کرد یا ضایع کرد .

باز - اینجا برای تأکید است .

نجست - ماضی منقی از مصدر جستن باز نجست یعنی جستجو نکرد .

محصل بیت - زبان مور بآصف برخیا دراز شد، یعنی مورچه بآصف زبان-

درازی کرد ، و این زبان درازی اش نسبت باو رواست، زیرا خواجه یعنی آصف مهر

سلیمان را گم کرد و جستجویش هم نکرد حاصل اینکه گم شدن مهر را فهمید و به

بلقیس هم اعلام کرد اما در تفحص آن تقید نکرد ، پس مور بخواجه عتاب و خطاب

کرده و گفت : تو باوجود قادر بودن بجستجوی انگشتری و پیدا کردن آن، اهمال

نمودی . از قرار معلوم قصه^۲ گم شدن انگشتری حضرت سلیمان و افتادن آن بدست

۱ - اسم اعظم نام مهین خداست خداوند هزار و يك اسم دارد یکی اسم اعظم است

که بهرچه بخوانند مستجاب میشود .

۲ - اشاره بداستان گم شدن انگشتری سلیمان است، بدین شرح که آن انگشتری بوسیله

دیوی ربوده شد و آن دیو مدت چهل روز بجای سلیمان سلطنت کرد ، چون بنیاد پادشاهی

بوسیله اسم اعظمی بود که در انگشتری نقش بود و بالاخره دیو انگشتری را بدریا انداخت

ماهنی آن را بلعید و آنروز در دام صیاد افتاد و صیاد آن ماهی را بسلیمان داد وقتی سلیمان

انگشتری را یافت دگر بار حق تعالی مملکت بوی باز داد - قصص الانبیاء .

دیو واز نو پیدا شدنش خیلی طولانی است ، اما شرحش اینجا مناسب نیست .

**مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغچه باشد چو این گیاه نرست**

حفاظ و محافظه مصدر است از باب مفاعله و در اینجا مراد رعایت و صیانت است
و معنای لازمش وفاست .

گیاه سبزه تر و تازه را گویند .

محصول بیت - ای حافظ از جور و جفای دلبران رنجیده خاطر مشو و از آنها
انتظار وفا نداشته باش ، مصرع ثانی را برای تأیید مطلب خود مثال قرار داده گوید:
باغ چه گناه دارد وقتی این گیاه در آن نرست ، یعنی حق تعالی آنها را جفاکار و
ستمکار آفریده پس اگر وفادار و دلنواز نباشند گناهی در این خصوص متوجه آنان
نمیشود .

بیت

که من دلشده این ره نه بخود میپویم
وله ایضاً

بارها گفته ام و بار دگر میگویم

فزل سی و چهارم

مارا ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گوسر خود گیر که خمخانه خرابست

ذکر خیال و شراب در مذهب شعرا از آنجهت است که وقتی خیال جانان دست می‌دهد عاشق با کیفیت عشق متکیف شده مست میشود .

پروا - در لغت بمعنای فراغت است چنانکه در این بیت دقیقی هم آمده است:

بیت

ابوسعبد آنکه از گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

وامیر معزی میفرماید :

بیت

قمر زقبصه شمشیر تست نا ایمن زحل ز پیکر پیکان تست نا پروا

پس مرادش از پروای شراب، یعنی فراغتی از خیال جانان پیدا نمیکند که بفکر شراب خوردن باشد .

گو - خطاب عام است .

سر خود گیر - درجائی که میخواهند بگویند بفکر خود باش ، گویند : سر خود گیر .

در بیان سر خود گیر ، خطاب بخم، لطف اداست، زیرا شراب گیران شراب را که در خمرها ریختند يك خشت بزرگ بسر خم نهاده و روی آن را با گل سفید محکم اندود میکنند که هنگام جوش آمدن سر نرود و بیرون نریزد ، چنانکه آصفی گوید:

ص ۱۳۲ شرح

بیت

بست بوی شراب آصفی که بر ساخا کت

حکیم دیر مثلث نهاد خشت سر خم

پس مراد خواجه از بیان سر خود گیر، خطاب بخم، یعنی از سرت آن آجر را بلند مکن و بگذار باشد، زیرا ما از خیال جانان فراغت نمی یابیم که متوجه تو باشیم، یعنی خیال جانان مجال نمیدهد که بفکر شراب خوردن باشیم. و مراد از گفتن خمخانه خراب است، یعنی ما که دیگر باده نمینوشیم پس خالی ماندن خمخانه خرابی آن ضروریست.

محصول بیت - با وجود فکر و خیال تو، ما دیگر فراغت نمی یابیم که بشراب خوردن پردازیم، یعنی تا خیالت هست فراغت از آن و باده نوشیدن بر ایمان میسر نیست، پس حالا که اینطور است بخم، بگو سر خود محکم گیرد که خمخانه خراب است زیرا کسی از ما بآنجا نمیرود.

گر خمر بهشتت بریزید که بی دوست

هر شربت عذیبم که دهی عین عذابست

عذب - یعنی لذت، مابین عذب و عذاب صنعت اشتقاق است و مابین عین آنها شبستان خیال زیرا در هر دو عین هست.

محصول بیت - اگر خمر بهشتی هم باشد بریزید دور که بی دوست هر نوع شربت شیرین برایم عین عذابست، یعنی در مجلسی که دوست نباشد اگر در آنجا شراب بهشتی هم موجود باشد بریزید بیرون، زیرا بدون او هر شربت شیرین و گوارا که دهی سم هلاهل و زهر زقوم است.

افسوس که شد دلبر و درد دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آبست

افسوس - یعنی دریغ و حیف.

۱ - هر چه فکر کردم نفهمیدم شبستان خیال یعنی چه. مترجم

شد - اینجا یعنی رفت .

تحریر - در لغت عربی بمعنای تقویم است یعنی راست کردن، اما در اصطلاح بمعنای نوشتن بکار میرود .

محصول بیت - حیف که جانان رفت، در حالیکه تحریر خیال خط او در دیده گریان نقش بر آبست ، یعنی بعد از رفتن جانان ترسیم خط او در دیده اشکبار چون نقش کردن بر آب است . حاصل کلام ، دیده گریان منبع آبست پس تحریر بر روی آن چون تحریر بر آبست .

نکته حساس بیت در اینجا است، یعنی تصویر خیال خط جانان در چشم چه فایده دارد وقتی که خودش در برابر چشم نباشد بخصوص که تحریر بر آب امر محال است

**بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
زین سیل دمام که درین منزل خوابست**

دیده - در لغت مردمك چشم است، اما در این قبیل موارد مراد خود چشم میباشد اگرچه با امعان نظر احتمال معنای مردمك هم دارد .

ایمن - بکسر همزه بمعنای امین است .

سیل دمام - سیل متعاقب را گویند .

مراد از منزل خواب ، عین ، یعنی چشم است که در حقیقت خواب با نجا وارد میشود .

محصول بیت - ای دیده بیدار شو و غافل مشو که ایمن نتوان بود، یعنی مطمئن و آسوده بوده جایز نیست از این سیلهای پی در پی در این چشم که منزل خوابست ، یعنی چشمت را باز کن و غافل مباش از این سیولی که متوالیاً از این دو چشم من می جوشد و جاری میشود مبادا که ترا غافلگیر کرده همراه خود ببرد .

**معشوقه عیان میگردد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست**

معشوقه - هاء رسمی علامت نقل از عربی بفارسی است مثل کلمه عرضه .

عیان - بکسر عین مصدر است از باب مفاعله بمعنای معاینه تلفظ آن با فتح عین غلط است .

میگذرد - فعل مضارع یعنی عبور میکند .

اغیار - جمع غیر است اما اکثر شعرا آن را بمعنای رقبای استعمال میکنند .

همی بیند - می ، ادات حال وها حرف تأکید یعنی می بیند .

نقاب - رو بند را گویند . در زمان قدیم محبوبهای^۱ دیار عجم بروی خود نقاب

میزدند و یا طره و گیسوان خود را بصورت ریخته درملاء عام پوشیده رو بوده اند، اما

از زمانی که اوباشان قزلباش^۲ لعنت الله علیهم وعلی اعوانهم و علی انصارهم ، ظهور و

خروج کرده اند این رسم بکل مهجور و متروک شده است ، پس مراد خواجه از فرمودن

بسته نقاب ، نسبت بزمان خودشان است .

محصول بیت - معشوقه از نزد تو آشکار میگذرد، اما چون ممکن است اغیار

ببینندش از آن جهت منقب است ، یعنی نقاب زده است، حاصل اینکه جانان نسبت بتو

استغنا ندارد و من باب اعراض از تو نقاب نمیزند بلکه برای احترام از رقبای و پوشاندن

صورت از آنان، نقاب زده است .

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید

در آتش رشک از غم دل غرق گلابست

گل میندا و غرق گلاب خبرش .

دید - فعل و فاعلش ضمیر مستتر که بر میگذرد بگل «لطف عرق» مفعول به

۱ - مراد از محبوبها پسران جوان و زیباست که بسن بلوغ نزدیک بودند گویا قبل از

سلسله صفویه در ایران رسم چنین بوده که این قبیل پسران برای مصون ماندن از چشم ناپاکان

در معاشر و در میان عامه رو بسته میرفتند نقل قول است . مترجم

۲ - اوباش قزلباش - سلطان حیدریکی از اجداد صفویه یاران خود را که شیعه مذهب

بودند و از قبایل ترک تشکیل میشدند با کلاه قرمز رنگ دوازده شماره مکلاگردانید از این

است که بقزلباش معروف شده اند و همین قزلباشها سبب تأسیس سلسله صفویه شدند . تراباش

معنی سرخ سر . تاریخ ایران

فعل دید ، و «بر رخ رنگین» مفعول غیر صریح فعل مذکور .

تا - ابتدا برای غایت آمده و در زمان ، بمعنای منذبکار میرود .

در آتش رشك - مفعول فیه «غرق است» و از غم دل ، مفعول غیر صریح آن ، و «رنگین» صفت نسبی رخ ، و اضافه آتش بر رشك ، جایز است لامیه باشد البته بالاستعاره آتش رشك و یاممکن است اضافه بیانی باشد .

غم دل - اضافه لامیه ، و اضافه غرق بگلاب بمعنای فی است .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: گل همینکه در رخ رنگین تو لطافت و صفای عرق را دید، در آتش حسد از غم دل غرق گلاب شد، یعنی از رشك و حسد آتشی در کل پیدا میشود که از حرارت آن مستغرق بگلاب است. مراد اینست یعنی گلاب عرق گل است که از حرارت آتش رشك حاصل میشود اجتماع کلمات، گل، رنگین، عرق، آتش و گلاب در یکجا از قبیل مراعات نظیر است .

در کنج دماغ مطلب جای نصیحت

کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است

کنج - یعنی گوشه و بمعنای عالم است یعنی شامل گوشه درون و گوشه بیرون هر دو میباشد ، اما لغت بیغوله فقط بکنج درونی اطلاق میشود .

دماغ - بینی را گویند و جایی که دماغ قرار گرفته ام الدماغ گویند .

کاین - که حرف تعلیل و مراد از حجره اینجا کنج دماغ است .

مطلب - فعل نهی مخاطب از مصدر طلبیدن چون طرازدن معمول است

یعنی طلب مکن .

زمزمه - تحفه شاهی زمزمه را آواز شادی و سرور معنا کرده است .

رباب - کمانچه را گویند .

محصول بیت - در کنج سرمن جایی برای نصیحت مطلب ، زیرا این حجره

یعنی (کنج دماغ) پر از زمزمه چنگ و رباب است، یعنی من نصیحت پذیر نیستم و این

۱ - مرادش این است که مصدر اصلی نیست . مترجم .

کار را از من انتظار نداشته باش ، چونکه دماغم با آواز چنگ و رباب معتاد شده و از پند و اندرز حظ نمیرد. حاصل کلام ، جائیکه نصیحت در آن بگنجد در مغز باقی نمانده زیرا که با انواع سازها و آوازهها پر شده است .

راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم
دریای محیط فلکش عین سرابست

چه - استفهام تعجبی و که حرف بیان ، تعجب را بیان میکند.
مراد از تعظیم اینجا عظمت است.

دریای محیط فلکش - دریا بصفحت خود مضاف شده و اضافه دریای محیط به فلک اضافه مشبیه به بمشبهه است، و شین ضمیر در فلکش ، بر میگردد به راه و از جهت معنا مقید سراب است، دریای محیط : دریائی که کره زمین را احاطه کرده است در عظمت و احاطه فلک را بآن تشبیه میکند.

عین - در این بیت دو معنا افاده کند، یکی بمعنای ذات است ، و دومی بطریق تشبیه بمعنای چشمه .

سراب - هنگام گرما در زمینهای شوره در نصف النهار هیئتی از دور چون آب بنظر میرسد آن هیئت را سراب گویند.

محصول بیت - طریق عشق تو عجب طریق عالی است که از کمال عظمتش دریای محیط فلک یعنی فلک اعظم نسبت بآن سراب چشمه است یا خود نفس سراب است، حاصل سخن، راه عشق تو راه خیلی پر عظمت است که افلاک و عناصر نسبت بآن بمثابه عدم است که در نفس امر سراب آنطور است.

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سر آبی که جهان جمله سرابست

در - دامنه گریوه را گویند. و گریوه تپه که از رویش راه عبور باشد که عادتاً انتهای آن بشکل دره است، و گویا که این دره بمنزله دراست برای رفتن بیالای کوه و سر ازیر شدن با نظرفش و اکثر کبک در این دره پیدا میشود از آنجهت است که به

کلك درى معروف شده .

دشت - يعنى هامون .

بیا - خطاب عام است بهر شنونده و تا اینجا یعنی حتی .

نگذاریم - مستقبل منقذ و نفس متکلم مع الغیر ، و لفظ دست در اول مصرع ثانی مفعول به این فعل است ، نگذاریم یعنی دست از سر آبی نگذاریم ، یعنی هیچ سر آبی را از دست ندهیم ، حاصل سخن دایماً باده نوش باشیم و آنی فرصت را از دست ندهیم .

مراد از سراب در این بیت ظرف خمرست چون خمره .

در بعض نسخها بجای نگذاریم ، بگذاریم نوشته شده در حقیقت بگذاریم مناسب لفظ بیاست ، در این صورت بطریق قلب معنا میشود ، بتقدیر کلام از سر آبی دست بکشیم یا خود محتاج بقلب نباشد در این صورت بتقدیر کلام اینطور معنی میشود: بیا تا از سر آبی دستی بر نداریم یعنی اینجا بمعنای امر ار است نه بمعنای ترك ، مقصود شراب را از دست ندهیم و بخوریم که جهان جمله سرابست .

سر آب - (بااضافه) یعنی اول و ابتدای آب .

کسیکه کلمه سر را بمعنای ظرف گرفته و این بیت مثنوی را سندا آورده :

بیت

عاشقی گرزین سرو گر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست
هم در معنا و هم در سند خطا کرده است ، سردر این قبیل موارد بمعنای اول و نوك است .
رد شمعی

محمول بیت - دشت و کوه سبز شد ، یعنی همه جا سبز و خرم است بیاتا از فرصت استفاده نمائیم و هیچ سر آبی را از دست ندهیم که جهان جمله سر آبست ، یعنی فانی محض است و بقاندارد . حاصل کلام تمام دنیا یعنی عناصر و افلاك مثال سراب است که در حقیقت يك نیست هست نماست ، یعنی خیالی است که از دور مرئی است اما همینکه بطرفش رفتی در جائیکه آن هیئت را از دور میدیدی چیزی

نمی یابی. یا اینکه بیاسر آبی بدست آریم یعنی کنار آبی بدست آریم و باده نوشی را از دست ندهیم، یعنی همیشه باده بنوشیم که دنیا و فاندارد. همان خواب و خیال است چون سراب که لایق هیچ اعتماد نیست.

در این دوبیت تکرار قافیه دلیل بر این است که یکی از دو بیت مذکور مال خواجه نباشد، در حقیقت بیت اولی در اکثر دیوانها موجود است و در بعض دیگر هر دو بیت آمده، فاما سبک هر دو شبیه بسبک خواجه است، خلاصه برای متمیم فایده مهما ممکن هر دو بیان شد:

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت

وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست

بزم - مجلس را گویند.

بر افروخت - بر حرف تأکید و افروخت، فعل ماضی و مشترك ما بین لازم و متعدی. اگر لازم باشد، بزم، مضاف بر دل خوانده میشود اما اگر متعدی محسوب شود بزم، مقطوع از اضافه خوانده شود.

وین طرفه - واو حالیه است و طرفه بمعنای عجب.

حجاب - پرده را گویند.

محصول بیت - در بزم دل از رخ تو صد شمع مشتعل شد، یا خود در مجلس دل

از روی تو صد شمع بر افروخت و این عجب است که با بودن صد پرده بر روی تو یعنی در حالیکه روی تو لا بلا در زیر پرده هاست در بزم دل صد شمع از آن بر افروخت.

بی روی دلارای تو ای شمع دل افروز

دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست

دلارای - ترکیب وصفی است از آرا بیدن یعنی آرایش دهنده دل

رقص کنان - صفت مشبهه است یعنی در حالیکه رقص میکند.

بر سر آتش - بر حرف استعمال است و سر، برای تحسین لفظ و تکمیل وزن آمده

محصول بیت - ای شمع دلفروز بی روی دلارای تو، دل چون کبابی است که

بر روی آتش میسوزد، یعنی از فراق روی تو دل بر روی آتش هجران، چون کباب رقص
کنان است، حاصل سخن از سوز و گداز فراق تو چون کباب بی قرار و در اضطراب
است.

حافظ چه شد از عاشق و رندست و نظر باز
بس ط-ور عجب لازم ایام شبابست

چه شد - استفهام انکاری، یعنی طوری نمیشود.

ار - مخفف اگر

رند - باده نوش را گویند.

نظر باز - یعنی بازی دهندۀ نظر اما در اصطلاح کسی را گویند که هر که را
ببیند عاشقش شود، یعنی کسیکه عشق میمونی^۱ دارد. خلاصه اینکه عاشق پیشه است.
طور - یعنی عادت و اسلوب و شباب یعنی جوانی.

محصول بیت - اگر حافظ عاشق و باده نوش و نظر باز شده است چه اهمیت دارد
یعنی مهم نیست، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده، زیرا ایام جوانی اطوار و عادات
و اسلوب زیادی را اقتضامیکند، یعنی جوانی و عنفوان آن خیلی اطوار غریب و اوضاع
عجیب لازم دارد. پس حالا اگر حافظ با انواع تلون متلون شده است عجب نیست که
جوان است و هر کار که میکند بمقتضای جوانی است.

وله ایضاً

۱- میمون نسبت بجنس مخالف خود زود عشق میورزد، اما بمحض دیدن یکی دیگر عشق
اولی را فراموش نموده عاشق دومی میشود، در ترکیه معاصر امروز اشتهای میمونی معمول
است بجای عشق میمونی، مترجم

فزل سی و پنجم

زلفش هزار دل بیکی تار مو بست
راه هزار چاره گر از چار سو بست

يك - بفتح ویا کسر یاء لغت است یعنی واحد، اما یکی ، با یاء ، یعنی از مقدار زیاد فقط یکدانه یا يك عدد آن مراد است ، و گاه ممکن است یکی هم به معنای يك باشد مثل همین شعر بالا .

تار - یعنی مویی و موی با یاء ، و بدون یاء ، یعنی گیسو .
چاره گر - یعنی چاره کننده و یا کسیکه در پی چاره است .
چارسو - «سوی» با یاء و بدون یاء لغت است ، اما در این غزل بدون یاء واقع شده ، چون تمام ابیات دیگر این غزل ، چارسو ، یعنی چهار جانب .
محصول بیت - زلف جانان هزار دل را بيك تار موی خود گرفتار کرد و راه هزار چاره گر را از چهار جانب بست ، یعنی از هیچ طرف امکانی برای چاره نگذاشت .
کسیکه گوید : زلف جانان هزار دل را با يك زلف بست ، بین تار ، و مو ، فرق نگذاشته است .

تا هر کسی بپوی نسیمی دهند جان
بگشود نافه و در آرزو بست

تا - حرف تعلیل .

در کلمه «کسی» یاء برای وحدت است .

بوی - در اینجا اگر بمعنای امید باشد ملایمتر است و جایزست بمعنای بوی

خوش هم تعبیر شود .

نسیمی - یاء برای وحدت و نسیم از ریح تجرید شده و بمعنای بو است .
 بگشود - باء حرف تأکید و گشود فعل ماضی .
 نافه - غلاف مشک را گویند، ویاء برای وحدت و یا تنکیر است .
 آرزو - در لغت یعنی حسرت چیزی را کشیدن ، اما اینجا بمعنای مراد تعبیر
 میشود ، در آرزو بیست ، یعنی مراد کسی را نداد .
محصول بیت - برای اینکه هر کسی بامید بوی خوشی جان دهد، نافه زلفش
 را باز کرد ، اما مراد کسی را نداد، یعنی کسی را دربر نگرفت و با بوی خوش زلفش
 معطر نکرد .

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست

شیدا - دیوانه را گویند .
 از آن - از بمعنای من اجلیه است و آن اسم اشاره ، از آن یعنی برای آن .
 که - حرف تعلیل .
 نگار - در روم بزن زیبا اطلاق میشود اما عجم بمحبوبه نگار گوید .
 جلوه گر - جلوه یعنی عرض جمال، و جلوه گری یعنی محبوبه ای که عرض جمال
 کند . جلوه گری ، یا علامت مصدری .
 بیست - مراد از بیست تستر است .
 معلوم میشود که تشدید دیوانگی دیوانگان اول هر ماه جزو عادت است، پس
 این بیت روی همین معنا گفته شده .

محصول بیت - برای آن دیوانه شدم که نگارم چو ماه نو ابروی هلالی خود
 را نشان داد و عرض جمال نمود و مستتر شد ، یعنی گاه اظهار و گاه اخفا کردنش
 دیوانه ام کرد . نگوپس پریان در نظر دیوانگان خود را اینطور جلوه میداده اند .

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت
 این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست

رنگ - معانی مختلف دارد ، مانند رنگ کردن چیزی و حیلہ ، و بز کوهی

ویک معنای دیگر آن نصیب است پس در این بیت مراد از گفتن «بچندر نگ» ممکن است چند نوع شراب باشد ، یا خود با چند حیل و فن شراب را بیپاله ریخت ، معلوم میشود که جزو عادت بوده که روی در ظرف شراب اشکالی ترسیم نمایند چون سرو و کشتی و غیره و این نوع در را چمانه^۱ گویند ، پس در اینجا «این نقشها» بدو طریق تعبیر میشود ، یکی اشاره بنقوش واقع در روی در ظرف شرابست ، و دیگری انواع رنگهاست که از انواع خمر در ظرف شراب بخود گرفته که در پیاله ظاهر میشود و معنای حقیقی شعر همین است و معنای اولی ایهامش بوده است و «این» اسم اشاره است که نقوش واقع در کدورا که در پیاله ظاهر میشود نشان میدهد .

محمول بیت - ساقی بچندر نگ می را بیپاله ریخت یعنی ساقی باده های رنگارنگ

بیپاله ریخت ، یا ساقی باده را با چند فن و حیل و بیپاله ریخت ، حالا تماشا کن این نقوش غریبه که در پیاله ظاهر شد همان نقوشی است که در کدو بسته .

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نغمهای قلقلش اندر گلو بست

در بعض نسخ بجای «غمزه» جرم ، و بجای نغمها ، نعرها نوشته شده .

غمزه - اشاره چشم را گویند اما اینجا عبارت از تفاق است .

صراحی - عربی این صراحیة است با یاء مشدده و تاء ، اما عجم بدون تاء و

مخفف استعمال میکند ، از نوع ظروف خمرست چون بلبله .

خم - یعنی خمره .

نغمها - جمع نغمه و نغمه ، کلام خفی را گویند یعنی سخنی که یواش یواش

گفته شود .

نعره - در عربی صدائی که از سینه بیرون آید نعره گویند ، اما عجم بمعنای

فریاد استعمال میکند .

۱ - چمانه بفتح اول بروزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده

را نیز گفته اند که بدان شراب خورند . فرهنگ نفیسی

قلقل - چیزی که از صراحی و یا از ظرف سر بسته یا ظرفی که دهانه تنگ دارد بیرون بریزد، در حین ریختن صوتی ایجاد میکند آن صوت را قلقل گویند، بطریق ایهام ذکر میشود. و کانه از دو لفظ قل که صیغه امرست ترکیب یافته از قال و یقول گلو - بفتح یا بضم کاف لغت است که حق هم گویند.

ببست - در این بیت فعل لازم است یعنی متعقد شد.

محصول بیت - عجا چه نفاق و چه جرم کرد صراحی ، که خون خم با نعره ها و یا با نغمه های قلقلش در گلویش بسته شد که قادر بتکلم نیست ، یعنی فقط قلقل میگوید و قادر بکلام دیگر نیست . خلاصه يك کار ناشایسته کرده است که خون خم یعنی شراب در گلویش گیر کرده همانطور که لقمه طعام و یا شراب در گلو آدم گیر میکند . همین است که بجز قلقل بکلام دیگر مجال ندارد .

مطرب چه پرده ساخته در حلقه سماع

بر اهل وجد و حال درهای و هو ببست

در بعض نسخهها بجای حلقه پرده و در برخی حالت واقع شده .
مطرب - کسی را گویند که با ساز و نواز و آواز خود موجب سرور خاطرها میگردد .

چه - متضمن تعجب و در مقام استفهام واقع شده .

مراد از پرده در این بیت پرده های نغمات است چون عراق و اصفهان و حجاز .
حلقه - بسکون لام در اجتماع دایروی انسان ، و بفتح آن در مورد غیر انسان مستعمل است .

سماع - اگر روی نسخه حلقه معنا شود ، مراد از آن دور یعنی سماع صوفیان است ، و اگر باقید «حالت» باشد باز همین معنا را دارد، اما اگر روی نسخه پرده ، تفسیر نمائیم مراد سازست چون چنگ و قانون و غیره . و این جمله ظرفیه حال است از برای فاعل فعل ببست .

اما با دو نسخه اولی (یعنی اگر در بیت حلقه و یا حالت قید شده باشد) حال

است از برای اهل وجد و حال فتامل.

وجد و وجود - اولی بفتح واو بسکون جیم ، و ثانی بضم واو و جیم ، بمعنای یافتن و یا بمعنای حصول است ، اما در اصطلاح ادراک نور تجلی را وجد گویند و این ادراک از طریق باطن و یا از راه بصیرت مؤمن است ، و مقابل وجد فقد است و فقد در لغت یعنی تمام شدن.

حال - تفسیر عطف وجد است اگر چه در واقع بینشان فرق دقیق وجود دارد. مراد ازهای وهوی ، سرو صدا و های وهوی صوفیانه است در هنگام دور بست - اینجا بمعنای بستن ، یعنی پیش کردن میاید زیرا که قید است از برای در. **محصول بیت -** عجبا مطرب باچه نغمه بروی اهل وجد و حال که در حالت سماع و حلقه سماع بودند درهای و هو بست ، یعنی فریاد و فغانشان را قطع کرد . حاصل کلام نغمه مطرب بقدری باهل وجد و حال اثر کرد که های هوی خود را ترك کردند و با سماع نغمه او مشغول شدند ، یا خود مطرب در حالیکه خود در پرده سماع بود بروی اهل وجد و حال درهای وهوی بست و بنغمه سماع خود مشغولشان ساخت .

دانا بزد تفرج این چرخ حقه باز
هنگامه باز چید و در گفتگو بست

دانا - صفت مشبیه از دانیدن.

چرخ و چرخه ، یعنی چرخ نخ ریزی که جولاگران بکار میبرند و بعدها بطریق تشبیه ، اطلاق بفلک کردند. حقه باز - ترکیب وصفی است و اسناد حقه بازی بفلک مجاز است بواسطه مدور بودن فلک و با تشبیه ستارگان بعروسکان ، بطور کل این وضع را بهنگامه تشبیه کرده .

۱- مراد از حال در نزد صوفیان واردی غیبی است که از عالم بالا گاه گاه بدل سالک فرود آید تا او را بکمند جذبیه الهی از عالم فرودین بعالم برین کشد و جنید رحمه الله گفته است: الحال نازلة تنزل بالقلب و لام تدوم. مترجم

چید - فعل ماضی از مصدر چیدن بمعنای (چیدن میوه ، و چیدن بمعنای مرتب کردن و چیدن چیز سالم از بین غیر سالم)
گفتگو - سخن گفتن بین دو نفر .

محصول بیت - دانا سیر کرد ، یعنی شخص دانا با نظر تعمق کارهای دنیا را بررسی کرد و دید که این فلک حقه باز با هر کسی یکنوع حیلہ بازی و عیاری میکند، و هر کس را بطریقی بامزخرفات دنیا فریفته و مغرور و غافل میکند ، پس هنگامه اش را بهم زد و در گفتگو بست ، یعنی تجملات و تعلقات دنیوی را ترک کرد و ابواب مصاحبت و گفتگوی مربوط بتجملات و تعلقات دنیا را بکل سد کرد و هر قیل و قال منوط بآن را کلا رد نمود .

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست

احرام طوف کعبه دل بی وضو بست

نورزید - نون حرف نفی، و ورزید. فعل ماضی از مصدر ورزیدن یعنی سعی و کوشش کردن .

طوف و طواف - هر دو مصدر است بمعنای گشتن بدور چیزی .

کعبه دل - اضافه بیانی است .

محصول بیت - ای حافظ هر آنکس که بدون عاشق شدن طالب وصل، و بدون تحمل رنج و محن و غموم عشق، راغب وصل گشت ، برای طواف کعبه دل احرام را بی وضو بست . یعنی دل که بیت الله میباشد و نیت زیارت آن بدون طهارت بی حاصل است پس بدون کشیدن درد و غم عشق ، طالب وصلت جانان بودن هم بی نتیجه می- باشد .
وله عفی عنه

غزل صبی و ششم

آن شب قدری کہ گویند اهل خلوت امشبست
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکبست

قدری - یاء برای وحدت و یاتنکیر است ، و کسانیکہ قصر بوحدت کرده اند
تقصیر دارند .
رد شمعی و سروری

خلوت و خلا ، هر دو مصدر است از خلائخلو یعنی از باب نصره .

امشب - در اصل این شب بوده ، در شب و روز و سال ، نون بمیم قلب میشود لزو ما
یارب - در این قبیل موارد بمعنای عجب است چنانکہ سابقاً بیان شد .

کدامین - یاء برای نسبت و تون برای تأکید نسبت آمده و بعضیها گفته اند :
کدام و کدامین لغت است و نسبت ملحوظ نیست والله تعالی اعلم .
کوکب - ستاره را گویند

محمصول بیت - آنشب قدری کہ اهل خلوت تعریف میکنند هم امشب است ،
عجب این تأثیر دولت منسوب بکدام کوکب است ، یا خود از کدام کوکبست .
کانه شبی بخواجه ، وصلت جانان دست داده است کہ از تأثیر طالع خود
تعجب کرده و میفرماید : یارب این سعادت عظمی از تأثیر کدام ستاره است ، کہ این
دولت را هرگز از ظالم امیدوار نبودم و لازم بود بیت « اندر آن موکب کہ بر پشت
صبا بندند زین » جلوتر از این بیت نوشته شود و بیت شہسوار من ، بالای مخلص و متصل
واقع گردد کہ عیب تکرار قافیہ کمی پرشیده شود ، ماہم بعد از تفسیر متوجہ گشتیم
و گر نہ اہمال نمی کردیم .

تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
 هردلی در حلقه در ذکر یارب یارب است

تا - حرف تعلیل .

گیسو - بکسر کاف عجمی ، بموی بلندی که از بالای سردو قسمت شده و هر قسمت جدا گانه بروی شانه بریزد گیسو گویند.

بیت

صاچ بولگیسیدر گیسو بیلمز کشی ناداندر

ترجمه شعر ترکی - گیسو عبارت از موی بلند است که در دو طرف بروی شانه میریزد و کسیکه این را نداند نادان است .

ناسزایان - چون از ذوی العقول است بالف و نون جمع شده ، ناسزای و ناسزا لغت است و بشخص نالایق گویند.

کم - در این قبیل موارد بمفهوم بکل ترك کردن است ، چنانکه سابقاً در غزل «رازدهر که ترجمو» بیان شد. پس کسیکه در معنی این گفته است : دست ناسزایان بتو کم برسد، خودش کم گفته است.

رد سروری

هردلی - یاء برای وحدت و یا تنکیر است ، پس کسانی که بوحده اکتفا کرده اند تقصیر کرده اند

رد شمعی ردروری

حلقه - بفتح حا و بسکون لام با اجتماع دایروی انسان گویند و در غیر انسان بفتح لام است و یاء ، از برای وحدت آمده .

مراد از یارب یارب در این شعر دعاست

محصول بیت - برای اینکه دست نالایقان بگیسویت نرسد ، هردل و یا هر

دلی در حلقه ای در ذکر یارب است ، یعنی برای اینکه دست اغیار بگیسویت نرسد تمام دل های واقع در حلقه های گیسویت یارب یارب گفته دست تضرع و نیاز بدرگاه خداوند بلند میکنند.

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزاران گردن جان زیر طوق غبغبست
زنخدان - زقن ویا گودی چانه را گویند.
صد هزارش - شین ضمیر بر میگردد بکلمه غبغب.
طوق - اینجا یعنی چنبر.

غبغب و غبب - در اصل لغت بمعنای آن چیز است که از زیر گلوی خروس و
گاو آویزان است، اما عجم بگوشت زیر چانه آدم که تقریباً بشکل توب گرد است
غبغب گوید، و یکی از محسنات زیباییان همین غبغبست، اما ترك آنرا شقق گوید،
پس مرادش از طوق غبغب، در شعر کروی بودن آنست.
محصول بیت - کشته و هلاک چاه زنخدان تو هستم، که از هر جانب، گردن صد
هزار جان در زیر چنبر غبغب اوست، یعنی غبغب بجایان بقدری حسن و لطافت داده
که هر بیننده اسیر و مبتلای آن میشود.

شهبوار من که ماه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست

در بعض نسخ، نعل سم مرکبست واقع شده.
شهبوار - یعنی شاه سواره.

آینه دار - این کلمه را بیشتر در مورد ماشطه بکار میبرند، و کسیکه آینه ای
بدست گرفته و آنرا میگرداند و بهر که رسید آینه را در مقابلش نگه میدارد، و هر که
آنرا گرفت و نگاه کرد، مقداری پول و یا چند سکه بکف دستش میگذارد، باین-
گونه اشخاص، آینه دار یا آینه گردان گویند در مصرع ثانی صنعت محتمل الضدین
است یعنی ممکن است تاج، خاک یا خاک، تاج باشد.

محصول بیت - شهبوار من که ماه آینه دار اوست، یعنی ملازم خدمتش است،
تاج خورشید بلند، خاک نعل اسب اوست یا خاک نعل اسب او، تاج خورشید بلند است.
مراد استعظام جانان است یعنی مقام و مرتبه جانان بقدری بلند است و عالی که

خدمتکارش ماه است و کنیزش خورشید.

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای این عرق تا هست هر روزش تبست

خوی - با واو رسمی عرق است.

گرم رو - یعنی تندرو، کسیکه گفته است «گرم رو» یعنی آفتابی که رویش گرم
است، خطای فاحش کرده .
رد سروری

هر روزش تبست - مراد از هر روز، دوام و ثبات است، یعنی حس با صره از کمال
شدت تابش اشعه آفتاب، تحمل نگاه کردن آنرا ندارد، پس پرتو آفتاب بنظرش لرزان
می آید. یعنی تصور میکند که پرتو خورشید در حال لرزیدن است، و باین لرزش دائم،
تب اطلاق کرده است و چون تب با عرق مناسبت دارد پس هر دو را در یکجا جمع
کرده است.

محصول بیت - بر روی پاک جانان عکس عرق را بین، که خورشید تندرو از
آرزوی این عرق هر روز تب میکند. یعنی از کمال لطافت و صفای روی جانان، عکس
عرقی که هنوز در منبعش بوده و از مسامات صورت بیرون نیامده است در ظاهر بشره
بین که آفتاب گرم رو بهوای تماشای آن و در آرزوی دیدنش هر روز چون محکوم
میلرزد.

کسیکه گوید عکس عرق عارض جانان، یعنی لطافت عرق روی جانان، یعنی
عکس را بمعنای لطافت تفسیر کرده، مراد شاعر را در نیافته است.

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور دارم که اینم مذهبست

کرد - در اینجا بمعنای کردن تعبیر میشود چون مقارن مضارع واقع شده است.

و مراد از لعل یار، لب یارست، به طریق تشبیه مطلق ذکر شده.

زاهدان - منادی است.

دارم - دارید جمع مخاطب و میم بمعنای ضمیر منصوب متصل.

اینم - این اسم اشاره و میم متکلم در معنا مقید بمذهب است بتقدیر - مذهبم
اینست :

محصول بیت - من کسی نیستم که لب یاروجام می راترك كنم. ای زاهدان
معذورم بدانید که اینست مذهب من ، یعنی عمرم اینطور گذشته ، و باین کار معتاد
شده ام ، و ترك عادت بسیار مشکل است .

مصرع

خیلی مشکلدر کشی ترك ایلماك معتادینی

ترجمه مصرع - ترك عادت برای شخص بسیار مشکل است.

اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین

باسلیمان چون برانم منگه مورم مر کبست

مو کب - بفتح میم و بکسر کاف یعنی يك عده اسب سواریکه در التزام باشند،

مراد از بستن زین بر پشت صبا سوار شدن بر صباست

چون برانم - از راندن، و کنایه از اسب رانست بطوریکه سواران زانو بزانو

در حرکت باشند. یعنی هم عنان بودن ، چون برانم یعنی چگونه هم عنان باشم.

مور - مورچه و مراد از مو کب در اینجا مر کب است .

محصول بیت - در میان آن سوارانی که باد صبارا زین کرده و سوار میشوند،

مگر من میتوانم با حضرت سلیمان هم عنان باشم که مر کب من مورچه است ، یعنی

صاحبان حسن و جمال که حتی قادرند با زیبائی خود چیز غیر موجود را موجود کنند

مگر من میتوانم میان آنان با جانان هم عنان باشم که در دست سرمایه ای بقدر مورچه

هم ندارم .

در بعض نسخ بجای چون، « کی » واقع شده است، پس کسیکه عبارت « کی »

برانم را « تفسیر کرده و در معنا گفته است با سلیمان کی پرواز کنم، هم در معنا وهم در

ترکیب خطا کرده است .

در این غزل در دو بیت قافیه مکرر شده است، پس خیلی بجا بود که یکی از این

دو بیت در آخر مطلع نوشته شود که از عیوب شمرده نشود.

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

زاغ کلک من بنا میزد چه عالی مشربست

آب حیوانش - مراد از آب حیوان، آب حیات است و شین ضمیر راجع بزاع کلک است، بطریق اضا مار قبل از ذکر.

منقار - دماغ پرندگان را گویند و نوک قلم را بمنقار تشبیه میکنند.

میچکد - فعل مضارع از مصدر چکیدن.

زاغ و کلاغ مترادفند.

کلک - یعنی قلم که در سیاهی بزاع تشبیه کرده است.

بنا میزد - يك کلمه تحسین است بمعنای برك الله، کسیکه گوید هر کب

از دو لفظ است و باء «بنا» باء قسم است و بحق نام خدا معنا کرده است، هم در ترکیب

و هم در معنا خطا کرده است.

رد سروری

محصول بیت - برك الله بزاع قلم من چه مشرب عالیست که از منقار بلاغتش

آب حیات میچکد، غرض شاعر توصیف بلاغت خویش است و اسناد آن بقلم مجاز است

و اضافه منقار بلاغت بطریق استعاره است و کلمه «بنا میزد» در اکثر موارد منضم معنای

تحسین است.

آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند

قوت جان حافظش در خنده زیر لبست

ناوک^۱ - یعنی تیر زنبورک بترکی، یعنی تیری که تویش خالیست یعنی مجوف

است.

۱- ناوک بفتح واو و سکون کاف مصدر ناو است، نوعی از تیر باشد و آن تیری است.

کوچک و بعض گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته

می اندازند و بعض گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعد از آن در کمان

گذاشته اندازند. برهان قاطع

زیر چشمی - یاء برای تنکیر است زیر چشمی یعنی نهانی

مراد از قوت جان ، غذای روح است.

خنده زیر لب - مراد تبسم میباشد.

محصول بیت - آن جانانکه بدلم زیر چشمی یعنی نهانی تیر غمزه رامیزند،

غذای روح حافظ در تبسم اوست ، یعنی نهانی نظر انداختن و تبسمش بروح حافظ

وله ایضاً

حیات میبخشد.

فزل سی و ہفتم

خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست
گشاد کار من اندر کرشمہای توبست

دلگشای - تر کیب وصفی است : یعنی باعث سرور خاطر .

گشاد - اسم است بمعنای فتح باب .

کرشمہای - جمع کرشمہ ، بکسر کاف عجمی وراء و بسکون شین ، بمعنای نازوشیوہ ، اما در این بیت مراد از کرشمہ اشارہ چشم و ابروست ، یعنی دراصل معنای لغوی این کلمہ است .

محمسول بیت - حق تعالی کہ صورت ابروان دلگشای ترا بست ، یعنی ابروان ترا مقوس و دلگشای نقش گرد ، گشایش کار مرا بکرشمہای تو تعلق داد ، یعنی منظور خدا از آفریدن ابروان کمائی تو و نقش آنها مر بوط ساختن گشایش کار من با اشارات والتفات آنهاست . همینکہ حق تعالی ببندہای نظر والتفات داشت برای حل ہر کارش فتح بابی میسر میسازد ، والافلا .

مرا و سرو چمن راہ بخاک راہ نشانند
زمانہ تا قصب نرگس قبای تو بست

در بعض نسخ مصرع اول اینطور آمدہ : «مرا و مرغ چمن زاردل بہر دآرام» .

اما این نسخہ انتخابی ما اولی و احراست .

نشانند - معنای لغوی این کلمہ کاشتن است ، چون کاشتن درخت بر زمین اما در اصطلاح درخت نشانند گویند در مورد سرو ہم اینطور است ، ولی در خصوص خودش مراد اقعاد و اجلاس است ، یعنی مرا بخاک سیاه نشانند .

نر گسین قبا - یکنوع لباس است. قریب چهل سال پیش، از این نوع لباس تن یکی از بگزادگان گرجی دیدم در ارض روم. از یکی از نوکرانش سؤال کردم باین نوع لباس چه گویند. گفت باین قبای نر گسی گویند، چون سابقاً هم از استادم در تحقیق این بیت و راجع بمعنای قبای نر گسی و قصب آن مفصل مطالبی شنیده بودم بعد از دیدن آن دیگر برایم کاهلاً روشن شد که چه نوع لباس است و چگونه پوشیده میشود و با کمر بند مخصوص بخود بسته میشود.

توضیح مختصر راجع بقبای نر گسی - قبای نر گسی کمر بند مخصوص بخود دارد که از داخل خود لباس رد میشود تقریباً مثل بند شلوارهای قدیم که از لیفه شلوار رد میشد، و دو سر کمر بندهای مذکور گاهی با گلابتون و گاهی با ابریشم تزیین میشود، اما آن قبای نر گسی که ما دیدیم دو سر کمر بندش عیناً مانند دستمالهای غلام بچهای خاص باطلای خالص کار کرده بود، و صاف و قشنگ تانافش آویزان شده بود، و رسم بستن این کمر بند همینطور بوده و باین نوع کمر بند «قصب» گویند و زینت قبای مذکور با این کمر بند است.

اما اینکه این قبارانر گس نسبت داده و نر گسین گفته اند، دلیلش اینست که یقه آن کنگره بوده مانند دور گلبرگهای نر گس، و این نوع قبا عادتاً از جنس بیاض مثقالی تهیه میشود و فعلاً در این روزگار این نوع لباس بکل متروک و مهجور است، مگر اینکه در کشورهای کنار مثلاً در فرنگ و مجار معمول باشد، پس معنای نر گسین قبا و قصب کاملاً معلوم شد.

محصول بیت - زمانه از وقتی که بند قبای نر گسی ترا بست مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند یعنی بی اختیار کرد و در حیرت گذاشت، خلاصه از وقتی که زمانه این کار را کرد ما را چون مجانبین خاک نشین کرد، یا خود آرام و قرار دل من و مرغ

۱- در فقا از این نوع لباس را چر گسی گویند و مخصوص اهل گرجستان است و اغلب بجای کمر بندی که در بالا وصفش گذشت از روی قبا کمر بند نقره و یا از طلای خالص می بستند و این نوع کمر بندها معرف درجه بمول صاحبش میباشد. آنچه بیان شد ذهنی بود. مترجم

چمن را که مراد بلبل است سلب کرد، یعنی دیگر برای ما صبر و تحمل باقی نگذاشت از وقتیکه این کار را کرد زیرا که طبق عادت آنها این نوع لباس باهش فوق العاده میزید و روی هر بیننده اثر میگذارد.

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود

نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست

گره - اینجا یعنی کار مشکل .

بگشود - بین لازم و متعدی مشترك است، اگر لازم اعتبار شود فاعل در خود فعل مستتر است یعنی ضمیر غایب است که بر میگردد بصد گره ، اما اگر متعدی اعتبار شود فاعل نسیم گل است بر وجه سحر حلال

پی - بمعنای دنبال و اساس و پایه و اثر پا و تعلیل میآید، و اینجا برای تکمیل وزن و تحسین لفظ آمده بطوریکه اگر هم نباشد خللی بمعنا نمیرساند. لفظ اندر در این بیت بمنای باء صله است، و نسیم در لغت باد معطر را گویند. و هر بادی که از گلزار وزد و از گلستان بگذرد البته خوش عطر میشود.

محمول بیت - از کار ما و از دل غنچه صد گره گشوده شد از وقتی که نسیم دل بتو داد، یعنی نسیم در این دل بستگی بتو دو کار میکند، یکی اینکه از قبل کوی جانان میوزد و این خود سبب گشایش و حل هر کار مشکل ما میشود. دیگر اینکه گره دل غنچه را باز میکند که بصورت گل شکفته میشود، نقش غنچه بشکل گره است همینکه نسیم آن را باز کرد گل شدنش لازم میآید. حاصل کلام، از وقتیکه نسیم گل علاقه بتو پیدا کرده و عاشقت گشته گاه و بیگاه گذرش از محل تو ضرور است اینست که از کار مشکل ما و از غنچه صد گره باز میکند.

مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد

ولی چه سود که سر رشته در رضای توبست

مراد از بند در این شعر بندگی است

و اسناد دوران بچرخ مجاز است در حقیقت فاعل خداست .

سر رشته - در لغت سر نخ است ، اما در اصطلاح عبارت از نهایت کار است .
محصول بیت - دوران فلک مرا ببندگی و حبس تورا ضی کرد، اما چه فایده
 که غایت امر و نهایت کار را برضای تو بست . یعنی رضای فلک و رضای من فایده
 ندارد تا تورا ضی نباشی . حاصل کلام ، ببندگی و قید من ، تو که راضی میشوی مراد
 حاصل میشود والا رضایت من و چرخ اعتبار ندارد و اگر سر رشته یعنی اختیار در دست
 من بود هر گز رهائی از بندت را نمیخواستم .

**چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن
 که عهد با سر زلف گره گشای تو بست**

نافه - مراد ناف مشک است چون در ابتدا مثل غنچه بصورت گره بوده از
 آنجهت گره گفته است ، و غرض از بیان گره مفکن یعنی تنگدل مکن
 که - حرف تعلیل است برای بیان علت عبارت « گره مفکن »
 سر زلف - نوک زلف را گویند .

گره گشای - ترکیب وصفی است یعنی گشاینده گره و اسناد گره گشایی
 بسر زلف مجازیت زیرا « زلف بافته » از نوکش باز میشود و « زلف باز » یعنی بافته
 نشده نوکش گره گره میشود .

محصول بیت - بدل مسکین من چون نافه گره مزین ، یعنی مرا چون نافه
 تنگدل و خونین جگر مکن ، زیرا دلم با سر زلف گره گشایت عهد و پیمان بسته و قول
 و قرار گذاشته که دایم در قید و بند آن باشم .

**تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال
 خطا نگر که دل امید در وفای تو بست**

در بعضی نسخ زمان وصال نوشته شده .

خود - در این قبیل موارد فقط افاده تا کید کند .

حیات دگر - اضافه لامیه است ، یعنی حیات و روح کس دیگر هستی .
 نسیم وصال - اضافه بیانی .

لفظ «خطا» مفعول مقدم فعل نگر. و نگر، صیغه امر مخاطب از نگریدن، یعنی نگاه کردن بتقدیر کلام «خطارا نگر» بوده که بضرورت وزن «راء» حذف شده است. دل مبتدا و بست خبرش و امید مفعول مقدم فعل بست.

در وفا - لفظ «در» اینجا بمعنای باء صله است

محصول بیت - ای نسیم وصال تو حیات و روح دیگری بوده ای، یعنی محبوبه و جانان کس دیگر بوده ای، خطارا نگر که دل امید بوفای تو بست، یعنی دل ندانست که تو حیات افزا و صفا بخش غیر هستی، پس بوفای تو امید بست و طمع وصل ترا داشت، این خود خطای محض بوده است.

**زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست**

زدست جور - اثبات دست بجور بطریق استعاره است.

خنده - اسم است از خندیدن.

که - استفهام است چون، من در عربی.

محصول بیت - جانان گفتم که ازدست جور و جفای تو از شهر خواهم رفت، جانان هم بخنده گفت ای حافظ که پایت را بسته راه بیفت و برو، یعنی نرفتن تو معلوم است، پس بیهوده بمن استغنا فروش، و تقریباً این را می رساند که میگوید: برو ببینم میتوانی بروی.

وله رضی عنه

فزل می و هشتم

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست به صحرای چه حاجت است

خلوت - تنهایی.

گزیده - این فعل مابین لازم و متعدی مشترك است و اینجا متعدیست و خلوت مفعول مقدمش است. گزیده یعنی اختیار کرده و راء، ادات تخصیصی و تماشا متعلق است بحاجت.

محصول بیت - کسیکه تنهایی را اختیار کرده چه احتیاج بتماشا دارد، وقتی محله جانان هست چه احتیاج بر رفتن صحرا، مراد از خلوت. کوی جانان است.

جانا بحاجتی که ترا هست با خدای

کاخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است

جانا - منادی و الف حرف ندا.

بحاجتی - باء حرف سبب و یاء از برای وحدت و که رابط صفت.

با خدای - باء حرف صله بمعنای باء مفرده.

آخر - ادات تأکید و دمی، دم یعنی نفس و یاء آخر از برای وحدت آمده.

بپرس - فعل امر مخاطب و باء حرف تأکید.

مارا - یعنی از برای ما یا مال ما.

محصول بیت - ای جانان محض بر آورده شدن آن حاجتی که از خدا میطلبی

يك کلام از حاجت ما بپرس، یعنی سؤال کن که شما چه حاجت دارید، یعنی تو از

خدا امیدی داری، برای بر آورده شدن آن امید و آرزویت از احتیاج ما سؤال کن.

ص ۱۴۲ شرح

حاصل سخن ، اگر تو حاجت ما را حاصل کنی قاضی الحاجات هم حاجت و مراد ترا قضا میکند.

ارباب حاجتم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

ارباب - جمع رب است و بصاحب هر چیز رب گویند ، واسم ذات باری هم هست و اطلاقش بغير جایز نیست مگر با اضافه ^۱.

سؤال -- یعنی پرسش و یا درخواست .

حضرت ^۲ - یعنی نزدیکی و بحیاط خانه هم حضرت گویند

کریم - جوانمرد را گویند .

تمنا - مصدر از باب تفعل ، عرب عین الفعل ناقص مصدر باب تفعل رامکسور میخواند. اما عجم مفتوح تلفظ میکند، تمنا یعنی آرزو کردن يك چیز.

محصول بیت - ما ارباب حاجتیم ، یا حاجتمندانیم اما زبان سؤال نداریم، یعنی قدرت تقاضا نداریم ، خلاصه زبانمان نمی آید که گدائی کنیم، مصرع ثانی در مقام تعلیل است. زیرا در حضور کریم احتیاج بتمنای چیزی نیست، یعنی بدون عرض حاجت کریم خود اظهار کرامت میکند.

محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست

چون رخت از آن تست بیغما چه حاجت است

قصه - یعنی حکایت. محتاج مضاف بر قصه و قصد مضاف بر جان و جان مضاف بر ما جمیعاً اضافه الامانند.

۱ -- یعنی مگر بصورت ترکیب اضافی گفته شود چون «رب خانه» و هیچوقت بکسی رب گفته نمیشود. مترجم

۲ - حضرت یعنی مکانی که شخص حاضر است ، بمعنی حضور و بیایتخت و مرکز هم اطلاق میشود این کلمه امروز در زبان فارسی از معنی خود بیرون رفته است ، صوفی حضرت را بخدا اطلاق میکند ، بایزید شبی به حضرت رفته بود یعنی پیش خدا رفته بود ، حضرت بی نشان یعنی خدا. مترجم

رخت - اسباب و متاع را گویند .

از آن تست - لفظ از آن و آن «با اضافه» در مقام تخصیص مستعمل است ،
مثلاً از آن تو یعنی مال تو از آن من یعنی مال من .

محصول بیت - اگر قصدت جان ما است احتیاج بقصه‌های طولانی و تاویلات مفصل نیست ، هر چه منظورت هست کوتاهی مکن مصرع ثانی را برای اولی بصورت ضرب المثل قرار داده و گوید : وقتی اسباب و متاع مال تست بیغما چه حاجت، یعنی در حین قصد جان ما بیعض تاویلات و حکایات ارتکاب شد که عیناً اخذ اموال و اسباب خودت بطریق بیغماست ، زیرا این جان و دل، مال تست پس در حین قصدبان تردد لازم نیست ، همان حکمت را بلا درنگ درباره جان اجرا کن .

**جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است**

جام - در لغت فقط قدح را گویند ، اما اینجا بواسطه اضافه، تخصیص کسب کرده است ، و جهان نما تر کیب وصفی است از مصدر نمایدن ، که ما بین لازم و متعدی مشترك است و اینجا متعدیست ، یعنی نماینده جهان .

جام جهان نما را گیتی نما و عالم نما هم گویند، آن قدحی مشهور است که سلاطین ملوک ماضیه توارثاً مالکش میشدند و تمام امور عالم را از عدل و ظلم و نظم و انتظام در آن جام تماشا میکردند .

ضمیر - در این بیت بمعنای دل است .

منیر - اسم فاعل از اناره منیر یعنی از اجوف باب افعال ، و صفت برای ضمیر و مضاف است بر دوست . و ضمیر ، فاعل جهان نما یا مبتدای مؤخر و جام جهان نما خبر مقدم .

اظهار - مضاف بر احتیاج و احتیاج مضاف بر لفظ خود . و خود، با واورسمی یعنی خویشتن .

آنجا - ظرف مکان و مراد گفتن در «آن جام» است .

محصول بیت - ضمیر منیر دوست جام جهان نماست ، یعنی آشکار و نهان جهان را بخودش نشان میدهد پس در اینصورت احتیاج نیست که شخص تقاضای خود را اظهار نموده و عرض حاجت نماید ، یعنی تحصیل حاصل است .

آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است

آن - اسم اشاره بدور و مضاف الیهش محذوف است بتقدیر « آن حال » شد .

بار - اینجا بمعنای باریست که حمل میشود ، حمل عربی .

منت - مصدر است از من یمن و منا و منة از باب نصره ، در ابن بیت مراد من

تو بیخی است که اشنع منن است ، بارمنت . اضافه بیانی و اضافه منت بکلمه ملاح از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است ، بمعنای اضافه الام .

ملاح و کشتیان یعنی راهنمای کشتی .

بردمی - از مصدر بردیدن و فعل ماضی صیغه نفس متکلم و حده ، و یاء آخرش

علامت حکایت است ، یعنی وقتی با آخر فعل ماضی یائی الحاق شود حکایت حال ماضی از آن قصد میشود ، مثلاً در رفتمی و گفتمی تماماً با ادخال « یا » بصیغه ماضی همین معنا را افاده میکند و چنانکه سابق بر این هم این قاعده بیان شد .

گوهر - بفتح کاف عجمی معنایش مشهور است و گاهی باجیم عربی تعریب کرده جوهر گویند .

چو دست داد - چو برای تعلیل است بمعنای چونکه . دست داد یعنی مالک

شدیم .

بدریا - باء حرف صله و مضاف دریا محذوف است یعنی بتقدیر کلام « به زحمت

واضطراب دریا » .

محصول بیت - آن حال گذشت که بار منت ملاح را میکشیدم ، یعنی بمن

منتها میگذاشت وقتی با کشتی اش در دریا در جستجوی گوهر بودم . حالا دیگر گوهر

بدستم رسید ، و از این ببعد احتیاج بدریا ندارم که محتاج کشتی شوم و بارمنت ملاح را بکشم .

در این بیت استعاره غریب بکار برده ، یعنی کوی جانان را بدریا تشبیه کرده و در ضمیر خود برای آن دریا يك کشتی و يك کشتیان استعاره نموده است با این تفسیر که کشتیان بمعنای حارس ، یعنی پاسبان محله و کشتی بمنزله اذن و اجازه آن نگهبان است ، یعنی وقتی رفت و آمد با اجازه او باشد با نهایت امنیت صورت میگیرد ، و مراد از گوهر ، وصلت جانان و یا خود جانان است ، حاصل اینکه شاعر گوید : وصلت جانان سبب بود که بارمنت ملاح را میکشیدیم یعنی برای رفت و آمد بکوشش و رسیدن بوصول جانان بار منت ملاح را تحمل میکردیم . حالا که وصلت جانان دست داده پس از این ببعد ملازمت کوی او را بعهدہ میگیریم و از کشیدن بارمنت پاسبان راحت میشویم .

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار

میدانند وظیفه تقاضا چه حاجت است

گدا - یعنی فاقد اسباب و وسایل مادی .

روح بخش - تر کیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی بخشنده روح .

میدانند - «تاء» از جهت معنی مر بوط بوظیفه است .

تقاضا - مصدر از باب تفاعل ، عرب مثل باب تفاعل عین الفعل ناقص این راهم

مسکور میخواند : صیانة للیاء ، اما عجم برای قلب یاء بالف عین الفعل بابهای مذکور

را مفتوح میخواند ، از بابهای تفاعل و تفاعل و تفاعل مصدرهای ناقص را اینطور تصرف

میکنند .

محمول بیت - ای عاشق گدا وقتی لب جان بخش یار وظیفه ترا میدانند بتقاضا

چه حاجت . اسناد دانش بلب مجاز است ، گویا که عاشق از لب جانان بوسه تقاضا

میکرده که بنا بر آن گوید : وقتی لب جانان وظیفه ترا میدانند پس حاجت بالاحاح

و ابرام نیست ، البته او خود وظیفه ترا میدهد .

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

خدا را - را برای تخصیص است و این کلمه مقید بجمله سؤال کن میشود. اما
اگر مربوط بکلمه بسوختیم ، باشد معنای قسم میدهد .
آخر - برای تأکید است .

محصول بیت - ای پادشاه حسن ، ما سوختیم محض رضای خدا از گدا پرس
که چه احتیاج دارد ، یا بحق خدا سوختیم سؤال کن که چه حاجت دارید .

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند باعدا چه حاجت است

مدعی - در اینجا بمعنی دشمن است بقرینه احباب ذکر اعداء ، این قرینه را
تأیید و تأکید میکند .

اعداء - جمع عدوست بمعنای دشمنان ، باء - واقع در کلمه باعداء ، حرف
صله است .

محصول بیت - ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم حاضران دوستانند ،
یعنی وقتی دوستان حاضر باشند بدشمنان چه حاجت .

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکمه حاجت است

ختم کن - مضاف الیه ختم ، محذوف است بتقدیر کلام ختم سخن کن .
عیان - بکسر عین مصدر از باب مفاعله بمعنای معاینه است .

مدعی - در اینجا اعم از اولی است یعنی شامل معنای دشمن و رقیب میباشد، زیرا
اینها بر رقیب هم مدعی گویند ، یعنی رقیب ، کسی است که ادعای عشق و محبت میکند
یعنی طرف مقابل در عشق است اما در این ادعای خود کاذب است پس از آن جهت است
که بر رقیب مدعی گویند .

نزاع - در لغت دعوا در سر چیز است، زیرا باب مفاعله اکثر برای مشارکت

بین الاثنین میآید اما اینجا مراد جدال است .

محاکا - هم مصدر است از باب مفاعله و عجم این مصدر را بدون تاء استعمال میکند چون مدارا و مداداة ، محاکا و محاكاة ، محاکا لغت مشترك است مابین حکایت و مشابهت .

محصول بیت - ای حافظ تو سخنت را ختم کن، یعنی تطویل کلام مکن البته که هنر ظاهر میشود هر کجا باشد، پس بامدعی بنزاع وجدال و محاکا چه احتیاج، یعنی بحث وجدال بامدعی امر زاید است زیرا فضل و کمال تو چون خورشید آشکار است و بر کسی پوشیده نیست ، بگذار مدعی هر چه میخواهد بگوید .

وله رحمة الله

فزل سی و فہم

رواق منظر چشم من آشیانہ تست
کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانہ تست

رواق - بکسر راء و روق بفتح راء و بسکون واو، دراصل لغت طاقنمای جلو خانہ است، اما در نصاب صبیان «رواق را» ایوان گفته و در منظومہ شامدی ایوان بزرگی کہ چهارطاق دارد رواق نامیدہ است، پس معلوم شد کہ رواق همان چارطاق بزرگ است. راء، «رواق» را عجم مفتوح میخوانند.

منظر - اسم مکان است یعنی محل نگاه و نظر کردن، ولی بعدها بمعنای تماشاگہ استعمال کردہ اند، اضافه رواق بکلمہ منظر و منظر بچشم بیانی است. آشیانہ و آشیان - لانہ پرندگان را گویند.

فرود آ - فرود بحسب لغت بمعنای پایین است، و الف ممدودہ امر مخاطب است، یعنی بیا از مصدر آیدن، در اینجا با فرود تر کیب شدہ اما بمعنای «پایین» بیانست چنانکہ بعضیہا تصور کردہ اند. بلکہ بمعنای: روی چشم من قرار بگیر، است.

رد شعی و سروری

کرم نما - فتح و ضم نون ہر دو جایزست، از مصدر نمائیدن نہ از مصدر نمودن چنانکہ تصور شدہ است.
رد سروری

۱- در زبان ترکی برای قرار گرفتن مرغ و یا ہر پرندہ روی درخت اصطلاح «حصوص بکار میرود کہ آن با لفظ «قونمق» تعبیر میشود، مطابق لفظ «Percher» در زبان فرانہ پس عبارت «فرود آ» با لفظ «قون» تفسیر شدہ کہ در ترجمہ «قرار بگیر» میشود. مترجم

ص ۶۶ شرح

محصول بیت - رواق و منظر چشم من آشیانه تست یعنی مکان و قرار گاه تو است ، پس حالا کرم کن و روی چشم من قرار بگیر که خانه، خانه تست ، یعنی چشمم غیر از تو بکسی نگاه نمیکنند و بجز تو کسی را قبول ندارد، پس ایوان تو و مسند تو شده است، و از قرار گاه خود بجای دیگر مرو.

بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست

درا کثر نسخ همینطور که در شعر است «بلطف خال» واقع شده اما در بعضی دیگر «بزلف و خال» آمده . لطف مضاف بر خال است .

محصول بیت - بالطافت خال و خط، دل عارفان و عاشقان را ربودی، لطیفهای عجیب زیر دام و دانه تست، یعنی برای شکار عارفان و عاشقان ، آن خال لطیف را دانه و آن خط زیبا را دام قرار داده ای .

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد

که در چمن همه گلابانگ عاشقانه تست

لفظ خوش، بکلمه دل مصروف است یعنی دلت خوش باد، در تهنیت بلبل است. **محصول بیت -** ای بلبل سحری دلت بوصل گل خوش باد یعنی شاد باشد ، حاصل اینکه ، وصل گل برایت مهیا باشد، زیرا در چمن تمام اصوات عاشقانه و ترنمات از تست، غیر از تو از کسی چنین ناله های سوزناک و دردناک و مؤثر شنیده نشده یعنی کسی چنین ناله ها را ندارد و هیچ کس غیر از نغمات تو با آواز دیگر گوش نمیدهد خلاصه آواز دیگران نسبت بصوت تو هیچ است.

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن

که آن مفرح یاقوت در خزانه تست

خزانه - باخاء معجمه مکسوره ، بمعنای خزینه است و جمع آن خزاین می آید .

محصول بیت - علاج و درمان ضعف دل ما را بلبت حواله کن، یعنی چاره دل

ما را بالبت کن، زیرا آن معجون مفرح که از جوهر یاقوت حاصل شده مخصوص خزینه شاهانه تست و غیر از تو پیش کسی پیدا نمیشود.

بتن مقصرم از دولت - ملازمت
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

مراد از تقصیر عجز است .

خلاصه جان - اضافه بیانی و خلاصه یعنی صافی و خالص . کسیکه « خلاصه جان راه دل معنا کرده معنی آن را نمیدانسته .

رد شمع

محصول بیت - اگر چه از عزت و سعادت ملازمت در دولت بعلت ضعف جسمانی و بیماری عاجزم و مقصر، ولی جان پاک و خالص خاک آستانه تست، یعنی اگر چه من مانند سایر عشاق که ملازم آن آستانند، پاهایشان ثقلت و مضایقه داده و گستاخانه در پیشگاه کبریا نساب ظاهر میشوند، نیستم و بحضورت نمیرسم اما جان و دل آنی از ملازمت، خاک آن آستانه کیمیا آثار فراغت ندارد.

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی
در خزانہ بمهر تو و نشانه تست

محصول بیت - من شخصی نیستم که دل پاک و خالص خود را بهر شوخ و شنگی دهم، بلکه در خزانہ دل با مهر و نشان تو مهور شده، زیر ادرون و بیرون آنرا تو تصرف کرده ای و در اختیار تست، خلاصه دل در برابر کسی کوچک نمیشود و غلام کسی هم نمیشود مگر در برابر شاهی عالیمقام چون تو، زیرا دل طالب عالیجناب است .

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توستنی چو فلک رام تازیانه تست

خود - در این قبیل موارد مقحم است و برای تأکید میآید.

لعبتی - یاء حرف خطاب و لعبت در اصل ملعوب به است یعنی در بازی هائی که با « زر » بازی میشود استعمال میشود چون « نرد »، بعدها عجم این کلمه را

بمعنای عروسك و عروسكهاى كه بشكل پسر بچه‌ها مى‌ساختند استعمال كردند .
و گاهى اين كلمه را بالفظ «باز» تركيب كرده «لعبت باز» گویند ، كسيكه عروسك
میسازد یا کسیکه عروسك باز است .

اما در این قبیل موارد بمعنای چابك و چالاک و حشرى است نه بمعنای واقعی
لعبت باز كه بعضى ها تصور كرده‌اند .
رد سرورى و شعمى

شہسوار^۱ - شه مخفف شاه و سوار یعنی اسب سوار پس شہسوار یعنی پادشاهی كه
سوار اسب است .

شیرین کار - با کاف عجمی (شیرین گار) «گار» ادات فاعلی است مثل لفظ «چی»
در زبان ترکی پس جفا گار، وستم گار یعنی ظلم چی و جفا چی و گاهى الف را تخفیفاً
حذف نموده جفا گر وستم گر گویند .

توسن - در اصل بمعنای وحشى است .

بیت

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین چو یکران توسن زدش بر زمین
مراد از «یکران» اسب است و مراد از «توسن» وحشى و این لغت توسن را بعدها
بمعنای مطلق اسب بکار بردند و یاء «توسنى» از برای وحدت و یاتنکیر است .
رام - بمعنای مطیع ، و تازیانه : تازیانه .

محصول بیت - ای شہسوار شیرین ولذت بخش تو چه وجود شریف و چابك و
چالاکى كه وحشى چون فلك یا فلك چون اسب وحشى ، رام و مطیع تازیانه توشده
وسر كشى نمیکند . یعنی در تو قدرتى هست كه فلك را هم مسخر كرده‌ای . جانان
خود را در استعظام بمرتبه غلورسانده است .

كسيكه برای «شیرین کار» معانى لطیف و شیرین و خوب تراشیده بمعنای
«کار» وارد نبود .
رد سرورى و شعمى

«فرهنگ نفیسی»

۱ - سوار دلاور و بهادر و پهلوان غازی .

چہ جای من کہ بلغزد سپہر شعبده باز
ازین حیل کہ در انبانہ بہانہ تست

جای - در کلمہ «من» مقحم است پس چہ «جای من» یعنی من نیستم .
بلغزد - باء حرف تأکید ، و لغزد فعل مضارع از مصدر لغزیدن بمعنان لغزیدن
در گل .

شعبده باز - بفتح شین و بسکون عین و بفتح باء مصدر است از باب دحرج .
شعبده باز یعنی حقه باز یا چشم بند .

سپہر - بکسر سین و باء ، بمعنای فلک است .

حیل - بکسر حاء و بفتح یاء کلمہ عربیست و جمع حیلہ .

انبانہ و انبان - یکنوع کیسہ چرمیست از چرم خام ، یعنی دباغی نشده کہ
در ترکی آن را طغر جغ گویند . و انبانہ بہانہ اضافہ بیانی .

محصول بیت - تنہامن نیستم کہ گول فریب ترا میخورم ، بلکہ فلک حیلہ باز
و حقه باز ہم از این حیلہای رنگارنگ کہ در انبانہ بہانہ تست میبلغزد و می افتد، یعنی
در فریب دادن عشاق ، تو بقدری مکاری و غداری کہ فلک با اینہمہ حیلہ بازی و عیاری
فریب ترا میخورد ، پس چہ برسد بعشاق بیچارہ .

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد

کہ شعر حافظ شیرین سخن ترانہ تست

سرود - آواز را گویند .

اکنون و کنون - ہر دو بمعنای حال است .

ترانہ - در ضمن آواز چہ چہ را گویند، البتہ چند نوع است کہ اہلش بہتر میدانند .

محصول بیت - آواز تو در مجلس است یعنی ترنمت فلک را برقص در میآورد، زیرا

ترنمات سخنان شیرین و لذیذ، یعنی شعر شیرین حافظ است ، حاصل مطلب تو کہ در
مجلس ، شعر حافظ را بنغمہ و ترنم در میآوردی آوازت فلک را برقص در میآورد، زیرا
آن آواز تو از دو چیز شیرین و مطبوع تر کیب یافته : یکی دہان لذیذت و دومی شعر
شیرین حافظ .
ولہرضی عنہ

فزل چہلم

برو بکار خود ای و اعظ این چه فریاد است .

مرا فتاد دل از ره ترا چه افتاد است

برو - باء حرف تأکید است و «رو» فعل امر مخاطب .

مرا - یعنی برای من یا مال من ، بمعنای لی در عربی .

مراد از ره - طریق است .

افتاد است - بمعنای واقع شده است .

محصول بیت - ای واعظ برو بکار خود این چه داد و فریاد است ، یعنی بمن

نصیحت کردن و بصرم داد زدنت برای چیست ، من دل باختدام و این دل من است که

از نظم و انتظام خارج شده یعنی حال عادی و طبیعی خود را از دست داده است ، بتوجه

رسیده است که اینهمه ملامت میکنی و فریاد بصرم میزنی از عاشقی و رسوائی من بتوجه

زیانی میرسد و از این کار چه زحمتی بتو میرسد .

میان او که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است

میان - کمر و وسط هر چیز را گویند اما اینجا مراد کمر است .

دقیقه - يك شصتم ساعت است ، اما اینجا عبارت از مسأله مشکل میباشد .

مراد از آفریده در اینجا مخلوق است .

نگشاد است - فعل ماضی منقی ، صیغه مفرد غایب ، یعنی باز نکرده است .

محصول بیت - میان او که حق تعالی آنرا از هیچ آفریده است ، مسئله ای

مشکل است که هیچ مخلوقی از خلائق آن را فتح نکرده است .

شعرا کمر را باعتبار باریکی آن گاهی . «بمو» تشبیه میکنند وزمانی هم اصلاً معدومش میکنند ، چنانکه «دهان» را هم باعتبار کوچکی آن گاهی به «ذره» تشبیه نموده و وقتی هم هیچش میکنند .

گدای گوی تو از هشت خلد مستغنیست
اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست

گدا - اینجا یعنی فاقد وسایل مادی یعنی فقیر و مفلس ، نه بمعنای گدائی که دست سؤال بسوی مردم دراز میکند .
آزاد - یعنی حر .

محصول بیت - گدای محله تو از هشت خلد یا از هشت بهشت بی نیاز است و اسیر بند تو ، یعنی گرفتار زلف تہ از دو عالم آزاد است .

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زان خراب آبادست

در کلمه مستی یاء حرف مصدریست .

اساس - پایه و بنیاد .

آباد - معمور و معنای دیگر آن تازه و باطراوت .

محصول بیت - اگر چه مستی عشق و سرخوشی آن خرابم کرد ، اما بنیاد وجود من از آن خرابی ، آبادست ، یعنی خرابی از عشق در حقیقت معمور است فافهم .

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
تر انصیب همین کرده است و این دادست

منال - فعل نہی حاضر از نالیدن .

بیداد - ظلم را گویند زیرا بی حرف سلب و داد عدل است ، پس در صورت سلب

عدل ، ظلم پیدا میشود .

که یار - مرهون مصرع ثانی است .

در عبارت «و این دادست» کلمه «داد» در اینجا جایز است دو معنا داشته باشد ، یکی

بمعنای «عدل» دومی «داده» کہ ہاء رسمی آن حذف شدہ و «داد» بمعنای عطیہ باقی ماندہ است نہ داد، بمعنای ماضی مطلق، زیرا ادات خبر کہ لفظ «است» میباشند مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود .

محصول بیت - ای دل از جور و ستم یار نالہ مکن ، زیرا کہ یار ہمین را نصیب تو کردہ است و این خود از یار عدل محض است ، یا اینکہ یار ہمین را نصیب تو کردہ است و این را دادہ است ، مراد اینست ہر چہ یار بتودادہ است چہ عدل و چہ ظلم آن عطیہ محض و احسان است و شکایت از آن جایز نیست .

کسیکہ لفظ «داد» را در اینجا بمعنای «دادہ است» اختصاص دادہ ظلم کردہ است .

رد سروری و شمعی

بکام تا نرساند مرا لبش چون نای

نصیحت ہمہ عالم بگوش من بادست

کام - در اینجا بطریق ایہام واقع شدہ معنای قریبش مراد و معنای بعیدش دماغ است . کسانیکہ از این ایہام غافل بودہ اند قصد خواجہ را در این بیت در نیافتہ اند . نرساند - فعل نفی مستقبل از مصدر رسانیدن ، و «تاء» برای توقیت است ، و معنایش یعنی مادامکہ ، پس تا نرساند یعنی مادامکہ نرساند .

چون نای - بطریق سحر حلال واقع شدہ یعنی بما قبل و بما بعد قابل تطبیق است .

محصول بیت - مادام کہ لب جانان مرا بکام چون نای نرساند ، نصیحت تمام مردم دنیا در گوشم چون بادست ، یعنی مادامکہ وصلت جانان بر ایم میسر نشود ہر نوع پند و نصیح در راہ عشق مؤثر نمیشود .

بر و فسانہ مخوان و فسون مدم حافظ

کزین فسانہ و افسون مرا بسی یادست

فسانہ - مخفف افسانہ ، سابقاً این لغت بیان شدہ است ، در زبان ترکی فسانہ

۱- فسانہ بمعنای چیستان کہ در زبان فارسی معنی لغز دارد صحیح نیست مترجم

را (ندر کی) یعنی چیستان گویند و بعربی سمر و اسطوره است که جمع آن اساطیر می آید .

و فسون هم مخفف افسون ، بمعنای «حیله و مکر» و چیزی را گویند که بعضی از اشخاص با تعبیر خواص زیر لب خود مثل ورد میخواند و میدمد، حاصل اینکه افسون یعنی زیر لب خواندن و دمیدن و کلمه مدم همین معنارا تایید میکند بعربی افسون را «رقیه» گویند بضم راء و بسکون قاف .

کزین - که ، حرف تعلیل و ازین، مخفف از این که بسبب تر کیب هاء رسمی از آخر «که» و دو همزه «از و این» حذف شده است. حاصل کلام، زین در این عبارت بمعنای تشبیه مستعمل است ، چنانکه در گلستان آمده : «ازین مه پاره عابد فریبی» که در مقام تشبیه واقع شده ، و در عروض وحید تبریزی هم گوید: ع «بشر دهد ازین پسر که به بود زحور عین» مراد از گفتن ازین پسر ، پسری چون این میباشد .

محصول بیت - برو ای حافظ افسانه های زاید مخوان و شعبده بازی در نیارو افسون مدم یعنی بکارهای غیر ضروری مرتکب مشو ، زیرا از این قبیل افسانه و افسون در خاطر بسیار است .

کسانیکه نمیدانند از «ازین» معنای تشبیه مستفاد میشود مسلماً معنای این قبیل ابیات را خلاف واقع تفسیر خواهند کرد .

وله رحم الله

فزل چهل و یکم

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

تا - برای ابتدا و غایت و بمعنای منذ عربیست .
نسیم - باد ملایم و معطر را گویند .

سودا - یکی از چهار خلط است که وقتی بر طبیعت غالب شود منجر بجنون میگردد ، پس مراد از سودا زده کنایه از سوداوی است که مجازاً سودا زده گفته است .
دو نیم - یعنی دو نصفه ، شاعر بجهت ضرورت قافیه «دو نیم» بکار برده و الاجایش بود که هزارپاره و صدپاره بگوید ، زیرا وقتی زلف ، بدست نسیم افتاد هر تار مویش از هم جدا شده دستخوش باد میگردد و در اینجا است که دل عاشق از غیرت هزارپاره میشود . افتاده در اصل : افتاده است میباشد چونکه «است» از دواخل اسم است و به فعل داخل نمیشود .

دو نیم افتاده - اینجا بمعنای وقوع میباشد .

محصول بیت - از وقتی که سر زلف تو (خطاب بمعشوق) بدست نسیم افتاده ، دل دیوانه از رشک دوپاره شده یعنی از وقتی که نسیم دست بر زلفانت زده و آنهارا پیریشان و پراکنده کرده است دل دیوانه از رشک و حسد و قساوت پاره پاره شده .

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست

این قدر هست که این نسخه سقیم افتادست

جادو - بمعنای جادوگر و سحاره .

سواد سحر - سواد مقابل بیاض ، و در اینجا اسم است بمعنای مسوده ، یعنی يك

مسوده سحر است که انواع سحر در این تسویده شده است .

سقیم - بدومعنا مستعمل است ، یکی بمعنای بیمار و یکی هم عوضی و در این بیت بطریق ایهام واقع شده ، زیرا نسبت بچشم بیمار و نسبت بمسوده عوضی بسیاری مناسب است ، و لفظ «سواده» هم نسبت بچشم و هم نسبت به سحر مناسب است ، و کلمه عین بطریق ترادف ، مناسب چشم آمده و از جهت معنا که یکی از معانی آن ذات شیئی است مناسب سواد سحر میباشد ، پس :

محصول بیت - چشم جادو گر تو عیناً مسوده سحر است یعنی هر سحر که هست در آن تسوید شده و ثابت است اما اینقدر هست که این مسوده سقیم واقع شده یعنی چشمت نسخه سحر است ، اما صحیح نیست یعنی نسخه مطابق اصل نیست بلکه عوضی است . کلمات جادو ، سواد ، سحر ، سقیم نسبت بچشم از نوع مراعات نظیر است حاصل ، مراد بیان اینست که چشم جادو گر و سیاه تو در عین حال خمار هم هست .

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست

نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست

خم - انحنارا گویند :

خال : خال .

دوده - مرکب است .

در این بیت صنعت سؤال^۲ و جواب بکار رفته ، «دانی چیست» سؤال ، و مضمون مصرع ثانی جواب آن است خواهی در این بیت ، تشبیه خاص کرده است .

محصول بیت - در چین و شکن زلف تو آن خال سیه چیست ؟ این سؤال است نقطه مرکب است که در حلقه جیم واقع شده (جواب) . یعنی خالی که در خم زلف جانان واقع شده شباهت کامل دارد بنقطه ای که در وسط دایره جیم باشد .

۱ - در این شعر مراد شاعر از دوده مرکب است و گرنه دوده مرکب نیست بلکه در ساختن مرکب از آن استفاده میشود .

۲ - معنی این صنعت از نامش بخوبی پیداست ، یعنی شاعر با مخاطب خود بگفتگو پردازد یا گفتگوی دو کس را بطریق سؤال و جواب در شعر خودش بیاورد . مترجم

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیت طاوس که در باغ نعیم افتادست

فردوس - یعنی بستان و اسم باغی است در بهشت . اما در بیت مراد از «گلشن فردوس» خود بهشت است . گلشن بفردوس و فردوس بگذارمضاف شده و از نوع اضافه بیانی است ، یعنی عذار که چون گلشن فردوس میباشد . مراد از عذار اینجا آن قسمتی از صورت است که ریش سبز میشود .

طاوس - مرغی است مشهور بشهامت .

مراد از نعیم اینجا جنت میباشد .

در این دو مصرع هم صنعت سؤال و جواب بکاررفته ، مضمون مصرع اول بانضمام «چیت» سؤال و «طاوس» با جمله ما بعدش جواب .

محصول بیت - زلف مشکین تو در عذار چون گلشن فردوس چیت؟ این قسمت سؤال است ، طاوس باغ بهشت است یا طاوسیکه در باغ بهشت واقع شده ، اینهم جواب است ، زلف مشکین را بطاوس و عذار دوست را بگلشن فردوس و باغ بهشت تشبیه کرده است .

دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
خاک راهیست که در پای نسیم افتادست

از هوس - از ، بمعنای من اجلیه در عربیست .

اضافه لفظ هوس بوی از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد ، اضافه کلمه مونس بجان از قبیل اضافه فاعل بمفعولش است . مونس یعنی همدم .

پای نسیم - اثبات پا ، بر نسیم بطریق استعاره است .

محصول بیت - ای مونس جان ، دل من از هوس بوی تو ، همدمش خاک راهیست که در پای نسیم باغ افتاده است ، یعنی ای مونس جان ، دل من از حسرت و آرزوی تو بخاک راهی شبیه است که باد : نسیم آن رایگدم درجائی آرام نمیکندارد .

تشبیه دل بخاک راه و استعاره خاک راه ، برای دل هرگز نه دیده و نه شنیده

شده ، وجهت جمع ایندوهم معلوم نیست . شاید برای بیان بقراری دل یعنی بقراری واضطراب زیاد دل عاشق آنرا بنخاک راه که مراد غبار است تشبیه کرده .

همچو گرد این تن خاکی نتواند بر خاست
از سر کوی توزان رو که عظیم افتادست

محصول بیت - این تن خاکی حتی قادر نیست چون گرد از زمین بلند شود یعنی حتی نمی تواند چون بلند شدن گرد از زمین بلند شود ، حاصل کلام ، این تن چون خاک ثقیل ، قادر نیست از سر کوی بلند شود ، از آن جهت که سخت محکم افتاده است .

بجهت ضرورت قافیه عظیم را بجای محکم بکار برده است ، عبارت از سر کوی تو ، مقید است بجمله نتوان بر خاست :

سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم
عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست

مراد از سرو اینجا قامت جانان است و مراد از قالب وجود خواجه میباشد و قالب معرب کالبد است با فتح لام و با .

عظم - یعنی استخوان و رمیم یعنی پوسیده عظم رمیم : استخوان پوسیده .

محصول بیت - سایه قامت تو بر روی وجود من ای عیسی نفس ، عکس روحی است که بر روی استخوان پوسیده افتاده است ، خواجه وجود شریف خود را با استخوان پوسیده و سایه قامت جانان را بعکس روح تشبیه کرده و از این تشبیه لازم می آید که وجود جانان روح باشد ، و مرادش از ذکر نام حضرت عیسی احیای اموات آن حضرت میباشد ، لقب حضرت عیسی روح الله است . این بیت از ابیات بسیار ظریف خواجه می باشد .

آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد ایت
بر در میکند دیدم که مقیم افتادست

آنکه - در اصل آنکس که بود .

۱ - یکی از معجزات حضرت عیسی احیای اموات بوده . مترجم

جز - یعنی غیر .

نبد - مخفف نبود .

میکنده - میخانه را گویند و لفظ « کده » عبارت از مکان یک چیز میباشد ، مثلا بتکنده ، غمکنده و میکنده یعنی بتخانه ، غمخانه و میخانه .

محصول بیت - آنکس که غیر از کعبه مقامی نداشت ، از ذکر لب تو دیدم که مقیم در میخانه گشته ، یعنی آنکه از کمال زهد و صلاح تمام اوقات و ساعاتش در مساجد و عبادتگاهها میگذشت حالا از ذکر لب تو دیدم که مجاور و مقیم میخانه گشته است . عبارت از یاد لب مرهون مصرع ثانی است ، در ذکر می و لب جهت جامعه قرمزی است نه کیفیت .

حافظ دلشده را با غمت ای جان عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

دلشده - بحسب لغت یعنی دلش رفته اما در استعمال « دلشده » بمعنای عاشق است زیرا در حقیقت دل عاشق در تصرف خود او نیست و بلکه در اختیار جانان است .
 را - اینجا بمعنای اضافه آمده ، یعنی برای دلشده اتحادیست یعنی اتحادی دارد .
 در بعض نسخ بجای دلشده ، گمشده نوشته شده . و مراد از گمشده یعنی در طریق محبت خود را محو کرده است . و مراد از عهد قدیم عهد الست بر بکم میباشد .
 محصول بیت - ای جان عزیز ، حافظ گمشده با غمت اتحادی دارد که از عهد قدیم بسته است . یعنی کشیدن غم تو بر ایش از روز اول مقدر شده است و با اختیار خودش نیست .
 وله رضی عنه

فزل چہل و دوم

بیا کہ قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار بادہ کہ بنیاد عمر بر باد است

بیا - خطاب عام و مرہون مصرع ثانی است .
قصر امل - اضافہ بیانی و قصر کوشک را گویند ، اما امل امید است .
سخت - در لغت یعنی محکم ، اما اینجا معنای «زیادہ» از آن مستفاد میشود .
سست - بی دوام و غیر محکم .
بنیاد - پایہ و اساس ،

محصول بیت - بیا کہ قصر امل و امید بسیار سست بنیاد است ، تقدماً بادہ بیار کہ پایہ و اساس عمر بر باد است ، یعنی داشتن آرزوہای طولانی و نامحدود ، و پیوستہ بفکر آیندہ با حیرت و تشویش روزگار گذراندن بی فایدہ است ، زیرا باین عمرہای کوتاہ اعتماد نیست ، پس بادہ بیار تا تقدراً از دست ندهیم و از فرصت موجود استفادہ نمائیم و خوش باشیم زیرا در عالم ، خلود و بقا نیست .

بیت

بو دسی خوش گورلم حیرتیا
بودمہ ایرمدی قالدی نچہلر
ترجمہ شعر - یا حیرتی این دم موجود را خوش بگذرانیم کہ خیلی ہا باین دم موجود ہم نرسیدہ اند .

غلام ہمت آنم کہ زیر چرخ کبود
زہرچہ رنگ تعلق پذیرد آزاد است

غلام - اینجا یعنی بندہ و چاکر .

۱ - حیرتی نام یکی از شعرای قدیم ترک است . مترجم

همت - بکسرها و یا بفتح آن لغت است بمعنای قصد .

کبود - رنگ آبی مایل بنیلی را گویند .

رنگ تعلق - اضافه بیانی ، و پذیرد ، فعل مضارع از مصدر پذیریدن یعنی

قبول کند .

آزاد - مقابل بنده یعنی حر .

محصول بیت - بنده همت آنکس هستم که در زیر این گنبد نیلی از هر چیزی که رنگ تعلق پذیرد آزاد است . یعنی هر چیزی از امور دنیوی که قابل تعلق است پابند و علاقمندش نباشد ، من غلام و بنده یک همچو شخص هستم .

این غزل از غزلیات بسیار عالی و طولانی خواهد بود و این بیت در میان اهل عرفان حکم ضرب المثل پیدا کرده است .

چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

مست خراب - (با اضافه تلفظ شود) یعنی مست لایعقل ، پس کسانی که خراب

را عطف بر مست گرفته اند کار زاید کرده اند .

رد سروری و شمعی

سروش - فرشته را گویند .

غیبم - در این کلمه مصدر بمفعول خود مضاف شده است .

مژده‌ها - جمع مژده یعنی نویدها .

محصول بیت - چه بگویمت که دیشب در میخانه در حالیکه مست لایعقل بودم

فرشته عالم غیب بمن چه مژده‌ها داده است ، مضمون مژده بیت آتی است باین شرح :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین . نشیمن تونه این کنج محنت آبادست

و احتمال دارد بیت زیر هم مژده را بیان کند :

تراز کنگره عرش میزنند صغیر . ندانمت که در این دامگه چه افتادست

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تونه این کنج محنت آبادست

که - رابط است و مژده‌ها را بیان میکند ، مضمون مژده همین بیت است و بیت آتی اگر مبین مژده باشد .

ای - حرف ندا و منادایش شاهباز ، بجهت ضرورت وزن از صفت خود که بلند نظر است بتأخیر افتاده ، بتقدیر کلام ای شاهباز بلند نظر ، بلند نظر بمعنای عالی نظر است .

سدره نشین - تر کیب وصفی است و مراد از سدره ، «سدرة المنتها» است که مقام حضرت جبرئیل امین علیه السلام میباشد .

نشیمن - بفتح نون یا بکسر آن لغت است بمعنی جایگاه و نیز جائی را که پرندگان و سایر حیوانات بیتوته می کنند نشیمن گویند .

محنت آباد - مانند خراب آباد افتاده مبالغه کند و مجازاً یعنی جائی که با محنت و خرابی آباد شده است . حاصل معنی ، تعبیر از خرابی و محنت زیاد است .

محصول بیت - مژده‌های سر و ش عالم غیب شامل مضمون این بیت و بیت بعد از این است که میگوید : ای سدره نشین شاهباز عالی نظر ، کنج این محنت آباد جایگاه تونیست ، یعنی این مقام سفلی لایق شأن تونیست یا شایسته مقام تونیست .

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست

ترا : بتو ، یعنی از کنگره عرش بتو صفیر میزنند .

کنگره - نرده آهنی است که برای جلوگیری از ترس افتادن بدور مناره و پل و حصار میکشند ، و عربی آنرا «شرفه» گویند بفتح شین و را

عرش - در لغت بمعنای سقف است اما در اصطلاح فلك نهم را عرش گویند که فلك اطلس و فلك افلاك و فلك اعظم و محدوده نیز گویند .

صفیر - آواز مرغ است اما اکثر بمعنای آواز نوعی مرغ شکاری استعمال میشود ، در

این شعر غیر از معانی مذکور استعاره از آواز غیر ذیروح میباشد .
 ندانمت - تاء خطاب راست ، بمعنای ضمیر منصوب متصل .
 دامگه - مخفف دامگاه ، مطابق قاعده مذکور ، یعنی محلی که دام گسترده
 میشود .

افنادست - یعنی واقع شده است .
محصول بیت - از کنگره عرش خطاب بتو صدا میزنند که در این دامگاه دنیا
 بتوجه رسیده است . یعنی مقام تو مقام ارواح قدس است و ترا بآن مقام دعوت میکنند
 و می گویند : نمیدانیم در این عالم صغری چه چیز موجب شده که اینقدر تثبت و تعلق
 خاطر نسبت باین عالم پیدا کرده ای .
 سخنان سروش عالم غیب همینجا تمام میشود .

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

نصیحتی - یا برای وحدت است .
 یادگیر - یاد لفظ مشترك است ما بین بخاطر آوردن ، آموختن و حفظ کردن
 اما در این بیت بمعنای حفظ کردن آمده زیرا وقتی « گیر » با لفظ یاد، قید شود معنای
 حفظ کردن میدهد ، اما اگر با کردن مقید شود معنای بخاطر آوردن میدهد .
 در عمل - در حرف صله ، و آر، امر مخاطب از مصدر آریدن که مضارعش بصورت
 آرد میآید .

که - حرف تعلیل و مرادش از گفتن این حدیث ، اشاره بسخنی است که
 میگوید : یعنی آن نصیحتی که از پیر طریقت یاد گرفته است .
 یادست - در این مصرع هم بمعنای (ازبر) میباشد .

محصول بیت - بمحض تمام شدن سخن سروش عالم غیب خواجه بکلام خود
 ابتدا کرده میفرماید : پندی میدهمت آنرا از من یادگیر و بمرحله عمل آر که من
 این نصیحت را از پیر طریقتم بخاطر دارم یعنی من آنرا حفظ کردم و بمرحله عمل

آوردم پس توهم حفظش کن و بان عمل کن مضمون نصیحت بیت زیر است .

مجو درستی عهد از جهان ست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

مجو - فعل نهی مخاطب .

نهاد - یعنی خلقت و طبیعت .

عجوزه - بدون تاء کلمه‌ای عربیست اما عجم این کلمه را با تا استعمال میکند.
عجوزه یعنی زن خیلی پیر .

عروس - در عربی ، این کلمه پیش از ورود مذکر و مؤنث بحجله در باره هر دو استعمال میشود ، یعنی لفظ مشترك است ، اما همینکه موضوع گردك بر گزار شد ، آنوقت بعروس «عرس» بکسر عین و سکون راء ، و بداماد ختن گویند ، و یا بشوهر زوج و بزین زوجه گویند .

داماد : تا خاتمه موضوع عروسی ، مرد را عجم داماد مینامد .

محصول بیت - از این جهان بی اعتبار و فرومایه انتظار وفا و نکو عهدی نداشته باش ، زیرا که این عجوز عروس هزار داماد است ، حاصل کلام اگر چند روزی دنیا بر وفق مرادت باشد و بمقتضای میل ت بچرخد ، تصور میکنی که با تو عهد و پیمان بسته است که همیشه بر وفق دلخواه تو باشد . هرگز بعهد و پیمان او اعتماد مکن که سخت بدعهد و بی اعتبار است و فرومایه ، زیرا این عجوزه مکاره غداره بنکاح هزاران داماد چون تو در آمده و عروسی شده اما در عقد و نکاح هیچیک قرار نگرفته است . یعنی عروسی است که چندین هزار شوهر را بیچاره کرده است خلاصه محتمل است بی وفا و پرجفا .

در معنای مصرع اول بعض گفته اند : از دنیای فانی بقا طلب مکن ، باید گفت صاحب این تعبیر بمقصود واقعی شعر واصل نبوده است . رد شمی

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : «مرو بکف خضیب فلك زره زنهار»
دوستاره مشهور هست که یکی را کف الخضیب و دیگری را کف الجده گویند . پس

كف الخضيب ستاره ايست كه هر وقت با خورشيد در وقت استوا در يك برج و در يك درجه جمع شود آن موقع هر دعائی كه بكنند بامر خداوند منعال مقبول واقع ميشود يعنى مستجاب ميگردد .

كف خضيب بطريق تر كيب اضافى واقع شده و اضافه اش بفلك بيانى است . مراد از كف خضيب خود فلک ميباشد .

غم جهان مخور و بند من مبر از ياد
كه اين لطيفه عشقم ز رهروى يادست

مراد از رهرو سالک ميباشد و مراد از ياد ، در اينجا در خاطر داشتن است چه بوسيله شنيدن و چه بوسيله حفظ كردن و يا بوسيله الهام ، يعنى مطلبى كه بوسيله يكي از سه طريق در خاطر ميمانند .

محصول بيت - غم دنيا را مخور و نصيحت مرا از خاطرت زایل مكن ، زيرا اين لطيفه عشق را من از يك سالک بخاطر دارم . حاصل مطلب مرادش از بيان پند و لطيفه عشق مضمون بيت آتى است كه مي فرمايد :

رضا بداده بده وز جبين گره بگشا
كه بر من و تو در اختيار نگشادست

رضى - با الف مقصوره مصدر است از باب علم و با الف ممدوده اسم است .

داده - در اين بيت اسم مفعول است بمعناى داده شده .

وبده - امر مخاطب از مصدر دهيدن و باء حرف تأكيد .

جبين - دو طرف پيشانى است كه تشبيه اش جبينان مي آيد ، يعنى دو طرف پيشانى

كه بر دو زلف ميرسد .

گره - در لغت عقد و عقده را گويند اما در اصطلاح بچين ابر و اطلاق ميشود ،

چنانكه آصفى گفته است .

بيت

در جبين چين و در ابرو گره افكنده هنوز

ميل چين از سر آن ترك خطائى نشده

بگرہ پیشانی و ابرو چین ہم گفته میشود ، چنانکہ آصفی فرموده است .

بیت

ناز در سر چین در ابرو تند خوی من رسید

فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید

محصول بیت - به آنچه بتوداده شده راضی باش و گرہ پیشانی را ہم باز کن زیرا بروی من و تو در اختیار باز نشده است، یعنی آنچه خداوند بتوداده (یا بدادہ خداوند) راضی و قانع باش و از ناسازگاری روزگار گرہ برابر و پیشانی مفکن، زیرا زمام اختیار را بدست من و تو نداده اند، بلکه اختیار در دست خداوند است و هر چه در روز ازل تقدیر کرده همان خواهد شد پس غم و غصه فایده ندارد ، حاصل کلام ، این بیت سراسر پنداست البتہ برای کسیکہ بفہمد .

نشان عہد و وفانیت در تبسم گل

بنال بلبل عاشق کہ جای فریادست

تبسم - لبخند زدن را گویند اما مراد از تبسم گل، شکفته شدن غنچه و بحالت گل درآمدن آنست .

بنال - فعل امر مخاطب از مصدر نالیدن .

بلبل عاشق - بلبل مضاف گشته بصفحت خود

کہ - حرف تعلیل و جای ، یعنی محل .

محصول بیت - در تبسم گل یعنی در شکفتن گل نشانه عہد و وفا نیست، پس ای بلبل عاشق بنال کہ جای فریاد و فغان است ، یعنی گل کہ معشوقہ تست عہد و وفا ندارد و بلکه سریع الزوال ہم هست و پنج شش روز بیش عمر نمیکند ، و بدبنال این وصال بسیار کوتاه ، هجران و فراق یکسالہ است ، واقعاً جای نالیدن است پس بنال،

حسد چہمی بری ایست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

حسد - یعنی زوال نعمت کسی را خواستن .

قبول خاطر - اضافه قبول بکلمه خاطر اضافه مصدر بفاعلش میباشد، یعنی دل چیزی را قبول کند که با اصطلاح دلپذیر و دلچسب باشد، لطف سخن هم بهمان معناست یعنی سخنی که لطیف باشد.

خداداد - یعنی عطیه خدائی، از فحوای کلام چنین برمیآید که یکی از شعرای آن زمان نسبت به خواجه حسد میورزیده، و شاید علت این باشد که شعر آن شخص نسبت بنظم خواجه پست بوده است، در نفس امر پائین بودن شعر آن شاعر ضرورت ندارد، نهایت آنکه ممکن است نسبت بنظم خواجه سست و زبون بوده، زیرا اکثر اشعار خواجه در طبقه علیاست، پس با این کیفیت محسود واقع شدن خواجه یک امر ضروریست زیرا الفاضل محسود.

محصول بیت - ای سست نظم، بنظم حافظ حسد میورزی، یقین بدان که در سرودن شعر خوب و محکم جرم و جنایتی متوجه او نمیشود، بلکه سخن لطیف و حسن اثرش در خاطرها یک موهبت الهی است، یعنی هر چیز خوب را خدا میدهد بمن هم این قریحه و ذوق را خدا داده است.

وله ایضاً رحمه الله

فزل چهل و سوم

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

مهر رخت - اضافه مهر برخ بیانی است و اضافه رخ بتاء لامیه ، و روز مرا ،
اضافه لامیه .

مهر - در این بیت بمعنای خورشید است ، و نماندست در اصل نمانده است بوده
که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی حذف شده چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

نه همین بر سر کویت سر ما افتادست

هر که در کوی تو افتاد زپا افتادست

که در اصل افتاده است بوده زیرا لفظ «است» مخصوص اسم میباشد و هرگز
بفعل داخل نمیشود .

وز عمر - بسکون را باید خوانده شود ، چه اگر بکسر را بخوانیم و مضاف
بکلمه «مرا» بکنیم در اینصورت را مرا زاید است .

دیحور - یعنی تاریک در عربی ظلام گویند ، شب دیجور یعنی شب تاریک .

محصول بیت - بدون خورشید رخت ، روزمن دیگر روشنائی و نور ندارد ، یعنی

روزم چون شب تار است و از عمرم هم جز شب تاریک چیزی برایم باقی نمانده است ،
یعنی در فراق جانان عالم در نظرم تیره و تار است .

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

هنگام - یعنی وقت .

وداع - بفتح واو ، اسم است بمعنای تودیع . چون دو کلمه سلام و کلام که سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنای تکلیم هر دو اسمند ، و اضافه کلمه وداع بضمیر تو ، از قبیل اضافه مصدر بفاعل خود و یا بمفعول خود میباشد .
زبس - زای مسمای مکسوره مخفف لفظ از میباشد ، و بس یعنی بسیار اینجا اسم است .

گریه - اسم است بمعنای حاصل گریستن ، و چون خنده که اسم است بمعنای حاصل خندیدن (حاصل مصدر) .
کردم - فعل ماضی متکلم وحده .

عبارت دور از رخ تو - ظاهراً احتمال دارد جمله اخباری یا انشائی باشد ، یعنی ممکن است متضمن دعا باشد بمعنای دور از رخ تو ، چنانکه در ترکی معمول است در مقام دعا گویند دور از دوستان و حاضران ، اما مراد انشاء میباشد بقرینه محل نه اخبار .

چشم مرا نور نماندست . چشم مرا اضافه لامیه یعنی نور چشم تمام شده است .
محصول بیت - هنگامی که وداع میکردی از بسکه گریه کردم از کثرت گریه دور از رخ تو چشم بی نور شده است یعنی خداوند رخ ترا از بی نور شدن محافظت کند ، چشم من که از بسیاری گریه کم نور شد ، قافیه این بیت بطریق رد مطلع واقع شده و کسانی که معنای این بیت را اخباری گرفته اند بفحوای بیت واقف نبوده اند .

۱ - رد مطلع آنست که مصرع اول یا دوم مطلع را در مقطع قصیده یا غزل تکرار کنند مثال :

می بده ای بت شیرافکن من بادف و چنگ

که بیک حمله بیفکند شهنشه دو پلنگ

که در آخر قصیده مطلع را تکرار میکند .

چون بود شاه عادل و ظالم مقهور

می بده ای بت شیرافکن من با دف و چنگ

میرفت خیال تو ز چشم من میگفت
هیپهات ازین گوشه که معمور نماندست

میرفت - حکایت حال ماضی است ، میگفت هم همینطور است ، و مصرع ثانی مقول قول میگفت .

هیپهات - در عربی اسمی است از اسماء افعال بمعنای بعد یعنی دورشد ، اما عجم اکثر در مقام تحسر و تحزن استعمال میکند .

ازین - در اینجا بمعنای چون این تعبیر میشود ، چنانکه یکی دوبار هم بیان شده .
که - حرف رابط صفت ، و یا حرف تعلیل است . یعنی ممکن است علت تحزن باشد .

محصول بیت - خیالت که داشت از چشم میرفت میگفت حیف از گوشه چون این که خراب شده است یعنی سلامت و رونق خود را از دست داده است ، حاصل کلام ، چشم از بسیاری گریه و از سیل اشک خراب شد و خیالت نتوانست در جای غیر آباد قرار بگیرد ، پس کوچ کرد و رفت ، اما در حالیکه میرفت میگفت افسوس که گوشه لطیفی چون این خراب شده است .

در معنای مصرع ثانی گفته اند : این گوشه ازین بیعد خراب میشود ، هیپهات که گوینده این معنا بمعنای واقعی بیت واقف نبوده است .

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
از دولت هجر تو کنون دور نماندست

اجل - در لغت مدت يك چیز را گویند ، اما عجم این کلمه را در مرگ استعمال میکند .

دور همی داشت - معنای لغویش یعنی دور میکرد ، اما در استعمال گویند دور کرد .

هجر - بفتحها و بسکون جیم مصدر است بمعنای جدائی .
کنون - مخفف اکنون یعنی حالا .

دور نماندست - یعنی نزدیک است و یقین .

محصول بیت - وصل تو مرگ را از من دور کرده بود اما ازدولت فراق حالاً دیگر اجل از من دور نیست یعنی هر گم نزدیک شده ، حاصل سخن من زنده وصل تو بودم حالاً که دیگر وصلت بر ایام میسر نیست و من مبتلاً بهجرانت گشته ام پس مرگ بر ایام لازم است

**نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
دور از درت آن خسته مهجور نماندست**

نزدیک - در این بیت بمعنای یقین است .

دم^۱ - بمعنای وقت ، دور از درت ، حشو ملیح میباشد یعنی جانان را دعای میکند ، مانند دور از رخ تو که در بیت دوم این غزل گذشت ، و جایزست حشو ملیح نباشد و اخبار خالص باشد . باین معنا که : دور از درتو یعنی در فراق درتو ، باشد .

محصول بیت - آن وقت یا آن زمان فرا رسیده است ، یا وقت آنست که رقیب گوید دور از تو آن خسته مهجور دیگر زنده نیست یعنی مرده است .

**من بعد چه سودا قدمی رنجه کند دوست
کز جان رمقی در تن رنجور نماندست**

من بعد - از این ببعد .

سود - فایده .

قدمی - یاء برای تنکیر است .

رمقی - رمق بقیه حیات یعنی آخرین لحظه حیات را گویند .

رنجور - یعنی مریض .

محصول بیت - ازین ببعد دگر چه فایده دارد که جانان قدم رنجه بدارد . زیرا درتن مریض از حیات رمق و اثری نمانده است ، یعنی وقتی من مردم بعد از مرگ من آمدن جانان چه فایده دارد ، یا بعد از مرگ من از آمدن جانان چه فایده

۱ - دم حداقل زمان است . مترجم

در هجر تو گر چشم مرا آب نماند دست
گوخون جگر ریز که معذور نماند دست

معذور - مصدر است بر وزن اسم مفعول همانطور که میسور بمعنای یسر و معسور بمعنای عسر میباشد .

محصول بیت - در فراق تو اگر آب چشم من یعنی اشک چشمم تمام شود ، بطریق خطاب عام گوید : بگوخون جگر بریز که جای عذر نمانده است، یعنی برای ریختن خون جگر هیچگونه جای عذر باقی نمانده است باید ریخت .

صبرست مرا چاره هجران تولیکن
چون صبر توان کرد که مقدور نماند دست

صبر - خبر مقدم و چاره هجران مبتدای مؤخر .

چون - با اماله و او یعنی چگونه مانند کیف در عربی ،

مقدور - بر وزن مفعول مصدر است .

محصول بیت - چاره هجران تو بر ایم صبر است یعنی در هجران تو بجز صبر چاره ندارم اما چگونه صبر توان کرد که مقدور یعنی قدرت نمانده است ، حاصل کلام چاره هجران صبر میباشد اما برای صبر کردن مجالی نمانده است .

حافظ ز غم و گریه نپرداخت بخنده
ماتم زده را داعیه سور نماند دست

نپرداخت - یعنی مقید نشد .

ماتم زده - شخص عزادار را گویند .

داعیه - باعث .

سور - یعنی جشن و اینجا مراد شادیست .

محصول بیت - از غم و غصه و گریه ، حافظ مقید خنده نشد . زیرا کسیکه عزادار باشد ، برای او جای شادی و سرور نمی ماند یعنی برای حافظ باعث سرور

نمانده است ، یعنی حافظ از کثرت غم و غصه در حکم ماتمزدهای هست که هیچگونه شادی و سرور برای او مفهوم ندارد ، مصرع ثانی نسبت به مصرع اول در حکم تعلیل واقع شده .

وله رحم روحه

فزل چهل و چهارم

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست

شمشاد سایه پرور ما از که کمترست

مراد از باغ ، باغ خاطرست بتقدیر کلام «باغ دل مرا» است .

صنوبر - نام درختی است از رده کاجها .

شمشاد - بفتح یا کسر شین نوعی درخت است ،

سایه پرور - یعنی کسیکه بانهایت غزیزی نگهداری شود .

از که - که ، درمورد ذوی العقول مستعمل است ، پس در این بیت نسبت بجان

که ، گفته است والاجایش بود چه ، بگوید .

محمول بیت - باغ خاطر من چه احتیاج بسرو و صنوبر دارد، یعنی احتیاج

ندارد ، شمشاد سایه پرور ما یعنی جانان ما از که کمترست یعنی بکسر نیست؟ حاصل

کلام جانان ما از سرو و صنوبر اعلا ترست . پس تا وقتی او هست بسرو و صنوبر که

توجه میکند .

در بیان خواجه که میگوید: شمشاد سایه پرورم ، از که کمترست ، خیلی نقص

هست، زیرا اگر میگفت « شمشاد سایه پرورم از هر دو بهتر است»، خیلی بهتر و مناسبتر

بود ، اگر چه با هر دو طریق قافیه ایطای جلی^۱ یعنی از قبیل شایگان^۲ است که از عیوب

۱ - ایطای جلی ، ایطاء تکرار کردن قافیه است و بر دو قسم است ایطاء جلی و ایطاء

خفی ایطاء جلی آنست که از تکرار قافیه پیدا باشد مثل قافیه کردن خوبتر و بدتر ایطاء خفی آنست که از تکرار قافیه ظاهر نباشد .

۲ - شایگان در اصطلاح شعرای فارسی تقریباً مرادف ایطاء است ، ولیکن بیشتر در

مورد تکرار علامت جمع بکار میبرند چون خوبان و پاکان .

اکبر واعظم قافیه محسوب میشود.

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
کت خون ما حالتر از شیر مادرست

در کلمه نازنین - یاء علامت نسبت و مرد و نون افاده تأکید کند . یعنی کسی
که خیلی ناز دارد .

کت - که حرف تعلیل و تاء ضمیر خطاب . بواسطه ترکیب هاء رسمی از آخر
«که» ساقط شده است و تلفظ کاف با فتحه یا با کسره هر دو جایزست .

شیر را - عربی لبن گویند ،

مادر - یعنی ام بتر کی آنا گویند .

محصول بیت - ای پسر نازنین تو چه مذهب پیش گرفته ای که خون ما بتو
حالتر از شیر مادرست یعنی ریختن خون عشاق بچه جهت بتو حالتر از شیر مادرست

چون نقش غم ز دور بیدینی شراب خواه

تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست

نقش غم - اضافه بیانی است و اسناد نقش بغم مجازیت ، زیرا در غم صورت
ترسیم نمیشود .

مداوا - مصدر است از باب مفاعله و عجم این باب را بدون تاء استعمال میکند .

مثل مدارا و مراد از مداوا در این بیت علاج و دو است ،

محصول بیت - وقتی از دور صورت غم را میبینی ، برای علاج آن شراب بنخواه

چون ما تشخیص داده ایم که علاج قطعی این مرض در خوردن شرابست ، یعنی شراب
صابون غم است : هر بار که دلت از جانی تنگ شود علاج آن شراب است .

از آستان پیر مغان سر چرا کشم

دولت درین سرا و گشایش درین دراست

مراد از گشایش فتح بابست ،

محصول بیت - از آستان پیر مغان برای چه اعراض کنم و یا برای چه با آن

مخالف باشم ، چونکہ دولت در این خانہ و ہر گونہ مراد در این در حاصل میشود یعنی آستان پیر مغان را برای چہ ترک نمایم و کجا بروم ؟ زیرا ہر مرادیکہ میطلبیم در ہمینجا بر آورده میشود ، چون این آستان فیض بخش است و بہر کس نسبت بہ استعدادش فیض میرساند و بلکہ ہم فیضش نسبت بہمہ مساویست .

در راہ ما شکستہ دلی میخرند و بس
بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست

شکستہ دلی - یاء مصدریست .

و بس - این لفظ اگر با واو استعمال شود معنای فقط میدہد ، اما اگر بدون واو باشد معنای کافی از آن گرفته میشود .

میخرند - ابتیاع مینمایند .

خودفروش - تر کیب وصفی است از فروشیدن یعنی کسیکہ خود رامیفروشد .
از آن سوی دیگر - سوی یعنی جانب ، دیگر یعنی غیر ، یعنی از آن جانب دیگر است .

از - در این شعر بمعنای من ابتدائییہ میباشد ، کسیکہ آن را من اجلیہ تصور کردہ و بمعنای از آن سبب گفتہ تصور باطلی کردہ است .
رد شمعی در بعض نسخ «از آن راہ دیگرست» نوشتہ شدہ ، ولی مفاد یکی است .

محصول بیت - در طریق ما شکستہ دلی میخرند فقط ، بازار خودفروشی از جانب دیگرست ، یا خود از راہ دیگرست ، یعنی در طریق عشق و محبت افتادگی و خواری و نیستی معتبر است ، اما خود بینی و خودپسندی و خودنمائی طریق مدعیان و مرائیان میباشد کہ تماماً نقیض مشرب عشقند .

دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
امروز تا چہ گوید و باز چہ در سر است

دی - یعنی دیروز .

محصول بیت - دیروز در حالیکہ هنوز مست بود بمن وعده وصل داد ، عجبا

امروز چه گوید و در سر چه خیال و چه فکر و چه نقشه دارد ، یعنی دیروز در حالیکه مست بود بمن وعده وصل داد اما وعده و قرار او قابل اعتماد و اعتبار نیست زیرا يك سر و هزار سودا دارد ، چنانکه شاعر گفته است :

بیت

اینا نمہ زلفینک عہدینہ صافی کہ آک بر باشی و بیک دلی وار
ترجمہ شعر ترکی - ای صافی بے پیمان زلف او اعتماد مکن ، زیرا زلف او یک سر و هزار زبان دارد .

پس زلف ، هزار سودائی را از معشوق تعلیم گرفته است ، حاصل مطلب دیروز مستانه بامن قرار وصل گذاشت اما امروز عجباً چه وضع و چه حال دارد نمیدانم ، آیا خلف وعده میکند یا مقرر قرار خودہ بوده سرقوئش خواهد ایستاد .

یک قصہ بیش نیست غم عشق وین عجب
کز ہر کسی کہ میشنوم نامکررست

بیش - با باء عربی یعنی زیادہ .

مراد از غم عشق احوال عشق میباشد .

محصول بیت - غم عشق جانان از یک قصہ بیشتر نیست تعجب اینجاست کہ از ہر کسیکہ میشنوم غیر مکررست یعنی ہر کس یکنوع بیان میکند ، یعنی جانان یک ذات شریف است اما عشاق بیحد و بی حسابند پس ہر عاشق غم جانانہ را بنحوی بیان میکند ، زیرا جانان با ہر کدام از عشاق بیک نوع معاملہ میکند کہ بادیگری بآن نحو نمیکند ، یعنی بہمان نسبت کہ عشاق بی حد و بی پایاوند تجلیات جانان ہم بی حد میباشد ، پس بہر عاشق بر حسب مشرب و استعدادش تجلی میکند و ہمین امر سبب میشود کہ قصہ غم جانان نامکرر باشد .

باز آ کہ در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزہ دار بر اللہ اکبرست

امیدوار - بالف و بدون الف «امیدور» معنای نسبت را افادہ کند ، یعنی کسی

۱- امیدوار ، صفت فاعلی است کہ از یک اسم و یک پسوند ترکیب یافته . مترجم

که امید دارد .

روزه دار - تر کیب وصفی است یعنی روزه گیر .

الله اکبر - در این بیت اسم تپه‌ای بزرگ است در شیراز که در جانب همدان واقع شده ، مثل اینکه جانان خواجه بآن شهر سفر کرده بود که خواجه بطریق تحسرندا بآن میکند . کلمه الله اکبر در این بیت بدو معنای قابل تعبیر است یکی الله اکبری که مؤذن گوید و معنای دیگر آن اسم تپه بزرگی است در شیراز مشهور بتپه الله اکبر .
محصول بیت - ای جانان بیا که در فراق تو چشم من چون گوش روزه دار بالله اکبر است ، یعنی همانطور که روزه دار گوش بزنگ شنیدن بانگ الله اکبر مؤذن است که افطار کند ، چشم ما هم بجانب تپه الله اکبر متوجه است که تو از آن جانب طلوع و خروج نمائی .

شیراز و آب رکنی و آن بادخوش نسیم

عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

در این بیت تمام واوها بمعنای معیت آمده .

در کلمه «عیبش» ضمیر غایب برمیگردد بشیراز یعنی شین مرجعش شیراز است .

کشور - بمعنای اقلیم و مملکت و کلمه شیراز مبتدا و مصرع ثانی خبرش .

محصول بیت - شیراز را با آن آب رکنی و با آن نسیم معطرش عیب مکن که

آب رخ هفت کشور است ، لفظ «مکن» خطاب عام را افاده میکند . یعنی شیراز را

با وجود این دو امتیاز که دارد عیب مکن که آب روی تمام ممالک است و عیب گیری

از آن تعیب از همه ممالک عالم است .

فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آ ما که منبعش الله اکبر است

در بعض نسخ بجای تا آب ، با آب واقع شده با باء معیت .

منبع - محلی را که آب از زیر زمین میجوشد و خارج میشود منبع گویند .

آب - را عربی ماء گویند ، و مراد از آب ما ، آب رکناباد است که سابقاً

بیان شد ، اما وجه تسمیه این آب : سید رکن الدین که صاحب متوسط است ، در اطراف

منبع این آب بناها ساخته و صفها برپاساخته است . درین عجم رسم است هر کس که یکجا را آباد کرد و رونقی بآنجا بخشید آنجا را بنام آن شخص نسبت داده مثلا گویند فلان آباد مثل جعفر آباد . در جمع آب بالفظ «ما» لطف تعبیر است .

وجه تسمیه تپه الله اکبر ، یعنی اینکه آن تپه بالله اکبر موسوم است، اینستکه شهر شیراز در دامنه تپه مذکور قرار گرفته و هر کس که از جانب همدان بیاید تا به بالای تپه نرسد نمی تواند شهر را رؤیت کند اما همینکه بیالای تپه رسید بمحض دیدن شهر بی اختیار کلمه الله اکبر را برزبان میراند ، پس بعدها از کثرت استعمال برای آن تپه علم شد .

محصول بیت - فرق است بین آب حیات که جایش درظلمات با آب رکن آباد ما که منبعش الله اکبر است، یعنی محل آن درظلمات و جای این تپه الله اکبر است پس لارم است که میان این دو فرق باشد .

اما اگر روی نسخه با آب ما تفسیر شود معنا اینطور میشود : بین آب ما و آب حیات فرق است ، یعنی میشود گفت که تقریباً معنای شبیه باین دارد .

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدرست

آب روی - یعنی عرض و آبرو .

نمی بریم - فعل نفی مضارع ، متکلم مع الغیر .

فقر - بفتح فاء یا بضم آن هر دو جایزست یعنی بیچیزی .

قناعت - مصدر از باب قنع یقنع یعنی از باب علم «من قنع شبع» از همین باب

است ، قناعت یعنی راضی شدن بقسمت ازلی .

روزی - با یاء اصلی یعنی رزق .

بگوی - اینجا معنای خطاب عام را افاده کند .

مقدر - یعنی معین پس روزی مقدرست ، یعنی مراد آن روزیست که حق تعالی

در ازل تعیین کرده است .

محصول بیت - ما عرض و آبروی فقر و قناعت رانمی بریم ، پادشاه بگو کہ رزق ہر کس مقدر است، یعنی ما آستان فقر و قناعت را ترک نمیکنیم و بدرا کابر نمیرویم۔ زیرا میدانیم کہ خداوند تعالی رزاق مطلق است و روزی ہر کس را در روز اول مقدر و معین کردہ است ، پس نہ با اہمال کم میشودونہ با کوشش زیاد میگردد ، بنا بر این تملق و تبصہص از پادشاہان و بزرگان برای خاطر مال دنیا محض خطا و اشتباہ است ۔

**حافظ چہ طرفہ شاخ نباتت کلاک تو
کش میوہ دلپذیرتر از شہد و شکرست**

طرفہ - عجب ۔

شاخ - شاخہ درخت ۔

نبات - مکرر شکر است ۔ شاخ مضاف گشتہ بر نبات ۔

کلاک - بکسر کاف عربی و بسکون لام دراصل یکنوع تیر است از جنس نی اما اینجا بمعنای قلم میباشد ، عجم این کلمہ را چنانکہ گفتیم بکسر کاف میخواند اما رومیہا بکسر کاف عجمی (گلاک) تلفظ میکنند ۔

کش - کہ ، صفت و موصوف را بہم ربط دادہ و شین ضمیر ، بر میگردد بکلمہ کلاک ۔

دلپذیر - تر کیب وصفی است از مصدر پذیریدن یعنی مورد پسند دل ۔

شہد - عسل و مدار را گویند ۔

محصول بیت - ای حافظ قلم تو شاخہ نبات عجیبی است کہ میوہ اش شیرین تر و مطبوعتر از شہد و شکر است یعنی لذت و صفائی کہ قلمت دارد در شہد و شکر نیست۔ شاخ نبات در این بیت قابل تعبیر بدو معناست ، یکی شکری کہ از نی بدست آید ، دومی شاعر شاخہای از نبات تخیل کردہ و استعارہ برای قلم نمودہ است ۔

ولہ ایضاً

غزل چہل و پنجم

المنة لله کہ در میکند بازست
زانرو کہ مرا بر در اوروی نیازست

منت - مصدر است از من یمن از باب نصرہ و مصدر دیگرش ہم «من» است بدون تاء خلاصہ مضاعف می باشد معلوم می شود کہ منت دو نوع است ، منت توبیخی و منت تنبہی . منت توبیخی آنست کہ بکسی خوبی بکنی اما بعد آن نیکی خود را بر خش کشیدہ و سر کوبش نمائی ، یعنی بگوئی من بتو فلان خوبی را کردم ، این نوع منت عقلا و شرعاً مذموم است ، زیرا مطابق نص صریح نہی شدہ : قوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی .

امامت تنبہی ، آنستکہ شخص باولاد و اتباع خود علی سبیل الاستعطاف بگوید توجہ و نگہداری من از شما مثل رعایت دیگران از فرزندان شان نیست بلکہ من از ہر حیث در محافظت و تربیت شما بیشتر از آنها زحمت کشیدہ ام ، این نوع منت مذموم نیست و بلکہ طبق روایت کریمہ منصوص می باشد ، قوله تعالی بل اللہ یمن علیکم .

پس در این شعر بہ تقدیر منت توبیخی ، مقصود یعنی اعتراف می شود کہ منت نہادن شایستہ خداوند می باشد ، یعنی خداوند اینہمہ نعمت کہ بہ ما اعطا فرمودہ و دایم ہم اعطا میکند ، پس اگر ازین بابت ما را توبیخ کند شایستہ است و اینجا مقصود اخبار نیست یعنی مراد گفتن این نیست کہ بہا منت گذاشت یا منت میگذارد ، اما بہ تقدیر منت تنبہی ، جایز است در ضمن اعتراف اخبار ہم باشد ، پس در قسمت اول گلستان منت خدا را یعنی منت بر خدا گفتن صحیح نیست ، زیرا خداوند منان است نہ ممنون علیہ ، پس بعد از این تحقیق کسانیکہ در معنی این قسمت گفتہ اند ، منت بر

خدا کہ در میخانه باز است ، بین منان و ممنون علیہ فرق نگذاشته اند .
ضمیر او ، راجع بمیکده میباشد و اثبات رو ، بنیاز بطریق استعاره آمده و
نیاز یعنی عرض احتیاج .

محصول بیت - منت خدا راست کہ در میخانه باز است از آن رو کہ روی نیازم
بر در آنست ، یعنی بسبب مفتوح بودن در میکده ممنون خدایم ، زیرا مراد ما همان
باز بودن در میکده است بجهت اینکه حاجتمان در آن در بر آورده میشود . حاصل
کلام چون روی نیازم بدر میکده است پس مفتوح و گشاده بودنش بر وفق مرادمان
میباشد یعنی بواسطه باز بودن در میکدهها خدا را شکر میکنیم .

خمہا همه در جوش و خروشند زمستی
و آن می کہ در آنجاست حقیقت نہ مجازست

خمہا - جمع خم است .

جوش - اسم از جوشیدن و خروش هم اسم است و اینجا یعنی سر رفتن ، و مراد
از خمہا عشاقند کہ از مستانگی عشق در جوش و خروشند .

و آن می - واو ، حرف حال و مراد از می عشق و محبت است .

کہ - حرف رابط صفت .

محصول بیت - از شدت مستی عشق و محبت ، عشاق جانان ہمگی در جوش و
خروشند و آن می کہ در آن خمہاست یعنی آن عشق و محبتی کہ آنها دارند عشق
حقیقی است نہ مجازی ، حاصل کلام آن شور و جوش و خروشی کہ آنها دارند کیفیت
بادہ حقیقت است نہ کیفیت بادہ مجازی .

از وی همه مستی و خروشت و تکبر

وزما همه بیچارگی و عجز و نیازست

وی - ضمیر و کنایه ، از جانان است .

محصول بیت - آنچه از جانان ظاهر میشود تماماً مستی و خروش و تکبر است
و آنچه از ما دیده میشود سراسر بیچارگی و عجز و نیاز است ، یعنی آنچه از جانان

بظهور میرسد استغنا و تکبر است و آنچه از ما دیده میشود بیچارگی و خواری و
نامرادیت ، زیرا آن لایق جانان و این شایسته ماست .

رازی که بر خلق نگفتیم و نگوئیم
با دوست بگوئیم که او محرم رازست

رازی - یا ، حرف وحدت .

که - حرف رابط صفت .

بر خلق - بر یعنی نزد بمعنای عند در عربی ، بر مضاف و خلق مضاف الیه با

باء بطنی .

بادوست - باء حرف صله .

بگوئیم - فعل مستقبل و یا فعل امر متکلم مع الغیر .

که - حرف تعلیل .

محصول بیت - سری که پیش مردم نگفتیم و هرگز نمیگوئیم آن را بدوست

بگوئیم زیرا دوست محرم رازست ، حاصل سخن رازی که بکسی نگفته ایم بدوست
میگوئیم .

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست

شکن و شکنج یعنی پیچ و خم ، مثلاً چین خوردگی و شکنی که در قماشها در اثر

تا کردن حاصل میشود .

محصول بیت - شرح زلفهای مجعد و پر چین و شکن جانان را نمیشود خلاصه

کرد که این قصه طولانی است و خلاصه نمیشود کرد ، یعنی شرح آن احتیاج بتطویل
دارد ، کلمات دراز و کوتاه از نوع تضاد میباشد .

بار دل مجنون و خم طره لیلی

رخساره محمود و کف پای ایازست

بار - اینجا بمعنای محنت یعنی کنایه از محنت میباشد .

و این دو واو ، برای مقارنت است نه برای عطف ، چنانکه در این بیت شیخ سعدی هم معنای مقارنت دارد .

بیت

دست مجنون و دامن لیلی روی محمود و خاک پای ایاز

محصول بیت - اضطراب خاطر مجنون با خم طره لیلی است و روی سلطان محمود با پای ایازست ، یعنی آن دو متلازم مانند مثل تلازم این دوشیئی ، یعنی مجنون که عاشق است پس بلا و مشقت از لیلی برایش لازم است و محمود اگرچه پادشاه و ایاز بنده اوست اما مقتضای عشق آنست که معشوق در ناز و عاشق در نیاز باشد .

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست

بر دوخته - بر حرف تا کید و دوخته یعنی بر هم نهاده

باز - این باز بمعنای مرغ شکاریست .

تا - ابتدا برای غایت است .

زیبا - یعنی جمیل و قشنگ .

باز - در اینجا یعنی گشاده .

محصول بیت - از تمام عالم چون باز چشم پوشیده ام یعنی چشم بر هم نهاده ام از وقتی که چشم بروی زیبای تو باز شده یعنی از وقتی که ترا دیدم و دل بتو دادم دنیا در چشم تار گشته ، زیرا مقتضای عشق همین است ،

در کعبه کوی توهر آنکس که در آید
از قبله ابروی تو در عین نمازست

در - حرف صله .

۱- برای اینکه باز دست آموز شود اینطور تعریف کرده اند : پلك چشمان او را میدوزند و بعد از چند روز قسمتی از چشمش را باز کرده در کف دست باو غذا میدهند، و هر روز شکاف چشمش را بیشتر میکنند و بهمان منوال غذا میخورانند باین ترتیب دست آموزش میکنند . مترجم

در آید - یعنی داخل شود، چون بواسطه لفظ «در» معنای بیاید نمیدهد، مثل بعضی‌ها که بیاید معنا کرده‌اند.

کعبه کوی - اضافه کعبه بکلمه کوی بیانی است، قبله ابرو هم همینطور و اضافه کلمه عین بنماز بمعنای «فی» است، پس در عین نماز است یعنی در نماز است. محصول بیت - هر کس که بکعبه کوی تو داخل شود از قبله ابرویت در حال نماز است حاصل کلام، کویت کعبه و ابرو اوست قبله و محراب عشاق است پس کسیکه بکوی تو داخل شود همان بکعبه داخل شده و کسیکه به ابرو اوست توجه کند همان بقبله توجه کرده است.

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین

از شمع بپرسید که درسوز و گداز است

ای - حرف ندا و منادی محذوف است، بتقدیر کلام ای یاران و مجلسیان صفت واقع میشود برای یاران.

سوز دل - مرهون مصرع ثانی و مفعول مقدم عبارت بپرسید.

سوز - اسم از مصدر سوزیدن و گداز هم اسم است از مصدر گدازیدن.

گدازیدن - یعنی سوختن و آب شدن.

محصول بیت - ای یاران مجلسی سوز دل حافظ را از شمع سؤال کنید که در

سوز و گداز است، یعنی حال دردمند را اهل درد میداند.

وله ایضاً

غزل چہل و ششم

اگر چہ بادہ فرح بخش و باد گلبیزست
بیانگ چنگ مخور می کہ محتسب تیزست

فرح بخش - تر کیب وصفی، از مصدر بخشیدن، یعنی فرح بخشنده و گلبیز هم تر کیب وصفی است از مصدر بیزیدن، نه از بیختن چنانکہ بعضیہا تصور کرده اند. گلبیز - بحسب لغت یعنی الک کنندہ گل، اما در اصطلاح یعنی ریزندہ گل. مخور - فعل مخاطب، بقرینہ «می» اینجا یعنی منوش.

محتسب تیزست - علت اصلی ترہیب از محتسب اینستکہ در عجم قبل از اینکہ این فرقہ ضالہ یعنی قزلباش ملعون خروج کند مأمور نہی از منکر، جمیعاً محتسبین بوده اند کہ تارک صلوة و شارب خمر و زاین. خلاصہ جملہ اہل فسق را منع از منکرات میکرده اند، و شخص محتسب از میان اورع و ازہد علما انتخاب میشد، چنانکہ در زمان سلطان حسین بایقرا میر حسین معمائی محتسب وقت بود.

تیزست - تیز در لغت یعنی برندہ، اما در اینجا بمعنی سختگیر است.

محصول بیت - اگر چہ بادہ، فرح میبخشد و باد، گل افشانی مینماید، یعنی فصل بہار است و زمان رونق و طراوت آن، اما با آواز چنگ و چغانہ شراب مخور، یعنی شراب را بی سرو صدا بنوش کہ محتسب خیلی خشمگین و سختگیر است، حاصل کلام اگر چہ موسم بادہ نوشی است لیکن برای درامان بودن از خشم محتسب بادہ را مخفی باید خورد.

صراحی و حریفی گرت بچنگ آید
بعقل نوش کہ ایام فتنہ انگیزست

صراحی - یا برای وحدت است.

حریفی - حریف دومعنا دارد : یکی هم پیشه یعنی همکار. و دومی مصاحب باده.

بیت

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان مطرب

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

اما در این شعر مراد از حریف محبوب میباشد ، چنانکه آصفی در شکایت نامه

خود میفرماید :

بیت

نه قدح نوش حریفی که بر نگامیزی رخ اولاله و گلرا همه شرمنده کند

پس بقرینه مصرع ثانی مراد از حریف محبوب میباشد .

گرت - گر ، از ادات شرط و تا ، ضمیر خطاب و مصروف چنگ است بتقدر

«بچنگت» حاصل کلام بتقدیر: گر چنگت افتد ، و با کلمه بچنگ حرف صله است

و چنگ در لغت پنجه را گویند مثل پنجه شیر و شاهین اما اینجا مراد کف دست است .

فتنه انگیز - ترکیب وصفی است از انگیزیدن یعنی فتنه برپا کننده .

محصول بیت - اگر يك صراحی باده بایک مصاحب باده یعنی محبوبی بدست

افتد یا بچنگت افتد ، از روی عقل بنوش که ایام فتنه انگیزست ، یعنی زمان احتیاط

است و وقت باده نوشی نیست ، زیرا شرب خمر سخت ممنوع شده و هر که بخورد

سنگسارش میکنند ، و بخصوص کسیکه افراط در شرب خمر نماید بقلعه ابوقر واقع

در مصر تبعیدش میکنند و بعضیها را بلیمان میفرستند .

مرادش از گفتن «بعقل نوش» یعنی تا عقل در سرت هست یعنی تا «مست لایعقل»

نشده ای از مجلس باده بلند شو و گر نه گرفتار میشوی .

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همجو چشم صراحی زمانه خونریزست

آستین : آستین لباس .

۱ - ابوقر شهر کوچکی است در اسکندریه مصر ، کنار مدیترانه .

مرقع - خرقة پاره پاره و وصله دار را گویند که بعض از هندیها میپوشند ،
 اما در اینجا مراد مطلقاً خرقة صوفیان میباشد ، باینوسیله بصوفیان تعریض میکند .
 از چشم صراحی - مراد دهانه صراحی است که باده از آن میریزد .
 خونریز - ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن یعنی خون ریزنده
محصول بیت - پیاله را در آستین خرقة پنهان کن تا کسی نبیند ، زیرا چون
 چشم صراحی زمانه خونریزست ، حاصل کلام ، باده نوشی خود را بکسی بروز مده
 و مواظب باش که کسی باده نوشی ترا حس نکند که صوفیان را بدنام و رسوا میکند .
 مراد تعریض بصوفیان مرائی است .

ز رنگ باده بشویم خرقها در اشک

که موسم ورع و روزگار پرهیزست

بشویم - فعل امر متکلم مع الفیر ، یعنی شستشو دهیم .

ورع و پرهیز ، تفسیر عطف است .

محصول بیت - از رنگ باده یعنی از لك باده خرقة هایمان را با اشک چشم

بشویم ، یعنی از باده نوشی هائی که در ایام گذشته کرده ایم پشیمان شویم و توبه نمائیم

و آنقدر اشک بریزیم تا لکهای شرابی که در خرقةهاست تماماً تمیز شود و پاک گردد ،

زیرا موسم ورع و زمان پرهیز است ، تعریض بصوفیان مرائی است .

این غزل در زمان سلطنت دلشاد خاتون گفته شده که شرب خمر و سایر مناهی

را بحدی قدغن کرده بود که حتی مخالفین دستورات خود را با انواع عقوبت میکشت .

سپهر برشده پرویز نیست خون افشان

که ریزه اش سرسری و تاج پرویزست

سپهر - بکسر سین و باء عجمی فلك را گویند .

برشده - بر حرف استعلاست ، و شده یعنی رفته ، اما با ترکیب « بر » بمعنای

مرتفع است .

پرویز نیست - پرویزن با فتح با عجمی الك را گویند و یا حرف وحدت

خون افشان - تر کیب وصفی است از افشانیدن ، یعنی پاشنده خون در بعض
از نسخ خون پالا واقع شده از پالاییدن یعنی آبکش کردن مثل آب کش کردن ماست.
پس خون پالا یعنی خون چکان که معنای لازم آن خون ریز است .

ریزه اش - یعنی ذرات ریزش ، مثلاً بخرده سنگ ، سنگریزه گویند ، اما
اینجا مراد آن چیزی است که از الك رد میشود ، شعرا فلك را بانجوم بفر بال تشبیه
کرده اند ، اما تشبیه آن بالك مشهور نیست ، شین ضمیر راجع پرویز است ، چون در
آخر «ریزه» هاء رسمی هست لذا با همزه مجتلبه توسط کرده اند .

کسری - فتح و کسر کاف عربی هر دو جایز است و راء را عرب مفتوح و
عجم مکسور میخواند .

کسری معرب خسرو ، پادشاهان عجم خسرو گویند همانطور که پادشاهان
روم قیصر و پادشاهان چین فغفور و پادشاهان هند رای گویند ، اما اینجا مراد از
کسری ، پرویز پسر هرمز بن نوشیروان است ، اگر چه ظاهراً عطف اقتضای تغایر
میکند و جایز است که یکی از پادشاهان آن نسل باشد ، و نیز ممکن است مراد خود
نوشیروان باشد .

محصول بیت - فلك بر شده الكی میباشد که ریزه هایش کله کسری و تاج
پرویز است ، یعنی درجائی که فلك از اکابر و اعظم و سلاطین چشم نمی پوشد و بی پروا
میکشدشان پس با سافل و اصغر چه اعتبار ، حاصل اینکه نه کبیرونه صغیر از چنگ
هلاکت او مصون نمی ماند .

محو عیش خوش از دور و از گون - پهر

که صاف این سر خم جمله درد آمیز است

واژگون و بازگون - بازاء عربی یعنی سرازیر یا وارونه .

صاف - قسمت بالای شراب را گویند بمعنای صافی ، و دردی ، با یا و بدون
یاء ، قسمت پائین یعنی آن قسمت که زیر صافی قرار گرفته ، باصطلاح گل یا ته نشین
شراب است .

۱ - پالاییدن و پالودن بمعنای صاف کردن است . مترجم

درد آمیز - ترکیب وصفی است از آمیزیدن ، مقابل صافی یعنی آمیخته شده با درد ، خلاصه وقتی خم سرازیر شود درد آمیز شدن صافی ضروریست زیرا دردی مایل باسفل میباشد .

محصول بیت - ازین دور واژگونه فلك زندگی مرفه مخواه ، یعنی از فلك يك زندگی راحت که توأم با ذوق و صفا باشد طلب مکن ، زیرا صافی سر این خم درد آمیزست ، یعنی ذوق و صفایش با بلا و محنت توأم میباشد ، فلك را يك خم وارونه تشبیه کرده . حاصل مطلب ، در عالم هیچ خوشی بدون تکدرو هیچ شیرینی بدون رنج و هیچ گل بی خار وجود ندارد ، زیرا ضد هر چیز از او منقک نمیشود .

عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

مراد از عراق در این شعر ، عراق عجم است که اصفهان میباشد ، و مراد از فارس شیراز است .

محصول بیت - ای حافظ با اشعار دلنشین خود ، عراق و فارس را تسخیر کردی ، بیا که حالا دیگر وقت تسخیر بغداد و فتح تبریز است .

جمع عراق و فارس و بغداد و تبریز ، از قبیل مراعات نظیر است . حاصل اینکه تمام عالم را با شعر لطیف خود مسخر میکنی . وله ایضاً

غزل چہل و ہفتم

حال دل با تو گفتنم ہوسست
خبر دل شنفتنم ہوسست

گفتنم و شنفتنم و کلمات نظیر اینہا تا آخر غزل ، مصادر میباشند کہ بر فاعل مضاف شدہ اند .

محصول بیت - ہوس میکنم کہ حال دلم را برایت تعریف کنم و ہوس دارم یعنی خیلی مایلیم کہ حال و احوال دل را از تو بشنوم ، یعنی خبر دل را از تو بگیرم ، حاصل کلام دل از دستم رفتہ ، در دام زلف تو قرار گرفتہ است حالا ہوس دارم کہ این را بتو بگویم و از تو احوال و اخبار آنرا بشنوم .

طمع خام بین کہ قصہ فاش
از رقیبان نہفتنم ہوسست

طمع خام - یعنی طمعی کہ وجود پیدا نمیکند .
فاش در اصل فاشی بودہ عجم با ترک یاء استعمال میکند .

محصول بیت - خام طمعی بین تا چہ حد است کہ ہوس میکنم قصہ مشہور یعنی داستان عشق و محبت جانان را از رقبای پنهان نمایم .

شب قدری چنین عزیز و شریف
با تو تا روز خفتنم ہوسست

قدری - یا برای وحدت است .

خفتن : خوابیدن ، و تا انتہا برای غایت آمدہ .

محصول بیت - در یک ہمچو شب قدری عزیز و شریف ، ہوس دارم با تو تا صبح بخوابم . یعنی خوابیدن را با تو آرزو میکنم .

وه كه دردانه چنين نمازك
در شب تار سفتنم هوسست

در دانه - یا برای وحدت آمده ، کسیکه این یا را همزه وحدت گرفته اشتباه کرده است ، زیرا آنچه بوحدت منصوص شده بالاتفاق «یا» است ، و «همزه» حرف هجتلبه است برای ایصال یا بماقبلش می آید .

محصول بیت - آه که آرزو دارم چنین دردانه لطیف را در شب تاریک سوراخ نمایم . یا سوراخ کردن چنین دردانه لطیف در شب تاریک آرزوی من است ، یعنی هوس دارم این غزل چون گوهر را شب هنگام بگویم . شعرا سفتن را بکنایه از گفتن بکار برده اند ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
و شعرا اکثر اشعار خود را هنگام شب میسرایند ، از آن جهت است که خواجه بشب تار اختصاص داده است .

ای صبا امشبم مدد فرما
که سحرگه شکفتنم هوسست

مرادش از صبا در اینجا فیض رحمانی است .

که - حرف تعلیل

شکفتن - یعنی باز شدن و اینجا فعل لازم است .

محصول بیت - برای گفتن شعر لطیف در اینگونه بحر لطیف ، از فیض رحمانی استمداد کرده و میفرماید : ای صبا امشب بمن مدد فرما ، یعنی کمک کن و نیرو اعطا کن که وقت سحر هوس شکفتن دارم ، حاصل معنی امشب بمن کمک کن که یک غزل لطیف بگویم و سحر گاه آن را برای سخن شناسان بخوانم و خندان و شادان شوم .

از برای شرف بنوك مژه
خاك راه تو رفتنم هوسست

شرف - بمعنای رفعت است .

بنوك - با ، استعانت راست و نوك ، بفتح ویا بضم نون لغت است ، انتهای تیز چیزی چون آهن ویا طرف تراشیده قلم را نوك گویند .

مژه - که مژگان هم گویند ، و رفتن ، یعنی جاروب کردن .

محصول بیت - برای کسب شرف ، آرزو دارم بنوك مژگان خاك راهت را برویم ، یعنی ، برای اکتساب دولت و اجتلاب عزت ، آرزو دارم راههاییکه تودر آنها قدم زده‌ای با اشك ، چشم آبیاری نمایم .

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتمم هوسست

برغم - با حرف صله رغم ، تلفظ این کلمه بفتح یا بضم ویا بکسر جایزست . رغم در اصل لغت یعنی دماغ کسی را بخاك مالیدن و مشتق از رغام که مرادف تراب است یعنی خاك چنانکه در سبحة صباين آمده :

مصرع

تراب و رغام و ثری خاك و طین گل بود

اما در این قبیل موارد بمعنای نسبت و کوری بکار رفته ، مثل اینکه بگویند ، بکوری چشم فلانی . مراد از مدعیان دشمنان است .

محصول بیت - بکوری چشم دشمنان ، آرزو دارم چون حافظ اشعار رندانه

بگویم ، یعنی علیرغم مدعیان بسرودن غزلهای مجازی هوسناکم

واه رحم روجه

فزل چهل و هشتم

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست

وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوشست

صحن الدار - وسط حیاط را گویند ، اما اینجا مراد وسط بستان است .

ذوق بخش - ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی ذوق بخشنده .

صحبت - مصدر از صحب یعنی از باب علم ، بضم صاد و بسکون حا ، بمعنای

مصاحبت و مضاف گشته یاران . و اضافه صحبت یاران از قبیل اضافه مصدر بفاعل

و یا بمفعولش میباشد ،

وقت گل خوش باد - یعنی زمان گل خوش باد ، اما حاصل معنی یعنی حال

گل خوش باشد ، از قبیل ذکر محل و اراده حال ، در زبان ترکی هم معمول است وقتی

میخواهند بگویند حالش خوش باشد ، گویند وقتش خوش باشد .

کزوی - که حرف تعلیل ، و از بمعنای من وعن عربی ، «وی» ضمیر مرفوع

منفصل .

میخواران - جمع میخوار ، و میخوار ترکیب وصفی است از مصدر خواریدن ،

والفظ مشترك ما بین خوردن و آشامیدن ، اما در این شعر بمعنای نوشیدن میباشد .

محصول بیت - صحن بستان شادی میدهد و صفا میبخشد ، و صحبت یاران هم

خوش است ، وقت و حال گل خوش باشد ، زیرا قدم او سبب خوشی و خوشحالی می-

خواران است . یعنی موسم گل در فصل بهار است و در همین فصل است که باده بیشتر

وزیادتر خورده میشود ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

نگویمت که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
 عارفان فرموده اند که مراد خواجه از ذکر سه ماه فصل بهار است، پس مقتضی
 است که وقت و حال میخواران در فصل بهار خوش باشد، زیرا در این فصل خوردن
 باده بسیار مطبوع است و باده نوشان بارغبت زیاد آن را مینوشند، پس واقعاً دعای خیر
 در باره گل لازم است.

از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود
 آری آری طیب انفاس هواداران خوشست

صبا - در لغت وقتی شب و روز برابر باشد بادی که از سمت مشرق میوزد صبا
 گویند.

دم - در اینجا بطریق ایهام واقع شده، ظاهراً بمعنای وقت است اما مراد شاعر
 نفس میباشد.

مشام - در دماغ، محل کشیدن بو، یعنی جائیست که بورا احساس میکنیم، و
 اسناد مشام بجان بطریق استعاره است.

آری - از قبیل تأکید لفظی است.

طیب - در لغت بمعنای پاک آمده و مقابل خبیث، اما اکثر در روایح طیبه
 استعمال میشود.

انفاس - جمع نفس بفتح نون وفا.

هواداران - جمع هوادار و چون از ذوی العقول است با الف و نون جمع بسته
 شده، و هوادار تر کیب وصفی است از مصدر داریدن بمعنای گرفتن یعنی مالک بودن،
 مثل کلمه مالدار یعنی صاحب مال (دارنده مال) پس هوادار یعنی صاحب محبت،
 بنابراین وقتی میگوئیم فلانی هوادار فلانی است یعنی طرفدار و دوستدارش است خلاصه
 محب و دوستش میباشد.

محصول بیت - از صبا هر نفس مشام جان ما خوشبو میشود، یعنی از انفاس

طیبه اش مشام جان ما معطر میگردد، مصرع ثانی را برای این تمثیل قرار داده می-
فرماید: آری آری بوی انقباس هواداران خوش میشود. نسبت هواداری بصباپنهایت
خوب واقع شده حاصل کلام، طیب انقباس احباب خوش است، صبا هم هوادار و دوست
است که از قبل کوی جانان بلکه از نفس جانان اخبار میرساند، پس باید هم، نفسش
خوش باشد که در واقع هوادار است.

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

نالاه کن بلبل که فریاد دل افکاران خوشست

ناگشوده - گشوده بین لازم و متعدی مشترك است، اما در این شعر متعدیست
گل فاعل و نقاب مفعولش میباشد و نا، ادات سلب، ناگشوده یعنی ناشکفته.
آهنگ - اینجا بمعنای قصد آمده.

رحلت - اسم است بمعنای ارتحال یعنی کوچ کردن.

ساز کرد - یعنی آماده کرد.

کن - فعل امر مخاطب.

که - حرف تعلیل.

دل افکاران - با الف و نون جمع شده، دل افکار یعنی کسیکه خاطرش مجروح
باشد، چون افکار، باثبوت همزه و با سقوط آن و با کاف عجمی بمعنای مجروح است.
محصول بیت - گل هنوز نقاب خود را باز نکرده قصد ارتحال دارد، یعنی آماده
کوچ کردن شده، حاصل مقصود گل هنوز ناشکفته یعنی در حالیکه هنوز غنچه است
میچینندش، پس ای بلبل ناله کن که ناله و فریاد عاشقان دل افکار خوش است، یعنی
مؤثر و سوزناک است. چون گرفتار هجران و فراق جانان میباشد.

اجتماع آهنگ، و ساز و ناله و فریاد از قبیل مراعات نظیر است.

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندرا عشق

دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست

شبخوان - ترکیب وصفی است از مصدر خوانیدن، مرغی که شب نغمه سرائی

میکند ، کنایه از بلبل است .

بشارت - با کسر با یعنی مژده .

دوست را = را ادات تخصیص است یعنی برای دوست .

بیداران - جمع بیدار یعنی کسیکه شب را تا صبح نخوابیده و بیداری کشیده

باشد .

محصول بیت - مژده باد بر مرغ سبحوان که از ناله و فریاد عشاقی که در راه

عشق، یعنی در طریق مودت و محبت جانان شبها بیدار مانده ناله و فریاد میکنند، بذوق

و حال میآید یعنی ذوق پیدا میکند ، یعنی از ناله شبگیر بیداران خوشحال است، زیرا

ناله شبگیر اهل درد مؤثر و سوزناک است .

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کازدرین دیر کهن کار سبکباران خوشست

زبان سوسن - در اینجا مراد از زبان ، بر گهای سوسن میباشد بطریق تشبیه .

شعرا سوسن و سرورا ، با آزادگی وصف میکنند، زیرا اینها در سراسر سال تر و

تازه بوده و همیشه سرسبزند ، نه مثل سایر درختان و نباتات که گاهی سبز و زمانی

بی رنگ و عریان میشوند ، ما حصل اینکه از تجاوز و تعدی دست خزان و دی آزادند،

و میوه و حاصل هم ندارند که کودکان با پرتاب سنگ و چوب مزاحمشان باشند پس

از هر جهت آزاده اند ، چنانکه خواجه میفرماید : کار سبکباران خوشست .

محصول بیت - از زبان سوسن آزاده بگوشم رسید که میگفت : در این دیر

کهن یعنی در این دنیا کار سبکباران بهتر است ، یعنی آنانکه از تعلق دنیوی مجردند

کارشان بهتر است ، چنانکه درخت سرو و سوسن بواسطه آزاد بودن از تعلق بار و حاصل

دایماً تر و تازه اند .

نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست

شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست

بازار عالم - اضافه بیانی .

خوشدلی - خوشدل ، کسی را گویند کہ غم و غصہ بدلش راہ ندهد، و یا حرف مصدری است .

ور - مخفف وا گر ، زان ، مخفف از آن .

کہ - برای بیان خوشدلی آمده .

شیوہ در لغت : خوب کار کردن برای خوب نشان دادن خود است .

رند - یعنی بادہ نوش ، رندی ، یا حرہ ، مصدریست .

خوشباشی - خوشباش تر کیب و صفی است از مصدر باشیدن ، بکسی کہ غم و غصہ نخورد و خوش زندگی نماید خوشباش گویند .

عیار - با تشدید یا ، در لغت فرس و در لغت اسدی مستعمل است، یعنی کسی کہ زیاد در حرکت بوده و دایماً در حال رفت و آمد باشد ، مثل اسبی کہ وقتی سر حال باشد در یکجا قرار نگرفته دایماً در جست و خیز است ، یا شیر وقتی گرسنه باشد برای طلب صید هیچوقت یکجا قرار نمیگیرد و همیشه میگردد ، اما در اصطلاح عیار کسی را گویند کہ بسیار عاقل باشد و از زیادی عقل بی پروا بوده و میان مردم خلیع العذار بگردد . و باعتبارات جزئیہ کہ مردم مقیدند او هرگز مقید نیست .

پس مراد خواجہ از بیان «خوشباشی عیاران» کنایہ از خوشحالی و زندگی آزاد این طبقہ میباشد . معلوم میشود خوشباشی عطف گشته بعبارت رندی و هر دو احتمال دارد قید باشد برای کلمہ عیار ، نہ اینکه عطف بشیوہ، بوده و رندی ، قید آن باشد .
محصول بیت - در بازار عالم ، خوشدلی و فراغت دل وجود ندارد، یعنی در دنیا کسی پیدا نمیشود کہ فارغ بال و آسوده حال زندگی نماید .

بیت

درین دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد

بیت

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست

کس را نداده اند برات مسلمی

واگر هم آدم خوشدل پیدا شود ، پیشه‌اش رندی و خوشباشی عیاران است .
خوشدلی در بازار عالم - یعنی اگر در عالم کسی باشد که با صفای قلب زندگی
نماید ، حتماً کسانی هستند متصف با این دو صفت میباشند .

حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست

تانه پنداری که احوال جهانداران خوشست

ترك جهان گفتن - معنای این عبارت جهان را ترك نمودم میباشد ، مراد اینست
که لفظ گفتن در اینجا بمعنای گفتم آمده ، نه بمعنای کردن چنانچه بعضی‌ها تصور
کرده‌اند .

تا - اینجا برای تنبیه است .

پنداری - فعل مضارع منقی و یا ضمیر مخاطب یعنی آگاه باش و گمان مبر .
جهانداران جمع جهاندار و مراد دنیا دار و مالدار است ، یعنی اهل دنیا .
محصول بیت - ای حافظ دنیا را ترك نمودم گفتن طریق خوشدلی است یعنی
راه وصول بخوشدلی است ، خلاصه صفای قلب و سرور باطن در ترك کردن دنیا است نه
در کسب آن ، پس حالا آگاه باش و گمان مبر که حال و احوال دنیا داران بهتر است
حاصل کلام هر که علاقه‌اش بدنیاست بیشتر باشد بهمان نسبت درد ورنجش هم بیشتر
میشود ، اما اگر هیچگونه دلبستگی نداشته باشد هیچگونه گرفتاری نخواهد داشت .
وله ایضاً

فزل چهل و نهم

کنون که بر کف گل جام باده صافست
بصد هزار زبان بلبش در اوصافست

کنون - مخفف اکنون یعنی حالا .

کف - این کلمه را عجم مخفف استعمال میکند ، اضافه کف بگل ، از قبیل اضافه مشبیه بمشبه در معنا اضافه بیانی است کف گل ، استعاره از جام باده است .
زیرا « گل مطبق » از لحاظ قرمزی یک جام باده را میماند اما در حقیقت کف گل و جام باده هر دو عبارت از یک شیئی میباشد .

صاف - مخفف صافی چون فاش که که مخفف فاشی است .

بیت

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بصد - با بمعنای مع آمده .

زبان - این لغت بفتح ویا بضم زا ، تلفظ میشود .

بلبلش - شین ضمیر بر میگردد بگل و از جهت معنا مقید کلمه اوصاف میباشد .

محصول بیت - اکنون که بر کف گل جام باده صافی است ، یعنی جامی پر

از باده است . بلبل با صد هزار زبان در اوصاف آنست ، از قرار معلوم خواهی وقت این

غزل را سروده که فصل بهار بوده ، یعنی زمانی بوده که گلها شکفته و بلبل فریاد و

فغان میکرده .

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است

مراد از «دفتر اشعار» دیوان غزل است .

در بعض نسخ بجای صحرا بستان و بجای بحث درس واقع شده .
کشف - در اینجا بطریق ایهام واقع شده ، زیرا احتمال دارد هم اشاره باشد
بکشف حاشیة کشاف وهم معنای لغوی آن گشودن میباشد ، اما اگر با «واو» عاطفه
ذکر شود چنانکه در بعض نسخها همانطور است ، فقط بحاشیة کشاف مخصوص میشود .
محصول بیت - چون فصل بهار است و ایام گل ، پس حالا دیوان غزل بدست
آروراه صحرا و بستان را پیش گیر یعنی بجانب باغ و بستان روان شو ، چون حالانہ
وقت مدرسه است و نہ زمان بحث کشف کشاف ، حدصل کلام زمان عیش و نوش است .

ببر ز خلق وز عنقا قیاس کار بکیر

کہ صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافت

ببر - امر مخاطب از بریدن یعنی منقطع شو ،

قیاس بگیر - مصدر از قاس یقیس ، یعنی نمونه بگیر یعنی مثل عنقا از مردم

منقطع باش .

صیت - شهرت یعنی بچیزی مشهور شدن .

گوشه نشین - تر کیب وصفی است از نشینیدن یعنی معتزل و منزوی .

قاف - بمعنای مطلق کوه است یعنی «جبل» اما بعدها علم شده برای کوهی

کہ دوردنیا را احاطه کرده است ، و در این شعر هم مراد از قاف معنای اخیر میباشد .

محصول بیت - از خلق دنیا دوری گزین و مصلحت کار خود را از عنقا قیاس

بگیر ، یعنی از مردم دنیا منزوی و منقطع باش و کار دنیا را از عنقا قیاس بگیر ، کہ

شهرت گوشه نشینان و آوازه آنان قاف تا قاف است مراد اینست کہ شهرت عالمگیر

عنقا بوا - طه انزوا و انقطاع او است از مردم .

دی - دیروز را گویند بمعنای امس عربی .

فقیه مدرسه دی - مت بود و فتوی داد

کہ می حرام ولی به زمال اوقافت

به - یعنی بهتر .

محصول بیت - فقیه مدرسه ، یعنی مدرس مدرسه دیروز در حالیکه مست بود فتوی داد و گفت : شراب اگر چه حرام است اما از مال وقف بهتر است ، زیرا شراب حق الله میباشد ، اما مال اوقاف حق بندگان است . و حق الله با توبه ساقط میشود اما حق عباد با توبه ساقط نمیشود ، پس علت رجحان شراب بر مال اوقاف همین امر است .

**بدر دو صاف ترا حکم نیست خوش در کش
که هر چه ساقی ما کرد عین الطافت**

درد - مخفف دردیست ، عرب این کلمه را با یا مشدده استعمال میکند اما عجم بدون یا . آصفی گوید :

بیت

ز ریخت درد می و محتسب ز دیر گذشت

رسیده بوده بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیف وجود دارد .

صاف - مخفف صافی یعنی خوب و خوش .

در کش - در حرف تأکید و کش امر مخاطب از مصدر کشیدن ، در کش یعنی

بکش بمعنای بخور ، در زبان ترکی هم کشیدن بمعنای نوشیدن مستعمل است ، چنانکه شاعر میفرماید :

هر صرخ

می نابی بدل مایتحلل چکدم

الطاف - جمع لطف است در لغت بمعنای نرم و ملایم آمده ، اما در اصطلاح

بمعنای نیکی است .

در بعض نسخ «دم در کش» قید شده یعنی حرف مزین و ساکت شو ، زیرا دم

بمعنای نفس و کش فعل امر ، پس دم در کش یعنی نفس را بکش یا با اصطلاح قطع

کن یعنی حرف نزن .

۱ - یعنی عوض چیز حلال می ناب را سرمیکشم . مترجم

محصول بیت - خواجہ مخاطبی تجرید کردہ میفرماید: دربارہٴ دردِ و صافی بادہ حکم و دستور تو مؤثر نیست یعنی این وظیفہٴ تو نیست کہ بگوئی من شراب صاف می خواهم و بمن درد آمیز ندهید، زیرا این کار بسته بمصلحت ساقیست و ساقی ما عادل است و هر کار کہ میکند عین لطف اوست. حاصل معنی: آداب مجلس بادہ اقتضا میکند کہ ساقی شخص عادل باشد، و تمام امور مجلس باو مفوض میگردد پس کسی کہ اختیار تمام امور مجلس را در دست دارد، یعنی حاکم مجلس است، هر حکمی کند کسی نمیتواند مانع اجرای حکم او باشد، و اینجاست کہ خواجہ میفرماید: ساقی ما یعنی ساقی ازل کاری کہ کرده عین الطافت.

مراد از کلمہ «درد» کدورات دنیا و مراد از «صاف» ذوق و صفای دنیا است. حضرت خواجہ کلام جامعی ایراد کرده کہ میفرماید: از کدورت و سختی دنیا مکدر مباش و از صفا و خوشی آن مغرور مشو، زیرا هر چه در ازل ساقی ازل مقدر ساخته است باید همان بظهور برسد و برای کسی جای اعتراض و قیل و قال نیست.

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریافافت

حدیث - بمعنای خبر یعنی سخن.

از «مدعیان» مراد کسانی است کہ در شاعری ادعای برابری با خواجہ داشته اند. در حالیکہ از دستشان کاری نمیآمده.

خیال - اینجا بمعنای تخیل و تفکر است کہ شعرا هنگام نظم کلام میکنند. همکاران - همکار یعنی ہمپیشه و صنعتتاش، و الف نون علامت جمع. زردوز - ترکیب وصفی است از دوزیدن، این کلمه را در روم تحریف کرده زردین گویند، زردوز یعنی صرمه دوز.

بوریافاف - ترکیب وصفی است از بافیدن یعنی بافتن.

بوریا - حصیر زیبائی است کہ از نی قرغی^۱ بافته میشود، و از این نوع حصیر در

۱ - یکنوع نی است کہ در حصیر بافی استفاده میشود. مترجم.

ولایت آناتولی و در دیار عرب بعد فراوان پیدا میشود .

حاصل اینکه شاعر مدعیان را بیوریا باف و خود را بزردوز تشبیه میکند، و سابق بر این هم در بیتی مدعیان را با عبارت سست نظم تعبیر کرده است .

محصول بیت - اشعار و سخنان مدعیان سست نظم و اشعار مخیل و مصنع اقران
و امثال ما همان قصه زردوز و بیوریا باف است بدین معنی که روزی بیوریا باف در بازار زردوزان دعوا میکرده که ما با شما همکار و هم پیشه‌ایم زیرا ما هم چون شما صاحب دستگاهیم و کارما و شما هر دو مان بوسیله آلات و ابزار انجام میگیرد و بدون آلت نمیشود ، پس خواهی میفرماید : ادعای همپیشگی مدعیان سست نظم با ما عین همین قضیه است .

خמוש حافظ و این نکتهای چون زرسرخ

نگاهداری که قلاب شهر صرافست

خמוש و خاموش و خامش و خمش . امر مخاطب از خاموشیدن که گاهی با تخفیف واو و گاهی نیز با تخفیف هردو میآید .
حافظ - منادا و حرف ندا محذوف .

نکتهها - طبق قاعده عجم چون کلمه غیر ذوی العقول است باها جمع شده .
نکته در لغت عرب بمعنای نشان است که در اثر زدن چوب نوك تیز بزمین پیدا میشود ، و این معنا اکثر در هنگام تفکر و تحریر شخص درباره موضوعی یعنی انسان در حالیکه درباره چیزی فکر میکند ، بدون اینکه متوجه شود این کار را میکند . نکته در اصل مصدر است ، نکتینکت ، یعنی از باب نصره مانند کدره ، اما بعدها بکلام لطیفی که مؤثر قلبهاست نکته اطلاق کردند .

زر - سابقاً بیان شد که کلمه زر بطور عام بطلا و نقره اطلاق میشود و بقرینه کسب تخصیص میکند ، مثلاً از زر سرخ و زر طلا ، مراد طلای خالص میباشد .

نگاهداری - اگر لفظ نگاه با داشتن و داریدن و یا مشتقات اینها مستعمل شود بمعنای حفظ و صیانت است و اما اگر با کردن و کنیدن ، و یا مشتقات اینها صرف

شود بمعنای «نگاه کردن» یعنی نظر کردن میباشد .
 که - حرف تعلیل .

قلاب - بسیاق مبالغه اسم فاعل است بمعنای قلب زن ، صراف هم صیغه مبالغه
 است بمعنای فاعل ، یعنی کسیکه پول طلا را با پول نقره و غیر نقره و یا پول غیر طلا
 را با طلا معاوضه میکند .

محصول بیت - ای حافظ خاموش باش و این نکات چون زر خالص اشعارت را
 حفظ کن و اشاعه مده و بکسی مگوزیرا قلاب شهر صرافست ، یعنی مدعی سست نظم
 شعر بد خود را بجای شعر شاعر مقتدر زده و اشعار چون طلای خالص ترا میدزد و بجای
 تزریقات نامربوط و ناموزون خود اشاعه میدهد .

وله رحم روحه

فزل پنجاهم

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می ناب و سفینه غزل است

رفیقی - یا وحدت است . یا صراحی هم وحدت است .

خلل - یعنی پیدا شدن فساد .

ناب - یعنی خالص .

سفینه - در لغت عرب کشتی است ، اما در اصطلاح عجم مجموعه ایست بصورت
دفتر البته دفتری که شیرازهاش در امتداد عرض قرار گرفته است .

محصول بیت - در این زمانه رفیقی که خالی از هر گونه فساد بوده و بی ضرر

باشد عبارت از يك صراحی شراب صاف و يك دفتر غزل یعنی دیوان غزل است .

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است

پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلت

جریده - اینجا یعنی بری بودن از علایق و عوایق .

گذرگاه - جای گذشتن یا معبر .

عافیت - در اصل یعنی خداوند بلارا از بنده اش میگرداند : دفع بلا کردن

خداوند از بنده اش ، اما در اصطلاح یعنی تقوی و پرهیزکاری .

محصول بیت - مجرد باش که گذرگاه عافیت تنگ است ، یعنی طریق زهد

و تقوی اقتضای طریق مجرد میکند زیرا با آرایش دنیا نمیشود این راه را طی کرد

پیاله گیر ، یعنی باده نوش کن که عمر عزیز بی بدلت حاصل کلام عمری که یکبار

گذشت دیگر بدست نمی آید پس باید نقداً زندگی باعیش و نوش بگذرد.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است

محمصول بیت - درد دنیا از بی عملی تنهامن ملول و مضطرب نیستم، بلکه ملالت علما هم از علم بی عمل است. یعنی فقط من نیستم که از قلت عمل غصه میخورم، علما هم بواسطه قلت عمل مضطرب حال و شکسته بال اند.

مراد خواجه از ادخال خود باین حکم تعریض بعلماء بی عمل است.

بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی عملست

بچشم عقل - با، حرف صله و مقید بمصرع ثانی است.
رهگذار - مسیری یا راه.

پر آشوب - یعنی پر از غوغا و فتنه.

بی محل - یعنی بی اعتبار.

محمصول بیت - در این رهگذر پر غوغا در چشم عاقل و عارف تمام امور مربوط و متعلق بجهان بی ثبات و بی اعتبار است. یعنی اگر با نظر عبرت بنگری دنیا و مافیها هیچ ارزش ندارد، زیرا فانی و سریع الزوال است.

دلَم امید فراوان بوصل روی تو داشت
ولی اجل بسرهِ عمر رهزن املست

فراوان - یعنی زیاد.

بوصل - یا صله است.

بره - با حرف ظرف.

رهزن - تر کیب وصفی است یعنی کسیکه راه میزند یعنی حرامی.

امل - امید را گویند.

محمصول بیت - دلَم بوصل روی تو خیلی امیدهها داشت، یعنی خیلی امیدوار

بود، یا خیلی امیدها دارد اما در طریق عمر اجل حرامی امل است، یعنی خاطر م
خیلی امیدوار بوصل تو بود. اما اجل امیدها را افنا میکند و مانع وجود پیدا کردن
آنها میشود، یعنی با کشتن صاحب آرزو و یا آرزومند امیدها باطل میشود.

بگیر طره مه چهره ای و قسه مخوان
که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است

چهره - بکسر جیم عجمی و بسکونها، یعنی صورت و یارو.

که - حرف بیان، قصه را بیان میکند.

سعد - از سیارات سبعة بدوتایش سعدان و بدوتای دیگر نحسان گویند، مشتری
و زهره سعدان که مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر میباشد، و زحل و مریخ
نحسانند، زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر است.

محصول بیت - طره مه پیکری را بگیر یعنی بیک معشوقه زیبا تعلق خاطر
پیدا کن و او را وسیله آرامش خاطر قرار بده، نه از نجوم بحث کن و نه بقصه گوئی
پرداز: که سعد و نحس عالم از تاثیر زهره و زحل است، یعنی این بحثها برای ت فایده
ندارد، زیرا مؤثر حقیقی خداوند میباشد، اگر بر فرض اینها هم تأثیر داشته باشند باز
بامر حق تعالی است.

در جمع: ماه و زهره و مشتری و سعد و نحس، صنعت مراعات نظیر بکار رفته

است.

بهریچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست باده ازست

مراد از دور اینجا یعنی زمان.

در هشیار و مست، صنعت تضاد بکار رفته و هشیارش، شین ضمیر بطریق اضمار
قبل از ذکر آمده و راجع بکلمه حافظ میباشد.

محصول بیت - درهیچ زمانی او را هشیار نیافته اند و (نخواهند یافت). زیرا

حافظ مامست باده ازل است. یعنی کیفیت باده عشق حافظ ذاتی است و عارضی نیست که گاه باشد و گاه نباشد، پس حافظ همیشه مست باده ازلی است. حاصل بیان، کسیکه با سکر عشق در سکران باشد صحو باودست نمیدهد بلکه دائماً در سکران مییاشد.

وله ایضاً

غزل پنجاه و یکم

گل در برو می بر کف و معشوقه بکامست
سلطان جهانم بچنین روز غلامست

در مصرع اول درسه مورد : یعنی درقیدهای گل. دربر، و می بر کف، و معشوقه
بکام «میم» متکلم مقدر است .

بر- اینجا بمعنای عند در عربی است .

مراد از کف اینجا خود دست است .

در کلمه معشوقه «ها» علامت نقل از عربی بعجمی است ، اینهم یکی از تصرفات
عجم میباشد و این ها در معنای کلمه تغییر نمیدهد یعنی معشوق و معشوقه هر دو بیک
معناست .

میم آخر کلمه «جهانم» جایزست مر بوط «بغلام» یا مقید بلفظ «روز» باشد.

بچنین روز - با جایزست حرف صله و یا ظرف باشد.

محصول بیت - گل در برم یعنی در نزد و باده در دستم و معشوقه بمرادم است،

یعنی همه آنها برایم فراهم است ، پس درچنین روزی پادشاه جهان غلام من است ،

یا خود پادشاه جهان بچنین روزم غلامست . یعنی در گلاستان بامعشوق مهربان باده

نوشیدن از سلطنت جهان خوشتر و بالاتر است .

گو شمع میارید درین جمع که امشب

در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست

گو - خطاب عامست برای هر شنونده .

میارید - نهی مخاطب صیغه جمع از مصدر آردن .

درین - در ، اینجا بمعنای با صله است .

که - حرف تعلیل .

امشب - دراصل این شب بوده که نون بمیم بدل گشته است .

ماه رخ - ماه مضاف بر رخ و اضافه بیانی است و تمام، اینجا بمعنای کافی است.

محصول بیت - ای فلانی ، بگو باین مجمع ما شمع نیارند که در مجلس ما

روی دوست بدررا میماند، یعنی ضیاء صورت ماه دوست برای روشنائی مجلس ما کافی

است و بشمع احتیاج نیست .

در مذهب ما باده حلالست و لیکن

بی روی توای سرو گل اندام حرامست

گل اندام - از اقسام ترکیب وصفی است.

محصول بیت - در مذهب ما شراب خوردن حلال است لکن ای سرو گل اندام

بی روی تو حرام است، یعنی در مذهب عشاق هر چیز تلخ با بودن جانان لذیذ و مطبوع

است ، اما بدون جانان اگر شکر هم باشد زهر کشنده است.

در مجلس ما عطر میامیز که جان را

هردم ز سر زلف تو خوشبوی مشامت

در مجلس - در بمعنای با صله است .

عطر - یعنی بوی خوش و عطار هم اسم فاعل این کلمه است .

میامیز - فعل نهی مفرد و مخاطب ، یعنی مخلوط مکن .

که - حرف تعلیل .

جان را - این کلمه مرهون مصرع ثانی است .

خوشبوی - از اقسام ترکیب وصفی میباشد .

مشام - عضوی که در قاعده مغز جای دارد و بو را حس میکند و آن حاسه شم

هم گویند .

محصول بیت - در مجلس ما عطر آمیزی مکن که هر دم از نوک زلف تو دماغ

جان معطر و مشام جان خوشبوست . یعنی ای جانان با انواع عطرها در مجلس ما عطاری مکن زیرا که از زلف و گیسوی تو هر دم و هر ساعت مشاممان معطر و خوشبوست و احتیاج بعطر آمیزی نیست .

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است

چشمم همه بر لعل تو و گردش جامت

همه - اینجا بمعنای همیشه و دایم است .

کسیکه لفظ همه را زیاد معنا کرده البته اشتباه کرده است .

رد شمعی

قول نی - مراد بانگ نی است و از نغمه چنگ هم مراد آواز چنگ میباشد .
گردش - اسم مصدر است بمعنای دور زدن ، اما اینجا مطلقاً بمعنای دور است .
محصول بیت - گوشم پیوسته متوجه آوازی و چنگ است ، یعنی همیشه در حال استماع آوازی و چنگ هستم و چشمم دایم بلب تو و بگردش جام دوخته شده ، یعنی همیشه ناظر اینها هستم ، حاصل کلام خیلی میل دارم که دایماً در ذوق و صفا باشم .

از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر

زان رو که مرا با لب شیرین تو کامست

چاشنی - بایا اصلی بمعنای لذت و طعم است .

قند - رابعربی شکر گویند ، و تشدید شکر در اینجا بضرورت وزن آمده .

محصول بیت - ای جانان از شیرینی و لذت قند هیچ مگو که مراد من در لبان شیرین توست ، یعنی منظورت از تعریف لذت قند و شکر ، اگر گول زدن من است ، من که از این چیزها گول نمیخورم ، زیرا مقصود من در لبان شیرین تو است .

در جمع کام و لب تناسب وجود دارد :

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

همواره مرا کنج خرابات مقامست

تا - از برای ابتدای غایت و یا توقیت است .

گنج غم - اضافه بیانی .

همواره - در لغت بمعنای راست و درست آمده ، اما در اینگونه موارد بمعنای همیشه میباشد .

کنج - بضم کاف و بسکون نون یعنی گوشه .

محصول بیت - ای جانان از وقتیکه خزانه غم تو در دل ویران من مقیم و جاگیر گشته ، یا مادام که غم تو در دل من است برای همیشه کنج میخانه مقام من خواهد بود، یعنی از زمانی که عاشق تو شده و گرفتار غم عشقت گشته ام ، برای تخفیف از شدت اضطراب و ناراحتی غم تو، همیشه ملازم و مقیم میخانه شده ام .
در ذکر کلمات مقام و مقیم صنعت اشتقاق بکار رفته .

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است

و ز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

نگ - بمعنای عار و غیرت است .

محصول بیت - از ننگ چه میگوئی ، یعنی برای من از چگونگی ننگ و زشتی و عواقب بدان تعریف میکنی ، در حالیکه من این اشتهار و این نام را از ننگ بدست آورده ام . همچنین از نام من میپرسی یعنی از نامداری من سؤال میکنی ، در صورتیکه من از نامی بودن عار دارم ، جایز است نام مرادف ننگ باشد، پس معنا اینطور میشود: درباره ننگ چه میگوئی که من از ننگ عار دارم .

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

و انکس که چو ما نیست در این شهر کدامست

نظر باز - کسی را گویند که هر که را ببیند عاشقش شود ، یعنی عاشق پیشه .

رند - یعنی فارغ از ماسوا .

بعض گویند : نظر باز یعنی کسیکه خدا را در همه جا حاضر ببیند، این قبیل

اشخاص معنی کلمه رند و نظر باز را نمیدانسته اند .

رند - کسی را گویند که بهر منهی مرتکب شود .

سر گشته - یعنی واله و حیران .

کدام - در پرسش از ادات استفهام است .

محصول بیت - ما رند نظر باز و بادہ نوش و سر گشته و سر گردانیم، آنکہ مثل مانیت در این شهر کیست ، یعنی در دنیا ہر امر خلاف و ہر منہی کہ ہست ما مرتکب شدہ ایم ، و در این شہری کہ ما ہستیم کیست کہ مرتکب چنین کارہای خلاف نشدہ است . مقصود شاعر تعریض بفاسقین شہر است ، نہ اینکہ خودشان مرتکب امر خلاف شرع باشند ، زیرا کہ وجود شریفشان از اینگونہ مسائل بری بودہ ، حاشا کہ امر خلاف از شخص ایشان کہ اہل خدا بودہ اند سر بزند ،

با محتسبم عیب مگوئید کہ او نیز

پیوستہ چو ما در طلب شرب مدامست

در کلمہ محتسبم ، میم در معنا مر بوط بعیب میباشد ، بتقدیر عیبم .

نیز - حرف عطف است ، نوز و ہنوز ، همچنین عطف اند .

شرب مدام - بطریق ایہام واقع شدہ ، یعنی دارای دومعنا میباشد، یکی شرب

دایم ، دومی شرب بادہ .

محصول بیت - عیب مرا بہ محتسب مگوئید ، زیرا کہ او ہم مثل ما در طلب

شرب مدام است، یعنی ما و محتسب ہر دو در یک حالیم . حاصل کلام قبل از قزلباشہا

امور مر بوط بشرع شریف را محتسبین اجرا میکردند . مثلاً شارب خمر و تارک صلوة

و مرتکبین زنا و مرتکبین بنواہی را ، بطور کل ہمہ را محتسب رسیدگی و ضبط می-

کرد، از آنجہت است کہ شعرا در اشعارشان محتسب را با بادہ نوشان در یکجا آورده اند

از قرار معلوم محتسب را از میان ازہد و اعبد و اورع علما انتخاب میکردند،

پس ہمینست کہ خواجہ میفرماید غمز عیب ما بہ محتسب لازم نیست، زیرا خود او ہم

باین عیب متصف است .

در این بیت بعضی ہا بجای شرب مدام، عیش نہان، آورده و نسبت بآن ہم تفسیر

رد شعی

نمودہ و در قافیہ خطا کردہ اند .

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی

کایام گل و یاسمن و عید صیامت

محصول بیت - ای حافظ هیچ زمانی بی می و معشوقه مباش : زیرا ایام گل
و یاسمن است و روز عید رمضان . خلاصه زمان خوردن و آشامیدن است .

چون یاسمن و یاسمین هر دو بیک معناست ما با یاسمین که مشهورتر است بیان

کردیم .

کسیکه در این شعر بجای کلمه عید لفظ ماه آورده از مضمون بیت مطلع نبوده .

وله عفی عنه

فزل پنجاه و دوم

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
در دگر زدن اندیشه تبه دانست

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : بکوی باده فروشان کسی که ره دانست .

درد گر - جایز است اضافه بیانی و یا اضافه لامیه باشد.

اضافه اندیشه بکلمه تبه از قبیل اضافه موصوف ب صفت خود میباشد تبه مخفف تبه یعنی فاسد.

محصول بیت - هر عاشق رندی که بمحل میکده ره یافت ، یعنی در میفروش را شناخت ، بدر دیگر یا بدر شخص دیگر رفتن را فکر فاسد دانست . حاصل مقصود ، بدر دیگر یا بدر کس دیگر رفتن را یک فکر نادرست و بیهوده دانست .

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرارخانه دانست

فیض - در لغت وقتی آب رودخانه طغیان کند و دو طرف وادی را فرا بگیرد فیض گویند.

محصول بیت - هر که بر آستانه میخانه ره یافت ، از فیض قدح باده با سر اهل خانه پی برد . یعنی در اثر کیفیت باده اهل شده و بالاخره اهل کشف میشود که چیزی برایش مخفی نمی ماند .

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
که سرفرازی عالم درین کله دانست

افسر - تاج است .

سرفرازی - با یا مصدری تر کیب وصفی است از فرازیدن ، اصل این کلمه
افرازیدن بوده که از کثرت استعمال همزه حذف گشته .

سرفراز - کنایه از اکابر بلند مرتبه و عالیجناب و سر بلند است . . .

محصول بیت - زمانه تاج رندی یعنی سلطنت رندی را نه بهر کس داده ، بلکه
بکسی داده است که دولت و رفعت عالم را در این کلاه دانسته ، حاصل کلام زمانه
بکسیکه رندی را پادشاهی میدانست ، تاج رندی را داده است ، نه بهر کس .

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

ورای - در این بیت بمعنای غیر است .

طاعت دیوانگان - در این عبارت مصدر بفاعل خود اضافه شده .

شیخ بکلمه مذهب و مذهب بلفظ ما مضاف شده .

عاقلی - یا حرف مصدریه است .

محصول بیت - غیر از طاعت دیوانگان از ما طاعت دیگر نخواه ، خطاب عام

است . زیرا شیخ و پیر مذهب ما عاقلی را گنه دانسته است ، یعنی ما که عشاق مجنونیم
از ما تکلیف عبادات و طاعت را نخواه ، زیرا تکلیف از ما ساقط است .

هر آنکه رازدو عالم ز خط ساقی خواند

رموز جام جم از نقش خالکوره دانست

مراد از خط ساقی ، عذار ساقی و یا خط وجه ساقی است ، سوره فاتحه که

مجمل کلام شریف است اهلا تاویل آن را از وجه انسان استخراج میکنند . فحوای

سوره فاتحه خود اسرار دو عالم است ، زیرا مفصل آن که قرآن شریف است جامع

اسرار دو عالم میباشد ، پس مقصود از خط ساقی خط وجه ساقی است ، پس کسیکه از

خط وجه ساقی مضمون کلام شریف را بخواند ، باسرار دو عالم واقف میگردد .

رموز - جمع رمز است ، و در اصل باشاراتی که با ابرو و لب شود رمز گویند .

اما در این بیت مراد از رموز ، اسرار است چنانکه خواجه میفرماید :

بیت

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
 مراد از نقش خاک ره ، جای پا یا اثر پایست که در راهها دیده میشود .
محمصول بیت - هر آنکس که اسرار دوعالم را از خطوجه ساقی خواند، اسرار
 ورموز جام جم را از نقش خاک دانست، حاصل کلام کسیکه با سرار دوعالم مطلع باشد
 سر جام جم در نزد او از امور جزئی است که میتواند آن را از نقوش خاک ره بفهمد.
 بعقیده مفسر دیگر : هر آنکه از دوعالم ز خط ساغر خواند ، از خط ساغر مراد
 ابیاتی است که با طرف قدح کوچک با آب طلا مینویسند ، در جائی هم که میفرماید:
 کتابت اشعار ، قرینه همین است، این را سرخوش مذکور در جائی هم که محصول بیت
 را بیان میکند گفته است . حاصل معنی اینست همانطور که نقوش واقع در خاک ره
 بی اعتبار است رموز جام جم هم در نزد آن شخص بی اعتبار میباشد .

دل ز نرگس ساقی امان نخواست بجان
 چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

مراد از نرگس چشم است و بطریق تشبیه کنایه آمده .

بجان - با بمعنای با مصاحبت یا با صله است .

چرا - از ادات تعلیل است بمعنای زیرا .

مراد از ترک دل سیه ، چشم ساقی است که بانرگس کنایه کرده است، و مرادش
 از دل سیه مردمک است ، یعنی باعتبار سیاهی مردمک دل سیه گفته . و بی امان بودنش
 بواسطه دل سیهی آنست ، یعنی چون دل سیه است شایسته امان خواستن نیست .

محمصول بیت - دل و جانم از چشم دل سیه ساقی امان نخواستند، یا خود دل با دادن
 جان یعنی بواسطه دادن جان دگر امان نخواست، یا دل برای جان خود امان نخواست ،
 زیرا از فن و شیوه آن ترک دل سیه و بی رحم فهمید که امان بده نیست پس ترک طلب کرد

ز جور کوب طالع سحر گه بان چشمم
 چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

برای اینکه اضافه کوب بطالع صحیح باشد ، طالع را بمعنی بخت و دوات

میگیریم .

سحرگهان' - جمع این کلمه با الف و نون شاذ است چونکه غیر از ذوی -
العقول است ، سحر گه یعنی هنگام سحر .
عبارت چنان گریست ، افاده مبالغه میکند .
ناهید : نام یکی از سیارات سبعة ، و از پائین بیلا ستاره فلك سوم است که
عربی آن را زهره گویند ، اینکه گفتیم از پائین بیلامراد ترتیب قرار گرفتن افلاك
است که اسامی عربی آنها را بنظم آورده اند .

بیت

قمرست و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
واسامی فارسی این کواکب بدینقرار است .

بیت

کواکب مه و تیر و ناهید میدان چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان
محصول بیت - چشم هنگام سحر از جور ستاره اقبال چنان گریست که حتی
گریستن مرا ستاره زهره دید و ماه هم از آن باخبر گشت . یعنی گریه و بکا من
از عناصر تجاوز کرده باجرام علوی یعنی بافلاك و نجوم رسیده است ، خواجه در
این بیت از نحوست طالع شکوه دارد .

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را

هلال یکشبه و ماه چارده دانست

لب - لفظ مشترك است مابین لب و کنار چیزی ، در اینجا بهر دو معنا یعنی
بدو تعبیر مساغ است ، مثلاً جایز است که لب جام و یا کنار جام گفته شود .
این بیت علی سبیل التشبیه و بطریق الف و نشر مرتب بیان شده است .
یکشبه - هلال یکشبه ، یعنی اولین شب شهر ماه که بصورت هلال باریک
دیده میشود .

چارده - بتقدیر کلام ماه چارده شبه است که بضرورت وزن کلمه (شبه) حذف

گشته ، و مراد از ماه چارده شبه یعنی بدر ماه .

محصول بیت - چه نظر خوب و چه نظر زیباست آن نظریکه لب جام را هلال یکشبه و روی ساقی را ماه چارده شبه دانست ، یعنی نظریکه این دو تشبیه را دریافته و مشابهت کامل هر دو را باهم خوب فهمیده خوش است . ظاهراً در این بیت مراد از نظر ، ترتیب امور معلومه است از تصورات و صدیقات ، بقرینه دانست .

حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان

چه جای محتسب و شحنه پادشاه دانست

حدیث - اینجا مراد از حدیث داستان است .

که - رابط صفت .

چه جای محتسب - جای در این قبیل موارد بمعنای مسند است و این ادا مخصوص شیرازیها میباشد .

شحنه : آبدار باشی را گویند .

محصول بیت - داستان حافظ و پنهانی ساغر زدنش یعنی باده خوردنش را نه تنها محتسب و شحنه فهمیده است بلکه شخص شاه هم از آن خبر دارد .

چنانکه سابقاً هم بیان کردیم ، در آن زمانها در دیار عجم ناهی منکرات محتسبها بوده اند از آنجهت است که شحنه را با محتسب در یکجا ذکر کرده است .

حاصل مقصود - از کارهای نهانی حافظ علاوه بر آنکه اعیان ناس اطلاع دارند پادشاه هم باخبر است ، از فحوای این کلام چنین معلوم میشود که خواجه با سلاطین عهد خود اختلاط داشته است .

بلند مرتبه شاهیکه نه رواق سپهر

نمونه زخم طاق بارقه دانست

بلند مرتبه - ترکیب وصفی است ، وصف مقدم شاه ، معلوم میشود که غیر

۱ - علمای هیئت قدیم به نه فلک قائل بودند و زمین را مرکز عالم تصور میکردند . و کرات و ستارگان دیگر بگرد او در حرکت بودند . و سیارات سبعة با کواکب هفتگانه عبارتند از زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر . و نه فلک در داخل یکدیگر قرار داشت و فلک نیم که فلک الافلاک یا فلک اطلس نام داشت ، فلک برین بوده ←

از زبان عرب در زبانهای دیگر تقدیم صفت علی الموصوف جایز است .
شاهی - یا برای وحدت آمده و این کلمه شاه بدل است از پادشاه مذکور
در بیت سابق .

که - حرف ربط یعنی رابط صفت است بعد صفت . « بلند مرتبه » صفت
« شاه » موصوف ، که رابط صفت . کلمه دانست در آخر بیت ، فعلی از افعال قلوب
است . و فاعلش ضمیر مستتر است که برمیگردد . بشاه ، و مفعول اولش « نه رواق
سپهر » و مفعول دومش « نمونه زخم طاق بار گه » و کلمه دانست فعل ماضی است
که فاعلش شاه است .

محصول بیت - شاه مذکور يك شاه بلند مرتبه ایست که رواق نه فلک را
نمونه از خم بار گاه خود دانست ، یعنی در نفس خود نه فلک را از خم بار گاه خود
يك اورنگ تصور کرده ، چون فلک هم منحنی و طاقنماست ، حاصل کلام شاه مذکور
پادشاه بلند مرتبه ایست که با این صفت متصف گشته .

رواق - بکسر و ضم اول سقفی که مقدم خانه سازند . همچنین ایوانی که به
پیشگاه عمارت در مرتبه دوم یا بالاتر سازند .

رواق نهم - کنایه از فلک نهم یا فلک الافلاک میباشد .

← که محیط بر افلاک دیگر از بالا پایین بترتیب ، عبارتند از :

فلک ثوابت و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ است و فلک شمس و فلک زهره و فلک
عطارد فلک قمر که ماه در آن جای گرفته بود ، و در فلک قمر بترتیب کره آتش و کره آب و
سپس کره زمین واقع بود . از این قرار زمین در مرکز عالم تصور میشد .

۱ - رجوع شود بفرز شماره ۲ صفحه ۲۱ مترجم

غزل پنجاه و سوم

عارف از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

در بعض نسخ بجای عارف ، صوفی واقع شده .

پرتو - بفتح باء جمعی و تا بمعنای ضیاء است . و اثر چیز بر اهم پرتو گویند .
مرادش از لعل می است بطریق تشبیه .

محصول بیت - عارف از صفا و ضیاء می اسرار نهانی را دریافت ، یعنی می اشعه انداخت و احوال اسراریکه مخفی بود از اشعه و پرتو آن ظاهر و هویدا گشت ، چنانکه از خواص اشياء مضی است که اشياء غیر مرئی را ارائه دهد ، می هم احوال نهانی را نشان میدهد ، و میتوانی گوهر هر کس را از این لعل بشناسی ، زیرا مشهور است که شراب گوهر هر کس را آشکار میسازد .

خواجه در این مطلع از غایب به مخاطب التفات کرده . و مصرع ثانی را در حکم ضرب المثل ایراد کرده است .

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کس و رقی خواند معانی دانست

مجموعه گل - اضافه بیانی است ، و مرغ سحر اضافه لامیه با ادنی^۱ ملابسه

۱ - مؤلف غیات در مبحث اضافه آورد ، (اضافت) بادن می ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن در ایران ما به از توران شماست ، ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد همچنین مخاطب ؛ باین اندک مناسبت که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده ، و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی .

طرح دستور زبان فارسی دکتر محمد معین
استاد دانشگاه تهران

و بس - یعنی فقط چنانکه قبلاً هم گفتیم هر وقت لفظ بس با واو باشد افادۀ حصر نماید،

که - حرف تعلیل حصر.

ورقی - یا برای وحدت آمده

کلمه معانی بطریق ایهام واقع شده ، یعنی هم جمع کلمه «معنی» است و هم علم معانی را بیاد میآورد.

محصول بیت - قدر مجموعه گل را فقط بلبل میداند ، و غیر از بلبل مرغ دیگری نمیداند. زیرا هر کس که يك ورق درس خواند معانی دان نمیشود ، پس هر مرغیکه ناله و فغان بکند قدر گل را نمیداند.

حاصل سخن هر چیز اهل دارد . بنا بر این قدر معشوق را هم عاشق میداند ، دیگران چه میداند.

**عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست**

کار افتاده - یعنی تجربه دیده ، در مورد کسیکه مجرب باشد این اصطلاح را بکار میبرند.

محصول بیت - هر دو عالم را بدل مجربم عرضه کردم . فقط عشق ترا باقی دانست و سایر چیزها را تماماً فانی خواند. فاعل فعل: دانست دل میباشد و کلمه باقی در این بیت بمعنای سایر است. بهمین جهت با سایر تفسیر کردیم بتقدیر کلام باقی را تماماً فانی دانست ، مراد بیان اینست که همه چیز فانی است ، بجز عشق .

**سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست**

لعل نسبت بسنگ و عقیق نسبت بگل ذکر شده است . زیرا وقتی عقیق از زمین بیرون میآید چون موم عسل ملایم و نرم است ، سپس بوسیله بعضی معالجات

وجوشاندن قوام بسته بصورت فعلی در میاید ، نصیرطوسی در جوهر نامه خود فرموده است که معدن عقیق و عنبر را کسی نمیداند کجاست ، در ابتدا هر دو از کنار دریا جمع میشود که بعد با بعضی معالجات تربیت نموده بصورت فعلی در میآورند.

بادیمانی - این عبارت تلمیح است بحديث شریف مشهور که حضرت پیغمبر فرموده است: انی لاجد نفس الرحمن من قبل یمن.

در این حدیث شریف حضرت اشارت فرموده است باو ایس قرنی و آمدن ایشان پس از چندین سال .

• یمانی - الف عوض یکی از یاهای نسبت است ، چونکه در عربی یا نسبت مشدد میباشد، چنانکه در نسبت شام «شامی» گویند بالف ممدوده ، که بواسطه اعلال یاها ساقط شده و باتنوین خوانده میشود، که گویند شام ویمان .

نفس باد - اضافه بیانی

محصول بیت - هر کس که قدر نفس باد یمانی را بداند ، سنگ و خاک را بيمين التفات لعل و عقیق کند یعنی هر کس قدر معنایی که این حدیث شریف بدان اشاره میکند بداند، سنگ و خاک را بيمين التفات لعل و عقیق کند. حاصل کلام کسی که بحضرت او ایس قرنی محبت کرد یا مطلقاً قدر اولیاء را دانست و نیز کسیکه باهل الله محبت نموده و قدر آنها را بداند و بسلك آنها منسلك گردد ، اگر سنگ و خاک را لعل و عقیق کند عجیب نیست.

آن شدا کنون که زابنای عوام اندیشم

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

در بعضی نسخ ، افسوس عوام واقع شده ، و در بعض دیگر بجای عیش - راز آمده است .

آن - اشاره است باعتبار مقدر

شد - تجویزاً بمعنای رفت میباشد

افسوس - بمعنای طعن و تشنیع و تمسخر است .

ابناء - جمع ابن یعنی پسران.

اندیشم - فعل مضارع ، متکلم وحده ، از مصدر اندیشیدن ، اما اینجا بمعنای مبالغت و پروا تعبیر میشود.

محتسب - سبند و دانست خبرتش و عیش نهانی محمول خبر ، و در ترکیب «درین» ، این اشاره است بعدم اندیشه پس اینطور تعبیر میشود : محتسب هم در عدم اندیشه از ابناء عوام و یا در افسوس عوام ، يك عیش نهانی را دریافته است ، یعنی فهمیده است که در عدم مبالغت از مردم يك عیش نهانی وجود دارد . و یا ممکن است ، این (اسم اشاره) راجع باشد بعیش نهانی ، و این جمله ظرفیه مفعول فیه فعل دانست محسوب گردد ، و مفعول به محذوف ، یعنی لفظ (مرا) حذف شده است .

محصول بیت - خواجه میفرماید: آن اعتبار گذشت که از مردم و یا از تشنیع و تمسخر مردم پروا داشته باشم ، یعنی بواسطه ترس و باک از طعن و سرزنش مردم عیش خود را قطع نمایم ، نه ترك نمیکنم . مصرع ثانی برای مصرع اول در حکم تعلیل واقع شده است ، زیرا محتسب هم از وجود يك عیش نهانی که در اثر عدم مبالغت از مردم بآدم دست میدهد باخبر گشته است ، یا خود محتسب هم از عیش نهانی من آگاه شده است .

جهت اصلی تخصیص محتسب اینست که ناهی منکرات محتسبان بوده اند ، چنانکه سابقاً اشاره کرده ایم .

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

در بعضی نسخ بجای ندانی نتانی واقع شده بمعنای نتوانی .

ای - حرف ندا و منادای عام محذوف . بتقدیر « ای آنکس که » و که حرف رابط صفت .

دفتر عشق - اضافه بیانی و آیت عقل هم همینطور بیانی است .

آموزی - فعل مضارع مخاطب یعنی بالفعل میآموزی .

ترسم - فعل مضارع متکلم وحده متعلق بفعل ندانی.

محصول بیت - ای کسیکہ ازد فتر عقل آیت عشق میآموزی ، یعنی میخواهی بادلایل عقلی بمرتبه عشق واصل شوی ، حاصل اینکه آرزو داری با ادله عقلیه و براهین نقلیه درس عشق بیاموزی ، میترسم کہ قادر نشوی این نکته عشق را بمعنای حقیقی آن دریابی ، زیرا کہ عقل و عشق از اضدادند . پس آموختن حقیقی آن سلب عقل لزوم دارد و غیر از آموختن نفس است .

**می بیاور کہ ننازد بگل باغ جهان
هر کہ غارتگری باد خزانی دانست**

ناز - بمعنای فخر است ، ننازد یعنی فخر نکند .

باغ جهان - اضافه بیانی .

غارتگری - غارت یعنی یغما و گر ، ادات فاعلی و یا حرف مصدر میباشد .

باد خزانی - اضافه لامیه و یا ، علامت نسبت .

محصول بیت - می بیار کہ هر کہ ازیغماگری باد خزان خبردار شد ، هر گز بگل باغ جهان فخر نکند ، یعنی کسیکہ از فنا و زوال دنیا آگاه باشد باموال و اسباب آن فخر نمیکند .

**دلبر آسایش ما مصاحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست**

آسایش - اسم مصدر است بمعنای حضور .

ورنه - مخفف و گرنه بمعنای حضور .

دلنگرانی - ترکیب وصفی است با اضافه الف و نون ، توجه و انتظار شدید را

گویند .

محصول بیت - دلبر آسایش و صفای ما را مناسب وقت ندید ، یعنی آسایش و راحت ما را بتأخیر انداخت و گرنه از جانب ما انتظار و انجذاب و میل خاطر را نسبت بخود میداند ، یعنی میداند کہ ما طالب و راغب وصل او هستیم اما تأمین آسایش ما را مناسب و مقتضای حال ندید ، ار آنجهت تأخیر کرد و اہمال نمود .

حافظ این گوهر منظومه که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

مراد از گوهر منظومه ، شعر خواجه است .

انگیخت - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی از طبع خود بوجود آورد ، یا از طبیعت خود اخراج نموده و اظهار کرد.

مراد از آصف ثانی (قوام الدین حسن) است که مربی خواجه بوده و در این دیوان هر جا که ذکر آصف ثانی و یا آصف، بیاید مراد همان قوام الدین حسن میباشد. خواجه در این بیت صنعت تجرید بکار برده و خود را بجای شخص غایب فرض نموده است.

محصول بیت - این گوهر منظوم ، یعنی این اشعاریکه حافظ از طبع خود اخراج و اظهار نموده است همه را در اثر تربیت آصف ثانی میداند، یعنی در اثر توجه و تربیت قوام الدین حسن باین گونه گوهر منظوم مالک شده است .

وله ایضاً

فزل پنجاه و چهارم

روضه خلد برین خلوت درویشان است

مایه محتشمی خدمت درویشان است

ممکن است روضه مبتدا باشد و خلوت خبرش و یا بالعکس
خلد - جنت را گویند.

برین - در زبان فارسی بمعنای اعلی است، و یا علامت نسبت و نون
برای تأکید است، خلد برین یعنی جنت اعلا یا فردوس اعلا.
مایه - در اینجا بمعنی سرمایه است.

محتشمی - یعنی سروری، محتشم بسباق صیغه مفعولی یعنی بزرگ شده و
برتر شده و یا آخر حرف مصدری است اما در صحاح جوهری مطابق وزن فاعلی
گرفته و معنایش را با خجالت تفسیر کرده است.
خدمت - مصدر و مضاف بر مفعول خود شده است.

محصول بیت - باغ فردوس برین همان باغ خلوت درویشان است، و خدمت
بدرویشان سرمایه عظمت و شکوه میباشد، و بالعکس یعنی خلوت درویشان از لحاظ
ذوق و صفائیکه دارد همان خلد برین است، و کسیکه خلوت درویشان را دریابد
و ذوق و صفای آن را درک نماید همان جنت را بدست آورده و خدمت بدرویشان سرمایه
عزت و سعادت است.

مراد از درویشان در این بیت اهل الله میباشد.

کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشان است

کنج عزلت - عزلت یعنی انقطاع از مردم و انزوا در يك گوشه .
کنج عزلت - اضافه بیانی است .

طلسمات - جمع طلسم است ، چون غیر از ذوی العقول میباشد بالف و تا ،
جمع شده است .

نظر رحمت - از قبیل اضافة مصدر الی الفاعل میباشد .

محصول بیت - کنج انزوا که طلسمهای عجیب دارد، فتح آن در نظر درویشان
است ، یعنی واصلین اگر بکسی با نظر رحمت بنگرند اختیار عزلت برای آن شخص
ضروریست، زیرا تا انزوا نگزینند بمرادش واصل نخواهد شد .
درا کثر نسخ بجای آنچه ، آنکه ، واقع شده . اما این فقیر همین نسخه را
اختیار کرد . چونکه آنچه ، مناسب مقام است .

آنچه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبر یا نیست که در حشمت درویشان است

تکبر - خود را بهتر و بالاتر از همه دانستن .
کبر یا - یعنی عظمت و بزرگی .

حشمت - در کتاب صحاح بکسر حاء ، اسم است بمعنای استعجیا ، و اصمعی
بکسر حاء غضب معنا کرده است ، اما هیچکدام بفتح حا تعرض نکرده اند ، و سروری
هم حشمت را هیبت معنا کرده است و معلوم نیست که این معنا را از کجا اخذ کرده
و بحر کت حاء هیچ تعرض نکرده است ، اما مردم آنرا بفتح حا بمعنای عظمت بکار
میبرند .

محصول بیت - آن چیزیکه در برابرش خورشید تاج تکبر را ترك میکند،
آن عظمتی است که در حشمت درویشان است ، یعنی خورشید با اینهمه تکبر و ترفع
در برابر حیا و کبریای درویشان ترك تکبر میکند ، حاصل اینکه در برابر کبریا و

حشمت درویشان و از اینکه درویشان شرایط آداب و ارکان را بجا میآورند یعنی ادب را رعایت میکنند، خورشید شرمنده است .

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشان است

قصر - كوشك را گویند .

فردوس - جنت است .

رضوانش - رضوان دربان بهشت است و نون بضرورت وزن ساکن خوانده

میشود .

بدربانی - با ، حرف صله و دربان یعنی نگهبان در ، یا ، حرف مصدری .

منظری - اسم مکان و یا ، وحدت است .

محصول بیت - كوشك جنت که رضوان دربانی آن را دارد، در چمن نزهت

درویشان يك نظر گاه است ، یعنی فردوس از سرور و حبور و ذوق و صفای درویشان

يك نمونه است .

آنچه زرمی شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائست که در صحبت درویشان است

در مصرع اول صنعت محتمل الضدین بکار رفته

قلب سیاه - در اینجا بدو معناست ، یکی سکه قلب یعنی سکه نا درست دوم

دل تیره که جلای نظرش با مرشد متجلی نشود .

صحبت - در اینجا عبارت است از ملازمت و مصاحبت .

محصول بیت - آنچه یک قلب سیاه یعنی قلب سیاهی چون قیر و قلب سختی

چون سرب ، از اثر و ضیاء آن صاف گشته و چون طلای خالص پاك میشود، کیمیائست

که در اثر ملازمت و مصاحبت درویشان بدست میآید ، یعنی هر آنکه با اهل الله

مصاحب شود هر قدر ناقص و ابتر هم باشد در اثر مصاحبت آنان فاضل و کامل میگردد .

از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
از ازل تا بابد فرصت درویشانست

کران و کرانه - بفتح کاف عربی بمعنای کنار است ، که بزبان ترکی آنرا قراق گویند .

محمول بیت - از ابتدا تا انتهای عالم لشکر ظلم است ، یعنی همه جا را ظلم فرا گرفته ، یا سراسر عالم را ظلم فرا گرفته و از ازل تا بابد همینطور بوده ، اما نصرت و فرصت از آن درویشان است ، یعنی بهر کجا نظر کنند آنجا را فتح می کنند .

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشانست

آسیب - بمعنای صدمه است . آسیب زوال اضافه بیانی .

محمول بیت - دولتی که رنج و زوال نیستی نداشته باشد ، یعنی از ازال و نیستی مصون و محفوظ باشد ، بی زحمت بشنو که چنین دولت درویشان است .

خسروان قبله حاجات دعائند ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است

خسروان - جمع خسرو ، و معرب خسرو کسری که جمع آن اکاسره میآید . حاصل اینکه پادشاهان عجم کسری گویند اگر چه مراد از کسری پسر هر مزین نوشیروان است ، اما بطریق تغلیب سایر پادشاهان عجم نیز این را اطلاق کرده اند چنانکه به شاهان روم قیصرو شاهان چین و ماچین فغفور و پادشاهان هند رای گویند **محمول بیت -** پادشاهان قبله حاجات دعا هستند ، چون همه مردم بآنها عرض حاجت نموده و بدرگاهشان دعا میکنند ، و سبب این یعنی اینکه پادشاهان کعبه آمال مردم میباشند ، همان بندگی است که در حضور درویشان دارند .

ای تو انگر مفروش این همه نخوت که ترا
سرو زر در کنف همت درویشان است

ای - حرف ندای عام است .

توانگر - یعنی صاحب قدرت و قوت اما اینجا مراد غنی و مالدار است .
 گر - ادات فاعلی است بمعنای چی ، در ترکی و مخفف گار ، میباشد مثل
 ستمگر ، که مخفف ستمگار ، وجفا گر و جفا گار ، از این قبیل است .
 نخوت - تکبر و عظمت را گویند .
 کنف - ملجأ پناه را گویند .

محصول بیت - ای توانگر یا ای شخص غنی و مالدار ، اینهمه تکبر و تعظم
 مفروش ، زیرا سر و مال و مایملک تو در سایه همت درویشان حاصل شده یعنی از برکت
 همت آنهاست که تودارای مال و ملک و ثروت شده ای ، چنانکه اگر آنها را از توجه
 بتو باز دارند و همتشان را از تو منقطع نمایند ، تمام مایملک تو از بین میرود .

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

گنج - یعنی مال و ثروت .

فرو میرود - در اصل معنا یعنی غرق میشود ، اما اینجا یعنی بطرف پائین
 می رود .

از قهر - مراد قهر خداست .

باشی - فعل مضارع ، صیغه مخاطب از باشیدن ، و خوانده باشی یعنی شاید
 خوانده ای یا خوانده ای .

محصول بیت - شاید در تفاسیر و تواریخ خوانده ای که ثروت قارون که هنوز
 هم از قهر خدا بزمین فرو میرود ، سبب فرورفتن آن از غیرت درویشان است ، در
 اینجا مراد از درویشان فقر است که بقارون گفتند : لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین
 کسیکه گفته است: مراد از درویشان حضرت موسی است مقصود بیت را نفهمیده است .

روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند

مظهرش آینه طلعت درویشان است

روی مقصود - اضافه بیانی است ، آینه طلعت هکذا .

مظهرش - اسم مکان است ، یعنی محل ظهور یا پیدا شدن ، و شین ضمیر بر- میگردد بروی مقصود .

مراد از طلعت در اینجا صورت است .

محصول بیت - روی مقصود که پادشاهان آن را با دعا طلب میکنند ، مظهر آن آئینه روی فقر است ، یعنی دیدن روی مبارك اهل الله ، همان دیدن روی مقصود میباشد .

من غلام نظر آصف عهدم کو را
صورت خواجگی وسیرت درویشان است

مراد از آصف عهد ، وزیر وقت قوام الدین حسن میباشد .

کورا - دراصل که اورا ، بوده بواسطه تر کیب های رسمی و همزه حذف شده است ، اورا یعنی برای اوست یا او دارد ، را افاده تخصیص میکند .

خواجگی - وقتی در آخریک کلمه ها رسمی باشد ، در موقع جمع بستن و یا الحاق یا مصدری ها بکاف عجمی بدل شود ، مثال : خواجه ، خواجگان و خواجگی بنده ، بندگان و بندگی گویند .

سیرت - بمعنای خلق و خوی استعمال میشود .

محصول بیت - من غلام و بنده وزیر اعظم و قتم که صورتش صورت خواجگان وسیرتش درویشانه است ، یعنی ظاهرش اکابرانه و باطنش فقیرانه میباشد ، در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شد : بنده آصف عهدم که درین سلطنتش ، یعنی با این سلطنت و عظمت .

حافظ ار آب حیات ابدی می طلبی
منبعش خاک در خلوت درویشان است

ار - مخفف اگر .

محصول بیت - ای حافظ اگر طالب آب حیاتی که مؤبد زنده بمانی ، یعنی اگر میخواهی آب حیات بخوری و هرگز نمیری . منبع آن آب یعنی محل ظهور و

خروج آن، خاک در خلوت درویشان است، مراد اینست که اگر طالب حیات جاویدان هستی ملازم خاک در درویشان باش.

حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملک

همه از بندگی حضرت درویشان است

محمول بیت - ای حافظ در اینجا یعنی در آستانه درویشان ادب راعایت کن که پادشاهی مملکت تماماً از بندگی حضور درویشان است، یعنی سلطنت دنیا در اثر مودت و محبت بفقراست، حاصل کلام، پادشاهان بدعای اهل الله محتاجند، یا پادشاهان محتاجان دعای اهل الله هستند. وله ایضاً

فزل پنجاه و پنجم

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
بکش بغمزه که او را سزای خویشتن است

مبتلای خویشتن است - اضافه لامیه ، یعنی دل سبب ابتلای خود گشته است ،
بعبارت دیگر دل خودش خود را مبتلا کرده است .
سزای خویشتن است - یعنی سزاوارش است .

محصول بیت - دل خودش خود را گرفتار دام زلف تو کرده است ، یعنی کس
دیگر سبب ابتلای او نشده است پس حالا باغمزه ات او را هلاک کن که شایسته همین
است ، زیرا برای چه خود را بچنین مشکلی گرفتار کرده که کسی نمیتواند
خلاصش نماید .

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای خویشتن است

قسمت اول مصرع ثانی در نسخها فرق میکند ، اما ما این نسخه را اختیار کردیم
لکل وجهه .

بدست باش - یعنی زود باش .

خبری - یا آخر حرف وحدت است .

محصول بیت - اگر از دست تو برمیآید که مراد خاطر ما را بر آوری ، زود
باش که این هم در جای خود يك عمل خیر است ، یعنی مراد خاطر کسی را بر آوردن
در جای خود يك امر خیر است .

بجانت ای بت شیرین من که هم چون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

بجانت - با حرف تخصیص و یا حرف قسم .

بت شیرین - اضافه بیانی است اما اضافه شیرین بمن ، اضافه لامیه میباشد .
که - حرف بیانی .

شبان - جمع شب ، و جمع بستن کلمه شب با الف و نون شاذ است .

تیره - یعنی تاریک ، شبان تیره اضافه بیانی .

فنای خویشتن است - اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

محمول بیت - بجانت قسم ای بت شیرین من ، یعنی ای محبوب من ، مرادم

چون شمع در شبهای تاریک افنای خویشتن است ،

چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خود رو برای خویشتن است

رای - لفظ مشترك است ، اما معنای مشهور آن فکر است . شاهندراهم رای

گویند چنانکه در غزل شماره ۵۴ بیان شد .

رای عشق - اضافه مصدر بمفعول خود .

باتو - با حرف صله و مکن فعل نهی مخاطب از مصدر کنیدن ، مفعولش محذوف

بتقدیر مکن رای عشق ، یا فکر عشق مکن .

که - حرف تعلیل .

گل خود رو - ترکیب وصفی ، و گلی را گویند که خود بخود روئیده باشد ،

یعنی در اثر تربیت و توجه کسی وجود پیدا نکرده ، اگر چه بگلپهای صحرائی هم

گل خود رو گویند ، اما چون اینجا مراد از آن جانان است ، یعنی کنایه از جانان

میباشد ، پس اطلاق آن بگل صحرائی مناسب نیست .

برای خویشتن است - با ، معیت را میرساند ، و رای ، فکر است و برای خویشتن

اضافه لامیه .

محصول بیت - خواجه خطاب به بلبل میفرماید : چون بفکر عشق افتادی یعنی تدبیر عاشقی را ریختی ای بلبل سختم و نصیحتم بتو این است که بفکر عشق مباش، زیرا آن گل خود رو بسخن و نصیحت کس عمل نمیکند، یعنی خود رأی و خود پسند است و هرگز بفکر کسی تابع نمیشود، پس با این وصف ای عندلیب دچار زحمت میشوی، بیا و از این خیال منصرف شو.

**بمشك چین و چگل نیست بوی گل محتاج
که نافه اش ز بند قبای خویشان است**

بمشك - با حرف صله .

چین - لفظ مشترك است، يك معنای آن پیچ و شکنی است در زلفان و گیسوان محبوبها و گاهی گرهی است که در ابرویشان پیدا میشود، دیگری نام شهری میباشد در ترکستان که کاسهای چینی از آنجا میآید، و زیبایان چینی بزینائی ضرب المثل شده اند، چون همگی دارای صورت سفید و چشم و ابروی مشکی اند، در اشعار عجم از لحاظ کثرت و زیبائی بینهایت بطوریکه گفتیم مثال شده اند، دیگر اینکه لفظ چین يك جزء از ترکیب وصفی است مانند «عرقچین» و «خوشه چین» .

چگل - در ترکستان جائی را گویند که زیبایان زیاد دارد، که جملگی بتپرستند، چگل در اصل نام کلیسای معظمی بوده در ترکستان که از کثرت استعمال برای آن مملکتی که کلیسای مذکور در آنجا واقع بوده علم گشته است .

که - حرف تعلیل .

نافه اش - نافه غلاف مشك را گویند وها، ادات جمع و «شین» ضمیر، راجع ببوی گل است، و در اینجا نافها استعاره است برای روایح طیبه گل .

بندقبا - مراد از بندقبا، نوعی از قبایع عجم است که بندش در زیر بغل چپ قرار دارد و قبای مذکور جلوش سراسر چاك دارد و هنگام بستن دو قسمت جلو قبا رویهم قرار میگیرد و از طرف چپ بانبدها بسته میشود، مراد از بندقبا همان بندها است.

محصول بیت - بوی لطیف و فرح بخش گل بمشك چین و چگل احتیاج

ندارد، زیرا بوی لطیف چون مشک از خوبی قبای خویشان است، یعنی از باغ خودش است اثبات بند قبا بگل بطریق استعاره است، مراد از قبا خود گل و منظور از بند آن متصل و ممتاز بودن گل است، حاصل اینکه هر کس که در فن خود کامل و ماهر باشد محتاج استغاثه از دیگران نمیشود مفهوم شعر نزدیک بهمین معناست.

مرو بخانه ارباب بی مروت دهر

که کنج عافیت در سرای خویشان است

مرو - فعل امر مخاطب .

ارباب - جمع رب به معنای اصحاب .

که - حرف تعلیل .

کنج - گوشه را گویند . کنج عافیت . اضافه بیانی .

عافیت - اسم است ، یعنی دفع بلا کردن حق تعالی از بنده اش .

محصول بیت - بدرخانه ثروتمند بی مروت دنیا مرو ، که کنج عافیت ، در

سرای خودت است ، یا خود «کنج عافیت تو» در سرای خودت است ، حاصل اینکه

در کنج خانه خود با تو کل وقناعت زندگی کردن خیلی اولی و احراست از رفتن بدر

خانه ارباب بی مروت زمانه که قدر و ارزش شخص را نمیدانند .

بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی

هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است

جانبازی - جانباز تر کیب وصفی است یعنی فداکار و پیاش مصدریه است .

سر عهد - سر ، در اینجا مقحم است و افاده تأکید کند .

عهد - بمعنای قول و قرار ، عهد و وفا وفا تفسیر عطف عهد میباشد .

محصول بیت - حافظ سوخت در حالیکه در شرط عشق و جانبازی هنوز هم

نسبت بعهد و پیمان اولیه خود وفادار است، یعنی با اینکه در راه عشق و محبت جانانش

محو شده باز هم بعهد خود وفادار است ، حاصل اینکه از جان گذشت ولی از جانان

نگذشت .

وله ایضاً

فزل پنجاه و ششم

لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است
وز پی دیدن او دادن جان کار من است

لعل اسم يك جوهر مشهور و معین است .

سیراب - در لغت یعنی از آب سیر گشته ، اما مجازاً عبارت از طراوت و لطافت است .

بخون تشنه - یعنی تشنه خون اما عبارت از سرخی زیاد است .

وز پی - واو حرف عطف و پی ، ادات تعلیل و احتمال دارد که ادات تعقیب باشد

یعنی بعد از دیدن او . ضمیر او ، جایز است راجع بجانان یا لب باشد .

محصول بیت - لعل بخون تشنه و تروتازه ، لب یار من است ، و برای دیدن لب

یار ، یا خود «برای دیدن خود جانان» و یا بعد از دیدن جانان ، یا لب جانان کار من
جان دادن است .

و ذکر لعل و لب و خون . باعتبار مناسبت در حمزت است .

و ذکر لب و جان ، بطریق کنایه آمده چنانکه معمول است جان و لب را کنایه

میکنند .

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز

هر که دل بردن او دید و در انکار من است

در کلمه «یادش» شین ، ضمیر غایب بطریق اضمار قبل از ذکر مر بوط است بلفظ

«که» واقع در مصرع ثانی .

محصول بیت - از آن چشمان سیاه و مژگان دراز، شرمش بادہر آنکہ دلبری و شیوہ آن جانان را دیدہ و با وجود این در انکارمن است، یعنی شرمندہ باد آنکسی کہ سودا و جنون و رسوائی مرا انکار میکند، زیرا جانان با آن چشم و مژگان بہر کہ توجہ کند، اسیر کمند عشق میکندش و بعد از عشق دیوانگی و جنون ضرور است۔
بعضیہا گویند: غرض از انکارمن، یعنی عشق مرا انکار میکند، یعنی گوید تو عاشق نیستی، ولکل وجہ۔

**ساربان رخت بدروازہ مبر کان سرکوی
شاه راہیست کہ سر منزل دلدارمن است**

ساربان - شتربان را گویند۔

رخت : اثواب خانہ و امثال آن۔

دروازہ - کوچہ بند است یعنی درہای محلہ کہ شبہا برای ایمن ماندن از ورود دزد بستہ میشود، و سر کوی قرینہ ہمین است و وجہ تسمیہ اش اینست کہ این نوع درہا فقط روزہا باز میشود۔ کلمہ واز و باز، ہر دو بمعنای گشادہ است۔ «دروازہ» باہای تخصیصی «دروازہ» کہ برای این نوع درہا اسم شدہ است۔ چون پنجہ و دستہ۔
کسیکہ دروازہ را کوچہ شہر معنا کردہ از معنای مذکور غافل بودہ است۔
رد شمع

مبر - نہی مخاطب۔

شاه راہ - یعنی بہترین راہ، زیرا شاہ بمعنای بہتر و خوب است۔

در اصل راہ شاہ بودہ: تر کیب اضافی، بعد بقصد تخفیف با تقدیم و تاخیر تر کیب مزجی نمودہ شاہ راہ گفتہ اند۔

سر منزل - یعنی اول و ابتدای محل نزول۔

دلدار - تر کیب وصفی است از داریدن، دلدارندہ یعنی کسیکہ دلہای عشاق را بخود جلب نمودہ و بتصرف خود آوردہ است۔ چون دژدار کہ ضبط و تصرف دژ در دست اوست۔

محصول بیت - ای ساربان رخت و اثواب مرا از دروازہ شہر بیرون مبر، زیرا

سر کوی آن جانان شاه راهی است که هم آنجا سر منزل دلدار من است، یعنی مسیر و گردشگاهش است، زیرا آن محله و آن سر کوی، مجمع دلبران است، پس در این صورت آنجا ترک میکنی کجا میروی .

بنده طالع خویشم که درین قحط وفا

عشق آن لولی سرمست خریدار من است

قحط - یعنی نایاب. قحط وفا، یعنی کسی بکسی وفانکند.

لولی - نام طایفه از کولیان عجم است که مابین شیراز و اصفهان بیلاق و

قشلاق دارند.

سرمست - بمعنای سرخوش است .

خریدار - ترکیب وصفی است از آردن یعنی خرید آورنده امامعنای لازم

خرید کننده است .

محصول بیت - غلام طالع خود هستم که در این قحطی وفا، یعنی در دورانی

که کسی بکسی وفانمیکند، این از اقبال من است که عشق و محبت آن لولی مرا

بی اختیار بخود جذب نموده عاشق خود کرده است .

طبله عطر گل و درج عبیر افشانش

فیض یک شمه زبوی خوش عطار من است

مراد از «طبله» در اینجا آن چیز است که خشکبار فروشان دوره گرد خشکبار

را روی آن میریزند تقریباً مثل طبق است منتها گرد نیست، در بین عرب و عجم رسم

اینطور است که عطاران انواع متجزیات را در روی یک طبله ترتیب داده در حالیکه

همه جا میگردانند میفروشند، خواهی گل مطبق را بطبله تشبیه کرده است اضافه

طبله بعطرو عطر بگل اضافه بیانی است.

درج - حقه و صندوق را گویند. عبیر افشان - ترکیب وصفی از افشاندن.

درج عبیر افشان - یعنی درجی که عبیر افشانی میکند، درج مضاف گشته است

۱ - صفت فاعلی است که از ترکیب دار، در آخر فعل ماضی حاصل شده. مترجم

بصفت خود و شین (ضمیر) راجع بگل میباشد.

فیض - در لغت یعنی وقتی در اثر طغیان ، آب رودخانه دو کنارش را فرا گیرد فیض گویند، اما در اصطلاح فیض یعنی بهره یا نفعی کہ بکسی برسد.
شمه - بوی خوش را گویند ، و کلمه «بوی» مضاف گشته بصفت بطریق
اضافه بیانی و اضافه صفت و موصوف بعطار ، اضافه اللام است .
محصول بیت - طبله عطر گل ، مراد شاعر خود گل است ، و درج عبیر افشان ،
باز هم مراد خود گل است يك فیض جزئی است از بوی خوش عطار من ، یعنی جانان
من : گل بوی خوش و معطر خود را از جانان من استفاده و استفاضه کرده است ،
حاصل اینکه بوی خوشی کہ در گل وجود دارد يك شمه و یکذره است از بوی خوش
جانان .

باغبان همچو نسیم ز در باغ مران

کاب گلزار تو از اشک چو گلنار من است

باغبان - بان در زبان فارسی ادات فاعلی است مثل ادات «چی» در زبان ترکی
چون در بان و شتر بان کہ بمعنای قپوچی و دوه چی است پس باغبان یعنی باغچی یا
باغچه چی .

در لفظ نسیم ، ضمیر متکلم مربوط بکلمه مران میباشد . بتقدیر مرانم ، یعنی
دورم مکن .

کاب - کہ حرف تعلیل .

گلزار و گلشن - بمعنای گلستان است ، و گلنار ، گل انار است کہ بعربی جلنار
(بتشدید لام) گویند .

محصول بیت - ای باغبان مرا چون نسیم از در باغ مران ، یعنی نسیم ، دم در
باغ قرار نگرفته زود میگردد ، پس حالا مرا هم مانند نسیم مکن ، یعنی زود از در باغ
مرانم ، بلکه بگذار وارد باغت شوم و آن را سیر و تماشا نمایم ، و در گوشه از آن قرار
بگیرم ، زیرا آب روی گلزار تو ، از اشک چو گلنار چشم من است ، یعنی باغت از

اشك چشم من سیراب میشود.

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
نرگس او که طبیب دل بیمار من است
قند - شکر را گویند.

فرمود - فعل ماضی و فاعلش نرگس .

مناسبت قند با گلاب و لب و نرگس با بیمار، کلی و مشهور و مستفیض است. اما
مناسبت گلاب با لب خفیف است مگر در حین چیده شدن گل.

محصول بیت - چشمان چون نرگس او که طبیب دل خسته من است، برای
مداوا، از لب یار شربت گلابدار بر ایم تجویز کرده است.

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار من است

طرز - بمعنای نمط و اسلوب است .

شیرین سخن - ترکیب وصفی است و مضاف گشته بنادره گفتار و این مضاف
الیه صفت بعد صفت یار میباشد، بطریق اضافه، و «ها» علامت نقل است، یعنی نشانه
نقل از عربی بفارسی میباشد، و مراد از نادره گفتار کسی است که سخنان او را بجز
خود او کسی نتواند بگوید.

گفتار^۱ - ترکیب وصفی است که در اصل آرندۀ گفت بوده، گفت بمعنای
«قول» اسم است، پس گفتار بمعنای آرندۀ سخن اسم محسوب شده است. چون کلمات
رفتار، دیدار و دادار پس گفتار بمعنای سخن است چه سخن گفته شده باشد و چه
گفته نشده، کسیکه گفتار را فقط بمعنای سخن گفته شده^۲ تعبیر کرده از این تحقیق
آگاه نبوده است.

۱- گفتار و رفتار و دیدار هر سه حاصل مصدر است و اما دادار صفت فاعلی است که غالباً
در ترکیب (نده) از آخرش حذف میشود.

۲- یعنی از «گفتار» فقط معنی مفعولیت گرفته است بدون توجه بمعنای مصدری آن. مترجم

محصول بیت - آنکه در طرز و اسلوب غزل گفتن بحافظ نکته آموخت ، یار
 شیرین بیان و نادره گفتار من است . در این بیت از غایب بمخاطب التفات است .
 وله عفی الله عنه

غزل پنجاه و هفتم

روزگاریست که سودای بتان دین منست
غم این کار نشاط دل غمگین منست

در کلمه روزگاری ، یا برای وحدت است .

دین - اینجا بمعنای عادت تعبیر میشود .

نشاط - بفتح نون مصدر است از باب علم ، اما بکسر نون جمع ناشط میباشد .

محصول بیت - مدتیست که سودای محبوبان عادت من شده ، یعنی خیلی زمان

است که عشق ورزی بجوانان پیشه من شده است ، و غم اینکار یعنی غم عشق ورزیدن

بجوانان سبب نشاط دل غمزده من است ، یعنی غم عشق اینها را خوردن سبب سرور و

وجد دل محزون من است .

دیدن لعل ترا دیده جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

دیدن - مصدر و مضاف شد ، بر مفعولش ، و مراد از «لعل» لب است که بطریق

تشبیه آمده .

جان بین - تر کیب وصفی است ، یعنی بیننده جان .

باید - فعل مضارع از مصدر باییدن ، یعنی باید باشد .

وین - مخفف و این . و جهان بین - تر کیب وصفی است بمعنای جهان بیننده ،

محصول بیت - برای دیدن لب لعل تو چشم جهان بین لازم است و چشم جهان

بین من شایستگی این کار را ندارد ، یعنی لب تو جان است و برای دیدن جان ، چشم

توانا بایست ، حاصل اینکه برای مشاهده ارواح ، چشم باید توانا و قادر باشد ، چشم

من کہ فقط اجسام را می بیند، پس آن شایستگی که برای دیدن «لعل چون جان» تو لازم است او ندارد در بین شعر اطلاق جان بلب مشهور است بجهت روح بخش بودن لب.

یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
ازمه روی تو واشک چو پروین من است

زیب - زینت را گویند و دهر زمان را.

محصول بیت - یار من باش که زینت و زیور فلک و زمان ، از روی چون ماه تو و از اشک چون پروین من است، یعنی در زینت دادن عالم هر دو مان مناسب است داریم. در این بیت صنعت لف و نشر مرتب وجود دارد.

عبارت «مه روی» بزینت فلک و «اشک پروین» بزینت دهر مربوط است.

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

تا ابتدا از برای غایت میباشد.

مدحت - بکسر میم و بسکون دال و بفتح حا بمعنای ثنا و حسن است .
محصول بیت - از وقتی که عشق تو مرا سخن گفتن تعلیم داد، یعنی در ادای کلام استاد شد ورد زبان مردم مدح و تحسین من است.

دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

ارزانی - یعنی لایق .

کاین - که حرف تعلیل و تمکین بمعنای قدرت است.

محصول بیت - خدایا دولت فقر لایقم بدار ، یعنی لایقم کن زیرا که این کرامت فقر سبب جاه و جلال و عظمت من است ، مراد از فقر اینجا فقر حقیقی است که حضرت صدر نبوت بدان فخر کرده است، نه فقر ظاهری که افلاس بی فایده است. چون مفلسان زمانه که از نیافتن چیز افلاس میکشند، این است که خواهی میفرماید: یارب بمن فقری که انبیاء و اولیاء اختیار کرده اند ارزانی فرما، که سبب حشمت من همان

فقر است .

واعظ شجنہ شناس این عظمت گو م فروش

زانکہ منزلگہ سلطان دل مسکین من است

شجنہ - نایب و میراب را گویند ، «شجنہ شناس» تر کیب وصفی است و صفت

واعظ .

گو - فعل امر مخاطب ، خطاب عام است . مراد از «واعظ شجنہ شناس» واعظی

است کہ با شجنہ آشنائی داشته و کاملاً او را میشناسد

مفروش - فعل نہی مخاطب .

زانکہ - ادات تعلیل بمعنای لاجل

منزلگہ - اسم مکان است چون نماز گہ و تماشا گہ .

محصول بیت - بواعظ شجنہ شناس بگو اینہمہ بمن بزرگی مفروش ، زیرا

دل مسکین من منزل پادشاہ است ، وہمان شجنہ ای کہ تو بوجود اومیبالی غلامیست

از غلامان آن شاہ ، یعنی اگر واعظ باشجنہ آشناست ما با پادشاہ آشنائیم ، مراد از واعظ

در اینجا واعظ غیر متعظ می باشد کہ پیوستہ ملازم دراکابر بودہ و با گفتن بعض اضاحیک

در مجلسشان کہ باصحاب مجمع خوش آید تا او را جزو مجلسیان بشمارند ، و بعنوان

مصاحب یاران ، تعظیم و تجلیلش نمایند

اعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا ، پس حضرت خواجہ بطریق

حسن تعریض باین گروہ ارسال خبر میکند کہ از اختلاط بامردم رذال مغرورمباشید

کہ ما با اشرف ناس معاشرت میکنیم

در این بیت مراد از «سلطان» خلاق عالم است کہ باعتبار «قلب المؤمن بیت اللہ»

خدا در دل خودش است و مرادش از منزلگہ سلطان اشارہ بہمان است .

یارب آن کعبہ مقصود تماشا گہ کیست

کہ مغیلان طریقش گل و نسرین من است

کعبہ مقصود - اضافہ بیانی است .

که رابط صفت بالموصوف.

مغیلان - نوعی درخت است که خارهای بلند دارد و در راه مکه دیده میشود.

نسرین و نسترین - مراد گل ناصری است.

موصول بیت - یارب آن کعبه مراد تماشا گه کیست که خار مغیلان راهش

برایم گل و نسرین است، یعنی عجبا آن جانان بکه عرض جمال میکند که رقبا و

اغیارش برایم گل و گلشن است، حاصل اینکه آن جانان که کعبه مقصود است عجبا

مطمح نظر که و تماشا گه کیست، آن چنان کعبه مقصودی که مغیلان فراق و هجرانش

ویا مغیلان غموم و همومش برایم گل و نسترین است، یعنی گل و نسرین من است.

جایز است گل بنسرین اضافه شود و یا گل و نسرین باشد.

از سه دریا گری آموخت خیال تو مگر

رهنمایش شده این اشک چو پروین من است

دریا گری - گر، ادات فاعلی است و یاء حرف مصدر، دریا گر، بحسب لغت

یعنی دریا دار، اما در اصطلاح مراد کسی است که اطلاعاتی در مورد دریا دارد.

پس کسیکه دریا گرا، شنا گر، معنا کرده از معنای شعر غافل بوده است.

رد شمع

رهنما - یعنی قلاووز.

موصول بیت - ای جانان خیالت دریا گری را از که آموخت گویا که رهنمایش

در این کار اشک چو پروین من بوده یعنی از این دریای اشک من خیالت چگونه گذشت

یا چگونه دریای اشک مرا طی کرد، مگر اینکه رهبر و راهنمایش این اشک چون ستاره

من بوده، چون طی طریق کشتی را نان در دریا با هدایت ستارگان است، و گرنه این

دریاها را تنها و با فکر خود نمیتوانست طی کند.

حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جره کش خسرو شیرین من است

مراد از پرویز، خسرو پرویز پسر هرمز و نوّه نوشیروان است، یعنی پسر پسر

نوشیروان.

خسرو شیرین - مراد از خسرو در این بیت مطلقاً پادشاه میباشد، و شیرین یعنی لذیذ و زیبا . پس خسرو شیرین یعنی پادشاه زیبا و خوشمزه ، که کنایه از جانان است
 محصول بیت - ای حافظ از حشمت و عظمت پرویز قصه مخوان . یعنی بزرگی و حشمت او را بتفصیل شرح مده و بیان مکن زیرا لب او جرعه کش جانان شیرین من است، یعنی کاسه لیس و جرعه کشش است و در ردیف خدمتکارانش میباشد ، حاصل سخن تا قصص و حکایت و شرح حال جانان من است ، داستانهای آنها را مخوان که کسی گوش نمیکند ، زیرا حشمت و عظمتی که این دارد او ندارد ، یا عظمت و حشمتی که داستان جانان دارد آن ندارد . پس حکایاتش هم عظیم است .

وله ایضاً

ار بحر دجته : مفاعن فعلاتن مفاعن فعلات

غزل پنجاه و هشتم

منم که گوشه میخانه خانقاه منست
دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

منم - در اصل کلام «من آنکسم» بوده که لفظ آنکس ، بضرورت وزن حذف شده است .

که - رابط صفت است .

خانقاه - معرب خانگاہ ، تکیه صوفیان را گویند و گاه در کلمه صبحگاه از ادات ظرف است که شامل زمان و مکان میشود ، صبحگاه یعنی هنگام صبح .

محصول بیت - من آنکسم که گوشه میخانه خانقاه من است ، در اینجا جایز است گوشه مبتدا و خانقاه خبر و یا امر بالعکس باشد بطریق محتمل الضدین ، و دعا کردن به پیرمغان هر سحر ورد من است ، این مصرع هم مانند مصرع اول از نظر تجزیه احتمال دووجه دارد .

گرم ترانه چنگک صبوح نیست و چه باک

نواک من بسحر گاه عذر خواه من است

گرم - میم متکلم از جهت معنا متعلق است بصبوح .

ترانه^۱ - در صحاح فرس دوبیتی را ترانه معنی کرده ، و در واقع دوبیتی نوعی

از نغمات میباشد ، اما امروز ترانه تنن ، تنن گفتن را گویند

۱ - ترانه بروزن بهانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی : یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلاوتارلا . در لغت نقش و صورت و دوبیتی و سرود و نغمه را خوانند - برهان قاطع .

علت تخصیص چنگ بوقت صبح اینست که آواز ساز در آن هنگام بسیار مؤثر
میباشد . چنانکه ظہیر میفرماید :

بیت

چو زہرہ وقت صبح از افق بسازد چنگ

زمانہ تیز کند نالہ مرا آہنگ

در این بیت «صبح» را مجازاً بمعنای «صبح» گرفته است ، و الاہنگام صبح
بادہ نوشیدن را «صبح» گویند . مراد اینست کہ صبح ، یعنی وقت صبح بادہ نوشیدن
چنانکہ برعکس آن عیوق^۱ است .

نوا - آواز را گویند ، و بعلاوہ از علم نغمات اسم مقامی از مقامات است ، اما
در این بیت مطلقاً مراد نغمہ میباشد . نوا مبتدا و عذر خبرش ، و بالعکس بطریق
محمل الضدین .

عذرخواہ - تر کیب وصفی است یعنی کسیکہ پوزش میخواہد ، و مرادش از
عذرخواہی در اینجا اعتذار و توبہ و استغفار از گناہانی است کہ کردہ است .

محصول بیت - اگر من ترانہ و آواز چنگ صبح ندارم چہ باک ، زیرا عذر
خواہی من هنگام صبح برایم همان نوای چنگ و ارغنون است ، یعنی اگر با چنگ
و نای و عود و سازہای دیگر ذوق و صفائی ندارم در عوض ہر سحر اذکاری کہ میکنم و
توبہ و استغفاری کہ مینمایم و اورادی کہ میخوانم برایم نوای چنگ و نای و ارغنون
است .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شدہ : «نوای من بسحر آہ عذرخواہ من
است . این ہم همان معنائی کہ ما تعبیر کردیم بیان میکند ، البتہ معنای مذکور
بتقدیر مبتدا بودن «عذر خواہ» صحیح است ، اما اگر عبارت مذکور خبر محسوب
شود معنا اینطور میآید : آہ وزاری کہ وقت سحر میکنم ، عذرخواہ من است از تقصیراتی
کہ کردہ ام . ولکل وجہ .

۱ - عیوق شرایست کہ شب نوشند . سودی

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله

گدای خاک در دوست پادشاه من است

جمع پادشاه و گدا از تضاد است ، و ذکر کلمه پادشاه و گدا در اول و آخر بیت از قبیل رد العجز علی الصدر میباشد ، و ذکر کلمه گداهم در دوجا بهمین منوال است .
محصول بیت - بحمدالله از پادشاه و گدا فارغم ، چون پادشاه من آن گدائی است کہ ملازم خاک در دوست است ، یعنی از پادشاهان و گدایان دنیا فارغم ، پس پادشاه من آن گدای بی نوائیست کہ ملازم آستانه جانا نیست .

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

جز - بمعنای غیر است .

گواه - کسیکہ آشناست یعنی شاهد .

محصول بیت - غرضم از مسجد و میخانه وصال شماست ، و خدا گواه من است کہ خیالی و فکری جز این ندارم ، یعنی هر کجا باشم وصال تو در فکر و خیال من است .

بیت

کہ معتکف دیرم و کہ ساکن مسجد
یعنی کہ ترا میطلبم خانه بخانه

مرا گدای تو بودن ز سلطنت بہتر

کہ ذل جور و جفای تو عز و جاه من است

ذل - بضم ذال بمعنای ذلت و حقارت ، جاه ، یعنی منصب .

محصول بیت - گدای تو بودن برای من از سلطنت بہتر است ، زیرا ذلت و

حقارتی کہ از تو بمن میرسد عین عزت و حرمت است ، یعنی جفایت بر ایم عین وفاست .

از آن زمان کہ بر این آستان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیہ گماہ من است

از - ابتدا برای غایت است .

فراز - اینجا بمعنای بالاست .

مسند - اسم مکان است بمعنای تکیه گاه، اما در این بیت مراد از آن قرار گاه میباشد .

فراز مسند خورشید - مراد فلک چهارم است که فلک شمس گویند .
 خورشید - فقط آفتاب است خرده شید هم آفتاب است .
 تکیه زدن - تکیه گاه یعنی محل تکیه اما تکیه زدن یعنی ایستادن یا نشستن در حالیکه پشت بدیوار یا چیز دیگر داده باشند .
محصول بیت - از آن زمان که باستان جانان رونهادم مقام و تکیه گاهم یعنی قرار گاهم از فلک شمس بالاتر شده است ، حاصل اینکه بکمال اوج عزت و رفعت رسیده ام .

مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورنی
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

تیغ اجل - اضافه بیانی است .

خیمه - چادر را گویند ، بتقدیر کلام «خیمه وجودمان» مراد است .
 برکنم - برکندن ، یعنی از ریشه در آوردن ، برکنم یعنی بکل از بین ببرم ، در برچیدن چادر این لفظ بر «کندن» را استعمال میکنند . چنانکه عرب لفظ قلع را در این موارد بکار میبرد ، مثلاً گویند قلع الخیمه .
 رمیدن : ترس توأم با فرار .

محصول بیت - مگر باشمشیر اجل خیمه وجودم را برکنم ، و گر نه رمیدن از در دولت عادت و طریق من نیست ، یعنی مگر بمیرم که در جانان را ترک نمایم زیرا دولت در این در و سعادت در این باب است .

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
 تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

محصول بیت - دلبری و فارادوست داشتن گناه است ، اما این گناه را من با اختیار خود مرتکب نشده ام ، یعنی اختیاری نبوده چون در عشق دلبر من بی اختیارم ، اما ای

حافظ تو شرط ادب رارعايت کن وبگو این گناه از خود من است، یعنی بگو کہ جانان بی وفا رامن باختیار خود انتخاب نموده ام ودوستش دارم ودراين خصوص جزئی اختیار در دست من بوده است .

غرض این است کہ اختیار را بکل سلب ننماید کہ مذهب جبر لازم آید.

وله رحم الله روحه

فزل پنجاه ونهم

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

گریه - اسم است که حاصل گریستن را میرساند.

مردم چشم - یعنی مردمك چشم .

حال مردمان - مردمان بطریق ایهام واقع شده و بهمین جهت است که بالف و نون جمع بسته ، والا اگر مراد همان مردمك چشم باشد جمعش بالف و نون شاذ است .

محصول بیت - از شدت گریه مردمك چشم بخون نشسته ، یعنی غرق خون گشته است ، حال بین که در طلب تو حال مردم چگونه است ، حاصل اینکه هر که طالب تو باشد باید خیلی خونها بخورد ، تا وصال دست دهد .

بیاد لعل تو و چشم مست میگونت

ز جام غم می لعلی که میخورم خون است

در بعض نسخ «بیاد لعل تو چشم مست میگونست» واقع شده .

جام غم - اضافه بیانی .

لعلی - یا وحدت و یا تنکیر است .

که - حرف رابط صفت .

محصول بیت - بیاد لب لعل تو و نیز بیاد چشم مست میگونت ، شراب سرخی که از پیاله غم میخورم ، خون است ، یا شراب سرخی که میخورم خون است .

ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

مشرق سر - اضافه مشرق بلفظ سر بیانی است .

سر کوی - اضافه سر بکوی لامیه است و سر یعنی نوك و یا انتهای يك چیز
آفتاب طلعت - اضافه بیانی .

طلعت تو - اضافه لامیه .

آفتاب - مبتدا و عبارت شرطیه خبر مبتدا . کلمه همایون یعنی

مبارك .

محصول بیت - از مشرق سر کوی تا اگر آفتاب طلعت طلوع کند، دلیل مبارکی

ستاره من است . حاصل اینکه اگر آفتاب طلعت ترا در انتهای کویت ببینم میدانم که

ستاره بختم همایون است .

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است

شکنج طره لیلی مقام مجنون است

اضافه حکایت لب اضافه مصدر بمفعولش است .

لب شیرین - اضافه لامیه .

حکایت - مبتدا و کلام خبرش .

شکنج و شکن - مراد چین و شکن زلف است که معروف است .

مقام مجنونست - بتقدیر کلام «مقام دل مجنونست» زیرا مقام دل عشاق در

زلف و طره و گیسوی معشوق است .

محصول بیت - کلام و صحبت فرهاد حکایت لب شیرین است ، یعنی فرهاد

دایماً از لب شیرین صحبت میکند، زیرا من احب شیئاً اکثر ذکره، و شکنج طره لیلی

مقام دل مجنون است، یعنی دل مجنون دایماً در شکنج طره لیلی است . حاصل اینکه

عاشق همیشه در آنجا است که جانانش است .

دلہم بگو کہ قدرت ہمچو سرود دلجویت
سخن بگو کہ کلامت لطیف و موزونست

دلہم بگو۔ یعنی خاطر م را مورد تفقد و تعهد خود قرار بده . باصطلاح دلہم را بدست آر و تسلی ام ده .
کہ - حرف تعلیل است .

سرود دلجویت - جایز است سر و مضاف و دلجو مضاف الیہ باشد ، و یا مقطوع تلفظ شود. دلجو ترکیب وصفی است ، و بحسب لغت یعنی جوینده دل اما در استعمال مراد از آن «دلر با» میباشد.

محصول بیت - خاطر م را بدست آر و تسلی ام ده، زیرا اقتد چون سرود دلجویت، یا چون سرود دلجویت، و حرف بزنی کہ کلامت لطیف و موزون است و از هر لحاظ صفا میبخشد .

ز دور بادہ بجان راحتی رسان ساقی
کہ رنج خاطر م از رنج دور گردونست

زدور بادہ - بتقدیر کلام ز دور مجلس بادہ ، است .

بجان - با حرف صلہ است .

راحتی - یا آخر برای تنکیر آمدہ .

رسان - امر مخاطب از رسانیدن یعنی بده ،

ساقی - منادی .

کہ - حرف تعلیل .

رنج - زحمت . و گردون فلک است .

محصول بیت - ای ساقی از دور بادہ بجانمان راحتی رسان ، یعنی پیالہ چند

بمابده ، زیرا از جور دور گردون خاطر م رنجور و محزون است ، پس بادہ بده کہ با کیفیت آن از رنج والم خلاص شوم .

از آن زمان که زچنگم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است

در بعض نسخ « ز چشمم برفت یار عزیز » واقع شده .

چنگ - یعنی پنجه .

رود - اینجا بمعنای پسر است . در لهجه خراسانی بچه را رود گویند . رود ،

باعتبار دره بودن مناسب چشم و باعتبار آهنگ داشتن مناسب چنگ است .

کنار دامن - در اکثر نسخ بصورت اضافه واقع شده ، اما در بعض نسخ کنار و

دامن با عطف آمده .

رود جیحون - لفظ رود اینجا بمعنای دره است ، و جیحون مابین خراسان و

سمرقند اسم دره بزرگی است که قسمت عقب آن را ماوراء النهر گویند .

محصول بیت - از آن زمان که پسر عزیزم از دستم رفت ، کنار دامن من و یا کنار

دامنم و اطرافم چون رود جیحون است ، یعنی از کثرت گریه و بکاء در کنارم و اطرافم

دریاها و چشمها جاری شده .

چگونه شاد شود اندرون غمگینم

با اختیار که ز اختیار بیرونست

اندرون و درون هر دو بمعنای داخل است ولی اینجا مراد قلب میباشد .

غمگین - کاف و یا و نون افاده معنای نسبت کند .

عبارت « با اختیار » متعلق است بشاد شود .

که - حرف تعلیل .

بیرون - بایا و بدون یا ، یعنی خارج .

محصول بیت - دل غمگین من چگونه میتواند با اختیار خود شاد شود که این

از اختیارش خارج است یعنی اختیارش در دست خودش نیست .

ز بیخودی طلب یار میکند حافظ

چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

بیخودی و بیخود بمعنای لایعقل ، و یا حرف مصدری است .

طلب یار - اضافه طلب بیار، اضافه مصدر بمفعول خود است.

مفلس - کسی را گویند در عین حالیکه صاحب پول و طلا میباشد یعنی ثروت دارد، اما برای خرج روزانه محتاج یک پول سیاه باشد، زیرا فلس بفتح فا و بسکون لام پول سیاه را گویند. جمع قلت فلس، افلس، و جمع کثرتش فلوس میباشد. طلبکار - کارادات فاعلی است، و گاهی با حذف الف بصورت «گر» گویند. چون ستمگر و جفاگر.

قارون - از خویشان حضرت موسی، شخصی است که بکثرت مال مشهور بوده. محصول بیت - حافظ از بیخودی طالب یار است، چون مفلسی که طالب گنج قارون باشد، یعنی طالب شدن گدائی چون حافظ بیار، عیناً مانند طالب بودن مفلسی بگنج قارون است. وله رحم روحه

فزل شہتم

خم زلف تو دام کفر و دین است
ز کارستان او یک شمه این است

خم زلف تو - هر دو اضافه لامیه است .

دام کفر - اضافه بیانی . و کارستان او اضافه لامیه .

مراد از «دام کفر و دین» ، یعنی چه کافر و چه مسلمان فرق نمیکنند هر دو را شکار میکند ، و مضاف محذوف گشته ، یعنی بتقدیر کلام باید «دام اهل کفر» و «اهل دین» باشد ...

کارستان - محلی که در آنجا کار زیاد انجام داده شود کارستان گویند ، مانند کارخانه و «نگارستان» و «نگارخانه» محلی را گویند که نقوش بسیار در آنجا ترسیم شده باشد .

شمه - بوی خفیف و کم را گویند، خلاصه اینکه کنایه از قلت یک چیز میباشد .
محصول بیت - ای جانان خم زلفت دام اهل کفر و اهل اسلام است ، یعنی زلفت قلابیست برای صید کردن و جذب نمودن اینها، و این کار شمه ای است از کارستان زلفت ، یعنی صید و شکار کردن اهل کفر و اهل دین با دام زلف کمترین پیشه تو است .
اسناد دام ، بخم زلف ، مجازاً است . بواسطه آلت صید بودنش .
در بعض نسخ «ز کارستان تو» واقع شده . پس در صورت اخیر احتیاج ارتکاب بتجوز پیدا نمیشود .

جمالت معجز حسنت لیکن
حدیث غمزات سحر مبین است

جمالت مبتدا و معجز حسنت، خبرش . یعنی جمال تو معجز زیبایی است، بعبارت

دیگر در زیبائی بنام زیبایان سری و در تمام دنیا نظیر توزیبائی وجود ندارد .
 حدیث غمزات ، اضافه بیانی است و سحر مبین هم همینطور .
 مبین - اسم فاعل از ابان یبین ، یعنی از باب افعال که هم لازم و هم متعدی
 استعمال میشود . اگر لازم باشد . مراد از سحر مبین یعنی سحر آشکار ، اما در صورت
 متعدی بودن . سحر مبین یعنی سحری که معجز حسن را بیان میکند و نشان میدهد .
 محصول بیت - ای جانان جمالت معجز زیبائی است ، یعنی غایت حسن بجمال
 تو منحصر است ، و حدیث غمزۀ چشمت سحر آشکاره است ، یعنی غمزۀ سحارت هم در
 جادوگری استاد است یا خود غمزۀ سحارت مبین معجزۀ جمالت است .
 در بعض نسخ باینصورت آمده :

لبانت معجز عیسیست لیکن
 حدیث طرهات جبل المتین است

لبان - جمع لب . جمع اب با الف نون از شذوذ میباشد .
 معجز عیسی اشاره است با حیای موات عیسی .
 حدیث طرهات - اضافه بیانی .
 جبل المتین - یعنی طناب محکم و اضافه بیانی .
 محصول بیت - لبانت در احیای عشاق معجز عیسا است ، اما طرهات برای خروج
 بقصر وصال طناب محکم است یعنی کمند وصال است ، در این بیت بدو وجه تأکید -
 المدح بما یشبه الذم وجود دارد .

بدان چشم سیه صد آفرین باد
 که در عاشق کشی سحر آفرین است

بدان - در اصل بآن بوده همزه بدال ابدال شده است ، و در بعض نسخ ، بران
 واقع شده ، اما مقصود یکی است .
 چشم سیه - اضافه بیانی .
 آفرین - از ادات تحسین است .

باد - فعل امر و اکثر در مقام دعا استعمال میشود .

که - حرف تعلیل تحسین میباشد .

عاشق کشی - ترکیب وصفی است از کشیدن بضم کاف عربی و یاء آخر حرف مصدری است ، یعنی کشنده عاشق .

سحر آفرین - ترکیب وصفی است از آفرینیدن . یعنی خلق کننده سحر ، به سیاق مبالغه یعنی سحار .

محصول بیت - بر آن چشم سیاه جانان صد آفرین باد ، زیرا که در عاشق کشی سحار ممتاز و بی نظیر است .

عجب عامیت علم هیئت عشق

که هفتم آسمان هفتم زمین است

یاء واقع در کلمه علمی ، حرف وحدت است ، اضافه علم به هیئت و هیئت بعشق ، اضافه بیانی است .

علم هیئت - از حرکات افلاک و سیر نجوم بحث میکند ، و مراد از علم هیئت خود عشق است بطریق استعاره بیان شده .

که - حرف بیانی ، عجب را بیان میکند .

هفتم آسمان - مراد فلک هفتم است که معروف بفلک ستاره زحل میباشد . در این مصرع بعضی ها بجای هفتم ، هشتم نوشته اند ، و این ناشی از غفلت آنان میباشد . زیرا در نزد اهل شرع طبقات هر یک از آسمان و زمین بهفت منتهی میشود ، نه بهشت . اما بعقیده اهل هیئت و حکمت طبقات افلاک و عناصر نه تا است . برای بیان علوم مرتبه عشق مجازاً بآن علم هیئت گفته ، یعنی علم هیئت را برای عشق استعاره کرده است .
محصول بیت - علم هیئت عجب علمی است که فلک هفتم نسبت بآن طبقه هفتم زمین است ، یعنی فلک هفتم با آن همه رفعت در برابر رفعت مقام و عظمت عشق پست میباشد .

نپنداری که بدگورفت و جان برد
حسابش با کرام الکاتبین است

جان برد - بحسب لغت یعنی جان را برد ، اما اینجا مراد از جان برد ، یعنی جان خود را خلاص کرد و یا سالم در رفت : بدر برد
محمول بیت - گمان نبری که بد گو یعنی ذمام و غیبت گو مرد و جان خود را خلاص کرد یعنی با مردن جان خود را تخلیص کرد . زیرا حسابش هنوز با کرام الکاتبین تصفیه نشده یعنی هنوز باقی است ، مراد اینست که اگر در این دنیا نتیجه عمل خود را ندیده ، در آخرت عذاب خدا باقیست ، و هر کس نتیجه عمل خود را خواهد دید .

ز چشم شوخ تو جان چون توان برد
که دایم با کمان اندر کھینست

شوخ - در این قبیل موارد یعنی خونگرم ، و یا کسیکه حرکاتش مطبوع و مووژن است .

چون - با واو اصلی یعنی چگونه مانند کیف در عربی .
برد - در اینجا بمعنای بردن است .

محمول بیت - از چشم مووژن و از نگاه مطبوع تو ای جانان چگونه میشود جان بدر برد ، که دایم با کمان ابرو در کھین است . یعنی باد و ابروی کمانی دایم آدرصد شکار جان است ، پس جان چگونه از آن خلاص شود .

مشو حافظ ز کید زلفش ایمن
که دل برد و کنون در بند دینست

کید - مکر و حیلہ را گویند .

محمول بیت - ای حافظ از مکر زلفش و ایمن مباش زیرا دل را گرفت و برد ، و حالا بفکر بردن دین است و اسناد این کار بزلف مجازی است . زیرا آنکه دل را گرفت و برد جانان است .

در بعض دیوانها مخلص بیت اینطور واقع شده :

ز جام عشق می نوشید حافظ
مدامش رندی و مستی ازینست

جام عشق - اضافه بیانی است .

نوشید - فعل ماضی، مفرد و غایب و ضمیر کلمه «مدامش» راجع بحافظ میباشد.

محصول بیت - حافظ از جام عشق باده نوشید . پس رندی و مستی همیشگی

او از اینست . یعنی مستی دائمی او بجهت نوشیدن باده از جام عشق است .

در بعض نسخ هم اینطور آمده :

بجان میکش چو حافظ نازش ایدل
که ناز نازنیمان نازنینست

محصول بیت - ای دل ناز آن جانان را چون حافظ بجان بکش ، زیرا ناز

دلبر نازنین مقبول و شیوه هایش مطبوع است . حاصل اینکه کل فعل من الملیح ملیح .

وله ایضاً

غزل شصت و یکم

دل سرا پرده محبت اوست

دیده آینه دار طلعت اوست

عبارت آینه دار را در غزلی که با مطلع «آن شب قدر» شروع میکند ضمن شرح مصرع «شہسوار من کہ مہ آئینہ دار روی اوست» بیان کردیم رجوع شود بغزل مذکور، اگرچه محل بیانش همین بیت است اما غفلت شده و کاریست گذشته، و در آن غزل توضیح داده ایم.

سرا پرده - نوعی پرده است کہ در داخل خانہها از آن استفادہ میکنند، و در زبان عرب بآن سر ادق گویند و جمعش سر ادقات میآید، هر دو بضم سین است، و معرب سرا پرده است.

کسیکہ در معنای این تر کیب گفته است: دل حریم درون محبت اوست خودش باین پرده داخل نشدہ است.

آینہ دار تر کیب وصفی است، یعنی کسیکہ در برابر مردم آئینہ میگیرد، مراد اینست کہ دایماً در برابر دیدگان من است و هرگز از جلو چشمانم دور نمیرود. طلعت - در اصل بمعنای دیدن است ولی بعدها در زبان فارسی بمعنای رو، یا صورت استعمال کردہ اند، چون دیدار کہ بمعنای اصلی آن آرندہ دید بودہ.

بیت

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نہ چندان کہ گویند بس

ولیکن بعدها معنای صورت پیدا کردہ است.

بیت

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

ص ۶۹ شرح

در این شعر دومی دیدار به معنای صورت آمده است .

محصول بیت - دل سرا پرده عشق جانان است ، یعنی همانطور که پرده نشینان از چشم نامجرمان مستور و مخفی هستند محبت جانان نیز در دل من از اغیار مستور و مخفی است ، و چشمم هم آینه دار دیدار اوست ، یعنی هیچوقت از برابر چشمم زایل نمیشود ، همچنانکه عکس شیئی از آینه زایل نمیشود مادامکه در محاذی آنست حاصل اینکه ، اگر بخوابم در خاطر م است و اگر بیدار باشم در جلو چشمم است .
قافیه این غزل سراسر غلط است ، چونکه حرف روی ندارد . حرف روی از حروف قافیه حرف آخر اصلی را گویند که بدون آن قافیه درست نمیشود، اما اگر سایر حروف قافیه نباشد اشکال ندارد چون این غزل امری .

بیت

صنمه ای بلبل شیدا گل تر ایتدو گک آهی قولاغینه قویر

ترجمه شعر ترکی - ای بلبل شیدا مکدرودل شکسته مباش که گل تازه آهی که میکشی بگوش میگیرد .

چنانکه ملاحظه میشود در بیت مذکور «راء» حرف روی است و از حروف قافیه غیر از حرف روی حرفی وجود ندارد، پس در این غزل خواهی احتمال ندارد که تا حرف روی باشد ، چونکه حرف اصلی نیست ، و حرف روی در کلمه های محبت با و در طلعت عین و در منت نون میباشد ، و باقی راهم از اینها قیاس بگیر .

منکه سر در نیاورم بدو کون

گردنم زیر بار منت اوست

در - حرف تأکید است .

سر در نیاورم - سر خم نکنم و سرفرو نیاورم ، درجائی که بخواهند استغنائی زیاد خود را بیان کنند گویند سرفرو نیاورم ، زمانهای ماضی و مضارع و امر و نهی همینطور میآید . مثلاً گویند سر در نیاورد و نیاورد ، و سربیاورد و میآورد . و قس علی هذا .
 بدو کون - با حرف صله یعنی بدو عالم .

گردن : گردن .

زیر - یعنی تحت .

بار - بمعنای حمل است .

منت - در اینجا مناسبتر است که بمعنای «منت پذیر» باشد .

محصول بیت - منکه بدو عالم سرفرو و نکتم ، یعنی از کثرت استغنا بهیچ کس اطاعت نمیکنم ، اما گردنم زیر بار منت جانان است ، یعنی باین بنده کمترین ، آنقدر الطاف بی نهایت و اعطاف بلاغیه کرده است که شرمنده کمال احسان و ممنون التفات بی پایان جانان واقع شده ام .

تو و طوبی و ما وقامت یار

فکر هر کس بقدر همت اوست

تو - خطاب عام باهل ظاهر است .

در این قبیل موارد «واوها» معنای معیت افاده کند .

محصول بیت - ای زاهد تو با طوبی و ما با قامت یار ، یعنی طوبی مال تو و قامت یار مال ما . حاصل سخن ، نخل جنت مال تو باشد و نقد دیدار مال ما ، و فکر هر کس بقدر همت اوست . یعنی مراد بعض جنت عقبی و مراد عده ای دیدار مولی است .

من که باشم در آن حرم که صبا

پرده دار حریم حرمت اوست

که - در اینجا اسم است و بذات ذوی العقول دلالت میکند .

حرم - این کلمه در حریمهای مکه و مدینه مستعمل است ، مثلاً بمکه حرم الله و بمکه و مدینه و الحرمان گویند ، در این بیت حرم بطریق تشبیه بحرم مکه و مدینه ذکر شده است .

پرده دار - دربان را گویند .

حرم - یعنی حول . حرم ، در مورد اشیائی که انهنک حرمت و تهتكشان حلال نباشد مستعمل است ، یعنی رعایت حرمتشان واجب باشد . حریم حرمت ، اضافه بیانی .

محصول بیت - در حرم جانان ، من که هستم درجائی که صبا میتواند بهمه
جا داخل شود وواقف اسرار همه باشد . اما پرده دار حریم حرمت اوست ، یعنی قدرت
دخول بدرون حرم جانان ندارد ودم درایستاده است .

گر من آلوده دامنم چه زیان
همه عالم گواه عصمت اوست

آلوده - ضد پاک است .

گواه - کسیکه شناس است یعنی شاهد .

عصمت - یعنی حفظ .

محصول بیت - من اگر بواسطه معصیت آلوده دامن گشته ورسوای عالم شده ام
چه ضرر دارد ، یعنی از آلودگی من بجانان نقصانی متوجه نمیشود ، زیرا تمام عالم
گواه پرهیزکاری وپاکی جانان است .

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست

دور در این بیت بمعنای زمان است .

محصول بیت - دور و نوبت مجنون گذشت . و حال دیگر نوبت ماست ، و نوبت
هر کس در این دنیا پنج روز است ، یعنی در این دنیا يك شخص هر قدر هم زیاد عمر
کند ، بالاخره عاقبتش انتقال بعقباست ، از قرار معلوم رسم اعجام بر این است که مدت
عمر هر قدر هم طولانی باشد با عبارت پنج روز تعبیر کنند .

ملکت عاشقی و گنج طرب
هر چه دارم زمین دولت اوست

ملکت - تا از تصرفات عجم است . ملك ، بضم میم در اینجا بمعنای مملکت
آمده ، اما مصدر هم میآید بمعنای پادشاهی .

گنج - بفتح کاف عجمی خزینه است ، و بضم بمعنای گوشه میباشد ، در این

۱ - در زبان فارسی گنج بمعنی گوشه و گنج بمعنی حجم است بضم کاف . مترجم

بیت بهر دو احتمال میرود . کسیکه باولی قصر نموده و نیز کسیکه تفسیر شعر را به معنای دوم منحصر کرده است : هر دو کوتاهی کرده‌اند .

رد شمعی و سروری

یمن - مصدر است از «یمن یمن» از باب «حسن یحسن» یمن بمعنای مبارکی است .

دولت - در اصل بدو معنا قابل استعمال است . یکی : درحرب یعنی درجنگ غالب شدن بردشمن، (غلبه بر خصم) است معنای دیگر آن یعنی مالی که دست بدست می‌گردد که ذاتاً شأن مال و ملک همین است ، اما بعدها این کلمه را بمعنای عزت و اقبال استعمال کرده‌اند . در اینجا مراد از «دولت اوست» دولت جانان است .

کسیکه میگوید : ضمیر غایب راجع بخداوند تعالی است ، خطا کرده . زیرا اطلاق لفظ دولتمند بذات باری توقیفی است و موقوف با اجازه از قبل شرع میباشد، و این هرگز شنیده نشده .

محصول بیت - مملکت عاشقان و خزینه شادمانی و یا گوشه طرب و هر چه از این قبیل هست تماماً از یمن و مبارکی سعادت و اقبال جانان است . یعنی از وقتی که بدر دولت جانان منتسب گشته‌ام ، پادشاه عالم شده‌ام .

من و دل گرفتار شدیم چه باک

غرض اندر میان سلامت اوست

محصول بیت - اگر من و دل در عشق جانان فدا شدیم یا شده‌ایم باکی نیست، یعنی مهم نیست ، زیرا در طریق محبت غرض سلامت اوست . حاصل کلام ، ازعلاک شدن ما بکسی ضرر مترتب نمیشود، همان وجود شریف و ذات منیف جانان در عافیت و سلامت باشد .

بی خیالش مباد منظر چشم

زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

مباد - نهی غایب است، و امر غایب «باد» می‌آید که از بویدن مشتق است باد، در

اصل مفتوح است اما در استعمال ضمہ غلبہ کرده است.

محصول بیت - منظر چشم من هر گز بی خیال جانان نباشد، زیرا این گوشه دیده ام خلوت مخصوص اوست، و برای غیر در اینجا جای نیست، یعنی چشم و خاطر همیشه متوجه اوست و بغیر او نظر نمیکنم.

هر گل نو که شد چمن آرای

اثر رنگ و بوی صحبت اوست

چمن آرای - ترکیب وصفی است از مصدر آراییدن، یعنی زینت دهنده چمن. صحبت - در اینجا بمعنای مقارنت است.

محصول بیت - هر گل تازه که چمن آراشد در اثر رنگ و بوی مقارنت آن جانان است، یعنی گلپائی که زینت بخش گلزار و گلستان اند زینت و رنگ و بوی آن مقارنت جانان کسب کرده اند.

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینه محبت اوست

فقر - بفتح فا و یا بضم آن لغت است.

فقیر - کسی را گویند که قوت یومیه را داشته باشد، اما مسکین کسی است که مالک هیچ چیز نباشد، بعضیها برعکس گفته اند.

مبین - فعل نهی حاضر، از مصدر نبینیدن، یعنی نگاه مکن، خطاب عام است.

حافظ را - در این کلمه بمعنای لام چاره است، یعنی برای حافظ یا مال

حافظ.

گنجینه - خزینه و گنجور، خزینه دار را گویند.

محصول بیت - بفقر ظاهر حافظ نگاه نکن که سینه اش گنجینه محبت جانان

است، یعنی اگر چه بظاهر فقیر است، اما باطناً سینه اش از عشق و محبت جانان مملو

است. و لہ رحم روحہ

فزل شخصت و دوم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

سیه چرده - صورت سبزه را گویند . یا آخر شیرینی ، حرف مصدر است .
چشم میگون - چشمی است که سفیدی آن مایل بقرمز باشد ، خواجه این
رنگ چشم را در مقام مدح ایراد کرده ، اما در قیافه نامها و درجائیکه اوصاف حسن
کامل را ذکر میکنند ، سفیدی چشم را معتبر دانسته اند و گفته اند هر قدر سفیدی چشم
صاف و سفیدتر باشد بهمان نسبت زیباتر است .

خندان - صفت مشبیه است یعنی در حالیکه میخندد ، اگر مراد از «لب خندان»
لب متبسم شکل باشد مسلم است ، والاخذ زیاد که خارج از حالت تبسم باشد جزو
عیوب شمرده میشود مگر اینکه لب همیشه بحالت خندان باشد .
دل خرم : دلشاد ، یعنی شنگ .

محصول بیت - آن سیه چرده که ذوق ولذت عالم با اوست . چشم می رنگ
(مایل برنگ قرمز) و لب متبسم و دل شاد با اوست ، یعنی آن سیه چرده خندان رو ،
متبسم لب ، و خرم دل است . نه کریه رو و غمگین دل .

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

شعرا دهنان محبوبها را بنگین انگشتری ویا بخود انگشتری تشبیه میکنند .
زیرا که کوچکی ومدور بودن آن معتبر است .

بیت

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

چون شیرینی لازمه دهان است پس صفات مذکور آن را هم با شیرینی جمع

کرده اند .

محصول بیت - اگر چه شیرین دهان پادشاهانند ، اما آن جانان ، سلیمان

زمان است که خاتم مال اوست ، یعنی هر محبوبی برای خودش پادشاه است ، اما جانان

ما بهمه سراسر است ، زیرا که خاتم حسن جمال با اوست . حاصل اینکه ، جانان ما خاتم

محبایب است ، زیرا حسن لطافت در او ختم شده است .

خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست

سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

گندم گون - یعنی گندمی ، عارض گندمی .

محصول بیت - آن خال مشکین که بر صورت گندمی جانان است . سردانه ای

که آدم را گمراه کرد در آن خال است ، یعنی سردانه گندمی که سبب خروج حضرت

آدم از بهشت شد . با آن خالی است که در رخ گندمی جانان است هر کسیکه آن خال

را ببیند و دل بدان بندد ، حضور و صفا و آسایش را وداع گوید .

دلبرم عزم سفر کرد خدارا یاران

چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

خدا را - را تخصیص افاده کند .

محصول بیت - دلبرم نیت سفر بسته ، محض رضای خدا ای یاران درمانم کنید

چه کنم و دل مجروح خود را چگونه درمان کنم که مرهم در نزد آن جانان است ، یا با

آن جانان است . یعنی دل تحمل فراق جانان را ندارد و مضطرب است ، پس چاره ای

کنید که اندکی آرامش و قرار پیدا کند .

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

روی خوب - باسکون یا ، بمعنای خوب رومیباشد.
کمال هنر - مصدر بمعنای فاعل است یعنی کامل هنر . و دامن پاک بمعنای پاک
دامن . حاصل اینکه تادرا لفاظ این مصرع تصرف نشود ، حل آن درست در نمی آید .
لاجرم - بمعنای لابد و لامحاله ، یعنی محقق و مقرر است . همت ، بفتح ها و بکسر
آن لغت است بمعنای قصد و ارادت .

پاکان - مراد اولیاء و انبیاء و ملائک است .

محصول بیت - آن دلبر عزم سفر کرده ، زیبا رو و پا کدامن و کامل هنر است .
پس البته همت پاکان دو عالم با اوست ، یعنی اینهمه محسناتی که در او وجود دارد .
لازمست تمام انبیاء و ملائک یار و کمک او باشند .

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
گشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

گفت - در اینجا معنای « گفتن » دارد ، چونکه توان مضارع است ، و قاعده
بر این است وقتی ماضی مقارن مضارع باشد افاده معنای مصدریت کند .
محصول بیت - این نکته را بکه توان گفت که آن سنگین دل ما را هلاک کرد ،
در حالیکه دارای دم عیسی است ، یعنی یکی از خصوصیات دم عیسی این بود که مرده
را زنده میکرد ، و جانان با اینکه دارای چنین نفس است ما را هلاک کرد ، پس این را
بکه توان گفت که یک مصلحت متناقض است .
از استغنائی جانان نسبت بخودش شکایت میکند .

حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

مراد از معتقدان در اینجا مجبانست ، زیرا که در تعبیر روزمره شان بعاشق معتقد

گویند .

گرامی - بکسر و بضم کاف ، لغت است بمعنای عزیز و محترم .

گلستان

جامہ کعبہ را کہ میپوشند او نہ از کرم پیلہ نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

دارش - امر مخاطب از مصدر داریدن یعنی بدار ، و شین ضمیر بر میگردد بحافظ .

بخشایش - اسم مصدر است از بخشاییدن بمعنای ترحم است .

روح مکرم - در ارواح انبیاء و اولیاء مستعمل است .

محصول بیت - ای جانان ، حافظ از دوستان و از جمله معتقدان است ، پس

عزیزش بدار ، زیرا بسیاری از ارواح اولیاء و انبیاء با اوست ، یعنی حافظ از احبای

پاک و پاکدامن است ، پس عزت و احترامش کن ، زیرا بسیاری از ارواح طیبه معین

و ظہیر اوست ، حاصل کلام حافظ جزو اهل اللہ میباشد ، او را با سایر احبا و دوستان

قیاس مگیر . ولہ رحم اللہ روحہ

فزل شہت و سوم

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

کہ ہرچہ برسوما میرود ارادت اوست

ارادت - یعنی خواستن و «مراد» از این کلمہ گرفته شدہ .

و استان - و او مفتوح و ہمزه وصل خوانندہ میشود . و «او» معنای معیت را افادہ کند .

حضرت و محضر، نزد و نزدیکی کسی و چیزی را گویند، مثلاً گویند بحضرت فلان و یا بمحضر فلان رفتم .

کہ - حرف تعلیل .

میرود - یعنی واقع شود .

محصول بیت - سر ارادت ما و آستان حضرت دوست، یعنی با کمال ارادت و

صفا سر باستان کرشمہ نہادیم . زیرا ہرچہ برسوما رود بارادہ اوست، و ماتابع ارادہ اوستیم .

عبارت «برسوما میرود» خوب واقع شدہ ، زیرا عبور و مرور از آستانہ در ہیچ وقت قطع نمیشود و دایماً رفت و آمد در آنجا برقرار است .

نظیر دوست ندیدم اگرچہ از ماہ و مہر

نہادم آیینہا در مقابل رخ دوست

محصول بیت - نظیر دوست یعنی جانان را ندیدم اگرچہ از ماہ و مہر مقابل

روی دوست آیینہا قرار دادم یعنی ماہ و مہر آن توانائی را ندارند کہ جمال بی مثال

دوست کماہی در آنہا نمودار شود، زیرا روی او از ماہ و خورشید اعلی و ارفع است .

در این بیت دوست رد مطلع واقع شده .

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

تنگ - بفتح تا و بسکون نون ، در لغت ضد عریض است .

دل عاشق را بسبب بی صبری زیاد و بی قراری آن باتنگی وصف کنند .

شرح - یعنی باز کردن ، و شکنج ، چین و تا خوردگی است . و تو ، باوا و اصلی

در اینجا بمعنای چین و تا است .

از قرار معلوم «واو» هم مانند «ها» دو قسم است : اصلی و رسمی ، و او اصلی تلفظ

میشود ، اما واو رسمی کتابت میشود ولی بتلفظ در نمی آید .

محصول بیت - حال دل تنگی ما را صبا چگونه شرح دهد که چون بر گهای

غنچه چین چین و تودر توست یعنی پرده های دل ما بی حد و بی پایان است ، و در هر

پرده اش درد و الم و سوز و گداز و محنت و حسرت فراوان وجود دارد ، صبا که باندرون

دل ما راه ورود ندارد ، فقط از رویش میوزد و میگذرد ، پس چگونه میتواند اینهمه

آلام محبت ما را شرح دهد .

خواجه در این بیت از ازدحام هموم شکایت میکند .

نه من سبو کش این دیر رند سوزم و بس

بسا سرا که دزین کارخانه خاک سبوست

سبو کش - تر کیب وصفی است . سبودستی ، سبوی کوچک است که بادست قابل

حمل و نقل میباشد .

دیر - کلیسا را گویند .

رند سوزم - تر کیب وصفی است یعنی آتش زننده و سوزنده رند .

لفظ «بس» بعد از واو ، بمعنای فقط میباشد . اما بسا یعنی خیلی و بسیار .

در کلمه «سرا» الف ، مبالغه را افاده کند ، بعض الف ندا گفته اند . بتقدیر کلام

«ای چه بسیار سراهاست» .

کارخانه - بحسب لغت ، خانه کار بوده . تر کیب اضافی است، بعد با تقدیم و تأخیر تر کیب مزجی کرده در خانهای معین استعمال کردند . خانهایکه عدّه زیادی در آنجا مشغول کار باشند، مانند دولگراها و درزیها و سایر اهل حرفت .

موصول بیت - در این دیری که رندها را میسوزاند و اضطرابشان میدهد ، باده نوش و میخواره فقط من نیستم ، بلکه خیلی سرها در این کارخانه خاک سبوست یعنی در دیر این دنیای کهنه ، تنها من نیستم که آلوده عشق و محبت و الفت شده ام، بلکه عابرین یعنی سلف نیز از این کارخانه با عشق و محبت رفته اند، که خاک کلهها-یشان مملو از بوی عشق و محبت است .

مگر نوشانه زدی زلف عنبر افشان را
که بادغالیه ساگشت و خاک عنبر بوست

مگر - اینجا یعنی گویا و بمعنای کانه است .

عنبر افشان - تر کیب وصفی است از افشاندن یعنی عنبر پاشنده .

غالیه - تر کیبی است خوش بو، مرکب از مشک و عنبریات . وجه تسمیه اش برای اینست که خیلی گرانبهاست ، زیرا غالی یعنی گرانقیمت ، اول کسیکه باین مرکب غالیه گفته است ، سلیمان بن عبدالملک است .

غالیه سا - تر کیب وصفی است از ساییدن و ساییدن یعنی نرم کردن و مشک سا هم همینطور است ، چنانکه کمال پاشا زاده رحمه الله میفرماید :

بیت

صبح اقبامه چکدی شام محنت پرده سن

زلف یوزنده که کافور اوزره اولدی مشک سا

ترجمه شعر تر کی - زلف که بر رخ چون کافورش مشک سا گشت بصبح اقبالم
پرده شام محنت کشید .

اصل مطلب اینست که مشک و عنبر وقتی بصورت غالیه باشد عطر بیشتری میدهد .
پس برای اسناد عطر است

عنبر بو - تر کیب وصفی است، یعنی دارای بوی عنبر.
 کسانی که لفظ «سا» را برای تشبیه اخذ کرده اند باید مؤاخذه شان کرد.
 رد سروری و شمعی و ابن کمال پاشا
 محصول بیت - گویا زلف عنبر افشان را شانه زده ای که باد غالیه سا گشت،
 یعنی خیلی معطر شد، و خاک هم بوی عنبر میدهد. حاصل اینکه، همینکه تو زلف
 عنبر افشان را شانه زدی، باد و خاک عالم تماماً معطر گشت، باد باعطر غالیه، و خاک
 باعطر عنبر.

نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است
 فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست

نثار - اسم است از مصدر نثر.

سرو بن، بن در لغت یعنی انچه و ریشه، و سرو نوعی درخت است، اما در
 اصطلاح سرو بن درخت سرو را گویند و در جائیکه مراد درخت گل و درخت سرو باشد.
 گلبن و سرو بن گویند، مراد از «هر سرو بن» تعبیر از کثرت است یعنی تمام سرو بنها
 فدای تو باد.

محصول بیت - هر برگ گلی که در چمن است نثار روی تو باد، و هر سرو بنی
 که بر کنار جوست فدای قد تو باد، بیت از لحاظ لفظ اخباری است اما از حیث معنا
 انشائی میباشد.

کسی که لفظ بن را در این بیت منحصر بمعنای «ریشه» گرفته است. از اصطلاح
 عجم غافل بوده.
 رد سروری و شمعی

زبان ناطقه در وصف شوق او لالست
 چه جای کاک بریده زبان بیهده گوست

زبان ناطقه - یعنی قوت ناطقه، بضرورت وزن، قوت حذف گشته است اضافه
 بیانی و بالامیه است.

شوق - اینجا مجازاً بمعنای اشتیاق است.

لال - بیزبان را گویند.

كلك - بکسر کاف عربی و بسکون لام از عجم شنیده شده ، اما رومیها بکسر کاف عجمی استعمال کنند.

بیهوده گو - تر کیب وصفی است ، شخصی که زایل و باطل سخن گوید.

محصول بیت - زبان قوه ناطقه در بیان اشتیاق آن جانان لال است یعنی عاجز است، یعنی آنطور که لازم است نمیتواند شرح و وصف نماید، پس چه رسد بقلم زبان بریده و بیهوده گو. حاصل سخن ، قوه ناطقه که حی و زنده است در وصف شوق جانان گنگ و لال میباشد، پس چه رسد بقلمی که از جمادات است و بدو صفت پست مذکور هم متصف میباشد. آیا میتواند شرح اشتیاق را بطور واقع بیان کند.

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت

چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

رخ تو - بتقدیر کلام خیال رخ تو میباشد.

در دلم - در اینجا بمعنای باء صله است .

محصول بیت - خیال رخ تو بمخیله ام آمد ، انشاء الله که بمرادم خواهم رسید.

زیرا که همیشه حال نکو در قفای فال نکوست ، یعنی مصور شدن رخ تو در خاطر مبارک فالی است که بدنبالش وصلت دست خواهد داد.

نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست

که داغدار ازل همچو لاله خود روست

داغدار - تر کیب وصفی است ، بحسب لغت یعنی دارنده داغ ، اما باصطلاح

یعنی صاحب داغ چون مالدار که صاحب مال است ، حاصل کلام، داغدار و مالدار یعنی دارای داغ و مال .

ازل - یعنی بی آغاز و ابد، بی انجام هر دو از صفات ذات باری است که استعمالش

در غیر تجویزاً ممکن است .

خود رو - تر کیب وصفی است ، رو، مشتق از رویدن یعنی رستن و «خود رو»

یعنی خود بخود سبز شده و رشد و نمو کرده است ، نه در اثر توجه و تربیت کسی .
محصول بیت - دل حافظ نه فقط حالا است که در آتش طلب است ، یعنی برای
 وصال جانان فقط حالا نیست که در آتش عشق میسوزد ، بلکه چون لاله خود رواز
 ازل داغدار آتش بوده است ، خلاصه حافظ جزو کسانی میباشد که بادل سوزان آمده
 و بادل سوزان هم رفته اند .

قافیه های این غزل معمول واقع شده اند . مثلاً در لفظ دوست «تا» روی
 و «سین» ردف زاید و «واو» ردف اصلی است ، اما اگر لفظ دوست غیر از مطلع در جای
 دیگر باشد «واو» روی و «سین» وصل و «تا» را خروج اعتبار میکنیم .

وله ایضاً

۱- گاهی علاوه بر روی حروف دیگر نیز جزو قافیه میشود و آن هشت حرف است که
 چهار حرف آن پیش از روی و چهار حرف بعد از روی درآیند. ردف اصلی حرف مدی است
 که بی فاصله پیش از روی درآمده باشد. ردف زاید حرف ساکنی است که میان حروف مد
 و حروف روی فاصله شده باشد. مترجم

از بحر متضارع : مقعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل شصت و چهارم

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

یا «عاطفتی و جنایتی» جایزست و حدت و یا تنکیر باشد، کسانیکه بیکی از اینها قصر کرده اند تقصیر کاراند .
رد شمععی و سروری

عاطفت - یعنی شفقت بقیاس وزن فاعل ، مصدر است .

جناب - حول و اطراف خانه . جنایت ، یعنی گناه .

محصول بیت - گناهی کرده ام اما از حضور دوست امید مرحمت دارم . یا از

دوست امید مرحمت دارم و امیدم بعفو اوست، یعنی امید مرحمت و شفقت را از دوست

قطع نمیکنم . زیرا که کریم الشان و عالی جناب است ، و اگر چه من گناهکارم ولی

امید بغفران و عفو دارم ، زیرا که دوست عفو و غفور است .

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او

گرچه پر یوش است ولیکن فرشته خوست

جرم و جریمه - یعنی گناه .

پر یوش - پری جن را گویند و «وش» ادات تشبیه است، از شنیدن پری طبیعت

آدمی نفرت نمیکند، اما از جن همه نفرت دارند ، چونکه بین مردم مشهور نیست

که مراد از پری همان جن میباشد .

محصول بیت - میدانم که از سر گناهم میگذرد ، یعنی از گناهم چشم میپوشد

زیرا جانان گرچه پر یوش است ولیکن فرشته خوست ، در این بیت صنعت تأکید -

المدح بمایشبه الذم وجود دارد ، زیرا وقتی که گفت پر یوش است جانان را باز بیائی

ص ۷۶ شرح

توصیف کردہ، اما از شنیدن «ولیکن» بعد از مدح شنونده خیال میکند که شاعر قصد ذم دارد، اما همینکه گوید فرشته خوست، معلوم میشود که با مدح دیگری جانان را مدح کرده که مدح اولی راتاً کید مینماید.

بعض در معنای عبارت «بگذرد ز سر جرم من» گفته اند: از سر و هوس جرم و گناهم میگذرد، در واقع حق بیت را ادا نکرده اند. رد شمع و سروری

چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت
در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست

چندان - آنقدر.

بر گذشت - بر حرف تأکید است. در اشک ما، در اینجا بمعنای از میباید، و لفظ «ما» مناسب اشک واقع شده، و اشک بفعال بر گذشت مقید است.
روان - صفت مشبیه و لفظ مشترك است مابین جاری بودن و رفتن، پس روان یعنی جاری و رونده، مثلاً اگر صفت آب باشد بمعنای جاریست. اما اگر برای سرو و چیز دیگری صفت باشد بمعنای باناز و تانی رونده یعنی خرامان است.
کاین - در اصل که و این، بوده بواسطه ترکیب بصورت کاین در آمده.

جو - با یا و بدون یا مستعمل است، اما در حالت اضافه اثبات یا لازم است.
محصول بیت - از عشق جانان بقدری گریستیم، هر کسکه از اشک چشم ما گذشت یعنی جریان آن را دید حیرت زده گفت این چه چشمه است، یعنی در عشق جانان آنقدر بمانگریه و بکاء دست داد که از اشک چشمان سیلاب و جویبار پیدا شده و روان گشت بحدی که هر که آنرا دید و از آن گذشت، گفت این چه جوی است.

سر ما چو گوی بر سر گوی تو باختیم
واقف نشد کسی که چه گوی است وین چه کوست

گوی - در این شعر بمعنای توپ است. سر گوی، یعنی سر محله و یاسر کوچه.
باختیم - فعل متعدیست یعنی سر را باختیم یعنی فدا کردیم.
محصول بیت - بر سر گوی تو سرهای خود را چون گوی باختیم و هیچکس

از این واقف و مطلع نگشت که این توپ چه توپ است و این محله کدام محله است یعنی در عشق جانان جانها و سرها فدا کردیم اما کسی متوجه نشد که این فدا کننده تن و سر چه کسی است، و بعشق که، خود را فدا کرده . حاصل اینکه ، عشق جانان را در دل خود چون جان از اغیار حفظ میکنیم .

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد
بازلف دلکش تو کرا روی گفتگوست

گفتگو - اینجا جز و اسماء است، از آن جهت شایستگی دخول «بی» را پیدا کرده است زیرا لفظ «بی» با اول جوامد داخل میشود اما بمشتقات داخل نمیشود. گفتگو بمعنای حرف و سخن و نظیر اینهاست.

همی کشد - «همی - می» حال را میرساند و «ها» تأکید راست ، اما اینجا مراد استمرار است.

دلکش - ترکیب وصفی است، یعنی کشنده دل و بدو معنا مستعمل است یکی بمعنای دلربا ، و یکی دیگر بمعنای جلب کننده و جرجذب کننده .
کرا - مرکب است از «که» و «را» که ، اسم است بمعنای من و بذات ذی - العقول دلالت کند و را ، حرف تخصیص است ، کرا یعنی برای که یا مال که . یکی از مفسرین «بکه» معنا کرده است، در واقع معنای حقیقی آنرا نمیدانسته .

رد سروری

روی - اینجا بمعنای وجه است که جهت را میرساند ، جاییکه میخواهند بگویند بچه اصل گویند بچه وجه .

محصول بیت - زلفت بی گفتگو یعنی بدون علت و بدون سبب دل میرد و دل میر باید، پس بازلف دلربای تو کرا روی گفتگوست ، یعنی زلفت که بی گفتگو دل دیوانه را خود بخود جلب میکند، پس که مجال گفتگو بازلف دلکش تو دارد، با این تقدیر با معنای صله را افاده کند .

عمریست تاز زلف تو بویی شنیده ام
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

عمریست - بایا وحدت یعنی مدتی و یا زمانی است .
بوی - یا برای وحدت آمده .
مشام - عضوی که در دماغ بورا حس میکند .
هنوز - یعنی الان .

محصول بیت - دیرزمانیست که بوی زلف تو بمشام من رسیده است ، ولی
هنوز آن بو در مشام باقی است . یعنی بوی زلفت بقدری مؤثر است که بعد از گذشت
زمانی هنوز آن بورا حس میکنم ، و از مشام خاطر م هر گز نمیرود .
در اینجا شنیده بمعنای بوییده میباشد ، یعنی حاسه سمع را در مقام حاسه شم
استعمال کرده است ، در اصطلاح زبان نشان این نوع استعمال زیاد است .

مصرع

بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر
هیچست آن دهان که نبینم ازو نشان
مویست آن میان و ندانم که آنچه مویست

هیچست آن دهان - دهان را با هیچی وصف کرده ، زیرا دهان کوچک پسندیده
است و باعتبار کوچکی آنست که شعرا آنرا جوهر فرد و جزء لایتجزی و نقطه موهوم
گویند، و حتی بعضیها بکل نیستش کرده و نام و نشانی از آن نگذاشته اند . چنانکه
کمال میفرماید :

بیت

وصف دهن تنگ تو بسیار شنیدیم رفتیم ز بی نام و نشان هیچ ندیدیم
مویست آن میان - «بمیان» مو اطلاق کرده ، زیرا هر قدر کمر باریک باشد
بهمان نسبت معتبر است .

بیت

میان یار چو مویست نقش من دارد خیال بین که ازو نازکی همی بارد
محصول بیت - دهان جانان هیچست که از آن نام و نشانی نمی بینم ، و میانش
 هم موی است ، اما نمیدانم که آن چه مویست ، صبوحی دهان و میان را دریک بیت
 خوب جمع کرده است.

بیت

میان مویی بود از کاکل عنبر فشان او
 دهان هم یک سر مو باشد از موی میان او

دارم عجب ز نقش خیالت که چون نرفت
از دیده ام که دمبدمش کار شستشوست

در معنا ضمیر شین مر بوط بکار است.

شست - از شستن و شو از شوییدن مشتق شده ، شستن بمعنای ظاهر خود اما
 شوییدن بمعنای پاک کردن ، و اینجا بمعنای لازم است ، پس شستشو یعنی شستن و
 پاک کردن و هر دو اسم است.

محصول بیت - از نقش خیال تو عجب دارم که چگونه از چشمم نرفت ، با اینکه
 دایماً کارش شست و شوست ، یعنی منکه از اضطراب عشق اینهمه گریه میکنم ، و از چشمم
 اینهمه چشمه ها جاری میشود ، تعجب میکنم از نقش خیالت که چگونه از چشمم در
 اثر شست و شو پاک نمیشود و نمیرود.

در بعض نسخ «خیالش» واقع شده با ضمیر شین ، میشود گفت یعنی خیال جانان.

حافظ بدست حال پریشان تو ولی

بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست

بوی - در این بیت ممکن است بدو معنا باشد ، یکی بوی ظاهر و دیگری
 امید است. پس قصر ببوی ظاهری تقصیر است.

رد سروری و شعی

محصول بیت - ای حافظ حال پریشان و نابسامان تو خوب نیست، اما بامید
 زلف جانان و یا بسبب بوی زلف جانان این پریشانیت بہتر است، یعنی اگر چہ
 بواسطہ پریشانی ازفراق، حالت بد است اما بامید جمعیت وصال این پریشانی بتفیع
 تو است۔ چونکہ پایان فراق وصال است۔

ولہ ایضاً

از بحر مضارع . مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل شخصیت و پنجم

آن پیک نامه بر سه رسید از دیار دوست
و آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

در بعض نسخ بجای نامه بر، نامه ور، واقع شده .

پیک - معروفست بهمان که در روم شاطر گویند.

نامه بر - نامه مکتوب را گویند، و نامه بر، ترکیب وصفی است. یعنی برنده نامه.

که - رابط صفت بالموصوف.

دیار - لفظ عربی و جمع داراست، یعنی خانها، و از نوع مؤنث معنوی میباشد،

اما در این قبیل موارد بمعنای مملکت مستعمل است، از قبیل ذکر حال و اراده محل.

و آورد - و او عطف مفتوح و همزه آورد، وصل (خواننده) میشود که عبارت

مورون باشد، و این جمله معطوف است بجملة «رسید». پس اگر «آن پیک» مبتدا و

بیت ثانی خبر مبتدا باشد، در این صورت کسیکه او را ایراد نکرده و یا ایراد نموده

اما معنای عطفی آن را رعایت نکرده بمراد شعر واصل نبوده است .

حرز - تعویذ را گویند که ببازو و بگردن پسر بچه ها می بندند، یعنی همان

است که مردم حمایل گویند.

مصرع

حرز جانهاست نام دلبر ما

یعنی حمایل جان است و بمکتوب جانان تعظیماً حرز جان گفته است.

مشکبار - ترکیب وصفی است یعنی بارنده مشک از باریدن مشتق شده، اسناد

مشکبار، بخط مجازیست، و جهت جمع خط بامشکبارسیاهی است .
محصول بیت - آن پیک نامه بر که از دیار دوست رسید، علاوه بر اینکه از
سرزمین دوست آمده از خط مشکبار دوست یک حمایل جان هم آورده

خوش میدهد نشان جمال و جلال یار
خوش میکند حکایت عزو و قار دوست

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : تادرطلب شود دل امیدوار دوست .
 عز- برعکس ذل است ووقار بمعنای حلم و رزانت میباشد .
محصول بیت - آن پیک نامه بر جمال و جلال یار را خوب نشان میدهد، عزو
 وقار دوست را خوب حکایت میکند، یعنی اوصاف حمیده دوست را بسیار عالی وصف
 میکند، اما معنای مصرع مذکور اینطور تعبیر میشود : اوصاف جمیل دوست را خوب
 وصف میکند، تا دلیکه امیدوار دوست است درطلبش باشد، یعنی غرضش از ذکر
 اوصاف کامل جانان ترغیب و تشویق عشاق بطلب وصل جانان میباشد .

دل دادهش بمژده و خجالت همی برم
زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

در بعض نسخ «زین نقد خوش» واقع شده .
 در کلمه دادمش، شین ضمیر راجع بپیک میباشد .
 مژده - یعنی بشارت و با حرف صله است .
 خجالت - شرمندگی .
 کم - اندک، بمعنای ناقص .
 عیار - بکسر عین مصدر است از باب مفاعله . عیار یعنی سنجیدن سبکی و سنگی .
 مکائیل و موازین که در زبان ترکی بالفعل داره تعبیر میشود . داره یعنی وزن .
محصول بیت - بآن پیک دل را بعنوان مژد گانی دادم، در حالیکه شرمند،
از این نقد کم عیاری که نثار دوست کرده ام .

شکر خدا که از مدد بخت کارساز
بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

شکر - مضاف است بر خدا . اضافه مصدر الی مفعوله .

کارساز - ترکیب وصفی است از مصدر سازیدن ، یعنی وسیله تسهیل کار را فراهم میکند ، این معنای ظاهر است و گرنه مراد از «کارساز» در این بیت موافق میباشد .

حسب - بمعنای مقدار است ، در اینجا بضرورت وزن «سین» ساکن شده .

کار و بار - کار یعنی شغل و بار از قبیل اتباع میباشد .

محصول بیت - شکر خدا که از مدد طالع موافق تمام کارهای دوست بر وفق

مرادمان است یعنی هر چه درباره دوست آرزو کردیم ، خداوند تعالی میسر کرد .

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست

سپهر - فلک را گویند .

گردش - اسم مصدر بمعنای گردیدن .

حسب - بفتح سین در اینجا بمعنای امر آمده .

از اینکه خواجه دور قمر را بسیر سپهر عطف نموده چنین فهمیده میشود که قمر

هم مانند سپهر ، سیر و دور مستقل دارد قطع نظر از سیر سپهر ، اما اینطور نیست . بلکه

قمر فلک دیگر دارد و این فلک که دیده میشود ، فلک قمر در داخل آن مر کوز است .

چون میخی که در داخل تخته‌ای مر کوز باشد ، که بآن فلک «فلک تدویر» گویند ،

وقمر با آن حرکت میکند و حرکت دیگر ندارد .

از بیان «چه اختیار» خواجه چنین معلوم میشود که مذهب حکما را رد میکند .

زیرا بعقیده حکما سیر و دور افلاک ارادیت ، و محرکش از ذات خودش میباشد نه از

خارج ، یعنی محرک خارجی ندارد ، و این عقیده خود را اثبات کرده اند .

محصول بیت - این سیر و گردش افلاک و نجوم بمیل و اختیار خودشان نیست .

بلکه تابع اراده و اختیار دوست بوده و با مر دوست در حرکت کنند . نه با اختیار و اراده خود .

اگر مراد از دوست ذات باری تعالی باشد این کلام حقیقی است . اما اگر مراد جانان باشد مجاز است و از قبیل صنعت غلو میباشد .
کسانیکه بمضمون این بیت تأثیرات نجوم و افلاک را دخالت داده اند خلط کلام کرده اند .
رد سروری و شمعی

گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

باد فتنه - اضافه بیانی است .

بهم زند - زیرورو کند .

ما و چراغ چشم و - نوع این دو واو سابقاً بیان شده است . چراغ ، در لغت بمعنای آتشی است که در فتیله شمع میسوزد .

انتظار - در اصل بمعنای نظر است ، اما مردم بمعنای تحمل استبصار بکار می-برند . ره انتظار مجازاً راهی را گویند که در آن کسی منتظر باشد .

محصول بیت - اگر باد فتنه دو عالم را بهم زند ، ما با چراغ چشم در راه انتظار دوستیم ، یعنی حتی اگر تمام عالم را فتنه و آشوب فرا بگیرد ، ما باز چشمان را از انتظار دوست بر نمی داریم .

کسیکه گوید مراد از چراغ چشم ، بطریق تشبیه ، خدامیباشد ، خطا گفته است

كحل الجواهری بمن آر ای نسیم صبح

زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

كحل الجواهر^۱ - نوعی از جنس سرمه است .

خاک نیکبخت - خاک را با نیکبختی وصف کرده است ، بجهت اینکه پایمال

دوست بوده .

رهگذار - یعنی راه یا راهی که از آن عبور شود .

۱ - كحل الجواهر: سرمه‌ای که با مروارید سوده می‌آمیختند و برای ازدیاد بینائی

در چشم میکشیده‌اند . مترجم

محصول بیت - ای نسیم صبح از آن خاک خوشبختی که رهگذار دوست شد
برای من کحل الجواهری بیار ، یعنی آن ترابی که بسبب پایمالیدن دوست بر آن
کسب سعادت نموده است توتیای چشممان کنیم .

مائیم و آستانه یار و سر نیاز
تا خواب خوش گرا بود اندر کنار دوست

واوها باز همان واوهای سابق است . (واومعیت)

سر نیاز - اضافه بیانی و نیاز در لغت بمعنای عرض احتیاج است ، از «سر نیاز»
مراد همان نیاز میباشد .

خواب - بمعنای رؤیا نیست و معنای ظاهری خود را دارد .

کنار - یعنی نزد بمعنای عند در عربی .

محصول بیت - مائیم و عرض احتیاج باستان دوست ، عجباً در کنار دوست
خواب خوش برای که مسیر شود ، یعنی ما با خلوص نیت و صفای طویت و با نیاز تمام
ملازم آستان یاریم ، آیا هم خوابی بادوست و خواب شیرین و لذیذ نصیب که شود .

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك

منت خدای را که نیم شرمسار دوست

دم زند - یعنی نفس زند و یا تکلم کند .

محصول بیت - دشمن اگر درباره حافظ و بر علیه او حرف زند ، چه باك داریم

شکر خدا را که شرمنده دوست نیستیم یعنی وقتی مقبول دوست واقع باشم ، دشمن

هر چه میخواهد بگوید .

بیت

اگر یارم بنمله یار اولورسه چه غم عالم اگر اغیار اولورسه

ترجمه شعر :

اگر یارم با من یار باشد چه غم عالم اگر اغیار باشد

کسیکه گوید مراد از دوست در این غزل خداست ، خدا را نشناخته است .

وله ایضا

از بحر مجتث : مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلاتِن

فزل شھت و ششم

صبا اگر گذری افتدت بکشوردوست

بیار نفحہ از گیسوی معنبر دوست

صبا - منادی ویا ، گذری از برای وحدت ویاتنکیر است .

افتدت - تا ضمیر مخاطب .

کشور - بمعنای اقلیم ومملکت است . نفحہ ، یا برای وحدت آمده .

گیسو - موی بلند است کہ از تارک سردو قسمت شود .

معنبر - اسم مفعول وماخوذ از عنبر ، اما ماضی ومضارع وسایر مشتقات این

مصدر مستعمل نیست .

محصول بیت - ای صبا اگر گذرت بمملکت دوست افتد، یعنی اگر بآنجا رفتی

از گیسوی معنبر دوست بوی خوش بیار ، خطاب بصبا برای آنست کہ نشر نفحات با

صباست وتا صبا حرکت نکند بوی گیسوی جانان دماغها را معطر نمیکند .

بجان او کہ بشکرانہ جان برافشانم

اگر بسوی من آری پیامی از بردوست

بجان با حرف قسم .

بشکرانہ - با بمعنای برای . یعنی برای شکرانہ .

بر - حرف تأکید ، وافشانم فعل مضارع نفس متکلم وحده .

از بر - بر بمعنای نزد است یعنی عند .

محصول بیت - قسم بجان دوست اگر از جانب دوست خبری برآیم بیاوری

ص ۹۱ شرح

بشکرانه آن ، یا برای شکرانه آن جان نثار کنم .

این سه بیت متوالیاً مکالمه با صباست (این دو بیت بانضمام بیت بعدی)

و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار

برای دیده بیاور غباری از در دوست

واو - حرف عطف . گر ، مخفف اگر . چنانکه ، یعنی هر گاه .

کسیکه در معنای «چنانکه» آنطور که تعبیر کرده عوضی معنا کرده است .

حضرتت - بمعنای حول و نزدیک و تا برای خطاب آمده است .

بار - اینجا بمعنای اجازه میباشد . چنانکه در بیت زیر آمده .

بیت

من مرده از غیرت بسی

تو داده بار هر خسی

بیچاره جامی بارها

یکبار میرد هر کسی

بار اولی بمعنای اجازه است .

برای دیده - برای ادات تعلیل چشم است .

محصول بیت - (خطاب صبا) ، اگر چنانکه اجازه ورود بنزد و یا بحضرت

جانان نداشته باشی از غبار در دوست توتیائی برای چشم بیاور .

من گدا و تمنای وصل او هیهات

مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

من گدا - مضاف و مضاف الیه با یا بطنی .

تمنا و تقاضا ، و در کلمات نظیر اینها در بابهای تفاعل و تفاعل برای اینکه لام-

الفعالها قلب بالف شود عین الفعلهای مصدرهای ناقص را مفتوح میکنند .

هیاهات - در اصل مبنی بر فتح است اما در این قبیل موارد ساکن خوانده میشود .

یعنی دور است .

کسیکه این کلمه را میسر نیست ، تفسیر کرده خودش بعید گفته است .

رد سروری

مراد از خواب اینجا رؤیاست ، و منظر در این قبیل موارد بمعنای صورت تعبیر میشود زیرا آنچه در وهله اول بچشم میخورد صورت میباشد ، پس صورت ممکن است منظر باشد . اما اگر در این شعر بمعنای نظر گاه بگیریم خالی از شبیه نخواهد بود .
محصول بیت - من گدا و آرزوی وصلت یار ! .. هیئات یعنی خیلی بعید است
 زیرا هیچگونه مناسبتی بین ما وجود ندارد ، مگر اینکه دیدن خیال روی او را در خواب تمنا کنیم ، زیرا آنچه در رؤیا دیده میشود خیال است و آنهم برای همه کس میسر است .

**دل صنوبریم همچو بید لرزانست
 ز حسرت قدو بالای چون صنوبر دوست**

صنوبری - یا برای نسبت است .

مراد از دل اینجا قلب است که آنرا بقوزك صنوبر تشبیه کرده است .

بید - درخت بید را گویند .

لرزان - صفت مشبیه از لرزیدن یعنی در حال لرزیدن ، و لرزیدن را برای بید صفت میآورند ، و توصیف بید با این صفت در هر زبانی مجاز است . زیرا در واقع آنچه میلرزد برگ بید است نه خود درخت .

قدو بالا - تفسیر عطف است یعنی قدو قامت .

کسانیکه قدرا بکلمه بالامضاف کرده و بالا را بمعنای بلند گرفته اند . هم در

ترکیب وهم در معنا خطا کرده اند . رد سروری و شمعی

از «صنوبر» مراد خود درخت صنوبر است که نوعی از درختان رده کاجهاست و

قامت محبوبها را بآن تشبیه کنند .

محصول بیت - از حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ، قلب صنوبری من

مثل بید لرزانست ، یعنی از حسرت قد و بالای موزون چون صنوبر دوست . دلم چون بید میلرزد .

اگر چه دوست بچیزی نمی خورد مارا
بعالمی نفروشیم مویی از سردوست

بچیزی - یا وحدت ویاتنکیر است .

نمی خورد - از خریدن .

بعالمی - یا برای تنکیر . نفروشیم، نفی مستقبل . «یا» مویی ، برای تأکید
است ،

محصول بیت - اگر چه دوست مارا بچیزی نمی خورد، اما مایک تارموی دوست
را بدنیا نمی فروشیم، یعنی اگر چه دوست مارا بهیچ می فروشد، اما مایک تارموی او
را بتمام دنیا نمی دهیم .

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چا کرد دوست

چه باشد - یعنی چه میشود .

ار - مخفف اگر ، و شین «ضمیر» در مصرع ثانی بحافظ بر میگردد ، بطریق
اضمار قبل الذکر .

غلام و چا کر - در این بیت تفسیر عطف واقع شده، غلام بنده و چا کر خدمتکار
را گویند .

محصول بیت - چه میشود اگر دلش از بند غم فارغ و آزاد گردد ، چونکه
حافظ مسکین بنده و چا کر -توست ، یعنی چون از غلامان وابسته بتوست پس نباید
دلش در بند غم باشد ، زیرا تو عالیجنابی غلامانت هم باید مثل تو باشند . حاصل اینکه
غلامان تو در بی غمی باید از غلامان دیگران متمایز باشند . وله ایضاً

فزل شخصیت و هفتم

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

ممکن است مراد از پیک مشتاقان «صبا» یا خود «پیک جانان» باشد .
رغبت - بمعنای میل است .

فدای نام - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

محصول بیت - ای پیک عاشقان مشتاق ، مرحبا . خبر دوست را بده تا از سر
علاقه جانم را فدای نام دوست نمایم ، یعنی بمحض شنیدن نام مبارکش بی اختیار جان
ودل را نثار نام شریف جانان نمایم .

واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

واله - حیران . شیدا : دیوانه .

قفس - در لغت با حرف صاد نوشته میشود ، اما در دواوین عجم هم با سین وهم
با صاد نوشته شده ، قفس همان است که در آن پرندہ حبس کنند .

شکر را برای لب و دهان استعاره میکنند .

مراد از بادام ، چشم است ، چون شعرا چشم را ببادام تشبیه میکنند .

محصول بیت - طوطی طبعم چون بلبل در قفس والهوشیدا است ، از شکر و بادام

دوست یعنی از لب و دهان و چشم دوست . چون غذای طوطی شکر و بادام میباشد بهمین
مناسبت اینها را با طوطی جمع کرده .

در این بیت مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من
بر امید دانه افتاده ام در دام دوست

لفظ من مرهون مصرع ثانی است .

محصول بیت - زلف آن جانان دامست و خالش دانه دام، و من بامید يك دانه
بدم دوست افتاده ام .

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من درازل يك جرعه خورد از جام دوست

برنگیرد - یعنی بلند نکند .

تا برای انتهای غایت است .

بصبح - با حرف صله و صبح بروز و روز بحشر مضاف شده .

جرعه - آن مقدار شراب و یا شربتتی که بعد از خوردن درته ظرف یا قده

می ماند .

محصول بیت - هر کس چون من درازل از جام دوست يك جرعه نوشید،

از مستی تا صبح قیامت سر بلند نکند ، یعنی آنکه و جودش در ازل با شراب عشق

و محبت سرشته شد ، تا صباح روز حشر مست شراب عشق است .

من نگفتم شمه ای از شرح شوق خود از آن

دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست

شمه - در لغت بمعنای بواسطه ، اما در اینجا مراد يك جزء میباشد .

ابرام - در لغت محکم کردن يك چیز را گویند ، اما اینجا مراد از آن تکلیف

است .

محصول بیت - من از شرح شوق خود بجانان شمه ای گفتم ، زیرا شرح بیش

از يك شمه باعث ابرام و دردسر دوست است ، یعنی اظهار محبت برای نمودن شوق و

اشتیاق خود نسبت بجانان کافی است ، پس ابرام و تکلیف مایطاق است زیرا جنس

محایب ازین نوع کارها خیلی زود متأثر میشوند . حاصل کلام ، در شرح شوق و

اشتیاق نوعاً تمدح لازم میشود ، و اینهم عادتاً بارد است ازهر کسی که دیده میشود ، خصوصاً از عاشقی نسبت بمعشوق خود .

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترك كام خود گرفتہ تا بر آید كام دوست

تا - حرف علت است .

محصول بیت - من مرادم وصال جانانست ، اما جانان قصد فراق دارد ، با این وصف من مراد و میل خود را ترك کردم تا مراد دوست حاصل شود ، یعنی مقصود او که فراق و هجران است منهم دلخواه او را اختیار کردم .

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

توتیا - از مواد معدنی است که چون سر مه بچشم میکشند .

قدم - در لغت بمعنای پاشنه است ، اما مردم آن را بمعنای پا استعمال میکنند .

محصول بیت - اگر دستم دهد چون توتیا بچشم میکشم آن خاکی را که

زیر پاشنه های دوست مشرف شده است ، یعنی اگر خاک زیر پای دوست برایم میسر شود و بدستم رسد ، چون توتیا آن را بچشم میکشم .

حافظ اندر درد او میسوز بی درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

بساز - در این قبیل موارد بمعنای قانع و راضی باش تعبیر میشود .

درمانی - یا ، برای وحدت و یا تنکیر است .

بی آرام - یعنی چیزی که لحظه ای راحتی ندهد .

محصول بیت - ای حافظ در درد و الم جانان بسوز و بساز ، و بایی درمانی دردت

بساز ، خلاصه ازین وضع خود که دردت درمان ندارد راضی و قانع باش ، زیرا که درد

بی آرام دوست درمان ندارد .

وله ایضاً

فزل شصت و هشتم

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست

تای هزارت از جهت معنا مربوط بر رقیب است . و تا صدت مربوط بعندلیب میباشد .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : اگر چه روی ترا کسی ندیده است با این حال هزار رقیب داری ، و در غنچه هنوز ، یعنی پشت پرده ای اناصدا عندلیب داری حاصل کلام هنوز در آغوش مادری و از خانه بیرون نرفته ای . لکن تمام دنیا مبتلای تواند .

کسیکه معتقد است در کلمه مختوم بها ، همزه ممکن است برای بیان وحدت و یا خطاب باشد . و یا اینکه افاده مصدری نماید و گوید در لفظ «غنچه» نشانه مصدری ظاهر است ، خطای مکرر کرده است ، زیرا معنی مصدر بودن از یا گرفته میشود نه از همزه چنانکه سابقاً بیان کردیم ، و ثانیاً خطای دیگرش این است که «یا» مخصوص خطاب است نه همزه و همزه ، مجتلبه برای ایصال یا ، بما قبلش میباشد .

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست
چون من درین دیار فراوان غریب هست

فراوان - یعنی خیلی .

محصول بیت - اگر بکوی تو آمده ام ، این کار بسیار غریب و عجیب نیست ، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده است زیرا در این دیار چون من غریب خیلی هست . حاصل اینکه آمدن من بمحله تو غریب نیست ، زیرا کوی تو مقام غریب است ، و غریب همیشه میل بغریب دارد . که الغریب الی الغریب یمیل ، مراد از دیار در اینجا کوی جانانست .

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
لیکن امید وصل توام عنقریب هست

دور از - جمله دعائیه و حشو ملیح است .

محصول بیت - هر چند که از تو دورم که خدا نکند کسی از تو دور باشد ، اما امید وصل تو بر ایم یقین است ، یعنی امید آن را دارم که عنقریب بوصول تو برسم ، حاصل اینکه اگر چه بظاهر از تو دورم ، اما امید وصل نزدیک است .

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

محصول بیت - در طریق عشق بین میخانه و خانقاه فرق نیست ، هر جا که هست در آنجا پرتو روی دوست هست یعنی چه صومعه زاهد و چه دیر راهب در همه آنها خدا حاضر است ، و آثار جمال و جلال خدا همه جا منکشف و متجلیست .

آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
ناقوس دیر و راهب و نام صلیب هست

مراد از کار صومعه اصناف عبادات است :

ناقوس - در کلیساها تخته فلزیست که هنگام نماز برای اعلام وقت نماز صدا در میآوردند .

دیر - کلیسا را گویند ، و ناقوس دیر ، اضافه لامیه . دیر راهب هم اضافه لامیه است ،

راهب - جمعی رهبان میآید بضم را و بسکون ها .

صلیب - یعنی خاچ که مخصوص کفار میباشد و بشکل خنجر است و جمعی

صلب است (بضم صادولام) صلیبان علی وزن رهبان هم میآید .

محصول بیت - آنجا که بکار صومعه یعنی عبادات صومعه جلوه یعنی حسن

و جمال میدهند ، ناقوس راهب دیر و نام صلیب در آنجاست ، مراد این است که تمام

۱ - بشکل دسته خنجر است . مترجم

اشیاء در حال تبعد حق تعالی هستند . و حق تعالی در همه جا حاضر است و معبود پیروان
جمع ادیان و ملل میباشد .

بیت

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

بیت

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت تر سنده دوزخند و جویای بهشت
حاصل سخن ، صومعه زاهد و دیر راهب مثل حقیقت و مجاز متلازمانند چنانکه
خواجه میفرماید :

بیت

در کار خانه عشق از کفر ناگزیر است آتش اگر بسوزد گر بولهب نباشد
خلاصه تمام اشیاء با اضداد خود شناخته میشوند بنا برین وجود اضداد هم لازمست
که اشیاء متبیین گردند . چون روز و شب .

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

که - اولی اسم است بمعنای چه کسی ، و « که » دومی حرف ربط است که
ما بعد خود را یما قبش ربط میدهد .

ای خواجه - خطاب عام است ، مراد ای عزیز میباشد .

درد - وجع را گویند ، اما بعدها در بعض بلیات بکار برده اند .

محصول بیت - خواجه بطریق استفهام انکاری میفرماید : که عاشق شد که
یار بحالش نظر نکرد . یعنی البته که یار بعاشق حقیقی التفات میکند ، اما ای عزیز
درد نیست والا طبیب هست ، یعنی جانان طبیبی است که اهل درد و عشق را میشناسد ،
و بمحض تشخیص درد ، فوری علاج میکند . حاصل اینکه ، مشکل اهل درد بودن
میباشد والا درمان مقرر است .

بیت

ز بخت ماست گنہ ورنہ خاطر لیلی
بگرد بادیه در جستجوی مجنونست

بیت

عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند
دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشقترند

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

این همه - یعنی اینقدر مراد خیلی زیاد است .
آخر - ادات تأکید است چنانکه در غزل اول بیان شده است .
بهرزه - با حرف زاید و تأکید را افتاده کند ، هرزه فقط بحرف بی فایده و
زاید گویند .

هم - ادات تأکید .
قصه غریب و حدیثی عجیب ، هر دو ترکیب وصفی است و «یا» در هر دو وحدت را
بیان میکند :

محصول بیت - فریاد و فغانی که حافظ در عشق جانان میکند عبث نیست ،
بلکه حدیثی عجیب و غریب است ، یعنی حافظ در عشق جانان بیهوده فریاد و فغان
نمیکند ، حتماً يك کار بسیار بزرگ و مهمی هست که او را نالان و گریان کرده است .
وله رضی عنه

فزل شخصت و نہم

اگرچہ عرض ہنر پیش یار بی ادبیست
زبان خموش ولیکن دہان پر از عربیست

اضافہ عرض بہنر ، اضافہ مصدر بمفعولش میباشد .

بی - ادات سلب و مخصوص جوامد است . ادبی است ، یا حرف مصدریست .

از کلمہ «زبان» میم متکلم حذف شدہ ، در اصل «زبانم خموش» بودہ است، و

از کلمہ «دہان» ہم میم محذوف است ، در اصل «دہانم» بودہ .

پراز عربیست - یا عربی حرف نسبت است ، بتقدیر کلام: پراز علم عربیست .

محصول بیت - اگرچہ در حضور یار اظہار ہنر بی ادبیست، منہم زبانم ساکت

است و عرض ہنر نمیکنم اما دہانم پر از عربیست، خواجہ بابیان ظریف بیارش عرض

ہنر نمودہ میفرماید : از علم عربی بہرہ مندم اگرچہ متمدح نیستم .

از فحوای کلام خواجہ چنین برمیآید کہ دانستن زبان خودشان ہنری محسوب

نمی شدہ کہ ہنر را بزبان عربی تخصیص دادہ است .

پری نہفتہ رخ و دیو در کرشمہ حسن

بسوخت عقل ز حیرت کہ این چہ بوالعجبیست

پری نہفتہ رخ - جانان خواجہ چند روز است کہ خارج از منزل دیدہ نمیشود

گویا در گوشہ از منزل انزوا میگزیند ، رقیب نادان ہم علیرغم خواجہ در برابر

خواجہ دایمًا خودنمایی میکند، پس خواجہ در وصف آن حال این بیت را میفرماید

کرشمہ - در اینجا بمعنای ناز میباشد. در کرشمہ حسن یعنی در ناز زیبائی .

بسوخت عقل ز حیرت - بسوخت در این بیت لازم است و اسناد سوختن بعقل

مجازیست .

بوالعجب - بومخفف ابو یعنی بابا ، بمعنای پدر . عرب وقتی در يك معنا قصد مبالغہ داشته باشد بالفظ ابو ویا ام ، تعبیر میکند ، مثلاً ابوالفساد وام الخبائث گویند گویا کہ فساد و خبائث از اینها تولد میکند .
در عجیبی ، یا حرف مصدر میباشد .

محصول بیت - پری ، روی خود را مخفی نموده است یعنی دیده نمیشود، اما در عوض دیو در کرشمه حسن است یعنی جای پری را گرفته و عرض جمال میکند، عقل از حیرت سوخت کہ این چه بوالعجیبی است ، یعنی بسیار عجیب است کہ شیطان کار ملک و پری را بکند ، حاصل اینکه چون پری در جلو ناز است .

سبب مپرس کہ چرخ از چه سفله پرور شد
کہ کام بخشی او را بہانہ بی سببی است

سفله پرور و دون پرور ، ترکیب وصفی است، یعنی پرورنده پست و فرومایہ .
کام بخشی . کام بخش ہم ترکیب وصفی است چون مراد بخش ، یعنی بخشنده
مراد و یا حرف مصدری است .

محصول بیت - سبب مپرس کہ فلک چرا دون پرور شد ، یعنی ادانی را عزیز کرد، و نیکان و عزیزان را ذلیل کرد و میکند، زیرا کہ مراد بخشی او را بہانہ بی سببی است، یعنی برای تربیت دنی سبب لازم نیست ، همان دنی و سفله بودن برای تربیت او کافی است .

بیت

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

تواہل فضلی و دانش ہمین گناہت بس

درین چمن گل بی خار کس نچید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولہبمست

مراد از عبارت «درین چمن» دنیا میباشد .

گل بی خار - گلی کہ خار نداشته باشد، یعنی يك چیز بدون نقیض خود نباشد.

نچید - فعل نفی مستقبل .

آن - با الف ممدوده یعنی «نعم» در ترکی «اود» گویند .

چراغ - آتشی که در فتیله شمع میسوزد چراغ گویند .

مصطفوی - اسم منسوب از مصطفی ، چراغ مصطفوی یعنی شرف اسلام و نور

نبوت مصطفی (ص) .

شرار - آتش یعنی شعله آتش .

اب - مخفف ابی همانطور که بومخفف ابواست . بجای ابی ، ابوهم جایزست .

لهبیست - لهب شعله آتش را گویند ، ویا حرف نسبت است چون یا مصطفوی .

محصول بیت - در چمن دنیا کسی گل بی خار نچید، زیرا هر کجا که گل باشد

خار هم همراهش است ، و هر جاشادی باشد دنبالش غم است ، چنانکه در گلستان

میفرماید :

بیت

جوردشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج ومارو گل و خار و غم وشادی بهمند

علت اینکه گنج ومار را در یکجا فرموده این است : مالی که دقینه میکنند

بعد از چهل سال آن دقینه را يك اژدر تصرف میکند . والعهدة علی الراوی . چنانکه

آصفی در يك تشبیه خاص میفرماید .

بیت

غم تو در دل وپیچیده دود آه براو

چو مار گنج که گنجینه را نگه داد

در دیوان آصفی بیت مخیل و بی نظیر فراوانست . اما این بیت از زبده ترین

آنهاست .

حاصل کلام - اشیاء همیشه با اضداد خود مشخص میشوند، پس هر چیز خوب

يك ضد ناشایست دارد . مثلاً ضد حضرت ابراهیم نمرود ، و ضد حضرت موسی فرعون ،

و برای حضرت محمد دو ضد ظهور کرد، یکی ابو جهل و دیگری ابولهب . پس خواجه میفرماید: در دنیا هر چیزی يك ضد برای خود دارد ، چنانکه ضد نور نبوت حضرت محمد شرار بولهب بود ، مراد از شرار، اذا وجفا و شرارت ابولهب است ، زیرا اشخص حضرت از آن متأذی بود ، چون گاه و بیگاه حضرت را رنجیده میکرد . همین است که خواجه میفرماید : ذوق و صفای دنیا دایمی نیست بلکه هر شادی بدنبال خود يك محنت والمی دارد ، زیرا سرشت دنیا همین است و هر گز قادر نیست خلقت خود را تغییر دهد .

به نیم جونخرم طاق و خانقاه و رباط مراسمه مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

به نیم - با مقابله و نیم بمعنای نصف است .
جو : جو . نخرم ، فعل نفی مستقبل ، از مصدر خریدن یعنی ابتیاع نمیکنم .
طاق - یعنی کمر .
خانقاه - تکیه صوفیان را گویند .
مصطبه - در تمام نسخ باصاف قید شده اما امام مطرزی در شرح مقامه سی ام از مقامات حریری با سین نوشته است با این عبارت : المسطبه خان الغرباء و فی الجمل المساطب الدکا کین حول المسجد الواحد . اما در لغت اسامی «مصطبه» را جایگاه غرباء گفته است باصاف هم نوشته است .
ایوان - در اصل بکسر همزه است اما عجم با فتح میخوانند ، این کلمه رابه معنای تخته پوش مرتفع و شاه نشین استعمال میکنند ، چنانکه شاهی در لغت خود گفته است : «چارداغه و رواره، دی هم دخی ایوان» یعنی ، بچهار طاق هم ایوان می-توانی بگوئی و در تحفه حسامی چارطاق بزرگ را ایوان گفته است .
طنبی - در معنای این کلمه اختلاف دارند، بعض گویند که یا آن حرف نسبت است و عده ای هم گویند اصلی است، آنها که یا نسبت را قبول دارند گویند: طنبی چیزی

۱ - طاق پروزن ساق معروف است ، ایوان عمارت . «برهان قاطع»

است که با طناب یعنی طناب چادر زده میشود چون چادر و یا خانه محقر و سیاه یا یک-
نوع چادر قلندری شمسیه که با دوتیر زده میشود ، اما آن عده که یا آن را اصلی
گرفته اند گویند طنبی خانه ایست جلو باز که در باغها و باغچه ها هنگام تابستان برای
استفاده از سایه آن میسازند ، اما آنچه از کلام خواجه فهمیده میشود احتمال دارد
خانه زیبائی مخصوص مملکت خودشان باشد چون در مقام مدح واقع شده .
پای خم - مراد نزدیک خم است .

محصول بیت - طاق خانقاه و رباط را به نیم جو نخرم ، یعنی اینها در نزد من
خیلی بی ارزشند زیرا که مصطبه برایم ایوان است یعنی بمنزله ایوان است و پای خم
خانه طنبی است ، یعنی در حکم طنبی است ، در حاصل سخن ، در جاییکه مصطبه ایوان و
پای خم طنبی من است ، طاق خانقاه و مدرسه و رباط را بهیچ نمیخرم ، یعنی از آنها
واز اینها مستغنی و فارغم .

در این بیت صنعت محتمل الضدین^۱ وجود دارد .

**جمال دختر رز نور چشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پرده عنیبست**

دختر رز - کنایه از شراب است . یعنی دختر انگور ، چون اصل شراب از انگور
حاصل میشود .

مراد از نور چشم ، اینجا مردم دیده است ، زیرا نور و ضیاء را مردمك چشم
می بیند .

مگر - بمعنای گانه .

زجاج - بضم زاء ، در لغت شیشه را گویند بمعنای قاروردویا «زجاجی» حرف
نسبی است . اما در اصطلاح کحال اسم یکی از رطوبات عین است .

عنیبی - با یا نسبی ، هم کنایه از شراب است و هم اسم یکی از پرده های چشم
میباشد . از قرار معلوم حق تعالی چشم را از هفت پرده و سه رطوبت آفریده است ، اول

۱ - وجود این صنعت در اینجا مورد ندارد و شاید هم من درك نمیکنم . مترجم

پردہ صلبیہ و بعد از آن مشیمیہ و بعد شبکیہ و بعد از پردہ شبکیہ رطوبت زجاجیہ و پس جلیدیہ و بعد پردہ عنکبوتیہ و بعد از آن رطوبت بیضیہ و از آن بعد پردہ عنیبیہ و بعد قرنیہ و بعد از قرنیہ ملتحمہ است بکسر حا ، چنانکہ بنظم در آورده اند :

قطعه

کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش

چشمیت بہفت پردہ و سه آب منقسم

صلب و مشیمہ شبکہ زجاجی و پس جلید

پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم

پس خواجہ در این بیت بیک رطوبت و یک پردہ چشم اشارہ کردہ و بادہ رادر حکم مردم چشم اجرا کردہ است کہ گاہ در پردہ عنیبیست یعنی قبل از فشرده شدن کہ بحالت انگور است ، و گاہ در رطوبت زجاجی است یعنی موقعی کہ در قدح بلوری بمجلس میآید .

محصول بیت - جمال دختر رز یعنی جمال شراب گویا کہ نور چشم ماست ، کہ در نقاب زجاجی و در پردہ عنیبی است یعنی گاہ در توی شیشہ محفوظ و زمانی در داخل عنب مستور است . حاصل اینکہ شراب را در این دو حالت بچشم تشبیہ میکنند و در این دو حالت بذکر یکی از پردہها و یکی از رطوبات چشم اکتفا کردہ است .

دوای درد خودا کنون از آن مفرح جوی

کہ در صراحی چینی و شیشہ حلبیست

دوا - درمان است کہ بعربی علاج گویند .

درد - وجع .

خود - یعنی خویشتن .

اکنون - حالا .

جوی - امر مخاطب از جویدن یعنی بخوہ ، خطاب عام است .

کہ حرف رابط صفت بالموصوف .

چینی - یا حرف نسبت .

شیشه حلبی - شیشه منسوب بحلب ، قبل از سلاطین عثمانی از حلب شیشه‌های
اعلی صادر میشد ، یعنی در واقع از شهر طرطوس^۱ وارد حلب شده و از آنجا بتمام
عالم منتشر میشد، چنانکه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده : که شبی در جزیره
کیش آن بازرگانی که شیخ را بمنزل خود برده و تا صبح پریشان گفته و مانع خواب
شیخ گشته است . در آنجا گوید که «پولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن» البته
صدور شیشه از حلب وقتی بوده که هنوز در فرنگ شیشه ساخته نمیشد. در زمان فعلی
صراحی فرنگی معتبر است .

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه

کنونکه مست خرابم صلا بی ادبیست

خواجه - در این شعر بمعنای معزز و محترم است .

مست خرابم (با اضافه) - مست لایعقل .

صلا - مضاف شده بکلمه بی ادبی بمعنای اضافه مصدر الی مفعوله .

صلا بی ادبی - یعنی عموماً بی ادبی را صلا گفتن زیرا کسیکه مست لایعقل

باشد هر نوع بی ادبی از او سرمیزند .

محصول بیت - ای عزیز قبل از این عقل و ادبی داشتم ، اما حالا که مست

خرابم صلا بی ادبیست ، یعنی هر چه ترك ادب هست از من سرمیزند زیرا که لایعقلم .

بیار می که چو حافظ مدام استظهار

بگریه سحری و نیاز نیم شبیست

بیار می - خطاب عام است .

که - حرف تعلیل .

چو حافظ - چو حرف تشبیه است .

۱ - بندر دریای مدیترانه در ولایت لاذقیه سوریه .

مدام - بمعنای دائم است .

استظهار - از باب استفعال یعنی تکیہ زدن بر چیزی ، یا پشتگرمی .
بگریہ - با حرف صلہ ، و گریہ اسم از گریستن همانطور کہ خندہ اسم است
از خندیدن .

سحری - یا نسبی است .

نیاز - یعنی عرض حاجت .

نیم شبی - یا نسبی است .

محصول بیت - بادہ بیار کہ پشت گرمی من بگریہ سحری و نیاز نیم شبیست .
یعنی بادہ نوشی من برای خاطر این دو چیز : باستظهار این دو معناست . و گرنہ
غیر از این دو ، عمل لایق خدا ندارم کہ پشتیبانی آن باین کار ارتکاب نمایم .
وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل هفتادوم

خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

خوشر - خوش اینجا بمعنای خوب است و تر ، علامت صفت تفضیلی است .
عیش - بفتح عین بمعنای حیات است ، اما عجم بمعنای ذوق و صفا استعمال
میکند .

صحبت - یعنی مصاحبت .

باغ - آنچه را که در روم باغچه نامند ، عجم باغ گوید . بهار ، معطوف گشته باغ
در لفظ چیست ، ها رسمی «چه» به «یا» قلب شده است . چون لفظ چیست ،
کجا - استفهام در مکان . و گو ، خطاب عام است .

انتظار - یعنی تحمل استبصار .

محصول بیت - در فصل بهار چیست بهتر از عیش و خوشی و مصاحبت در باغی؟
ساقی کجاست؟ بگو سبب انتظار چیست؟ یعنی در چنین موسمی که زمان عیش و عشرت
است سبب تأخیر چیست .

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

اضافه وقت بخوش ، از قبیل اضافه موصوف بصف خود میباشد .

که - رابط صفت است . دست دهد : میسر گردد .

مغتنم - اسم مفعول از باب افتعال ، بمعنای غنیمت میباشد .

شما - فعل امر مخاطب ، یعنی بشمار .

کس را وقوف نیست - کس یعنی شخص و «را» برای تخصیص است .
 وقوف -- مصدر است بر وزن دخول ، وقوف بمعنای علم است . که ، حرف بیانی
 وعدم وقوف را بیان میکند .

انجام کار -- یعنی پایان کار .

محصول بیت - هر فرصت خوبی که دست میدهد آن را غنیمت بدان ، زیرا
 کسی آگه نیست که آخر و عاقبت کار چیست ، یعنی هر زمان هر ساعتی که با ذوق
 و صفا میگذرد ، آنرا از جانب خدا يك نعمت بدان و مغتنم شمار یعنی بفکر فردا مباش ،
 زیرا کسی عاقبت کار را یعنی از اینکه فردا چه خواهد شد واقف نیست و نمیداند
 چه پیش میآید و چگونه خواهد گذشت .

پیوند عمر بسته بمویست هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

پیوند -- یعنی پیوستگی .

بمویست -- با حرف مصاحبت و یا حرف وحدت میباشد .

هوش دار -- هوش یعنی عقل و دار ، امر مخاطب از داریدن ، درجایی که کار از روی
 عقل نباشدن این عبارت را بکار میبرند یعنی عقلت را جمع کن .

غمخوار -- تر کیب وصفی است ، یعنی کسیکه غم و غصه میخورد .

خویش -- با واو رسمی ، در اینجا بمعنای خود است . و باش ، امر مخاطب از

باشید یعنی بشو .

غم روزگار -- اضافه لامیه است بتقدیر یا بطنی .

محصول بیت - پیوند و اتصال عمر بیک مو بسته است ، یعنی در عمر دوام و ثباتی

نیست و سریع الزوال است عقلت را جمع کن و غمخوار نفس خود باش ، غم روزگار

و زمانه چیست . حاصل اینکه ، غم ایام و روزگار و ازمنه خوردن که فلان ماه کسوف

بوده و یا در فلان ماه خسوف . و یاد در فلان سال قحط و در فلان سال فراوانی خواهد شد .

از عقل دور است .

معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد ، درموقع الحاق یا نسبی و یا یا مصدری و یا الف و نون جمع بآخرش ، آن ها رسمی بدل بکاف عجمی میشود . چون زندگی و بندگی و خواجگان و بندگان .

روضه - در لغت بمعنای چمن است ، اما اینجا مراد از آن باغ میباشد ، بسیاق ذکر محل و اراده حال .

ارم - اسم یکی از باغهای جنت میباشد و تحقیق در مرید این موضوع بتفصیل بیشتری احتیاج دارد که اینجا محلش نیست .

جز - بمعنای غیر است .

طرف - بسکون را ، مخفف طرف بفتح را .

جویبار - در لغت کنار چشمه و جوی است . اما در این قبیل مراد بمعنای

مطلق چشمه است .

خوشگوار - خوش یعنی خوب و گوار از گواریدن .

محصول بیت - معنی آب حیات و باغ ارم غیر از کنار چشمه و می خوشگوار

چیست ، بطریق لف و نشر غیر مرتب ، طرف جویبار از روضه ارم و می خوشگوار

از آب زندگی کنایه است یعنی جنتی که میگویند همان جویبار و آب حیوانی که

تعریف میکنند جز می خوشگوار نیست .

۱ - ارم بنام بزرگی بود در صحاری عدن در جنوب شبه جزیره عربستان زمینی بوسعت

دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوصف مسعودی صاحب مروج الذهب دارای تخته سنگها

از طلا و آنرا شداد بن عاد که مدعی الوهیت بود ساخت و آنرا بنام جد خود ارم بن نوح «ارم»

نامید اکثر مفسرین ارم ذات العماد قرآن را همین ارم شداد دانسته اند شعرا هم بارم یا بهشت

شداد اشاره کرده اند . بعضی بهشت ارم را در اسکندریه و بعضی دیگر در محل دمشق دانسته اند .

«فرهنگ دهخدا»

مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند
ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست

مراد از مستور اهل تقوی است یعنی صالح .

قبیله - فرزندانیک که از يك پدر منشعب و متفرق باشند قبیله گویند و جمعش
قبایل میآید .

عشوه - فنج عین و یا کسر آن هر دو جایزست . لامعی چلبی در منظومه خود
میفرماید ،

مصرح

عشوه کو کل آلدامق جلوه صالتمقدر

ترجمه مصرع : عشوه عبارت از فریب دادن دل و جلوه گریست .

اما عجم اکثر عشوه را بمعنای ناز و شیوه استعمال میکنند در اینجا مراد فن و
صنع میباشد .

دهیم - فعل مضارع متکلم مع غیره ازدهیدن ، و اینجا مراد «باید بدهیم» است .
محصول بیت - چون صالح و طالح از يك قبیله اند ، یعنی از يك پدر منشعب و
متفرقند ، پس ما دل بشیوه که دهیم اختیار چیست . یعنی کدام يك را اختیار کنیم .
این بیت خواجه بصورت استفهام واقع شده است .

راز درون پرده چه داند فلک خموش

ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

راز - کار مخفی است .

درون - یعنی داخل و توی يك چیز .

چه داند - یعنی نمیداند .

خموش - امر مخاطب .

مدعی - در این بیت بمعنای کسی است که ظاهراً خود را عالم نشان میدهد

در صورتیکه کارهایش جاهلانه است .

بعض گفته‌اند مدعی در اینجا آن کسیست که خود را عارف و موحد تصور کند یعنی ادعا نماید که عارف و موحد است و حوادث عالم را با فلاك و نجوم اسناد دهد، و گاه شکر و زمانی شکایت نموده غم خورد .
نزاع - دعوا کردن است .

پرده‌دار - در لغت بمعنای نگهدار پرده است، اما در اصطلاح دربان را گویند و استاد پرده داری بفلك مجازیت ، زیرا خود فلك پرده است و حقیقتاً پرده دار خداست که افلاك را نگهداری و حفظ مینماید .

محصول بیت - راز درون پرده یعنی پشت پرده را فلك چه میداند ، خاموش باش ای مدعی ، نزاع با فلك برای چیست ، یعنی احوال و اطوار و حوادث روزگار را با فلاك نسبت دادن و گاه شاگرد زمانی شاکی بودن تماماً ناشی از جهل زیاد می-باشد . و اینکه تأثیر افلاك و نجوم را در امور عالم می بینیم و آرامی پذیریم بمقتدیر امر خداست ، افلاك و نجوم در این تأثیر هیچگونه اختیار و استقلال ندارند .

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار

معنی عفو و رحمت آمرز گار چیست

سهو و خطا - سهو بمعنای غفلت است و خطا مقابل صواب یعنی انحراف و اینجا مراد جرم است و ضمیر واقع در « گرش » راجع بخدا میباشد . در معنا جایز است به « بنده » و باعتبار هم مقید باشد ،

اعتبار - اینجا بمعنای معتبر است یعنی مصدر بمعنای مفعول است .

عفو - مصدر است از « عفا یعفو » از باب نصر ، چشم پوشی از گناه کسی و عقاب نکردن را گویند ، یعنی دریغ نداشتن رحمت .

آمرز گار - از آمرزیدن بمعنای غفار است و « گار » ادات فاعلی است بمعنای « چی » در ترکی . چون کرد گار و پرورد گار از کردن و پروردن .

محصول بیت - غلغله و خطای بنده اگر در نزد خداوند معتبر نباشد، پس معنای رحمت و عفو خداوند چیست ، یعنی اگر جرایم و خطای عباد در حیز اعتبار نباشد، پس

اسناد صفات عفو و غفور و رحیم ، بحق تعالی چه فایده دارد در حالیکه اضافه و نسبت این صفات بخدا ضروریست و مطابق نص ثابت شده است . پس برای گناهان بنده اعتبار بوده ، حال اگر کوه کوه گناه داشته باشیم ، با اعتماد باین صفات خداوند امیدواریم که گناهانمان را محو و عفو نماید . حاصل سخن ، با این تقدیر لازم میآید کسیکه گناه نداشته باشد غفران شامل حالش نشود ، چنانکه این مطلب را در نعت رسول میفرماید .

بیت

سنتك شفاعتك امیدی چون ایرر ممکن

گناهکار او در که یو قدر آنده گناه

ترجمه شعر تر کی - چون امید بشفاعت تو غفران را ممکن میسازد پس گناهکار کسی است که گناه نداشته باشد .

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کرد گار چیست

زاهد و حافظ ، در کلمه خواست تنازع کردند ، پس بایکی عمل کرده و بدیگری اعتماد میکنیم .

تا - اینجا بمعنای عجب است .

میانه - در عربی بمعنای وسط میباشد ، بفتح سین یعنی میان دو قسمت یک چیز . خواسته - در اینجا بمعنای مطلوب است .

کرد گار - بمعنای فعال از کردن بفتح کاف ، همانطور که پروردگار از پروردن

است . و اضافه خواسته بکرد گار از قبیل اضافه اسم مفعول بقایم مقام فاعل میباشد .

محصول بیت - زاهد شراب کوثر خواست و حافظ پیاله خواست ، از قبیل ذکر

محل و اراده حال . یعنی حافظ شراب عشق و محبت را خواست . عجباً در میان خواسته

این دو مطلوب خدا چیست ؟ یعنی آیا مطلوب زاهد مقبول خدا واقع میشود یا خواسته

وله ایضاً

عاشق .

فزل هفتاد و یکم

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کارما زاریست

بنال - امر مخاطب.

بلبل - منادی و حرف ندا محذوف .

با منت - با برای مصاحبت و تا ، برای خطاب است .

سر - در اینجا بمعنای سودا و هوا و محبت است .

یاریست - یار ، رفیق و یا حرف مصدر .

که - علت امر را بیان میکند .

زاریم - زار بمعنای ذلیل و حقیر و صفت برای عاشق و مضاف الیه با اضافه بیانی .

و کارما - واو حالیه است .

زاریست - از زاریدن بمعنای گریستن و نالیدن ، پس زارید یعنی نالید .

از قرار معلوم اکثر کسانی که در زبان اهل فارس تحقیقات دارند . با وجود

این مابین لفظهای زار و زاری فرق نگذاشته و این دو را از هم تشخیص نمیدهند . حتی

در مورد «مرغزار» هم خطا کرده اند .
رد دقایق الحقایق

محصول بیت - ای بلبل اگر هوای یاری و رفاقت با من داری پس بنال و فریاد

کن ، زیرا ما هر دو عاشقیم و ذلیل و کارمان ناله و فغان است ، یعنی تو عاشق گلی و

من عاشق چنانم ، و مقتضای حال عاشق ناله و زاریست پس اگر خیال یاری با من

داری بیا بنالیم و فریاد و فغان کنیم .

در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست
چه جای دم زدن نافهای تاتاریست

وزد - فعل مضارع از وزیدن «نسیمی وزد» یعنی باد ملایمی وزد.
دم زدن - در لغت نفس کشیدن است ، اما در اصطلاح تنفس و تکلم کردن را
می‌رساند.

نافها - جمع نافه و مراد از نافه ناف مشک می‌باشد.

تاتاریست - تاتار اسم قوم مشهور است و یا حرف نسبت .

محصول بیت - در جاییکه ازطره جانان نسیمی وزد، یعنی بوی طره جانان
بمشام برسد، دیگر چه جای تنفس نافهای تاتاریست، یعنی در آن موقع نافهای تاتاری
لایق بوئیدن نیستند ، حاصل اینکه ، در مقابل بوی طره جان بوی نافهای تاتاری
اعتبار ندارد .

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
که مست جام غروریم و نام هشیاریست

در بعض نسخ بجای زرق «دلق» واقع شده است . دلق ، یعنی خرقة . و این
بیت تعریض است به صوفیان .

جامه زرق - اضافه لامیه که بطریق استعاره آمده .

که - حرف تعلیل است در هر دو جا .

جام غرور - اضافه بیانی . و اضافه کلمه مست بتر کیب «جام غرور» لامیه است .

هشیاریست - هشیار مخفف هوشیار ، یعنی زیرک و بیدار و یا حرف نسبت .

محصول بیت - بطریق خطاب عام گوید : باده بیار که خرقة ریا و تزویر را

رنگین کنیم ، زیرا با اینکه مست باده غروریم اما ناممان بهوشیاری معروف شده ،

یعنی با وجود این مستی غرور ، نام هشیاری بخود نسبت دادنمان ناشی از خرقة ریاست ،

پس اکنون باید این خرقة ریا را با باده رنگین کنیم تا سبب ازاله ایندو صفت گردد .

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست
که زیر سلسله رفتن طریق عیار است

خامان - جمع خام بمعنای ناپخته .

زیر - یعنی تحت و سلسله زنجیر را گویند .

عیار است - عیار بسیاق صیغه مبالغه اسم فاعل است ، یعنی عیار گیرنده هر

شیئی ، یعنی مبصر و یا ، مصدریه است .

محصول بیت - خیال زلف تو پختن ، یعنی تخیل گرفتار شدن بزلف تو کار

خامان و ناپختگان نیست ، زیرا گرفتار زنجیر شدن و بزیر سلسله رفتن کار عیارانست ،
نه کار احمقها ، زیرا کسیکه احمق و خام باشد خود را بآن ورطه نمیاندازد .

بعض گفته اند عیاران طریقه مخصوص بخود دارند ، چون طریق مشایخ که

مخصوص خودشان است . پس کسیکه در آن طریق و سلسله عیار نباشد و در فن عیاری
ماهر نشود بآن طریق داخل نمیشود

لطیفه ایست نهانی که عشق از وخیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

لطیفه - صفت موصوفی محذوف است . بتقدیر کلام «حالت» لطیفه نهانی است .

نهانی - بمعنای مخفی است . و که رابط صفت .

خیزد - در لغت یعنی بلند شود از خیزیدن ، اما اینجا مراد . پیدا و ظاهر گردد .

که - رابط صفت ، بعد صفت . لب لعل ، لب قرمز بطریق تشبیه .

خط زنگاری - یعنی ریش تازه . شعرا ریش را گاهی بخط و زمانی بسبزه

تازه تشبیه کنند . وجه تشبیه رنگ آنست که بسبزه نزدیک میباشد . در کلمه زنگاری .

یا برای نسبت است .

محصول بیت - لطیفه ، يك حالت نهانی است که عشق از آن خیزد ، و نام آن

لطیفه شیرین ، لب لعل و خط سبز نیست یعنی آنچه دل عاشق را ربوده و بخود جذب

میکند خط و خال و لب لعل نیست بلکه کیفیتی است که نامش «آن» است و این

«آن» از مجموع اسباب حسن هویدا میگردد: چنانکه شاعر میفرماید:

بیت

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور می ده غرض جام دگلدر

ترجمه شعر ترکی - شرط دلبری دلبر «آن» است نه اندام وی . و غرض از می کیفیت آنست نه جام آن.

در بعض نسخ بجای ازوخیزد از «آن»^۱ خیزد واقع شده است. پس در هر دو مصرع در بیان لفظ «آن» بطریق ایهام لطیفه هست فتدبر.

جمال شخص نه چشم است وزلف و عارض و خال

هزار نکته درین کار و بار و دلدار است

این بیت مبین بیت سابق است.

در این - «در» ظرف است و «این» اسم اشاره ، و جایز است اشاره باشد بکار و بار دلداری و یا با سبب حسن .

کار و بار - کاری یعنی عمل و بار هم بمعنای کار استعمال میشود . حاصل اینکه از قبیل اتباع میباشد.

دلدار است - دلدار ترکیب وصفی است از داریدن ، یعنی گیرنده دل اما در اصطلاح دلدار یعنی کسیکه دل را بدست آورد، یعنی رعایت خاطر بنماید. یا دلداری حرف مصدر است.

محصول بیت - جمال زیبا یعنی زیبایی منحصر با سبب مذکور حسن نیست ، بلکه در این کار دلداری ، یعنی در رعایت خاطر ، هزار نکته وجود دارد، یعنی رعایت خاطر و جوهر متنوع دارد ، و همین نکات باریک است که سبب جذب قلب عاشق می گردد، یا خود در این اسباب حسن ، و کار دلداری و دل بدست آوردن هزار نکته است جایز است کار و بار مضاف دلدار نباشد یعنی موقوف خوانده شود بدین معنی که : در

۱- آن یعنی کیفیت بدرک و لایوصف . و همین «آن» سبب عشق میگردد. مترجم

ابن کاروبار، دلداری هزار نکته است، یعنی در کاروبار عشق و محبت دلداری، هزار نکته است. حاصل اینکه، جمال منحصر با سبب مذکور نیست، بلکه باید حسن خلق و انواع دلداری دیگر با سبب مذکور حسن ضمیمه گردد. تا خاطر ارباب عشق را فریفته نماید.

بیت

بس نکته غیر حسن نباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

از قلندران مراد مجردانند. چنانکه در بعض نسخ بر هنگام آمده، و در بعض دیگر هم بجای حقیقت طریقت واقع شده است، ولی مقصود یکی است. نیم - مضاف گشته بجو.

نخرند - فعل نفی مستقبل از خریدن یعنی خریدار نیستند و اعتبار نمیکنند. قبای اطلس - اضافه بیانیه است.

عاریست - با یا اصلی یعنی عریان است

محصول بیت - مجردان حقیقت یعنی اهل الله بنیم جو نخرند. قبای اطلس آنکس را که از هنر عاریست، یعنی خالی از هنر است حاصل سخن، اهل معرفت بی معرفت را بهیچ نخرند یعنی اعتنا نکنند اگر چه بالباسهای فاخر متجلی و متمزین باشند.

باستان تو مشکل توان رسید آری

عروج برفلك سروری بدشواراست

توان - بمعنای تواند است بهمین سبب رسید هم بمعنای رسیدن است.

لفظ آری مرهون مصرع ثانی است.

عروج - یعنی رفتن بیک جای مرتفع. یا بالا رفتن.

فلك سروری - اضافه بیانی و یا حرف مصدر است. بدشواراست، با بمعنای

مع و دشواری معنی مشکل و یا حرف مصدر.

محصول بیت - در استعظام جانان میفرماید: رسیدن باستان تو مشکل بنظر میرسد. یعنی مشکل است. بلی عروج بفلک سروری سخت است، یعنی وصول بمقام کبرا و عظاما مشکل است و برای هر کس مقدور نیست. حاصل، رسیدن باستان تو همان عروج برفلک سروری و صعود بر آسمان سعادت میباشد.

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم
زهی مراتب خوابیکه به ز بیداریست

کرشمه - در لغت با اشارات چشم و ابرو گویند.
اضافه کرشمه بکلمه وصل اضافه مصدر بمفعول و یا بفاعل است و شین ضمیر برمیگردد بجانان.

بخواب - با برای ظرف است، و خواب اینجا بمعنای رؤیاست.
میدیدم - می در اول ماضی حکایت حال افاده کند.
زهی - ادات تحسین است و گاهی بمعنای فعل تعجب استعمال میشود. زه، بدون یا هم همینطور است.

مراتب خوابی - اضافه لامیه و یا آخرش برای وحدت است.
که - رابط صفت است.

بیداری - بیدار صفت مشبیه بمعنای یقظان، ضد خوابیده، و یا مصدریست.
محصول بیت - هنگام سحر اشاره بوصول جانان و یا اشاره وصل جانان رادر خواب دیدم. چه خوش است مراتب خوابی که بهتر از بیداریست، یعنی خوابیکه در آن اشاره بوصول باشد بهتر از بیداریست که در آن ایماء و اشاره بوصول نباشد. حاصل اینکه، وصلت صفا دهد و لو اینکه در خواب باشد.

جفای دوست بغایت رسید و میترسم
که انتهای جفا ابتدای بیزاریست

جفای دوست مبتدا، و رسید خبرش و کلمه بغایت، متعلق بفعال رسید و مفعول

غیر صریح آن .

ومیت رسم - واو حالیه است .

که - حرف تعلیل و یا حرف بیان ،

انتهای - همان غایت است که در ترکی «اوج» گفته میشود .

بیزاریست - بیزار ، صفت مشبیه بمعنای بری است و یا آخر مصدریه میباشد .

محصول بیت - جو رو جفای دوست بنهایت رسید ، یعنی از حد گذشت ، با اینحال

میت رسم که این غایت جفا تازه ابتدای بیزاری باشد ، این جفای بیش از اندازه دوست

برای منصرف کردن من از محبت اوست ، اما هزار جفای دیگر هم بکنند من از اودست

نمی کشم .

بیت

بین جفا گو رسم ای صنم سندن بونه سوز در که او صنم سندن

ترجمه بیت ترکی - ای صنم اگر هزار جفا از تو بینم ، این چه حرفی است

که از تو بیزار شوم . یعنی بیزار نمیشوم .

دلش بناله میازار ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزار است

نال - اسم است بمعنای گریه و زاری .

میازار - فعل نهی مخاطب از آزاریدن همزه بیا بدل گشته بهمان وجه که

سابقاً بیان شد .

ختم کن - یعنی تمام کن ، یعنی نالهات را ادامه مده ، باصطلاح کوتاه بیا .

که - حرف تعلیل برای میازار .

رستگار - بعربی مفلح است ، بمعنای اهل صلاح و فلاح رست ، اسم است از

رستن و «گار» ادات فاعلی است بمعنای «چی» در ترکی ، از قبیل کردگار و پروردگار

و ستمگار . و یا آخر کلمه حرف مصدر است .

جاوید - یعنی ابدی ، جاودان هم گویند .

کم آزاری -- کم یعنی اندک و جزئی، اما در این قبیل موارد عبارت از بکل ترك کردن یعنی اصلاً نکردن میباشد. مثلاً کم گو یعنی هیچ مگو، و کم کن یعنی هیچ نکن و قس. پس کم آزاری یعنی آزار نکردن و یابی آزار بودن.

محصول بیت - ای حافظ دلش را باناله میازار، یعنی ناله را ادامه مدہ و ختم کن، زیرا صلاح ابدی کلاً در ترك آزار است. حاصل اینکه، فلاح و نجات ابدی در این است کہ هیچکس را اذیت و آزار نرسانی و علی الخصوص جانان را.

وله ايضاً

فزل هفتاد دوم

یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

یارب - در اصل بکسر با مشدده است . یا حرف ندا و رب منادا و مضاف بیا متکلم ، چون در اصل ربی بوده که یا را حذف نموده و با را با تخفیف و تسکین میخوانند ، یارب^۱ یعنی عجبا .

در لفظ آن^۲ ، با نقل بیا مفتوح خوانده میشود .

شمع - در عربی بفتح شین و بکسر میم است . تلفظ ساکن میم از تصرفات عجم میباشد ، چون میم میدان که مفتوح میخوانند .

دلفروز - ترکیب وصفی است از افروزیدن با ثبوت همزه و یا با سقوط آن لغت است . در اینجا بواسطه وصل ، همزه ساقط شده است . معنایش بحسب لغت یعنی روشن کننده دل . یعنی شوق دهنده دل و روشنائی بخش آن .

کاشانه - خانه زمستانی را گویند بمعنای تابخانه .

جان ما سوخت - رابط این جمله محذوف است . بتقدیر کلام « که جان ما سوخت » است بضرورت وزن « که » حذف شده است پس این جمله صفت میشود برای شمع دلفروز یا خود ، جمله مستأنفه است . مثل آن یکی ، از اعراب محلی ندارد و جمله ابتدائی میشود .

پرسید که - فعل جمع مخاطب و جمله مستأنفه است ، و جانانه کیست مفعول به صریحش یعنی سؤال عنه است ، پس .

۱ - در اینجا در مقام تعجب استعمال میشود پس حالت ندا و منادا ندارد .

۲ - مفهوم این عبارت برای من روشن نیست شاید غلط چاپی باشد ، چون در بیت داین آمده . مترجم .

محمول بیت - عجبا آن شمعى که دلها را متشوق میکند ، یعنی خاطرها را شوق میبخشد از خانه کیست . یعنی فرزند کیست ، جان ما را آتش زد ، پرسید که جانانه کیست ، و دلربای کیست .
خواجهمیخواهد منزل دلربای خود را بشناسد که گاه و بیگاه بدر دولت مآبش التجا نماید .

حاليا خانه بر انداز دل و دین من است
تا هم آغوش که میباشد و هم خانه کیست

حاليا - فی الحال بمعنای حال است ، در بعض کتب ادعا میکنند که حالیا غلط است و عجم حالا گوید نه حالیا ، دعا گورد عقیده آنها را با همین بیت الزام کرده ام . خانه بر انداز - یعنی خانه خراب کن ، تر کیب وصفی است از اندازیدن بمعنای انداختن ، و مضاف شده بر دل و دین . با عطف «دل» بدین ، بعد از استعاره خانه دل و دین ، مضاف شده بمن .

تا - در اینجا برای تعجب است .

هم آغوش - هم ادات جمعیت است چون هم حجره و هم سفره . پس هم آغوش یعنی آغوش تاش و همخانه یعنی خانه تاش .

میباشد - می ادات حال است بقرینه حالیا . باشد ، فعل مضارع از باشیدن . بعضیها بخواجه اعتراض کرده اند که بصرف گمان جانانش را با دیگران هم آغوش کردن مناسب نیست ، و بعض دیگر جواب داده اند که خواجه از روی رنجش چنین حرفی زده است . وعده ای دیگر این جواب را رد کرده اند باین دلیل که عاشق هر قدر هم از معشوق خود رنجش داشته باشد ، شایسته نیست این نوع نسبتها را بوی دهد علی الخصوص صاحب دولتی چون خواجه . و باز عده ای دیگر گفته اند : لفظ «که» در اینجا عبارت از پدر و مادر جانان است یعنی در آغوش کدام پدر و مادر میخواستند چنانکه در بیت سابق فرزند کیست گفته .

محمول بیت - آن شمع دلفروز که فعلا خانه بر انداز دل و دین من است ، عجا

با که همخواب و همبستر است و با که همخانه میباشد . حاصل اینکه ، مرا خراب و بیچاره کرد . آیا کرا آباد و احیا کند .

باده لعل لبش کز لب من دور مباد

راح روح که و پیمانده پیمانۀ کیست

اضافۀ باده بلعل از نوع اضافۀ مشبه بمشبه به ، و یا برعکس اضافۀ لعل بلب اضافۀ مشبه به بمشبه است . خلاصه اضافۀ بیانی است و در این قبیل موارد مراد از لعل لعل یا قوتی است نه رنگ دیگر آن .

کز لب من دور مباد - باین قبیل جملهای معترضه در علم بدیع حشو ملیح گویند ، یعنی جملهای معترضه که شعر مدح بوده و بماقبل و بابعدهش هیچگونه تعلق نداشته باشد . پس باده مبتدا و راح روح خبر مبتدا .

راح - در اینجا بمعنای شراب است . اما از روح کسی خبر ندارد حتی پیغمبر مان که صاحب آنهمه نباهت بود ، چنانکه ابن کمال میفرماید :

بیت

راز لبنی قنده طویر هر غبی آنک

دیر لر که سر روحی نبی دخی بلمدی

ترجمۀ بیت ترکی -- هر کند ذهنی راز لب او را کی میفهمد گویند که سر روح را حتی پیغمبر هم ندانست .

که -- در اینجا اسم است بمعنای من استفهامیه و مضاف الیه روح واقع شده . پیمانده -- ترکیب وصفی است . یعنی عهد و قرار گذارنده و پیمانده مضاف شده . پیمانہ .

در این غزل « که » واقع در الفاظ ردیف « کیست » اسم است بمعنای من استفهام بواسطۀ مقارنت با لفظ « است » ها رسمی بیا تبدیل شده است و این يك قاعدۀ مطرده است و باید ضبط کرد .

۱ - قال الله تعالى و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي . «سورة بنی اسرائیل»

محصول بیت۔ بادۂ لب چون لعل آن جانان کہ خدا نکند از لب من دور باشد
 راح روح کیست ، یعنی بجان کہ جان میبخشد و پیمانده پیمانہ کیست ؟ یعنی با کہ
 پیمان بستہ است کہ ہمقدح شود .

در این بیت دربارہ مضمون ثانی بخواجه اعتراض کرده اند کہ جانان را بدرجہ
 ابتذال کشانده است .

میدمدھر کشش افسونی و معلوم نشد

کہ دل نازک او مایل افسانہ کیست

میدمد - فعل مضارع مفرد غایب .

ھر کشش - شین ضمیر برمیگردد بشمع دلفروز .

افسونی - حیلہ و مکر و آنچه زیر لب خوانند فوت کنند بربی یعنی رقیہ
 و یا وحدت و یا تنکیر راست . و جملہ معلوم نشد ، حالیہ است و «کہ» حرف بیانی ،
 «معلوم نشد» را بیان میکند .

نازک - یعنی ظریف و تر ، وصفت است برای دل .

افسانہ - در اینجا بمعنای لغز و اسطوره است در زبان ترکی «آن چیست کہ»

تعبیر میشود و اضافہ مایل بافسانہ اسم فاعل بمفعولش میباشد .

محصول بیت۔ باین شمع دلفروز هر کسی افسونی میدمد و با مکر و حیلہ

ورقیہ سعی مینماید کہ تمایل او را بخود جلب نماید ، اما معلوم نشد کہ دل نازک و

ظریف او بافسانہ کہ و برقیہ کہ مایل است . حاصل ، هر کسی برای اینکه او را بخود

اختصاص دهد قصہ و افسانہها میخواند اما معلوم نیست کہ بقصہ کہ مایل است .

یارب آن شاه وش شاه رخ زهره جبین

در یکتای کہ و گوهر یکتایہ کیست

شاهوش -- وش ، ادات تشبیه است : چور شاه .

جبین -- پیشانی است . زهره جبین ، یعنی دارای پیشانی براق

در -- بضم «دال» و تشدید «را» ، یعنی مروارید . در یکتا، آن مروارید را گویند

که در يك صدف يك دانه باشد و این نوع مروارید عادتاً درشت میشود و بهمین جهت معتبر است .

که - اسم است بمعنای من استفهامیه .

گوهر یکدانه - بمعنای در یکتاست و بلکه تفسیر عطف است .

محصول بیت - عجباً آن شمع دلفروز شاهوش وزهره جبین . در یکتای که و

گوهر یکدانه کیست . یعنی فرزند که وجگر گوشه کیست .

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو

باز پرسید خدارا که به پروانه کیست

دولت صحبت - دولت مضاف است بصحبت . با یا بطنی ، صحبت بضم صاد در

این بیت بمعنای مصاحبت است .

سعادت پرتو - پرتو ضیاء و اثر . و باز در اینجا برای تأکید است فقط .

پرسید - امر مخاطب .

خدارا - را ادا ت تخصیص یعنی برای خاطر خدا .

به پروانه کیست - پروانه اینجا بمعنای خط همایونی است که بنا بمقتضای

مصلحتی ، پادشاهان بنام کسی صادر کنند . و آنکه این دستخط همایونی را بصاحبش در

خارج میرساند اورا هم پروانه گویند، که در بین سلاطین عجم این خود يك منصب است .

به پروانه - با واقع در «پروانه» حرف صله و یا معیت، و ممکن است با سببیت

باشد .

محصول بیت - محض خاطر خدا پرسید که مصاحبت آن شمع سعادت پرتو

پروانه کیست . و یا بسبب پروانه کیست . یعنی کاتب ازل این سعادت را پیشانی که

نوشته و برای که تقدیر کرده است .

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو

زیراب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

بی تو - یعنی بی وصال تو .

زیر لب - یعنی آہستہ ویواش ، بتر کی زیر لب گفتن را زیر سبیل گویند .
 خندہ زنان ، خندہ اسم از خندیدن و زنان صفت مشبہہ^۱ است . در زبان فارسی
 بعض الفاظ با لفظ «زدن» ترکیب میشود اما صحیح نیست کہ آن ترکیب را بمعنای
 زدن تعبیر کنند ، از آنجمله خندہ زد ، گویند ، در جائیکہ میخواهند بگویند خندیدو
 خندہ زنان یعنی در حالیکہ میخندید .

محصول بیت - بآن جانان گفتم آہ از دل دیوانہ حافظ کہ در فراق تو چہ
 میکشد ، در حالیکہ زیر لب میخندید گفت دیوانہ کیست . یعنی من اورا دیوانہ
 نکرده ام و از دیوانگی او خبر ندارم ، مرادش این است کہ ہر کہ دیوانہ کردہ باو
 شکایت کن .
 ولہ ایضاً

۱ - آن در آخر فعل امر ، صفت حالیہ است . مترجم

فزل هفتاد و سوم

ماہم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست
حال هجران توجه دانی که چه شکل حالست

ماہم - ماہ اینجا کنایہ از جانان است ، و از قبیل ذکر مشبہ بہ ارادہ مشبہ .
شد - اینجا بمعنای «رفت» آمدہ . سالیست : یا حرف وحدت .
حال هجران - جواب سؤال مقدر است ، کانه سائلی بخواجه اعتراض کردہ
کہ چگونه ممکن است ہفت روز بمقدار یک سال شود ، خواجہ جواب دادہ اند کہ نہ
یک روز فراق و ہجران بلکہ یک ساعتش برابر یک سال است . پس تا چہ رسد بہفت
روزش فقط کسیکہ بہجران مبتلا شدہ این را میداند ، و از این بابت است کہ میگوید .
توجہ دانی .

محصول بیت - جانان در این هفته از شهر رفت ، لیکن این یک هفته بنظر من
یکسال میآید زیرا حال هجران همینطور است چنانکہ میفرماید :

مصرح

بکا بر ایلجہ گاور گرچہ سکادون کبیدر

یعنی بنظر من یکسال میرسد اگرچہ برای تو مثل دیر روز است ، یعنی معنای
سخنی کہ گفتم کسیکہ بلیات و شاداید هجران را کشیدہ است میفہمد ، تو کہ رنج
ہجران نکشیدہ ای چہ میدانی کہ چہ مشکل حالست .

ذکر ماہ . هفته ، شهر و سال از قبیل مراعات نظیر است و اگر لفظ روز را ہم
ذکر میکرد خیلی کاملتر میشد .

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دیدو گمان برد که مشکین خالیست

مردم - لفظ مشترك است ، از آن جهت بردیده اضافه کرده است ، یعنی مردمك چشم . در نزد بعضی ها دو لفظ مترادفند پس در این صورت اضافه بیانی میشود .
لطف - اینجا بمعنای لطافت است .
مراد از «رخ» گونه است اما گاهی بمعنای صورت بکار میرود .
خود - یعنی خویش .
گمان برد - از گمان بردن یعنی ظن کرد .
مشکین - یا ، برای نسبت نون برای تأکید آمده .
خال : خال .

محمول بیت - مردمك چشم در اثر لطافت و ظرافت رخ جانان در رخ او نظیر خود را دیدو گمان برد که مشکین خالیست ، یعنی مردم دیده در روی چون آینه جانان عکس خود را دید و گمان برد که آن عکس خال مشکین است .

میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالیست

میچکد - فعل حال از چکیدن یعنی قطره قطره میریزد .
شیر - شیر آشامیدنی عربی لبن است .
هنوز - یعنی الان . همچون ، چون برای تشبیه و هم برای تأکید است ،
شین ضمیر واقع در «شکر» بر میگردد بماه مذکور در بیت اول .
شیوه گری - شیوه بمعنای ناز است ، «گر» ادات فاعلی و یا حرف مصدر .
گر ، در ترکی بمعنای چی میباشد . شیوه چی یعنی شیوه گر .
مژه : مژه . در قتالیست ، یا برای وحدت آمده .

محمول بیت - از لب همچون شکر لذیذ آن جانان هنوز شیر مادر میچکد ، اگر چه در شیوه گری و ناز هر مژه اش برای هلاک کردن عشاق يك قتال است .

ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر
وہ کہ در کار غریبان عجبیت اہمالیست

ای حرف ندا و منادی محذوف بتقدیر ای آنکہ .

انگشت نما - تر کیب وصفی است از نمائیدن ، یعنی آنکہ با انگشت نشان

دہند .

بکرم - با ، بمعنای با مع و یا ظرف است . وہ ، ادات تحسر و تغابن .

عجبیت - تا ، ضمیر خطاب . اہمالیست ، یا ادات تنکیر است

محصول بیت - ای جانانی کہ در تمام شهر در کرم انگشت نمائی ، یعنی بکرم

مشہوری ، واہ کہ اہمال عجیبی در کار غریبان داری . حاصل اینکہ نسبت بہمہ کس

با احسان و لطف ہستی اما نسبت بغیر با اہمال میوزی کانہ خواجہ از غریب است .

بعد از ینم نبود شایبہ در جوہر فرد

کہ دہان تو بر آن نکتہ خوش استدلالیست

از ینم - در اصل « از اینم » بودہ ، بواسطہ وصل ہمزہ ساقط شدہ .

از - بمعنای من وعن ، حرف است و این اسم اشارہ بنزدیک و میم ضمیر متکلم

وحدہ .

شایبہ - در اینجا بمعنای شک است .

جوہر فرد - جزء لاینجزی ، یعنی جزئی کہ هیچ قابل تجزیہ نیست و متکلمین

قائل بوجود آن ہستند و گویند تمام اشیاء از این اجزاء متر کیند ، اما حکما بوجود جوہر

فرد قائل نشدہ اند ، و گویند تمام اشیاء از ہیولا و صورت تر کیب یافتہ است . ادلہ ہر

دو طرف در کتب حکمیہ مسطور و مذکور است .

کہ - حرف تعلیل

استدلالیست - یا حرف تنکیر و قابلیت وحدت را ہم دارد .

محصول بیت - از این ببعد دیگر در وجود جوہر فرد شک نخواہم داشت یعنی

طبق عقیدہ متکلمین معتقدم کہ جوہر فرد وجود دارد ، زیرا دہان تو بر ای اثبات این

نکتہ استدلال خوبست ، ویا دلیل محکمی است ، حاصل اینکه ، دهان تو برای اثبات وجود جوهر فرد دلیل روشن است ، زیرا در کوچکی در حکم جزء لایتجزی میباشد

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد

نیت خیر مگردان که مبارک فالیت

مژده - نوید است .

گذر - اسم است از گذریدن یعنی عبور کردن ، ویا تنکیر است .

خواهی - فعل مضارع مخاطب از خواهیدن و کرد ، در اینجا بمعنای مصدر میباشد ، زیرا قاعده بر این است که هر وقت ماضی مقارن مضارع باشد معنای مصدری افاده کند .

نیت - بمعنای قصد است .

مگردان - نهی مخاطب یعنی تغییر نده . که ، حرف تعلیل فالیت ، یا برای

وحدت است .

محصول بیت - مژده دادند که از نزد ما گذر خواهی کرد ، یعنی عبور خواهی

کرد ، این خود یک نیت خیر است پس دیگر نیت خیر را تغییر مده که فال مبارکی است ، یعنی نیت کرده ای که از نزد ما بگذری و این نیت مبارکی است و آنرا تغییر مده .

کوه اندوه و فراق بچه حیات بکشد

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

کوه - با ثبوت و سقوط واو ، جبل را گویند . اندوه - اینهم با ثبوت و سقوط

بمعنای غصه است و کوه اندوه ، اضافه بیانی .

ناله - گریه و زاری و نال - تارهای سفید و باریک میان قلم را گویند (قلم نی) .

یا ، نالیست برای تنکیر است .

محصول بیت - کوه غم هجران ترا حافظ با چه فن و تدبیر بکشد که از ناله

تنش چون نال گشته ، یعنی چون نال ضعیف شده است ، یعنی کوه کوه بار هجران را

چگونه تحمل نماید که از درد عشق و محبت چون نال ضعیف و نحیف شده .

وله ایضاً

فزل ہفتاد و چہارم

کس نیست کہ افتادہ آن زلف دو تا نیست
در رہگذر کیست کہ دامی ز بلا نیست

رہگذر - یعنی راہ ، رہگذر کیست : اضافہ بیانی .
در کلمہ «دامی» یا برای وحدت آمدہ .

محصول بیت - کسی پیدا نمیشود کہ افتادہ آن زلف دو تا نباشد . و کیست کہ
در سر راہش دامی از بلا نباشد ، یعنی ہر کسی بمقتضای حال خود بچیزی گرفتار
و مبتلاست چنانکہ فرمودہ اند .

بیت

ہر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

کس را ندادہ اند برات مسلمی

بجای اینکہ افتادہ آن جانان گوید، افتادہ آن زلف گفتہ است . دلیلش اینست
کہ شعرا عشق و محبت را بجای اینکہ بخود جانان تعلیق دہند تا دباً با سبب حسنش
تعلیق میدہند . اسباب حسن : چون زلف و گیسو و خط و خال و رخ و رخسار و از این
قبیل ہر چہ باشد .

روی تو مگر آیینہ نور الہیست

حقا کہ چنینست و درین روی و زیان نیست

در بعض نسخ بجای نور «صنع» در بعض دگر «لطف» واقع شدہ است .
روی وریا - از قبیل تفسیر عطف است .

محصول بیت - روی تو کانہ آیینہ نور الہیست، و حقیقتہً ہمہ منطور است، و در

این سخن هیچگونه ریا نیست .

کسیکه گوید : کلمه روی واقع در «روی وریا» بمعنای صورت است، عجیب
معنا کرده و نمیدانم این حرف را باچه رو گفته است . رد سروری

زاهد دهدم توبه ز روی توزهی روی

هیچش زخدا شرم و ز روی توحیا نیست

دهد - دو مفعول میگیرد و مفعول ثانییش گاه صریح است و گاه غیر صریح ،
اما در اینجا هر دو مفعولش صریح واقع شده یکی «میم» متکلم و دومی «توبه» است .
زهی - در این شعر بمعنای عجب است .

هیچش - شین ضمیر برمیگردد بزاهد .

شرم - اسم است بمعنای حیا . حیا هم بمعنای شرم است .

محصول بیت - زاهد از روی تو یعنی از عشق تو توبه ام میدهد، عجب روئی دارد
یعنی عجب پر روست که نه ازخدا شرم دارد و نه از روی توحیا میکند ، آخر مگر
میشود از چنین روئی توبه کرد ، یا دوست داشتن چنین روئی مگر اختیاریست .

ای شمع سحر گریه بحال من و خود کن

کاین سوزنهایی نه ترا هست و مرانیست

شمع سحر - اضافه لامیه .

کاین - که حرف تعلیل .

نهایی - یا حرف نسبت است .

محصول بیت - ای شمع سحری بحال من و خود گریه کن . زیرا چنین نیست
که این آتش نهانی در تو باشد و در ما نباشد ، بلکه نهانی در ماست و آشکاره اش در
تو ، پس بر تو است که برای هر دو مان گریه کنی .

الله شهید و کفی الله شهیدا

کاین گریه کم از ریزش خون شهیدانیست

شهید - اسم فاعل و متضمن معنای مبالغه است .

کفی الله - فعل کفی اکثر با با زایده بکار میرود چون بحسبک و در این جا بضرورت وزن با ، حذف شده است .

شهیدا - چون تمیز است لذا منصوب شده و الف علامت نصب است، زیر اقا عده این است وقتی ما قبل تنوین مفتوح باشد در حالت وقف قلب بالف میگردد .
کاین - که حرف تعلیل . و این اشاره ، اشاره بگریه است .

ریزش - اسم مصدر از ریزیدن یعنی ریختن . اضافه ریزش بخون و خون بشهدا لامیه است .

محصول بیت - خدا شاهد است و از نظر شهادت، شهادت خدا کافی است که این گریه که ما میکنیم کمتر از ریزش خون شهدا نیست ، یعنی در ریختن اشک چشم ما همانقدر گناه هست که در ریختن خون شهداست .

نرگس طلبد شیوه چشم توزهی چشم
مسکین خبرش از سر و در دیده ضیا نیست

طلبد - فعل مضارع مفرد غایب ، احتمال دارد این جمله اخباری و یا انشائی باشد ، یعنی با فعل شرط محذوف «اگر طلب کند» معنا میدهد .

شیوه چشم - اضافه لامیه است زهی ، ادات تعجب . و در خبرش ، شین ضمیر راجع بنرگس میباشد .

ضیا - در اکثر نسخ بدل ضیا «حیا» واقع شده ، اگر چه معنا دارد اما تکرار قافیه لازم میآید ، خصوصاً متقارب در حالیکه معنای ضیا نسبت بدیده بسیار روشن است .

محصول بیت - نرگس شیوه چشم ترا طلب میکنند و یا اگر طلب کند، عجب چشمی ، یعنی چه مناسبت دارد که چشم جانان و نرگس یکی باشد که شیوه چشم او را تقلید نماید . نرگس مسکین از سرش که هیچ خبر ندارد در چشمش هم ضیا نیست از «سرش خبر نیست» کنایه از عدم تعقل است . زیرا عقل در سرست . و در «دیده ضیاء نیست» کنایه از خماری آنست که موصوف بآن است .

از بهر خدا زلف میارای که ما را

شب نیست که صدعربده با باد صبانیت

میارای - فعل نهی مفرد مخاطب از آراییدن ، یعنی زینت نده و آرایش مکن .
که - حرف تعلیل . مارا ، لفظ مر کب و «را» مشترک است اما اینجا بمعنای
مال ما و برای ما میباشد .

عربده - در اصل مصدر است . عربد یعربد ، عربده ، از باب دحرجه ، عربده ،
دعوا و سروصدا و جنگ سرخوش را گویند اما اینجا مراد مطلق دعواست ، چون با
باد صبا عربده میکند

محمصول بیت - از بهر خدا زلفت را تزین مکن ، زیرا شبی نیست که با باد
صبا صد جنگ نداشته باشیم ، یعنی تو که زلفت را آرایش کرده بدست باد صبا
می ساری ما از رشک طاقت نیاورده هر شب با باد صبا صد بار دعوا میکنیم .

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد و فانیت

میشد - حکایت حال ماضی است . یعنی میرفت .

عهد - اینجا بمعنای وعده است زمان هم معنا میدهد .

غلطی - بفتح غین و لام ، غلط یغلط ، یعنی مصدر از باب علم . و یا حرف خطاب
است . یعنی غلط هستی در واقع بمعنای غلط میکنی است . در این بیت غلطی ، فعل
مضارع مخاطب است ، و در یوسف و زلیخای جامی فعل نفی مخاطب آمده .

بیت

الا تا نغلطی تا که نگویی که از ما عاشقی از وی نگویی

خواجه - منادا ، حرف ندا محذوف .

عهد - اینجا بطریق ایهام واقع شده ، در مصرع اول بمعنای پیمان و قرار و
در مصرع ثانی بمعنای زمان است .

محمصول بیت - دیروز جانان داشت میرفت که گفتم صنما عهد را بجا بیار ،

جانان در جوابم گفت : ای خواجه اشتباه میکنی در این عهد و زمانه وفانیست. یعنی عهدی که من بسته‌ام وفا ندارد و یا در این زمانه وفانیست .

چون چشم تودل میبرد از گوشه نشینان
دنبال تو بودن گنه از جانب مانیست

مراد از دنبال ، اینجا یعنی در پی .

محصول بیت- چون چشم تو از گوشه نشینان یعنی از زهاد و عباد دل میبرد. پس تابع توشدن و گناه دوست داشتن تو از جانب مانیست ، یعنی درحالیکه چشم تو از تارک دنیاها و از کسانی که بحال انقطاع بسر میبرند دل ربوده است و همگی بتو عشق میورزند. پس ما که عاشق پیشه و عشقبازیم آیا آن قدرت داریم که بتو دل ندهیم و آیا اختیارمان در دست خودمان است ؟

خواجه مصرع ثانی را از بیت شیخ سعدی تضمین کرده است .

باز آی که بی روی توای شمع دلفروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

باز- در اینجا فقط تأکید افاده کند .

دلفروز - تر کیب وصفی است از افروزدن یعنی افروزنده دل . یعنی آنچه باعث روشنائی و صفای دل است .

محصول بیت - ای جانان دلفروز بیا که بی روی تو در بزم باده نوشان از نورو صفا اثری نیست. یعنی بدون تو مجلس حریفان رونق و لطف ندارد .

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدانیست

محصول بیت - چه تفاوت میکند که مرشدان پیر مغان باشد . یعنی اگر مرشدان پیر مغان باشد و یا مسلمان چه تفاوت میکند، چون میان اینها فرقی نیست. زیرا سری نیست که از اسرار الهی در آن سری نباشد ، بدلیل اینکه حق تعالی هیچ چیز را بیپوده نیافریده است ، پس در آفرینش پیر مغان هم سری وجود دارد منتها

برای ما مخفی است .

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

سها - ستاره بسیار کوچکی است که حدت بصر را با آن آزمایش کنند. چون این ستاره نزدیک خورشید قرار دارد بآن جهت کسی نمیتواند آن را ببیند .
محصول بیت - بزرگان دانند، که شایسته سها نیست که بگوید من منبع نورم .
یعنی در برابر جانان ادعای حسن و زیبائی و اظهار محبوبیت کردن غیر محبوب همان چشمه نورم گفتن سها در برابر خورشید است .

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

اضافه تیمار غریبان از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد. و اضافه سبب بذکر لامیه است و اضافه ذکر بجمیل بیانیه .

محصول بیت - تیمار غریبان، یعنی غمخواری غریبان سبب ذکر جمیل است ای جانان کانه این رسم در شهر شما نیست ، زیرا من غریبم و هیچ نظری بمن نمیکنی ، آیا طالب ذکر جمیل نیستی و نمبخواهی که بنیکی مشهور شوی ؟

عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

چه کند گر نخورد - یعنی آن قدرت را ندارد که نخورد یعنی باید تیر ملامت مردم را بخورد ، حاصل اینکه عاشق برای خوردن تیر ملامت و طعن مردم آفریده شده اند ، و هیچ دلاور و بهادر نمیتواند در برابر تیر قضا سپر بگیرد ، یعنی کسی نمی تواند تیر قضا و قدر را دفع کند، پس خوردن تیر ملامت و کشیدن طعن برای عاشق مقدر بوده و بهیچوجه قادر بدفع آن نیستند .

کسیکه در معنای مصرع اول گفته است : عاشق چه کار کند که تیر ملامت را

ردسوری

نخورد تعبیر غریب کرده است

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

محمول بیت - در صومعه زاهد و در خلوت صوفی غیر از گوشه ابروی تو
محراب دعا نیست . یعنی زاهد و عابد و صوفی همگی عاشقان تو و دعا گویان تو اند .

ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست

ای - حرف ندا و منادایش محذوف

چنگ - چنگال و پنجه .

فرو برده - در اینجا بمعنای آغشته است .

تا ، فکرت برای خطاب است .

اضافه غیرت بقرآن و قرآن بخدا لامیه است .

محمول بیت - ای جانانی که بخون دل حافظ پنجه آلوده ای، آیا از غیرت کلام

خدا هیچ اندیشه نمیکنی . یعنی در جاییکه رعایت حافظ قرآن لازم است ، تو ظلم

میکنی، شرم کن و از خدا بترس زیرا غیرت قرآن اثر دارد . و له ایضاً

فزل هفتاد و پنجم

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست

مردم - در این شعر بمعنای مردمك ، و دیده بمعنای چشم است . گاهی دیده را بمعنای مردم استعمال میکنند .

محصول بیت - مردمك چشم ما جز رخ تو بغیر نگاه نمیکند و دل حیران مادایماً ترا ذکر میکند . در اینجا بضم ذال بمعنای ذکر در دل است . اما بکسر ذال بمعنای ذکر با زبان است .

اشکم احرام ط-واف حرمت می بندد
گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست

مراد از حرم اینجا حرم جان جانان میباشد .

دل ریش - اضافه موصوف بصفه ، یعنی دل مجروح یا زخم دار .
دمی - دم اینجا بمعنای وقت است . ومعنی دیگر آن خون میباشد که بادم مترادف است ، پس در این بیت بطریق تناسب بیان شده است . و یا حرف وحدت .
ظاهر - یعنی پاک . در بعض نسخ ظاهر واقع شده بانقطه ظا .

محصول بیت - اشک چشم برای طواف حرمت احرام میندد ، اگرچه از خون دل مجروح یکدم و یک نفس ظاهر و پاک نیست ، یکی از شرایط اصلی احرام بستن طهارت کامله است .

اما روی نسخه «ظاهر» اینطور تعبیر میشود . اگرچه از خون دل ریش اشکم دمی ظاهر و آشکار و نمایان نیست یعنی مستغرق خون است .

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

در بعض نسخ «قلب دلت» واقع شده ، پس خطاب بجانان میباشد .

عاشق مفلس - اضافه بیانی .

مفلس - کسی را گویند که با داشتن ثروت و سرمایه برای یک پول سیاه

محتاج باشد .

قلب دلش - اضافه صفت بموصوف که در اصل کلام «دل قلبش» بوده ، برای

ضرورت وزن ارتکاب بتقدیم و تأخیر کرده است . قلب بدو معناست : یکی سکه قلبی

که غیر رایج میباشد ، دیگری دل است ، اما در این شعر «قلب» بمعنای اولی است ، اما

بجهت مترادف بودن بادل در ذکرش بادل طریق تناسب رعایت شده . شین ضمیر راجع

است بعاشق .

نقد روان - اضافه بیانی است و روان در این شعر بطریق ایهام ذکر شده یک

معنای آن رایج است مثل سکه طلا و نقره رایج ، و معنای دومش روح انسان میباشد .

محصول بیت - ای جانان اگر عاشق مفلس دل ناقابل خود را نثار تو کرد

عیبش مگیر ، زیرا بنقد جان و یا بنقد رایج قادر نیست ، زیرا السخی بماملک است ،

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد

هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست

در بعض نسخ «سرو بلندت» نوشته شده با تا خطاب .

بدان - در اصل «بآن» بوده همزه قلب بدال شده ، مثل بدین که در اصل «باین»

بوده . خلاصه در دو اسم اشاره همزه قلب بدال میشود .

سرو بلندش - شین ضمیر بره میگردد بلفظ «هر کرا» واقع در مصرع ثانی ،

بطریق اضممار قبل از ذکر .

برسد - با ، حرف استقبال و رسد ، فعله ضارع از رسیدن . و فاعل «برسد»

دست است .

ضمیر او واقع در عبارت «ہمت او قاصر نیست» راجع بلفظ «کہ» میباشد۔
محصول بیت - ہر کس کہ در طلب تو ہمتش قاصر نباشد، عاقبت دستش بسرو
 بلند تو یعنی بقامتت میرسد، یعنی ہر کہ سعی و ہمتش در طلب تو کامل باشد البتہ
 روزی بوصولت میرسد۔

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
 زانکہ در روح فزایی چولبت ماهر نیست

روان بخشی - روان روح انسانی است، و روان بخش تر کیب وصفی است،
 از بخشیدن و یا حرف مصدری۔

نزنم پیش تو دم - یعنی در نزد تو نفس نزنم: تکلم نکنم۔

زان - ادات تعلیل و کہ حرف بیان۔

روح فزائی - تر کیب وصفی است از فزاییدن با حذف همزه، در اصل فزاییدن
 بودہ، و یا حرف مصدر، ماهر بمعنای کامل است۔

محصول بیت - در حضور تو از روان بخشی عیسی دم نزمینم، یعنی سخن
 نمی گویم۔ زیرا کہ در روح فزائی چون لب تو ماهر نیست، حتی مہارتی کہ لببت در
 حیات بخشی دارد در حضرت عیسی وجود ندارد۔

من کہ در آتش سودای تو آھی نزنم
 کی توان گفت کہ برداغ صابر نیست

میم ضمیر، مقید بفعل «نیست» میباشد، چون از جهت معنی بتقدیر صابر نیستم
 است۔

محصول بیت - من کہ در آتش محبت تو حتی آھی نمیکشم، چگونہ میشود
 گفت کہ دلم برداغ صابر نیست یعنی تحمل آتش عشق را ندارد۔ گویندہ این حرف
 عجیب تشخیص داشته است۔

بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

دام قفس - اضافه بیانی.

لفظ قفس را عرب با صاد ، و عجم با سین ، مینویسد.

طایر سدره - لفظ اول مشترك است مابین مرغ و پرنده، یعنی اسم فاعل است از طاریطیر، پس اگر مراد معنای اولی باشد طایر سدره یعنی مرغ سدره، یعنی حضرت جبریل امین که مقامش سدره المنتهی است که وقتی بخواید بجائی پرواز کند از آنجا پرواز میکند و باز یعنی دوباره بدانجا بر میگردد. اما اگر معنای دومی مراد باشد طایر بمعنای پرنده است.

محصول بیت - مرغ سدره اگر در طلب تو طایر و پرنده نباشد، چون مرغ وحشی در دام قفس بسته و محبوس گردد، یعنی دام تو از بسکه لطف و صفا دارد گذشته از طالب بودن بشر بر تو اگر اشرف ملائک بدامت علاقمند نباشند هرگز قادر به طیران نگردند.

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیمت

مراد از روز اول روز است بر بکم میباشد.

سلسله - زنجیر است.

محصول بیت - آن روز که سر زلف ترا دیدم گفتم که پریشانی این سلسله

نهایت ندارد، یعنی هر قدر که زلف پریشان گردد بهمان نسبت دلها پریشان میشود، زیرا مقام و مستقر دلها زلف است، پس زلف که پریشان شود همان دلها پریشان میشوند. با این وصف چون پریشانی زلف غایت ندارد، پس پریشانی دلها هم انتها نخواهد داشت.

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

سر پیوند - یعنی سودا و آرزو، و پیوند بمعنای اتصال و وصل است.

تنہا - یعنی فقط .

حافظ راست - را ، افادہ تخصیص کند و «سین و تا» ادات خبر است .

آنکش - شین ضمیر راجع است بہ «کہ» واقع در لفظ کیست .

محصول بیت - سودای وصل تونہ تنہا آرزوی دل حافظ است ، کیست آنکش

کہ ہوای وصل تو در خاطرش نباشد ، یعنی در خاطر ہمہ آرزوی وصلت تو هست .

ولہ عفی عنہ

فزل هفتاد و ششم

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست

ظاهر پرست - اهل ظاهر را گویند.

اکراه - در این شعر بمعنای استکراه میباشد والا معنای شعر درست در نمیآید
زیرا که متعدی است.

محصول بیت - زاهد ظاهر پرست یا زاهد متظاهر ، از حال ما خبردار نیست
پس هر چه درباره ما بگوید هیچ جای اکراه نیست ، زیرا زاهدان ضد و مخالف
عرفا هستند و در غیابشان از غیبت و بد گوئی خود داری نمیکنند . همین است که
خواجه میفرماید: هر چه در حق ما گویند معذورند و ما از گفته های آنان با وجود
کریه بودن نمیرنجیم چونکه از حال ما آگاه نیستند ، و گرنه مگر از این کارها
میگردند.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در طریق مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

مراد از طریقت اینجا سلوک میباشد.

گمراه - یعنی منحرف که در عربی ضال گویند.

محصول بیت - در حال سلوک هر چه برای سالک پیش آید، خیر او در آنست
ای دل در راه راست کسی گمراه نمیشود ، خلاصه در حال سلوک هر عقبه که برای
سالک واقع میشود ، بادر نظر گرفتن عاقبت آن بخیر سالک تمام میشود زیرا این خود

از جانب حق تربیت و ارشاد است ، این بیت برای عدم اکراه در حکم تعلیل است .

تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

تا - در این شعر بمعنای آیا و برای تعجب است ،

بازی - در این بیت در ذکر بازی و رخ و بیدق و عرصه و شطرنج ، صنعت مراعات نظیر بکار رفته .

عرصه - در اصطلاح جای شطرنج یعنی بساط شطرنج است ، کلمه شطرنج در اصل بکسر «شین» درست است . اما بفتح آن مشهور شده ،

مراد از لفظ شاه ، در این بیت لفظ «کشت» میباشد که در بازی شطرنج در موقع تهدید شاه گویند ، اگر چه مردم بدون تا یعنی «کش» گویند اما اصلش با تا میباشد ، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

بکشت و کار جهان دل میند کاخر کار

ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

و مولانا آصفی نیز میفرماید :

بیت

غنیمتست لب کشت و باده گر چه ز کشت

میان عرصه گریزان بود شه شطرنج

محصول بیت - عجبا چه بازی رخ دهد که ما بیدقی خواهیم راند ، زیرا در

عرصه شطرنج رندان ، مجال کشت گفتن نیست ، یعنی آیا چه صورت رخ نماید ،

یعنی چه پیش آید که ما میخواستیم عاشق شویم و بسوزیم و بسازیم ، زیرا عاشق رند را

در میدان عشق دفعهً مجال وصل میسر نشود ، تا مگر با آتش عشق پخته گشته و صاف

وپاک شوند .

در معنای مصرع اول کسیکه اینطور تعبیر کرده : تاچه بازی رخ نماید ، اگر

ما بیدق برانیم ، تحت اللفظی معنا کرده است .
رد سروری

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

ساده - یعنی بی نقش ، و بسیار نقش ، یعنی پر نقش ، از قبیل صنعت طباق است
که در مطابقه تضاد هم گویند .

معما - لفظ مشترك است ما بین اسم مفعول و اسم زمان و مکان و مصدر میمی ،
اما آن معمایی که در اصطلاح گفته میشود مأخوذ از معنای اسم مکان میباشد و در اینجا
تعریفش لازم نیست ، هر که میل دارد در کتابهای معما ببیند .

دانا - صفت مشبیه است بمعنای علیم در عربی .

محمول بیت - چیست این سقف بلند پر نقش ساده ، پر نقش گفتنش اشاره
است به زین بودن آسمان بوسیله کواکب و ساده گفتنش برای این است که هنگام
روزستارگان دیده نمیشوند و آسمان ساده بنظر میرسد .

در بیان سقف اشاره است بمذهب اهل شرع که آسمان را مسطح میدانند ، والا
مطابق عقیده اهل حکمت و هیئت کروی الشكل است .

از این معما در جهان هیچ دانایی آگاه نیست ، یعنی حقیقه کسی از معمای افلاک
و نجوم آگاه نیست ، حاصل اینکه هزاران سال است که آفریده شده نه کهنه میشود
و نه فرسوده میگردد و نه خشک میشود و نه خراب میشود . پس حقیقت این معما را
فقط حق تعالی میداند و بس .

این چه استغناست یارب این چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

در بعض نسخ این چه قادر حا که مست واقع شده است .

یارب - در اینجا بمعنای عجب است . و قادر حکمت بمعنای قادر بر حکمت میباشد .

۱ - صنعت مطابقه است که آن را متضاد طباق نیز گویند . استعمال کلمات ضد یکدیگر

است مثل نور و ظلمات . مترجم

یعنی حکمت برایش مقدور است.

محصول بیت - عجبا این چه استغناست و این چه قدرت حکمت است ، که اینهمه زخمهای نهانی باشد اما مجال آه نباشد ، یعنی قدرت جانان در حکمت و استغنائش عجب قدرت و عجب استغناست که اینهمه زخم بردلهای عشاق میزند اما عشاق مجال آه کشیدن ندارند ، حاصل اینکه وضع و حرکت جانان حکیمانه است که قادر بر جمع اشیاء متباین میباشد.

صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب

کاندرین طغرا نشان حسبه لله نیست

صاحب دیوان - لقبی بوده که بوزراء داده میشد. در عجم وزیری بزرگ بوده بنام نظام الملک که مدرسه نظامیه بغداد مال اوست، لقب او هم در بعض تواریخ صاحب دیوان نوشته شده .

نمیداند حساب - یعنی از حشر آگاه نیست مضاف الیه محذوف است.

کاندرین - که علت عدم را بیان میکند.

طغرا - لفظ فارسی است و آن علامتی است که در بروات و احکام مینویسند و عربی آن توقیع است . از قبیل ذکر جزء و اراده کل است . یعنی آنچه نوشته میشود جزوی از احکام است اما حقیقتاً مشعر همان احکام میباشد که وزراء در دیوانها اجرا میکنند . در اینجا ذکر طغرا برای حسبه الله است که در کنار قسمت بالای احکام مینوشتند . در روم در احکامی که در زمان سلاطین سالفه نوشته میشد دیده ام که فقط «حسبه» را مینوشتند و کلمه الله را مینوشتند

نشان - در اینجا بطریق ایهام ذکر شده است . زیرا هم بطغرا و هم بعلامت

گفته میشود ، و «حسبه لله» هم همینطور است ، یعنی شکل کتابت را در کنار احکام مینویسند اما مراد معنای آن میباشد.

محصول بیت - گویا که وزیر اعظم از حساب حشر خبر ندارد ، یعنی بحشر

اجساد و حساب و عذاب قائل نیست ، زیرا در این طغرا در احکامی که اجرا میکند

نشان حسبهٔ الله وجود ندارد . حال کلام ، احکامیکه اجرا میکند نه از روی عدالت است و نه مطابق قانون و شرع میباشد . ظاهراً در این شعر مراد وزیر اعظم دیگر است بجز قوام‌الدین .

هر که خواهد بگوید با و هر چه خواهد بگوید
کبر و ناز حاجب و دربان درین درگاه نیست

گو - در هر دو جا خطاب است .

بعض گفته‌اند : این بیت دربارهٔ وزیر ثانی که قوام‌الدین حسن بود در آن زمان گفته شده .

محصول بیت - وزیر ثانی مثل وزیر اعظم نیست ، پس هر که مایل یا مدن است بگوید باید : و هر چه که میخواهد بگوید بگو مانع نیست بگو و دربان این در استغنا و تکبر ندارد . یعنی در این در مانعت از کسی نمیشود و برای هیچکس رد و منع نیست ، هر که بخواد وارد میشود و هر چه بخواد میگردد . خلاصه در این خصوص بکسی ظلم نمیشود ،

حاجت و دربان ، مأمور در را گویند :

جمع دو لفظ را که دارای يك معنا باشند در يك بیت حشوقبیح گویند .
کسانیکه مابین «حاجب ناز» و او عطف ایراد کرده‌اند از معنای بیت آگاه نبوده‌اند .
رد سروری و شمعی

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ملای لاری حکایت میکرد که روزی قوام‌الدین حسن بخواجه خلعتی میپوشاند و این خلعت نسبت بقدر خواجه کوتاه میآید . مثل اینکه قد و بالای خواجه از حد اعتدال متجاوز بوده ، پس قوام‌الدین بطریق لطیفه بخواجه میگوید : تشریف ما

۱ - حشوقبیح چون سنگ حجر الاسود و صداع سر ، که حجر همان سنگ و صداع همان

درد سر میباشد و آوردن هر دو لفظ در یکجا قبیح و مستهجن میباشد . مترجم

کوتاهی کرد ، خواجہ ہم بالبداهہ این بیت را میسراید .

ناساز - یعنی نامتناسب و بی اندام .

بالا - یعنی قد .

محصول بیت - هر عیب و نقصی که هست از اندام بی تناسب و ناموزون ماست ، والاخلفت تو بقامت کسی کوتاه نمیآید. یعنی احسان تو نسبت بهمہ کامل است. قصور و نقصان فقط در موهوب له است .

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود

خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست

یکرنگان - جمع یکرنگ است ، یعنی کسی که ظاهر و باطنش یکی باشد ،

بعبارت دیگر مرائی نباشد .

خود فروشان - ترکیب وصفی است از فروشیدن ، یعنی خودنمایان .

محصول بیت - رفتن بدر میخانه کار عاشقان ساده دل و بی ریاست، پس خود فروشان

مرایی را بمحلہ میخانچیان راه نیست ، یعنی بمقامی که عاشقان صادق و بی ریا و اصل میگردند ، زاهدان و عابدان مرایی هرگز نمیرسند .

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

که - حرف تعلیل .

محصول بیت - غلام پیر میخانه ام که لطف و احسانش دایمی است، و گرنه لطف

شیخ و زاهد گاه هست و نیست ، یعنی هر وقت که پیش پیر خرابات بروی با یکی

دو جام ترا پادشاه عالم میکند . اما لطف و فیض شیخ و زاهد دایمی نیست ، بلکه

بارادات الیہ موقوف است ، اگر مستفیض شود افاضہ میکند والا نہ .

حافظ ار بر صدر نشینند ز عالی مشربمست

عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

بر صدر نشینند - یعنی اگر حافظ منصب قضا و تدریس و سایر مناصب علمائی را

قبول نکند . از همت عالی اوست .

دردی کش - تر کیب وصفی است ، درد کشنده ، یعنی درد خوردنده .
دردی - با یا مشدده عربیست یعنی گل شراب . اما عجم بدون یا استعمال
کند . چنانکه آصفی گوید .

بیت

نریخت درد می و محنتب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیفی وجود دارد . درد کش ، از قبیل ذکر محل و اراده حال
است . زیرا گل شراب خورده نمیشود بلکه آنچه خورده میشود شرابیست که روی
درد قرار دارد .

محصول بیت - حافظ اگر بر صدر نشید ، یعنی منصبی قبول نکند از بلند

همتیش است . زیرا عاشق باده نوش در قید مال و منصب نیست .

کسانیکه گفته اند حافظ اگر بالای صدر نشیند از عالی همتی اوست ، مقصود

وله ایضاً

شعرا در نیافته اند .

از بحر افراد مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل هفتاد و هفتم

راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست
وانجا جز آنکه جان بسیار ندچاره نیست

یا، راهی حرف وحدت است .

که - حرف رابط صفت .

کنار و کناره هر دو بیک معناست و اینجا بمعنای پایان و انتہاست .

بسیارند - از سپاریدن بمعنای تسلیم میباشد .

چاره - علاج و درمان است .

محصول بیت - راه عشق راهی است که هیچگونه نہایت و پایان ندارد ، و در

این راه جز تسلیم جان چاره نیست ، یعنی کسیکه براه عشق قدم نهاد باید از جان بگذرد . تا بمطلوب واصل گردد .

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

بمنع عقل - با بمعنای مع است ، و اضافه منع بعقل اضافه مصدر بفاعل یا

بمفعول است .

مترسان - فعل نہی مخاطب از ترسانیدن .

کان شحنه - « که » حرف تعلیل . و « آن » اسم اشاره ، بشحنه اشاره میکند .

کاره - کاری معنی شغل و امر ، اما کاره ، ها آخر آن بمعنای تخصیص و لیاقت است .

محصول بیت - ما را با منع عقل ، یعنی اینکه عقل مانع عاشق شدن است و

عشق را منع میکند مترسان ، می بیار که در ولایت ماعقل شحنه ایست که لیاقت و شایستگی کار را ندارد یعنی هیچ کاره است ، مراد این است که در کارخانه عشق عقل نفوذ ندارد. خواجه عقل را شحنه گفته ، اما خسرو دهلوی عشق را

بیت

عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را موی جبین گرفته بچاوشی آورد
حاصل این است که عشق و عقل از اضدادند زیرا عشق جری و بی پرواست
اما عقل خایف و وهام ، پس عاشق کارش از روی عقل نیست ، بلکه هر چه مقتضای
عشق باشد عاشق عامل آنست .

هر گاه که دل بعشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

که - مخفف گاه و بمعنای وقت است .

که - رابط صفت .

دهی - فعل مضارع مفرد مخاطب از مصدر دهیدن .

دمی - یا از برای وحدت و یا تنکیر است .

استخاره - یعنی طلب خیر و خوبی یک چیز البته با بعض شرایط که تفصیلش

مناسب اینجا نیست .

محصول بیت - هر وقت که دل بعشق بسپاری آن زمان ، زمان خوش است ،

یعنی آن دمی که عاشق میشود بهترین وقت است و در کاری که خیر دارد حاجت به

هیچ استخاره نیست ، حاصل اینکه ، دل بعشق دادن یک مصلحت خیر است . پس در

این باره معطلی برای استخاره و تأخیر جایز نیست .

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد

جاننا گناه طالع و جرم ستاره نیست

که - دومی اسم است یعنی چه کسی .

طالع و ستاره تفسیر عطف است .

جرم - بضم جیم و بسکون را یعنی گناه .
 محصول بیت - از چشم خود سؤال کن، که ما را که میکشد، یعنی آنکه ما را
 هلاک میکند چشم توست، نه طالع گناه دارد و نه ستاره جرم کرده، پس اینهمه شکایت
 ما از چشم توست نه از طالع و ستاره .

او را بچشم پاک توان دید چون هلال
 هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

اورا - این «او» راجع بجانان است.
 دید - بمعنای دیدن و دیده بمعنای چشم است.
 جلوه - در منظومه لامعی چلبی جلوه را باناز و فخر راه رفتن گفته است .
 محصول بیت - آن جانان را چون هلال با چشم پاک میتوان دید، پس هر چشم
 جلوه گاه آن ماه پاره نیست یعنی جای جلوه او نیست . حاصل کلام . او جسم لطیف
 است و برای دیدن جسم لطیف چشم لطیف بایست .

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
 چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

شمر - امر مخاطب از شمریدن .
 ها رسمی در لفظ طریقه ، علامت نقل از عربی بفارسی است . چون عرضه و
 معشوقه .

محصول بیت - طریقه رندی را فرصت شمار، زیرا این نشان رندی چون راه
 گنج برای همه کس آشکار و واضح نیست . یعنی این يك سعادت است که چون دلفین
 برای هر کس میسر نمیشود .

نگرفت در تو سگریه حافظ بهیچ روی
 حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

نگرفت - یعنی تأثیر نکرد .
 در تو - در بمعنای با صله است .

روی - اینجا بمعنای طریق و وجه تعبیر میشود .
 حیران آن - حیران مضاف بر آن بمعنای اضافه لامیه .
 که - حرف تعلیل . و خاره ، سنگ سیاه را گویند .
محمول بیت - گریه حافظ بهیچوجه بتمو تأثیر نکرد . حیرانم از آن دل که
 در سختی کمتر از سنگ خاره نیست ، یعنی حیران آن دلم که در سختی و سیاهی کمتر
 از سنگ خارا نیست .
 و له رحم الله روحه

از بحر رمل

غزل هفتاد و هشتم

روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

یا نظری و بصری و سایر کلماتی که در آخر یا دارند تا آخر غزل یا وحدت است .

محصول بیت - هیچ نظری نیست که از پر تو و ضیاء روی تو روشن نباشد ، و هیچ چشمی نیست که منت خاک درت در آن نباشد ، یعنی تمام عالم برویت ناظر و توتیای خاک درت در هر بصر ظاهر است .

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

در بعض نسخ شور کیسو ، و در بعض دیگر بوی کیسو ، و در برخی هم سر کیسو با تشدید واقع شده ، ولکل و جهة . اما سر ، بهتر است که با سردومی متضمن صنعت تجنیس تام است ، و این سر بمعنای سودا تعبیر میشود ، و اضافه ناظر به روی اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه روی بتو ، لامیه است .

در نظرانند ، الف نون علامت جمع و نون دال ، ادات جمع است .
آری - یعنی بلی ، در عربی نعم ، از ادات تصدیق است و این آری بمصرع ثانی مرهون است .

محصول بیت - بروی تو صاحب نظران ناظرند . یعنی عشاق و گرفتاران روی تو تماماً اهل نظر و بزرگانند ، نه اشخاص گمنام ، و هیچ سری نیست که هوا و آرزوی

ص ۲۶۹ شرح

گیسوی تو در آن نباشد ، ذکر جزء و اراده کل ، یعنی مراد خود جانان است ، یعنی
محبت تو در هر سری هست .

اشک من گر ز غمت سرخ بر آمد چه عجب
خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

سرخ بر آمد - یعنی قرمز شد .

خجل - صفت مشبیه از خجل بخجل یعنی از باب علم ، یعنی شرمنده ، مصدرش
خجلت میآید . از شدت شرمندگی دچار حیرت و دهشت شدن را خجلت گویند .
کرده - اسم مفعول است یعنی کاریکه انجام گرفته است ، کرده خود ، یعنی
کاری که خودش عامل آن بوده است .

پرده در - تر کیب وصفی است از دریدن یعنی پاره کننده پرده .

محصول بیت - اگر اشک چشم من از غم عشقت سرخ گشته است ، جای تعجب
نیست . زیرا هیچ پرده دری نیست که از کرده خود خجل نباشد . سرخ شدن اشک
عبارت از خونین شدن آن است .

اسناد پرده دری باشک بسبب این است که سرعاشق را فاش کرده است .

چون سرخ شدن لازمه شخص خجل میباشد ، پس بالفظ «سرخ بر آمد» جمع
کرده است . حاصل مطلب ، اگر اشک چشم خونین شده است عجب نیست ، بلکه
جزایش همین است و باید بکشد بجهت اینکه اوست که سرعشق را فاش ساخته است .

آب چشمم که برو منت خاک در تست

زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

آب چشمم - اضافه لامیه است .

که - رابط صفت .

محصول بیت - آب چشم من زیر بار منت خاک درتو است . زیرا که خاک درتو
اشک مرا جذب مینماید و آنرا نگه میدارد و از بین نمیبرد ، یعنی که چشم خاک در
ترا آبیاری میکند ، و هیچ دری نیست که خاکش زیر بار منت اشکم نباشد زیرا روزی

چند بار خاک هر دری را آبیاری میکند . حاصل اینکه ، از کثرت بکاء کنایه است .

تا بدامن نشینند ز نسیمت گردی

سیل اشک از نظر مرهگذری نیست که نیست

تا - حرف تعلیل .

تاء، نسیمت از جهت معنا مقید بدامن است بتقدیر دامنیت .

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید : برای اینکه بدامنیت گردی از نسیم

نشینند راهی نیست که در آن از نظر یعنی ازدیده ام سیل اشک جاری نشود ، یعنی

تمام راهها را برایت آبپاشی میکنم .

در بعضی نسخ سیل خیز واقع شده که به معنای سیلاب است .

کسیکه سیل خیز را «سیل خیزنده» معنا کرده از معنای اصطلاحی آن غافل

بوده است .

نازکان را سفر عشق - رامست حرام

که بهر گام در آن ره خطری نیست که نیست

مراد از نازکان ظریفان میباشد .

سفر عشق - اضافه بیانی است ، مراد خود عشق است .

که - حرف تعلیل . و گام با کاف عجمی یعنی قدم . خطر ، در اینجا بمعنای

ترس میباشد .

محصول بیت - بنازکان و ظریفان ، سفر عشق حرام است ، یعنی در عاشق شدن

حرام است زیرا خطری و ترسی نیست که در هر قدم آن راه نباشد ، یعنی در هر قدمی از

رهگذر عشق انواع بلاهاست که نازپروردگان نمیتوانند آنرا تحمل نمایند .

بیت

نازکان را عشق ورزیدن نریزد جان من

شیر مردان بلاکش پا درین غوغا نهند

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
 با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

تا - حرف تعلیل .

دم - اینجا بمعنای نفس میباشد .

اضافه شام بسر ، بیانیه و سر زلف اضافه لامیه است .

محصول بیت - برای اینکه از شام زلف تو در هر جا دم نزنند یعنی سخن نگویند ،
 سحری نیست که با صبا گفتگو نداشته باشم ، یعنی برای اینکه راز سر زلف ترا در
 هر جا فاش نکند هر سحری با صبا در گفتگویم .

مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

محصول بیت - مصلحت نیست که اسرار از پرده بیرون افتد ، یعنی فاش گردد
 و الا خبری نیست که در مجلس رندان نباشد ، یعنی رندان بتمام اسرار واقفند اما جایز
 نمیدانند که آنرا فاش سازند .

من ازین طالع شوریده برنجم ورنی

بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست

شوریده - درهم برهم .

برنجم - با ، حرف ظرف است رنج ، زحمت و مشقت و میم ضمیر متکلم .
 جایز است که برنجم بکسر با ، فعل مضارع باشد .

ور - مخفف واگر . نی ، ادات نفی .

بهره مند - یعنی سود برنده و برخوردار .

محصول بیت - من از طالع شوریده خود در رنجم و یا میرنجم . والا کسی نیست
 که از سر کوی تو بهره مند نگردد ، یعنی همه از محله کوی و تو محظوظ میشوند و بجز
 من که از طالع بد خود در زحمتم .

از حیای لب شیرین توای چشمه نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

نوش - مناسب است که اینجا بمعنای شهد باشد.

عرق - نسبت بشکر در اینجا عرقی است از نوع مسکرات ، زیرا گاهی ب عرق شکر میریزند و میخورند اگر عرق را اینجا بمعنای عرق بدن بگیریم در اینصورت معنای ایهامی آن میشود.

کسیکه گوید پرواضح است که مراد از عرق اینجا گلاب است ، باید گفت خودش هم عرق کرده بوده .
رد شمعی

و نیز آنکه «عرق» را فقط بمعنای عرق بدن گرفته ، او نیز از معنای شعر غافل بوده است. زیرا عرق در این بیت بطریق ایهام آمده پس اگر معنای آن ب عرق تن ، تخصیص داده شود ، بمعنای ایهامی آن خلل وارد میکند،

محصول بیت - ای چشمه شهد از حیای لب شیرین تو هیچ شکری نیست که غرق آب و عرق نشود، یعنی لببت بقدری شیرین است که شکر از خجالت غرق آب و عرق گشته و حل شده است ، و تبدیل بآب گشته است .

نه من داشده از دست دو خونین جگرم
کز غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست

من دلشده اضافه بیانی است . دلشده یعنی دلباخته و کنایه از عاشق میباشد .
خونین - یا حرف نسبت و نون تا کید از برای نسبت .
کز - که حرف علت .

غم عشق و عشق تو، هر دو اضافه لامیه است .

محصول بیت - از دست تو تنها من دلشده خونین جگر نیستم، بلکه جگری نیست که از غم عشق تو پر خون نباشد ، یعنی فقط مرا خونین جگر نکرده ای بلکه تمام عالم از دست عشق تو خونین جگرند.

شیر در بادیه عشق تو روباه شود
آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

بادیه صحرا .

روباه - عربی ثعلب است .

محصول بیت - در صحرای عشق تو شیر روباه میشود، آه از این راه عشق زیرا
خطری نیست که در آن نباشد، یعنی وادی عشق وادی بس خطرناک است و مخوف
که بهادران چون شیر اندر آن از شدت ترس زبون میگردند.

از وجود این قدم نام و نشان هست که هست
ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

در کلمه این قدم . میم از جهت معنا بوجود مقید است .

محصول بیت - از وجود همیقدر نام و نشان مانده که وجودی داشتم، یعنی نام
و نشانی که بر بودن وجود دلالت میکند، خلاصه فقط اثری از وجود باقی مانده
که آن نشانه وجود من است، و گرنه ضعفی نیست که در آن نباشد، یعنی از وجود
همان يك اسم باقی مانده است، اما هر ضعفی که تصور میرود در آن هست .

غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

محصول بیت - غیر از این نکته که حافظ از تو ناخشنود است، یعنی راضی نیست
هنری نیست که در سراپای وجودت نباشد. یعنی هر هنری که هست در وجود شریف
تو وجود دارد، الا اینکه بواسطه کناره گیری و دوریت حافظ از تو راضی و خوشنود
نیست .

کسیکه گوید نکته در اینجا بمعنای عیب است، چنانکه در همین دیوان در جای
دیگر هم نکته بهمین معنا آمده است و بیت زیر را شاهد میآورد:

بیت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد

حاسد چگونہ نکتہ تواند بر آن گرفت

یقین بدانید کہ در ہر دو بیت معنای نکتہ را تفہمیدہ است .

سابقاً بیان شد کہ نکتہ بکلام دقیق گفتہ میشود ، پس مراد شعر این شد کہ

ہر نکتہ در تو وجود دارد ، اما نکتہ وفانہ .

ولہ ایضاً

فزل هفتاد و نهم

حاصل کار گه کون و مکان این همه نیست

باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

کار گه - مخفف کار گاه، یعنی محلیکه در آن کار کنند.

مراد از کون و مکان، جهان است.

این همه نیست - در تعبیر روزمره شان یعنی هیچ مهم نیست.

محصول بیت - حاصل و محصول کارخانه دنیا هیچ چیز نیست، نقداً باده بیار

که اسباب و امتعه دنیا هیچ ارزش ندارد، یعنی دنیا و مافیها لایق اعتماد و اعتبار نیست.

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت

همه آنست و گرنه دل و جان این همه نیست

صحبت در اینجا بمعنای مصاحبت میباشد.

محصول بیت - غرض از دل و جان، شرف صحبت جانان است. و گرنه دل و

جان هیچ ارزش ندارد.

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

در بعضی نسخ بجای آید «افتد» واقع شده، اما از حیث معنایکی است.

جنان - بکسر جیم جمع «جنت» است. و اضافه باغ بجنان بیانیه میباشد.

محصول بیت - دولت آنست که بی خون دل بیاید، یعنی بدون زحمت و رنج

حاصل شود، و گرنه جنتی که با سعی و عمل یعنی با عبادت و طاعت میسر گردد چیز

مہم نیست، مقصود این است که عمل و عبادت موجب جنت نمیشود، یعنی دولت وصال جانان آنستکه بدون زحمت و باسہولت میسر گردد، والا وصال جانان و باغ جنانی کہ با اسباب حطام دنیا حاصل گردد چندان معتبر نیست،

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
 کہ چو خوش بنگری ای سروروان این همه نیست

در باره معنای «منت» سابقاً بحث کرده ایم و در همین شعر ہم بہمان معناست .
 پی - اینجا برای تعلیل است و کہ حرف تعلیل .
 خوش - در این بیت بمعنای خوب است .

بنگری - فعل مضارع مخاطب از نگریدن یعنی نظر کنی .
 محصول بیت - برای خاطر سایه ، منت سدره و طوبی رامکش، یعنی برای آسایش خاطر در سایه ، منت اینها رامکش، زیرا ای سروروان اگر با معان نظر بنگری هیچ ارزش ندارد کہ منت اینها را بکشی .

پنج روزی کہ درین مرحلہ مہلت داری
 خوش بیاسای زمانی کہ زمان این همه نیست

پنج روزی - یا حرف تنکیر و پنج روز کنایہ از قلت زمان است ، چنانکہ شیخ سعدی در گلستان فرمودہ است .

بیت

ای کہ پنجاہ رفت و در خوابی مگر این پنج روزہ دریابی
 ولو کسی صد سال ہم عمر بکند، باز مجموع عمر را با پنج روز تعبیر کنند چون آخرش فناست مثل اینکه پنج روز است و بلکہ ہم بمثابہ هیچ است ، چنانکہ خسرو میفرماید :

بیت

خلیفہ زادہ حق بصورت و معنی بہ پنج روزی خالی چراشوی مفرور
 بیاسای - امر مخاطب از آساییدن یعنی راحت کن .

محصول بیت - پنج روز مهلت و عمری که در این منزل و مرحله داری خوش باش و زمانی آسوده زندگی کن ، زیرا آنچه زمان نامیده و بان اعتماد میکنی هیچ چیز نیست ، یعنی بعمر و زمان اعتماد جایز نیست ، پس چند روزی که در دنیا هستی خوش باش و صفا کن زیرا بزمان و عمر اعتبار نیست .

**بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا بدهان این همه نیست**

لب - بمعنای کنار و اضافه اش به «بحر» لامیده است . و اضافه بحر فنا ، بیانیه میباشد . مراد از بحر فنا، این جهان است ، و هر که بدنیآ آید در بحر فنا غرق میشود و هیچکس باقی نمیماند .

در فرصتی ، یا برای تنکیر است نه وحدت .

که - تعلیل راست .

محصول بیت - ای ساقی در کنار دریای فنا منتظریم ، یعنی در کنار بحر فنا از خماری مشرف بر هلاکیم و منتظریم ، و در انتظار احسان توهستیم ، ای ساقی سیراب کردن ما را از جام لبالب فرصت بدان ، زیرا فرصت سریع الزوال است ، و مثلی است که : «الفرصة سيف» . یعنی فرصت يك شمشیر برنده است همانطور که از لب بدهان امکان فرصت نیست ، فرصت زمان هم اینهمه نیست .

**از تهتك مکن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست**

تهتك - مصدر از باب تفعل است پاره شدن پرده را گویند این فعل لازم است و فعل ثلاثی متعدیست . هتك ؛ یعنی پرده را درید . و تهتك در اینجا کنایه از پاره شدن پرده عرض میباشد که معنای لازمش رسوائی است .

تمکین - بمعنای قدرت است .

گذران - صفت مشبیه است از گذریدن ، یعنی گذر کننده ، مرادنا پایدار است .

محصول بیت - از تہتک ، یعنی از پارہ شدن پردہ عرض اندیشہ مکن و پروا نداشتہ باش ، و چون گل خوش باش ، یعنی گل هنگامیکہ در پردہ غنچہ بود مستور و مصون بود۔ اما با پارہ شدن پردہ غنچہ ظاہر گشت و عزیز و مقبول شد، پس توہم از ہتک پردہ عصمت میاندیش کہ بعدہا محترم و مکرم خواہی شد ، زیرا عاشقی و حفظ ناموس در یکجا جمع نمیشود، پس با وجود عشق از مہتوک شدن پردہ ناموست اندیشہ مکن ، زیرا قدرت و قوت بخشی جہان ہیچ ارزش ندارد۔

زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنیہار
کہ رہ از صومعہ تادیر مغان این ہمہ نیست

زاهد - منادی و حرف ندا محذوف۔

ایمن - بکسر ہمزہ و بسکون «یا» و بکسر «میم» بمعنای امین میباشد۔

مشو - نہی مخاطب از شویدن یعنی مباش۔

بازی : بازی ۔

محصول بیت - ای زاهد زنیہار کہ از بازی غیرت امین مباش ، یعنی از غیرت و مکر خدا امین مباش۔ حاصل اینکہ مغرور عبادت خویش مشو، زیرا از صومعہ تادیر مغان چندان راہ و مسافت نیست۔ یعنی در بینشان تفاوت زیاد موجود نیست ، چون ہر دو معبود است ، و ہر دو محل پرستش خالق اشیاء و موجودات میباشد۔ اگرچہ بظاہر یکی متوجہ مجراب و دیگری صنم را میپرستند ، اما ممکن است زاهد بواسطہ غرور زہد و ریا بجهنم برود و راہب با قبول اسلام بہشت۔ حاصل اینکہ۔ شرف عبادت خاصہ با مکین است نہ با مکان ، مگر کہ حرمین شریفین باشد ، در آنہا ہم کذلک خلوص طویت شرط است و آنہا ہم زمانی معبد مشرکین بودہ کہ بعد معبود بالحق کہ خداوند است آنجا را معبد مسلمین کرد۔ پس نسبت بذات واجب الوجود دیر و صومعہ باعتبار عبادت برابر است ، و عبادت نہ مقید صومعہ است ، ونہ منحصر بکلیسا میباشد ، زیرا در ہر دو خالق اوست ۔

دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

دردمندی - درد بمعنای وجع است ، و مند در فارسی ادات نسبت است ، دردمند یعنی کسیکه درد دارد ، چون دولتمند یعنی دارای دولت ، و سعادت مند یعنی باسعادت یا اول حرف مصدر و یا دوم برای اضافه است ، چون مضاف گشته بکلمه «من» با اضافه لامیه و اضافه اش به من سوخته بیانیه میباشد ، با یا بطنی و اضافه سوخته بزار كذاک . و تحقیق در مورد کلمه زار سابقاً گذشت .

نزار - در لغت بمعنای لاغر است ، اما اینجا بمعنای ضعیف و نحیف بکار رفته است .
دردمندی مبتدا مضمون مصرع ثانی خبرش .

ظاهراً - در این قبیل الفاظ نسبت بمحلی که رز تر کیب دارند قیاس «منون» خواندن است ، اما عجم بصورت وقف اجرا میکند ، یعنی تنوین را بالف ابدال مینماید .
محصول بیت - دردمندی من زار و نزار و سوخته ظاهراً چندان احتیاج بتقریر و بیان ندارد .

کلمه ظاهراً در این بیت جایز است بسه جا مقید باشد ، یعنی به «دردمندی» و «حاجت» و عبارت «این همه نیست» فتأمل .

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

در بعض نسخ بجای رقم نیک «رقم ننگ پذیرد هیئات» آمده بطریق استفهام انکاری ، یعنی پذیرد .

محصول بیت - خواجه بطریق تجرید میفرماید : نام حافظ بنیکی معروف شد . اما چه فایده که پیش رندان رقم سود و زیان معتبر نیست ، یعنی اگر چه نام حافظ بنیکی مشهور شده اما در نزد رندان اعتبار بذات و جوهر است نه بسبب نامی و بدنامی .

اما روی نسخه مذکور اینطور معنی میشود ، نام حافظ رقم ننگ پذیرد هیئات؟

یعنی نام حافظ رقم ننگ و عارپذیرد یعنی نشان بدنامی قبول کند؟ نه نمیکند. زیرا پیش رندان حساب سود و زیان و نشان و این چیزها هیچ مهم نیست. حاصل کلام، رندان نه بسود دنیا اعتبار میکنند و نه برای ضررش ارزش قائل میشوند زیرا هیچ چیز باقی نمیماند. وله ایضاً

فزل هشتمادم

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

خواب - بمعنای رؤیا هم استعمال میشود ، اما اینجا مراد رؤیا نیست .

فتان - صیغه مبالغه است بمعنای فتنه گر .

تاب - اینجا یعنی پیچش .

محصول بیت - ای جانان خواب آن چشمان فتان تو بی غرض نیست وحتماً سببی دارد ، یعنی بر اینکه بعشاق التفات نکنی و برویشان نگاه نمائی تغافل میکنی ، وهمچنین پیچ و خم آن زلف پریشان نیز بی غرض نیست ، بلکه قلابی است برای صید دل‌های عشاق .

از لب شیر روان بود که من میگفتم

کاین شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

روان - صفت مشبیه است از رویدن یعنی جاری .

میگفتم - می در اول فعل ماضی حکایت حال ماضی را افاده کند . یعنی بیان

میکردم .

کاین شکر - که قول را بمقول ربط دهد ، و در اکثر نسخ لفظ « که » نیامده .

اما بودنش در حکم لزوم است . مراد از شکر ، لب ، و مراد از نمکدان ، دهان است .

محصول بیت - از لب شیر میچکید یعنی طفل بودی که من میگفتم این

شکر در دور نمکدان تو بی علت نیست ، یعنی باینوسیله عشاق را بخود جلب نموده و

توجهشان را بخود معطوف میداری .

چشمہ آب حیاتست دهانت اما
بر لبش چاه ز نخدان توبی چیزی نیست

چشمہ - اینجا بمعنای عین عربی است .

بر لبش - بر افادۀ ظرفیت کند ، و لفظ «لب» مشترک است مابین لب آدمی و کنار ، چون لب دریا . اما در این شعر بمعنای کنار میباشد . و شین «ضمیر» بر میگردد بدهان .

محصول بیت - دهانت چشمه آب حیات است ، اما در کنارش آن چاه ز نخدانت بی سبب نیست ، بلکه برای مؤبد مجبوس شدن کسانی است که میل بآب حیات دهانت پیدا مینمایند ، یعنی برای اینکه بآن چاه بیفتند و زندانی ابد گردند .

جان درازی تو بادا که یقین میدانم
در کمان ناوک مژگان توبی چیزی نیست

درازی - این کلمه را معمولاً با «عمر» استعمال کنند . مصرفش با «جان» مشهور نیست ، یعنی «عمرت دراز باد» گویند اما «جانت دراز باد» شنیده نشده . «یا» درازی حرف مصدر است .

بادا - الف ادات دعائیه است که در خیر و شر بکار میبرند ، و گاهی با حذف الف «باد» هم گویند .

ناوک مژگان - اضافه بیانی است .

محصول بیت - جان و عمرت دراز باد ، یقیناً میدانم که در کمان بودن ناوک مژگان بی غرض نیست . یعنی خدای تعالی حیات و عمر طولانی برایت میسر گرداند اگر چه یقین دارم نهادن ناوک مژگان در کمان ابرو بصلاح نیست . بلکه برای هلاک نمودن من ناتوان است .

مبتلایی بغم و محنت و اندوه و فراق

ایدل این ناله و افغان توبی چیزی نیست

انده - غصه را گویند .

محصول بیت - ای دل بغم و محنت و غصه فراق مبتلابی . و این ناله و فغان تو بی علت نیست ، یعنی عاشق شده ای و مقتضای عشق فریاد و فغان و این می باشد .

دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت

ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

دوش - دیشب را گویند .

چاک - یعنی پاره .

محصول بیت - دیشب باد از سر کویش بگلشن گذشت . ای گل این چاک

گریبان تو بدون سبب نیست . بلکه خبر او را از باد گرفته ای و از شوق گریبان را چاک زده ای .

درد عشق از چه دل از خلق نهان میدارد

حافظ این دیده گریبان تو بی چیزی نیست

درد عشق - مفعول مقدم و «دل» فاعل از برای فعل نهان میدارد .

گریبان - صفت مشبیه ، دیده گریبان ، یعنی چشمی که در حال گریستن است .

محصول بیت - دل اگر چه درد عشق را از مردم نهان میدارد ، اما ای حافظ

این دیده گریبان تو بیهوده نیست ، یعنی اگر چه دل ، درد عشق را مخفی میدارد ، اما

اشک چشم آن را اظهار و ابراز میدارد . پس عاشقی تو از آن معلوم است .

در بعضی نسخ بجای این دیده گریبان «این سینه نالان» واقع شده است .

وله رحم الله روحه

فزل دشتاد و یکم

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

یا پناهی ، وحدت و یا تنکیر است .

با در کلمه «بجز» زاید میباشد .

حواله - اسم احاله است و اکثر در دیون بکار میرود . مثلاً مدیون که دین
داین را رجوع کند بدیگری که او پردازد این عمل را احاله و حواله گویند .

محصول بیت - در این دنیا غیر از آستان تو من پناهگاه ندارم، و برای سر من
بجز این در حواله گاهی نیست یعنی مرجع و مأوانیست .

عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم

که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست

مراد از عبارت «سپر بیندازیم» یعنی جنگ را ترک میکنیم ، در اصطلاح روزمره شان

کنایه از تسلیم و انقیاد است .

یا های «ناله و آه» برای تنکیر است نه وحدت .

محصول بیت - دشمن وقتی برای جنگ با ما شمشیر بکشد ، ما سپر میاندازیم

یعنی ترک جنگ میکنیم و منقاد میشویم و عداوت نمیکنیم زیرا ما تیغی بجز آه و

ناله نداریم . خلاصه ما از ضعفائیم و آلات حربمان آه و ناله است .

چرا ز کوی خرابات روی برتابم

کزین بهم بجهان هیچ روی و راهی نیست

برتابم - فعل مضارع متکلم وحده از برتابیدن ، بمعنای برگرداندن .

کزین - «که» حرف تعلیل وزای مفرده حرف ابتداست بمعنای من، و این اسم اشاره است. بتقدیر کلام «که از این» بوده بواسطهٔ ترکیب، ها رسمی و دوهمزه حذف شده است. ومیم متکلم در معنا بلفظ «راهی» مقید است و لفظ «روی» در این قبیل موارد فقط تأکید افاده کند.

یا «راهی» حرف تنکیر ویا وحدت میباشد.

محصول بیت- برای چه از کوی میخانه روی برتابم، یعنی از آن رو بر نمیگردانم. زیرا در دنیا از این بهتر برایم روی و راهی نیست، یعنی برای من راه بهتر و تازه تر از راه میخانه نیست.

زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر

بگو بسوز که بر من بپرگ کاهی نیست

میم واقع در کلمهٔ «آتشم» در معنا مقید بعمر میباشد.

بگو بسوز - مفعول بگو از این دویکی است: زمانه، ویا خرمن عمر. و اضافهٔ خرمن عمر، بیانیه است، یعنی اگر فعل بسوز متعدی اعتبار شود زمانه مفعول است. و در صورت لازم بودن، مفعول «خرمن عمر» است.

محصول بیت- زمانه اگر بخرمن عمرم آتش بزند و بسوزاند، بزمانه بگو بسوزان خرمن عمر مرا، و یا بخرمن عمرم بگو بسوز که در نزد من خرمن عمرم باندازهٔ پرکاهی ارزش ندارد، یعنی هیچ اعتبار ندارد، مراد از آتش زدن بعمر هلاک نمودن است.

غلام نرگس چماش آن سهی قدم

که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

چماش - بمعنای طناز و با گوشهٔ چشم نگریستن است. و معنای دیگر آن، مخفیانه کردن کشیدن و نگریستن. مثل شکار چیان که برای دیدن شکار مخفیانه کردن میکشند و اطراف را مینگردند.

اضافهٔ شراب بغرور، بیانی است.

محصول بیت - غلام چشمان طنناز آن سہی قدم یعنی جانانیکہ دارای قد و بالای موزون و متناسب است و از شراب غرور بکسی التفاتی ندارد و نظر نمیکند، یعنی غرور حسن مانع توجه کردن اوست بکسی.

چہین کہ از ہمہ سو دام راہ می بینم
بجز حمایت زلفش مرا پناہی نیست

سو - بمعنای جانب است .

دام : دام .

حمایت - بمعنای حفظ و صیانت است .

محصول بیت - اینطور کہ می بینم از ہر طرف دامی بر سر راہم قرار گرفتہ، یعنی قیود دنیا از ہر جانب مرا احاطہ کردہ است و غیر از حمایت زلف آن جانان پناہگاہی ندارم . یعنی تنہا زلف اوست کہ مرا از قیود دنیا خلاص میکند ، خلاصہ تا بدام زلف او گرفتار نشوم از دامہای دیگر مصون نیمانم مراد من ہمہین است.

عنان کشیدہ رو ای پادشاہ کشور حسن

کہ نیست بر سر راہی کہ دادخواہی نیست

کشیدہ - در این قبیل موارد در حالیکہ میکشی تعبیر میشود .

رو - بفتح را و بسکون واو امر مخاطب است از رویدن ، یعنی برو .

کشور - اقلیم و کشور حسن اضافہ بیانی است .

کہ - حرف تعلیل .

بر سر راہی - یا برای وحدت است . و سر اینجا بمعنای نوک یعنی ابتداست

سر راہ یعنی در راہ .

کہ - حرف بیان سر راہ .

دادخواہ - تر کیب وصفی است از خواہیدن . داد ، عدل را گویند ، دادخواہ

یعنی کسیکہ خواہان عدل است یعنی منظلّم و خلاصہ کسیکہ شکایت میکند .

محصول بیت - ای پادشاہ سر زمین زیبائی ، عنان کشیدہ رو یعنی در حالیکہ

افسار اسب راتنگ میکشی حرکت کن زیرا سر راهی نیست که در آن متظلمی نباشد.
ودادخواهی نکند، حاصل اینکه آهسته روزی را شاکی زیاد است: آهسته روتا بشکایت
همه گوش کنی و ترتیب اثر دهی .

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

مباش - فعل نهی مخاطب از باشیدن .

در پی - در حرف تأکید و پی ، در اینجا بمعنای عقب و دنبال است .

آزار - اسم است از آزاریدن یعنی اذیت کردن که مشترك است ما بین لازم و

متعدی .

محصول بیت - فقط در پی آزار مباش و باقی هر چه خواهی بکن . زیرا در

شریعت ما غیر از این گناهی نیست . یعنی گناهی بزرگتر ازین نیست . غرض نفی

عظمت است نه نفی ذات گناه ، و مراد از عبارت «هر چه خواهی کن» امر و اجازه

نیست . بلکه منظور این است که نسبت باین گناه سایر گناهان کانه گناه نیست ، پس

ارتکاب بگناهان دیگر نسبت باین گناه عظیم گویا که گناه نیست . حاصل اینکه ، امر

بر اجتناب از دل آزاری است .

عقاب جور کشیده است بال در همه شهر

کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

عقاب - بضم عین و بتخفیف قاف .

بال - بال مرغ است .

گوشه نشین - ترکیب وصفی است از نشینیدن ، یعنی کسیکه در یک گوشه

انزواگزیند .

مصرع ثانی احتمال دارد که اخباری یا انشائی باشد ، و ممکن است استفهام

باشد .

محصول بیت - عقاب ظلم بهمه جای شهر بال و پر اندخته است . یعنی جور و

ستم تمام شهر را فرا گرفته. آیا يك حامی گوشه نشین قدی چون کمان و آهی چون تیر ندارد که ظالم را مقهور نماید، یا خود گوشه نشینی نیست که ظالم را هلاک نماید. حاصل کلام: يك مستجاب الدعوة نیست، یا آیا يك مستجاب الدعوة پیدا نمیشود که جزای ظالم را بدهد.

خزینة دل حافظ بزلف و خال مده

که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

اضافه خزینه بدل بیانیه است و اضافه این دو کلمه بحافظ لامیه میباشد.
که - حرف تعلیل.

محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میفرماید: خزینة دل حافظ را بزلف و خالت مده، یعنی تو که دل حافظ را گرفته‌ای پس پیش خودت بماند و باین سیاهان مسپار، زیرا این قبیل کارها یعنی زعایت و صیانت دل کار هر سیاه نیست، خلاصه دل حافظ يك دل عزیز است و آن را بکسی مده که قدرش را نداند، فقط خودت حفظش کن. وله ایضاً

فصل هشتماد و دوم

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

یا بلبلی ، حرف وحدت است .

برگ - با کاف عجمی بمعنای برگ ظاهری است . برگ گلی ، اضافه لامیه .

خوش رنگ - صفت گل است . یعنی زیبا رنگ ،

منقار - بینی پرنده را گویند . اسم آلت است از نقر که يك معنای آن کندن

چیزی با نوک چاقو و یا يك آلت نوک تیز دیگر میباشد .

واندر آن - واو ، حرف عطف و متضمن معنای حالت است ، اندر ، حرف ظرف ،

و آن ، اسم اشاره است بکلمه ما بعدش یعنی برگ و نوا ، وهمزة «اندر آن» وصل بواو

میشود .

برگ و نوا - تفسیر عطف است ، هر جا که لفظ برگ بانوا و یا ساز، ذکر شود

مثل «برگ و ساز» مراد از برگ ، نعمت میباشد . و کلمه نوا خود بمعنای نعمت است .

در صحاح فرس برگ و ساز را ، مهمانی معنا کرده و اسباب و اشیاء زینتی مهمانی

گفته است .

خوش - در این شعر بمعنای خوب است ، اما معنای التزامی آن محکم میباشد

نالها - جمع ناله است ، یعنی گریه و زاری ، کلماتی که در آخرها رسمی

دارند اگر باها ترکیب شوند ، یعنی با (ادات جمع) چون لالها و غنچها و ژالها ، ها

رسمی از آخرشان ساقط میشود ، غفلت نشود .

زار - در لغت بمعنای ذلیل است ، چنانکه زار و ذلیل گویند ، بطریق تفسیر عطف

و «گاهی» زار و ضعیف» هم گویند، ضعیف بطریق تفسیر عطف بیان میشود اما اگر زاری باشد با «یا» مشتق از زاریدن میباشد یعنی گریه و ناله، پس زاری تفسیر عطف واقع میشود برای فریاد و فغان و ناله، بنابراین بین زار و زاری، فرق فاحش وجود دارد، غرابت اینجاست که اکثر اهل فرس روم بین این دو فرق نگذاشته‌اند، حتی یکی از این ذوات که حسن ظن کاملی نسبت بمن دارند در معنای «خوش ناله‌های زار داشت» نوشته است زار و ناله‌های خوش سر گرفت. در هر دو مصرع داشت بتقدیر «میداشت» میباشد، یعنی حکایت حال ماضی است والا معنا درست در نمی‌آید.

محصول بیت - بلبلی برگ خوش رنگ یعنی زیبا رنگ گلی را در منقار گرفته بود، و در حسرت و صلت آن گل بانهایت ذلت و ضعف ناله‌های خوش داشت، در اینجا لفظ داشت را بجای گرفته بود تعبیر کردیم هکذا در مصرع ثانی داشت بمعنای دارای ناله بود، میباشد. زیرا مقتضای استعمال چنین است مثلا معنای مالدار بحسب استعمال یعنی کسیکه مال دارد نه نگهدارنده مال، اگر چه مقتضای لغت آنطور است.

گفته‌ش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

در گفته‌ش، شین «ضمیر» راجع به بلبلی میباشد. مراد از عین وصل، محض وصل است.

جلوه - عرض حسن و جمال را گویند.

در این کار - این اشاره است بلفظ ناله و فریاد.

محصول بیت - به بلبلی گفتیم در محض وصل این ناله و فریاد چیست؟ گفت جلوه معشوق ما را باین کار واداشته، یعنی معشوق حسن و جمال خود را نشان داد، و ما را به فریاد و فغان انداخت، خلاصه فریاد و فغان بی سبب نیست اگر چه در عین وصل.

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

کامران - کام، مراد است و کامران تر کیب وصفی است از رانیدن، کامران

کسی است که همه چیز را طبق دلخواه و میل خود بخواهد ،
محصول بیت - یار اگر با ما نشست و برخاست نکند ، یعنی با ما آمیزش نکند .
 محل اعتراض نیست ، زیرا او يك پادشاه کامرانست و از گدایان عار میکند ، یعنی
 عار دارد .

**در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن کز ناز نینان بخت برخوردار داشت**

در نمی گیرد - یعنی تأثیر نمیکند .

نیاز - عرض حاجت را گویند .

وناز - بمعنای فخر است . با حسن دوست ، با اینجا حرف صله است . و خرم ،

یعنی شاد .

ناز نینان - جمع نازنین و اسم منسوب ناز است ، اما برخلاف قیاس نسبت است
 زیرا نون اول دخلی بنسبت ندارد ، ولی نون دوم برای تأکید نسبت میباشد .
 برخوردار - ترکیب وصفی مرکب است ، یکی «برخور» ، دیگری لفظ «دار»
 است که در استعمال در حکم يك ترکیب وصفی است یعنی کسیکه «برخورده» خور
 از خوردن بمعنای اکل در عربی و دار هم از داریدن بمعنای گرفتن است ، ممکن است
 بر خوردار بهره مند از بخت باشد .

محصول بیت - نیاز و ناز ما بحسن دوست اثر نمیکند . یعنی هر قدر هم که تضرع
 و نیاز کردیم ، دوست از کمال زیبائی بماهیچ التفات نکرد ، از این قرار پس سعادت مند
 آنکسی است که از ناز نینان برخوردار است : طالع مساعد داشته باشد و بختش یار
 باشد . خلاصه در حظ بردن از زیباییان ستاره اقبالش یارش باشد .

**خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم
 کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت**

خیز - خطاب عام است ، یعنی پاشو .

کلك - تلفظ این کلمه با دو کاف عربی از عجم مسموع است ، اما رومیان

کاف اولی را عجمی میخوانند ، خلاصه هر دو شان کاف را مکسور میخوانند .
 جان افشان - تر کیب وصفی است از افشاندن یعنی تکان دادن و پخش کردن
 وپراکندن ، و جایز است تر کیب وصفی نباشد و افشان اسم باشد بمعنای نثار، و جان
 مفعول مقدم لفظ کنیم ، یعنی جان را نثار کنیم ، وجه ثانی اصح است : زیرا در وجه
 اول بتقدیر کردن لفظ «خود را» محتاج است . یعنی مثلاً خود را جان افشان کنیم .
 کاین - کاف ، حرف تعلیل ، این اسم اشاره ، «اشاره بعبارت همه نقش» .
 گردش - اسم مصدر از گردیدن ، یعنی دورزدن .
 پرگار ، همان آلتی است که در تر کی پر کل گویند .
 محصول بیت - بر خیز تا بقلم آن نقاش جان خود را افشان کنیم ، و یا جان
 نثار کنیم که اینهمه نقوش عجیبه در گردش پرگار دارد ، یعنی افلاك وعناصر را
 کروی الشكل یا مدور آفرید و در داخلشان مخلوقات عجیب خلق نمود .

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خر قه رهن خانه خمار داشت

مرید بکلمه راه ، و راه بعشق و عشق بیای خطاب مضاف گشته است .
 و اضافه مرید بر راه ، از قبیل اضافه فاعل بر مفعول خود میباشد .
 شیخ صنعان - همان عبدالرزاق یمنی است که تفصیلش در غزل «دوش از مسجد
 سوی میخانه آمد پیر ما» گذشت .
 خر قه - جبه مخصوص فقر است .
 رهن - یعنی گرو .

خمار - اسم فاعل بسیاق مبالغه یعنی خمر فروش .
 محصول بیت - اگر طالب راه عشقی فکر بدنامی مکن ، یعنی عاشقی بدنامی
 است ، پس حال که طالب و راغب سلوک راه عشقی ، فکر بدنامی را ترک کن ، مصرع
 ثانی در حکم تعلیل واقع شده ، بتقدیر کلام زیرا شیخ صنعان با وجود اینکه مرشدی
 عظیم الشان بود و شهر قیصریه هم در دست کافر بود . با اینحال بدختر ترسا عاشق شد

و برایشان خوك چرانی کرد و بادختر تر سا خمر نوشید، و هر گز فکر بدنامی نکرد،
 ما حصل دختر از شیخ باده خواست. و چون شیخ از طبقه فقرا بود و بهیچ چیز قادر
 نبود، یعنی صاحب و مالک چیزی نبود که خواسته دختر را فراهم کند، پس خرقة
 خود را پیش خمار در مقابل مقداری شراب گرو گذاشت و شرابی آورد و بادختر نوشید.
 و مراد خواجه از بیان جمله «خرقه رهن خانه خمار» تلمیح بقصه مذکور شیخ صنعان
 میباشد، چنانکه آصفی میفرماید:

بیت

ز صنعان خرقة پوشی در خرابات مغان آمد

ندانست این که خواهد ساخت تر سزاده عورش

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

آن - اشاره است بشیخ مذکور، و شیرین قلندر گفتنش برای این است که
 شیخ خرقة اش را بخاطر شراب رهن گذاشت و عریان ماند.

اطوار - جمع طور است بمعنای احوال. و مراد از سیر، سلوک میباشد، پس در
 اطوار سیر، یعنی در احوال سلوک.

زنار - علامتی است از علامات کفر نصارا که بکمرشان می بستند، و مقداری
 از آن از کمر آویزان میشد خلاصه بایستی مرئی شود، و مراد از حلقه زنار اینست که
 زنار عبارت از چند حلقه میباشد، و تسبیح هم بشکل حلقه است، و برای همین گفته
 است: «ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت»:

محصول بیت - وقت و حال آن شیرین قلندر یعنی حضرت شیخ صنعان خوش
 است که ذکر تسبیح ملك را در حلقه زنار میداشت، یعنی میکرد، خلاصه شرایط اسلام

۱- زنار کمر بندی بوده است که ذمیان نصرانی در مشرق زمین برای تمایز از مسلمانان
 مجبور بودند بکمر داشته باشند چنانکه یهودیان مجبور بودند وصله عملی رنگ بر روی لباس
 خود بدوزند. در ادبیات فارسی زنار بستن از کافر شدن کنایه شده است:

«برهان قاطع»

را در صورت کفر رعایت میگرد.

و کسانی که میل دارند از تفصیل این حکایت مطلع گردند، رجوع نمایند به کتاب عبدالرزاق یمنی که در خصوص سیر وسلوک شیخ مذکور نوشته شده، و در کتاب منطق الطیر عطار هم داستان شیخ صنعان مفصل آمده است، طالبین میتوانند با آنجا هم رجوع فرمایند.

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوه جنات تجری تحتها الا نهار داشت

بام - بام خانه را گویند.

حوری - صورت این کلمه بواسطه تصرفات عجم تغییر کرده است. زیرا حور جمع احور و حور است. پس اگر قرار باشد یای نسبی بآن الحاق نمایند، بمفرد و یا بجمع قله اش اضافه میکنند، و بعد نسبتش میدهند، اما عجم لفظ حور را مفرد اعتبار میکند و بالف و نون جمع بسته حوران گویند و یا نسبی هم اضافه اش میکنند.

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سرشت - بمعنای خلقت است، حوری سرشت، یعنی خلقتش چون خلقت حوری است.

جنات - جمع جنت یعنی باغها.

تجری - فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه.

تحتها - یعنی زیر، و مقابلش فوق است، یعنی بالا. و ضمیر «ها» راجع بجنات می باشد.

الانهار - جمع نهار است. یعنی رودها، و فاعل فعل تجری است. و فعل تجری

بافاعل و مفعول فیه اش که محلاً مجرور است صفت است از برای جنات.

۱- در سورة شریفه الصف : بفرلکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار

محصول بیت - چشم حافظ زیر بام قصر آن جانان حوری سرشت شیوه جنتی گرفت که در آن رودها جاریست، یعنی حال آن رودهای جاری جنت را دارد. حاصل اینکه : قصر آن جانان را به جنت تشبیه نموده و اشک چشم خود را با آن رودهایی که در داخل جنت جریان دارد تشبیه کرده است .

در این بیت از دو جهت بخواجه ایراد گرفته اند . یکی اینکه «زیر بام قصر» گفته در حالی که زیر قصر باید بگوید. زیرا انهار زیر بام قصر جاری نمیشود، بلکه زیر قصر جاری است . در ثانی گفته است : جنات تجری تحتها الانهار، یعنی که انهار در تحت جنت جاریست ، و حال آنکه در داخل جنات جاریست ، نه در زیرش .

بعض از اشخاص باین انتقاد جواب داده اند که این نوع مسائل در شعر از مسامحات شریه است و هیچگونه ضرر ندارد . و بسؤال ثانی هم ممکن است اینطور جواب داد: این غزل خواجه از ترکیب آیه کریمه مقتبس است . البته با بعضی تصرفات، چون در اصل «جنات تجری تحتها الانهار» بوده که بضرورت وزن تنوین را اسقاط کرده است . بعض از مفسرین مضافی هم تقدیر کرده اند ، یعنی تحت اشجارها گفته اند . معلوم میشود در فرقان شریف در تمام مواضع «من تحتها» واقع شده الا در آخر سوره برات، که در تمام قرآنها بالاتفاق تحتها بدون «من» است مگر حضرت ابن کثیر که در اینجا هم با «من» جاره میخواند .
وله رحم الله روحه

فزل هشتمادوسوم

دیدى كه يار جز سر جور و ستم نداشت
بشكست عهد و از غم ما هيچ غم نداشت

فعل دیدى ، بطریق خطاب عام واقع شده و احتمال دارد كه جمله اخبارى و یا انشائی باشد.

یار - مبتداست و فعل نداشت خبرش ، و عبارت «جز جور و ستم» متعلق است بفعل نداشت ، و فعل بشكست خبر بعد الخبر ، و عهد ، مفعول فعل بشكست ، ضمیر مستتر در خبرها راجع بیار می باشد ، و مبتدا با خبرها و متعلقاتش مفعول از برای فعل دیدى .
و از غم ما - و او متضمن معنای حالیه است .

هیچ غم نداشت - غم ، مفعول مقدم فعل نداشت .

جز - یعنی غیر .

سر - بمعنای سودا و آرزو .

جور و ستم ، مترادفند ،

محصول بیت - دیدى ، یا آیا دیدى كه یار غیر از جور و ستم آرزو و هوای دیگر

نداشت . یعنی جز از جور و ستم هوای دیگر ندارد ، عهد را شكست . پیمان را بهم زد
و از غم ما هیچ غم گین نشد ، یعنی از غمناك بودن ما غمی نشد .

یارب مگیرش ارچه دل چون كبوترم

افكند و كشت و عزت صید حرم نداشت

مگیرش - مگیر فعل نهی مخاطب و شین (ضمیر) بر میگردد بیار ، در معنا

میگوید : یارب ، یار را مؤاخذه مکن .

ارچه - مخفف ارچه .

چون - ادات تشبیه .

کبوترم - کبوتر، میم ضمیر متکلم وحده .

درافکند - یعنی بزمین انداخت . و کشت یعنی هلاک کرد .

وعزت صید - واو حالیه است و اضافه عزت بصید از نوع اضافه مصدر بمفعولش

میباشد .

صید حرم - اضافه لامیه .

محصول بیت - یارب یار را مؤاخذہ مکن ، یعنی عفو ش بکن ، اگر چه دل

چون کبوترم را افکند و کشت و حرمت و عزت صید حرم را رعایت نکرد .

معلوم میشود در اطراف مکه معظمه جایهای سبزی وجود دارد که بآنها حرم

گویند، و صید شکار در آنحوالی جایز نیست ، و هر کس که در محلهای مذکور صیدی

شکار نماید ملزم است غرامت آنرا بپردازد . پس غرض خواجه از لفظ حرم در این بیت

حرم مکه معظمه است که بطریق تشبیه بیان میکند .

برمن جفا ز بخت من آمد و گرنه یار

حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

برمن - یعنی هر چه ب سرم آمده ، یا بمن .

و گرنه - بمعنای والا .

رسم ، یعنی قانون و عادت

محصول بیت - ستمی که بمن رسید، از اقبال و طالع خودم است، و الاحاشا که

یار راه و رسم کرم را رعایت نکند، یعنی حاشا که لطف و کرم نداشته باشد . حاصل کلام،

یار به راه و رسم لطف و کرم وارد است، پس این بلاها که ب سرم آمده تماماً از ستاره اقبال خودم

است نه از جانب یار .

با این همه هر آنکه نه خواری کشیدازو
هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت

با این همه - این اسم اشاره است که بلطف و کرم یار اشاره میکند، یعنی با تمام لطف و کرم یار.

هر آنکه - که اسم است بمعنای چه کسی، و هر آنکه یعنی هر آنکس که .
نه - در معنا مقید است بفعل کشید، بتقدیر نکشید.

خواری - خواری ذلیل و یا حرف مصدر.

هر جا - مفعول مقدم برای فعل رفت .

در کلمه کسش - شین «ضمیر» بر میگردد بلفظ «که» واقع در «هر آنکه».

محترم - یعنی معزز و شریف.

محمول بیت - با این همه لطف و کرم یار، هر آنکس که از او ذلت و خواری نکشید، هر کجا که رفت هیچکس احترامش نکرد، یعنی هر کس که از جانان ذلت و خواری ندید و حقارت نکشید، هر گز مورد احترام دیگران قرار نگرفت .

ساقی بیار باده و با محتسب بگوی
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

در بعضی نسخ بجای محتسب مدعی واقع شده .

اضافه انکار بما اضافه مصدر بمفعولش است.

که - حرف تعلیل. و جام مفعول مقدم فعل نداشت . جم ، مبتدا و نداشت ،

خبر مبتدا .

محمول بیت - ای ساقی باده بیار و مدعی و محتسب بگو ما را انکار مکن .

که چنین جامی حتی جم نداشت یعنی جم هم چنین جامی نداشت . حاصل مطلب .

باده ای که ما داریم حتی جم هم مالک آن نبوده است .

هر راهرو که ره بحریم درش نبرد

مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

راهرو - تر کیب و صفی است از رویدن، یعنی کسیکه راه میرود، مراد سالک

راه عشق است .

ره - مفعول مقدم فعل نبرد ، و حریم مفعول دومش .

برید - فعل ماضی ، مفرد غایب و فاعلش در خود فعل مستتر است که برمیگردد

بمسکین یعنی عبارت از راهرو میباشد .

و مراد از وادی و ره حرم ، حرم مکه است .

محصول بیت - هر عاشق سالک که بحرم در جانان ره نبرد ، یعنی بدرش واصل

نشد بیچاره وادی حرم را طی کرد ، اما بحرم راه نیافت ، یعنی بحرم نرسید ، حاصل

مطلب ، عاشقی که با وجود سعی بلیغ نتوانسته بدر حریم جانان واصل گردد چون

حاجبی است که قطع بیابان نموده اما بزیارت مکه نایل نشده است .

حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی

هیچش هنر نبود خبر نیز هم نداشت

ببر - فعل امر مخاطب از بریدن یعنی بر بای

گوی فصاحت - اضافه بیانی است ، گوی توپ است که در عربی کره گویند .

هر که مایل است که معنای حقیقی فصاحت را بداند ، رجوع کند بکتاب معانی ،

در آنجا فصاحت را سه مورد اختصاص داده و هر قسمت را علیحده با تعریف خاص

بیان میکند ، ظاهراً در اینجا مراد فصاحت فی الکلام است ، خلاصه فصاحت یعنی

خالص و پاک بودن کلام از عیب .

که حرف تعلیل .

مراد از مدعی در این شعر خصم است .

هیچش - شین (ضمیر) برمیگردد بمدعی .

هنر - نقیض عیب است بعربی هنر را منقبت گویند بفتح میم وقاف و با .

نبود - فعل نفی ماضی ، بمعنای ما کان ، در اصل «بود» است که مشترك است

مابین فعل و حرف . اگر «حرف» باشد حکایت حال ماضی را افاده کند ، چون «کان»

۱ - ولی این مفهوم اینجا معنی ندارد ، هیچش نبود یعنی هیچ هنری نداشت . مترجم

در عربی ، مثلاً اگر بگوئیم کان زید قائماً، مراد این است که زید قائم بود، مثل همان است که در فارسی بگوئیم زید قائم بود ، اما اگر «فعل» باشد باز هم مثل کان است، و معنای شد را افادا کند ، و در این شعر بانون نافیہ بمعنای لیس است ، یعنی بمعنای هنرش نیست . بقرینہ فعل نداشت .

نیز ، نوز، هنوز، بعضیها اینها را از حروف عاطفہ شمرده اند ، پس با این تعبیر معنای جمله: «خبر نیز هم نداشت» خبر هم ندارد تعبیر میشود.

محصول بیت - ای حافظ تو گوی فصاحت را بر بای ، یعنی با نظم کلام فصیح گوی فصاحت را ببر ، که دشمن هیچ معنی ندارد و حتی از هنر خبر هم ندارد ، پس با این وصف او با تو نمیتواند خصومت کند ، زیرا که تو پر هنری و او بی هنر .

وله رحم روحه

فزل هشتاد و چهارم

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت

- کنون - مخفف اکنون بمعنای حال است .
که - حرف بیانی ،
میدمد - فعل حال از دمیدن ، اینجا یعنی میوزد .
بوستان - این کلمه در فارسی با واواست اما در عربی بدون واوا استعمال میشود .
نسیم - باد ملایم و معطر را گویند .
بهشت - بفتح یا بکسر با یعنی جنت .
فرح بخش - ترکیب وصفی است از بخشیدن ، یعنی بخشنده فرح ، یا آنچه باعث شادی میگردد .
حور سرشت - از اقسام ترکیب وصفی است ، حور ، در عربی جمع احور و حور است و اما عجم در مقام مفرد استعمال میکنند و در جمعش حوران گویند .

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
سرشت - اسم است بمعنای خلق ، حور سرشت یعنی در آفرینش چون حوری
است . هر دو واو واقع در مصرع دوم ، افاده حالت کند . چنانکه سابقاً مکرر بیان
شده است .

محصول بیت - اکنون که از بوستان نسیم معطر بهشتی میوزد ، یعنی ایام بهار است و از بوستانها بادهای ملایم و خوش عطر میوزد ، و در این موسوم منم و شراب فرح بخش و یار حور سرشت . حاصل کلام: فصل بهار را با یار و باده نوشی میگذرانم، یعنی مصاحب من باده است و یار ، و از این دو جدا نمیشوم .

**گدا چرا نزد لاف سلطنت امروز
که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت**

گدا - اینجا بمعنای فقیر است .

که حرف تعلیل .

خیمه - چادر را گویند ، در بعض نسخ چتر واقع شده است ، فی الواقع بلفظ سلطنت ، چتر از خیمه مناسبتر است .

سایه .. در عربی ظل است . و ابر را هم سحاب گویند .

بزمگه .. بزم یعنی مجلس و «گه» مخفف گاه ، ظرف مکان است .

لب کشت .. یعنی کنار مزرعه .

محصول بیت - گدا چرا امروز لاف سلطنت نزند و ادعای پادشاهی نکند که سایه ابر برایش بمنزله چتر و چادر است و لب کشت صحبتگاهش .
سابقاً هم اشاره کرده است که کنار جویبار و کشت و سایه ابر برای تشکیل مجلس عیش در نزدشان بسیار پسندیده است .

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عارفست که نسیمه خرید و نقد بهشت

مراد از اردیبهشت در اینجا اردیبهشت ماهی است که در تاریخ سلطان جلال الدین^۱ ملکشاه بن البارسلان سلجوقی آمده که ماه دوم فصل بهارست . و چمن از

۱ - اردیبهشت ماه جلالی : بامر جلال الدین ملکشاه سلجوقی (۲۶۵-۳۸۵) در اصفهان

بسال ۴۹۸ هجری قمری بوسیله گروهی از دانشمندان و منجمان : عمر خیام ، ابوالمظفر اسفزاری ، هیمون واسطی ، عبدالرحمن خازنی ، تقویم اصلاح شد، بدین مناسبت به تقویم جلالی معروف گشته است.

این ماه خبر میدهد . زیرا نشو و نمای تمام نباتات در این ماه است ، خلاصه وقتی که
خواجه این غزل را میسروده اردیبهشت ماه بوده که نهایت زیبایی و کمال بهجت و
رونق زمان است .

نسیه - در مقابل حاضر و نقد استعمال میشود .

محصول بیت - چمن از ماه اردیبهشت خبر میدهد، یعنی او اسط فصل بهار است،
زیرا تمام فعالیت چمن در این ماه است ، پس حالا کسیکه نقدا بنسیه بفروشد عارف
نیست ، یعنی بامید جنت در چنین فصلی ذوق و صفای دنیا را ترك نماید .

**بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت**

عمارت - مصدر است از «عمر يعمر» یعنی از باب نصر ينصر ، و تعمیر باین
معنا غلط است . زیرا تعمیر بمعنای معمر کردن است، یعنی عمر طولانی دادن حاصل
اینکه ، صفت ذات باری است ، و اطلاقش بغیر صحیح نیست .
بر آن سراسر است - سر در اینجا بمعنای هوا و آرزوست .

محصول بیت - با نوشیدن باده خاطرت را معمر کن، یعنی خوشحال و شادمان
باش ، چه این جهان خراب بهوای آنست که از خاک و جودما خشت بسازد، یعنی ما را
افنا کند و تبدیل بخاک نماید ، و از خاک کمان خشت بسازد . حاصل کلام: وقتی مقرر
شد که عاقبت ، فناست و امریست حتمی پس همین امروز را با باده خوش بگذرانیم .

**وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت**

در کلمه پرتوی - یا برای تمکیر است . کسانی که یا وحدت گفته اند بی اطلاع
بوده اند .

افروزی - بتقدیر کلام «خواهی افروزی» است . بتقدیر فعل مخاطب، یعنی
اگر بخواهی روشن نمائی .
پرتو - ضیا و روشنائی است .

صومعه - در اصل بمعنای معبد نصارا است . اما بعد تعمیم دادند .
کنشت - کلیسا است .

محصول بیت - از دشمن وفامخواه ، زیرا اگر بخواهی که شمع صومعه را از چراغ کلیسا روشن نمائی ضیا نمیدهد ، یعنی از دشمن انتظار وفاداشتن چون طلب کردن فیض و نور اصحاب صومعه از اهل دیر و کنشت میباشد . حاصل کلام ، همانطور که نور و فیض اهل صومعه از اهل دیر استفاده نمیشود از دشمن هم وفادیده نمیشود .

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

نامه سیاه - کنایه از گناهکار است ، و یا حرف مصدر .

که - اسم است . بمعنای من استفهامیه .

آگه - مخفف آگاه بمعنای مطلع .

محصول بیت - من مست را با نامه سیاهی ملامت مکن ، یعنی بسبب گناهکار بودن طعنهام مزن . زیرا که خبر دارد که قلم تقدیر بر سرش چه نوشته است ، یعنی ممکن است که بسبب توبه مغفور گردم ، اما تو بواسطه غرور عبادت و طاعت مبتلا و گرفتار شوی ، پس جایز نیست کسی را طعنه بزنی و تشنیع نمایی .

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناه است میرود بهر هشت

مراد از قدم در اینجا پا میباشد .

مدار - فعل نهی مخاطب ، دریغ مدار یعنی مضایقه مکن .

جنازه - بفتح جیم میت را گویند ، یعنی این کلامه در نزد عامه بفتح جیم است و گرنه بکسر جیم صحیح است . میتی که روی سریر باشد جنازه ، والا نعش گویند ، یعنی میتی که هنوز بروی تخت انتقال داده نشده نعش نامند .

که - حرف تعلیل است .

غرق گناه است - تقدیراً غرق بحر گناه است .

میرود - فعل حال ، از رویدن یعنی بالفعل میرود .

بہشت - با حرف صلہ .

محصول بیت - ای زاهد از جنازہ حافظ قدم دریغ مدار، یعنی از تشییع جنازہ حافظ قدم دریغ مدار. چہ ، اگر چہ حافظ غرق دریای گناہ است، اما بہشت میرود این بیت خواجہ بطریق تفاعل واقع شدہ .

اینطور حکایت میشود : کہ گویا شخصی مخالف خواجہ بودہ یعنی منکر وی بودہ است کہ ہمیشہ بخواجہ طعنہ میزدہ و از وی بد گوئی میکردہ ، ہمینکہ خواجہ وفات میکند . این شخص علاوہ بر اینکہ خودش برای تشییع جنازہ حافظ حاضر نمیشود دیگران را ہم از شرکت در آن منع میکند، مگر یکی از دوستان حافظ کہ در آن مجلس حاضر بودہ ، میگوید : خواجہ ادعا میکرد کہ دیوان من بہر نیت فتح و کشف گردد حسب حال را بیان میسازد ، پس بیائید از دیوان خواجہ تفاعل بز نیم ببینم چہ میگوید ہمینکہ دیوان شاعر را باز میکنند بامر خداوند این بیت میآید . پس آن شخص مغرض توبہ میکند و باتفاق جماعت حاضر ، در تشییع جنازہ خواجہ شرکت میکند .

از بحر رمل

فزل هشتاد و پنجم

عیب رندان مکن ای زاهد پا کیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواستند نوشت

در بعض نسخ بجای «که گناه دگران» «گناه دگری» واقع شده . اما چون کلمه رندان که جمع واقع شده با لفظ دگران مناسب است از این لحاظ ما هم این نسخه را انتخاب نمودیم .

عیب رندان - اضافه عیب بکلمه رندان از قبیل اضافه مصدر بمفعولش است .
مکن - فعل نهی مخاطب .

پا کیزه سرشت - پا کیزه و پاک هر دو بیک معناست ، مراد عاری بودن است بمعنای طاهر .

سرشت بمعنای خلقت و پا کیزه سرشت ، تر کیب وصفی است . وصف زاهد با صفت «پا کیزه سرشتی» بطریق تعریض است البته مراد عکس آنست . یعنی مهمل سرشت ، چون زاهد از رندان عیب میگیرند ، خواه چه هم خود را جزو رندان محسوب میدارد .

که - حرف علت .

دگران - بکسر دال و بفتح کاف عجمی جمع «دگر» میباشد ، یعنی غیر دیگر هم گویند با یا .

نخواستند نوشت - نخواهند نفی مستقبل از مصدر نخواهیدن یعنی مایل و یا طالب

س ۱۶۶ شرح

نیستند . نوشت فعل ماضی است بواسطهٔ مقارنت با فعل مضارع معنای مصدری میگیرد یعنی نخواهند نوشتن .

محصول بیت - ای زاهد پاک سرشت، یعنی ای زاهدی که خلقةٔ پاک و طاهر آفریده شده‌ای . ازرندان یعنی ازباده نوشان اینقدر عیب‌مگیر ، زیرا گناه دیگران را بحساب تو نخواهند گذاشت . چنانکه در این معنائص صریح است که میفرماید :
قوله تعالی : ^۱ ولا تزروا وازرة و زراً آخری .

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

تو برو خود را باش - با واقع در کلمهٔ «برو» برای تأکید است و برو امر مخاطب که عربی اذهب گویند . خود را باش، بتقدیر کلام ، خود را مشغول باش که بضرورت وزن مشغول ، حذف گشته است . یعنی بمصلحت خود مشغول باش . باش، فعل امر مخاطب از باشیدن یعنی شو .

کسی - یا برای وحدت است .

درود - بکسر دال و با فتحهای «را و واو» فعل مضارع است از درویدن، این کلمه را در چیدن گندم وجو بکار میبرند .

کشت - در این بیت بکسر کاف عربی و بسکون شین فعل ماضی است . از مصدر کشتن ، کشت یعنی کاشت . و این کلمهٔ کشت مشترک است مابین اسم و فعل ، و اگر اسم باشد بدو معنا بکار میرود یکی بمعنای زرع میباشد چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

یافت چشم از نم خلل تادرتو تخم مهر دست

خانه ویران شد ز باران گر چه خرم گشت کشت

۱ - اشاره بآیه شریفهٔ قرآن مجید است که میفرماید : گناه هیچکس را بحساب دیگری

منظور ندارید .

نیگری بمعنای مزرعه است ، چنانکہ آصفی میفرماید :

بیت

جز تخم مهر قابل کشت دلم نبود رویت زقطره‌های عرق آب ودانه‌داد
 ودر جمع کار با کشت شکل ترادف وجود دارد ، زیرا کہ کار ہم بمعنای کشت
 میآید . سابقاً ہم در يك بیت مولانا جامی این مطلب آمده است .

بیت

بکشت و کار جهان دل‌مبند کآخر کار ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج
 اما در این بیت خواجه ، بطریق ترادف واقع نشده است ، بلکه در اینجا کار ، به
 معنای امر است یعنی مراد عاقبت الامر میباشد .

محصول بیت - خطاب بزاهد میفرماید : من اگر نیکم ویا بدم ، یعنی اگر
 صالحم ویا طالحم ، از من چه می‌خواهی ، برو بکار خود هر کسی آن درود عاقبت کار
 کہ کشت ، حاصل اینکه هر کسی جزای اعمال خود را خواهد دید . پس از صالح و
 طالح بودن ما بتو نہ فایده میرسد و نہ ضرر .

کسانیکہ در معنای ترکیب «توبر و خود را باش» گفته‌اند : تو برو برای خودت
 باش و بکار خودت مشغول باش ، درست معنا نکرده‌اند .

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

توجه‌دانی کہ پس پرده کہ خوبست و کہ زشت

نا امیدم مکن - یعنی مایوسم مکن .

سابقه لطف ازل - سابقه اینجا صفت رحمت مقدر است ، یعنی مراد « رحمت

سابقه » میباشد .

لطف ازل - بمقدیر کلام «لطف ازل خدا» باید باشد کہ بمضمون حدیث شریف

اشاره مینماید کہ میفرماید : كما قال الله تعالى في الحديث القدسي اني انا الله سبقت رحمتي
 على غضبي .

توجه‌دانی - استفهام انکاریست یعنی نمیدانی .

که پس پرده - که ، اینجا معنای استفهام را بیان میکند، و پس، در این عبارت بمعنای پشت است. پس پرده ، یعنی مراد از آن پشت پرده میباشد ، و تعبیر از عالم غیب است، اینکه میگوئیم پس پرده و عالم غیب، نسبت بخودمان است و گر نه نسبت بحق تعالی پرده و غیب وجود ندارد چون در نزد خداوند هیچ چیز مخفی نیست و تمام امور عالم برای خداوند آشکار و نمایان است .

در هر دو جا لفظ ، که بمعنای من استفهامیه آمده است.

جمع خوب و زشت در یکجا از قبیل تضاد میباشد ، و خوب بمعنای مرحوم و مغفور و زشت بمعنای مردود و مطرود، یعنی توجه میدانی که در نزد خداوند که مقبول و که مردود است .

محصول بیت - ای زاهد از رحمت سابقه لطف ازل مرا ناامید و مأیوس مکن، زیرا توجه میدانی که در نزد خدا که مقبول و که مردود است . چه بسا ممکن است که ما بسبب توبه از رندی مقبول در گاه خداوند واقع شویم و تو بسبب غرور زهد مردود شوی .

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت

محصول بیت - هر کسی خواستار یار است چه هشیار و چه مست ، و همه جا خانه عشق است چه مسجد باشد و چه کلیسا ، یعنی هر عاقل و لایعقل طالب یار است . خلاصه صالح و طالح همگی طالب اویند ، و هر گوشه از مسجد و کلیسا خانه عبادت اوست . حاصل اینکه ، دین اسلام مانند سایر ادیان نیست که صلوة و عبادت بیک محل مخصوص باشد و در جای دیگر جایز نباشد ، بلکه در دین اسلام هر جا که طاهر باشد قابل عبادت است ، چه مسجد باشد و چه میخانه . چنانکه شاعر میفرماید:

بیت

که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه
و باز شاعر میفرماید:

بیت

هر جا که روم جمال تو می بینم ایدوست از آن سبب شدم هر جائی

نه من از خلوت تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

در بعض نسخ بجای خلوت، «خانه» و در بعض دیگر هم «پرده» واقع شده است.
خلوت تقوی - اضافه بیانیه .

و بس - بعد از واو لفظ بس بمعنای فقط میباشد.

بهشت ابد - بفتح و یا بکسر «با» هر دو جایز است ، مراد از آن جنت میباشد.

بهشت - با حرف تا کیداست ، با مفردۀ که باول افعال داخل میشود همیشه

مکسور خوانده میشود ، یعنی ترک کرد.

مراد از پدر، حضرت آدم است که جنت را ترک نموده باین عالم سفلی افتاد .

محصول بیت - تنهامن نیستم که از خلوت و تقوی بدر افتادم ، یعنی فقط من

نیستم که بعد از صلاح و تقوی رند و باده نوش شدم ، بلکه حضرت آدم هم بسبب يك

نافرمانی بهشت را از دست داد،

سر تسلیم من و خشت در میکدها

مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

مراد از سر تسلیم ، کمال انقیاد و تسلیم است

خشت - بمعنی آجر خام است ، واو، معنای معیت را افاده نماید، چنانکه سا بها

بیان شد .

در میکدها - یعنی در میخانها ، و مراد از مدعی در این شعر خصم میباشد.

محصول بیت - سر تسلیم من، خشت در میخانها را بالش خود کرده است یعنی

در میکدها اقامتگاه ماشده و ما از آنجا جدا نمیشویم . حاصل اینکه ، ذوق باده را

بفلك نمیدهم ، اگر مدعی معنای این سخن را فهم نکند بگویش سرت را بزن بخشت ،

چنانکه در روم معمول است گویند: فلانی سرش بسنگ هم بخورد از حرف خود دست نمیکشد.

باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار
تاغنیمت شمری سایه بید و لب کشت

فردوس - اسم باغی است از باغهای بهشت - پس اضافه باغ بفردوس بیانیه است.
تاغنیمت - تا، اینجا برای تنبیه است و غنیمت در اینجا در مقام فرصت مستعمل است .

شمری - فعل مضارع مخاطب. وسایه: سایه و بید، از نوع درختان بی ثمر است.
لب - در اینجا بمعنای کنار است و کشت یعنی مزرعه .

محصول بیت - باغ فردوس خوب و زیباست ، اما زنهار که نشستن در کنار کشت وزیر سایه بید و صحبت دوستان را فرصت بدان ، یعنی خوشی دنیا را فوت مکن، در آخرت هم خدا کریم است. حاصل اینکه ، این تقدرا برای خاطر آن نسبه از دست مده .

در عمل تکیه مکن زانکه در آن روزازل
توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

تکیه کردن - بمعنای پشت دادن بجائی . تکیه مکن یعنی اتکاء نداشته باش.
در آن روزازل - آن اسم اشاره و در این بیت مقحم است زیرا مراد در روزازل میباشد .

قلم صنع - بتقدیر ، قلم کاتب صنع میباشد. و بنامت ، با حرف صله است . و نوشت فعل ماضی .

محصول بیت - اعتماد بعملت مکن زیرا چه میدانی که در روزازل قلم کاتب صنع با سمت چه نوشته است: آیا از سعدا محسوبت کرده یا جزواشقیا هستی. و کسی چه میداند. حاصل اینکه ، اعتماد بفضل الله است نه بکثرت عمل .

**حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت**

مراد از روز اجل روز انقطاع حیات است.

یکسر - یعنی مستقیماً .

بر نندت - با با ورا و دال مفتوحه و تا خطاب ، فعل مضارع مخاطب .

به - باها رسمی صله است ، وقاعده اینست که بدون ها رسمی با کلمه بهشت

املا شود . اما چون نسخها باینصورت است لذا تابع نسخها شده باها رسمی نوشتیم .

محصول بیت - ای حافظ اگر شده در روز آخر زندگیت هم باشد جامی بکف

آری ، از کوی میخانه مستقیماً ترا بهشت میبرند . یعنی بدون عذاب قبر و بدون

سؤال و جواب منکر و نکیر یکسره بهشت میروی .

این سخنان با مضمون حدیث شریف : طلب الجنة بلا عمل ذنب ، موافق

نیست ، خصوصاً آنجا که میگوید این تقدرا برای آن نسیه از دست مده ، خطاست .

چنانکه در کتب معتبره مسطور است ، من قال لا اترك النقد بالنسیه كفر فی الخلاصة

الفتاوی .

گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد

ورسرسنت همه اینست زهی خوب سرشت

این بیت و بیت بر عمل تکیه مکن ، در اکثر نسخ نیست ، اما چون در بعض

موجود است پس برای تتمیم فایده شرح داده شد .

نهادت - نهاد و سرشت بمعنای خلقت است ، یعنی لفظان مترادفان ، چنانکه

شاهدی در منظومه خود ایراد کرده است که نهاد و سرشت ، طبع و طبیعت آدمی است ،

تا واقع در کلمات «نهاد و سرشت» برای خطاب است .

همه اینست - در هر دو جا یعنی تماماً اینست .

محصول بیت - اگر طبیعت تو همه این است ، چه طبیعت خوب و چه طبیعت

زیبائی ، و اگر خلقت تو همه این است چه خلقت زیباست ، در دو جا اینست فرمودن

شاعر بمضمون تمام ابیات اشاره است، یعنی اگر تمام حقایق ودقایق مذکور در ابیات سابق شامل حال تو میشود پس سعادت از آن توست .

در این بیت شاعر «حافظ» نامی را تجرید نموده باو خطاب میکند.

وله ایضاً

فزل ہشتاد و ششم

از بحر رمل

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
ناز کم کن کہ درین باغ بسی چون توشکفت

صبحدم - یعنی هنگام صبح .

از مرغ چمن مراد بلبل است .

نو خاسته - یعنی تازہ شکفته ،

ناز کم کن - یعنی ناز را بکل ترک کن .

بسی - یعنی فراوان یا زیاد .

چون - ادات تشبیه است .

محصول بیت - هنگام صبح ، بلبل بگل نو شکفته گفت کہ کم ناز کن ، یعنی

ناز را ترک کن کہ در این باغ گلہای بسیاری چون توشکفته است .

گل بخندید کہ از راست فرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

کلمہ راست ، مشترک است ما بین مستقیم و واقعی .

عاشق - مبتدا و نگفت خبرش .

محصول بیت - گل بسخن بلبل خندید و گفت ، اگر چه ما از حرف راست و

واقعی نمیرنجیم ، اما هرگز یک عاشق بمعشوق خود سخنی تلخ نگفته است . یعنی

ای بلبل حرف توحق است ، و ما ہم از حق نمیرنجیم ، لیکن هرگز یک عاشق بمعشوق

ص ۲۱۱ شرح

خود سخن درشت و سخت نگفته است . این بیان خواجه کنایه از مصاحبت عاشق و معشوق است ،

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد
هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت

تا انتها از برای غایت است .

بوی محبت - اضافه بیانی است .

نرفت - فعل نفی ماضی یعنی جارو نکرد .

محصول بیت - هر کس که خاک در میخانه را بارخسارش نروید تا آخر عمر بوی محبت بدماغش نمیرسد ، یعنی هر که پیرمغان محبت نکند و ملازمت او را با جان و دل قبول نکند تا آخر عمر بوی محبت بمشامش نخواهد رسید .
در کلمه مشامش - شین «ضمیر» بر میگردد بلفظ «که» واقع در مصرع ثانی ، بطریق اضمار قبل از ذکر .

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
ای بسا در که بنوک مژده ات باید سفت

در بعضی نسخ بجای «ای بسا در که» درو یا قوت نوشته شده .

مراد از «در» خلوص عمل است و مراد از یا قوت خوناب میباشد .
مرصع - روی یک چیزی از طلا و یا نقره که نگین نشانده باشند ، آن شیئی را مرصع گویند .

ای - حرف ندا و مادای عام محذوف .

بنوک - با مع است . نوك - بفتح نون و یا بضم آن لغت است و انتهای هر چیز تیز را گویند .

باید - فعل مضارع

سفت - اینجا فعل ماضی است اما بمعنای مصدره میباشد ، چونکه مقارن مضارع واقع شده است (سفتن) سوراخ کردن .

محصول بیت۔ ای یارا گر طمع میکنی ، یعنی اگر طمع داری که از آن قدح مرصع پیرمغان باده بنوشی ، پس اول باید بانوک مژغات برای یار مروارید سوراخ نمائی ، یعنی باید با تضرع تمام در خدمت و ملازمت یار سر تسلیم فرود آری ، و کمر بخدمتش بر بندی تا آن خواسته تومیسر گردد .

**در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفته**

گلستان ارم - اضافه بیانی

و مراد از ارم باغ شاه شجاع است که گردشگاه معروف شیراز است ، و ارمی که در قرآن عظیم آمده نام یکی از باغهای بهشت میباشد ، و مراد از ارم در این شعر ایهام بدان است .

زلف سنبل - اضافه بیانی است .

می آشفته - از آشفتن - یعنی پریشان و در هم برهم میشد ، غرض این است که وقتی نسیم میوزد زلف سنبل در اثر وزش نسیم گاهی توهم شده و زمانی از هم جدا میگردد و این حالت سنبل را بالفظ می آشفته تعبیر کرده است .

محصول بیت - وقتی نسیم ملایم بهاری در چمن از کنار گل و سرو میگذرد . مراد از گل و سرو عارض وقامت جانانست یعنی در گلستان ارم دیشب از لطافت هوا و از نسیم سحری زلف جانان بهم میخورد و آشفته میگشت .

بیت ترکی

سنبل زلفه شیشه^۱ در دل صاف بو که زنبق صغر می قیل انصاف
ترجمه شعر - دل صاف برای زلف سنبل یک شیشه است ، یعنی زلف سنبل را در شیشه^۱ دل صاف محافظت می کنم ، انصاف ده آیا ممکن است باین شیشه ، زنبق گنجانده شود .

۱ - مراد از شیشه گلداز است ، و مفهوم شعر تقریباً اینطور میاید : در داخل دل بلورین سر زلف سنبل جا دارد انصاف ده آیا زنبق هم در آن گنجانده میشود؟ ترجم

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس کہ آن دولت بیدار بخفت

مراد از مسند جم ، همان گلستان است کہ در بیت سابق نوشتہ شدہ .
و مراد از جام ، گل میباشد کہ سلطان گلباست . چنانکہ میفرماید :

بیت

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک باد برسرو چمن

باز میفرماید :

تخت زمرد زدست گل بچمن راح چون لعل آتشین دریاب

و مراد از جام جهان بین گل مطبق است کہ شباهت بقدرح دارد . جهان بین -
ترکیب وصفی است یعنی جهان بینندہ و اسناد جهان بینی بجام مجازیت ، چون
برای دیدن جهان جام واسطہ است و در واقع ناظران بجام . جهان بین اند ، پس مراد
از جهان بین یعنی جهان نما ، چنانکہ اکثر ہم اینطور استعمال میشود .
کو - ادات استفہام است بمعنای کجاست .

گفت - فعل ماضی و ضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است و کنایہ از گلستان

می باشد .

افسوس - بمعنای حیف و دریغ است .

کہ - حرف تعلیل ، علت افسوس را بیان میکند ، و ما بعدش تتمہ مقول

قول است .

دولت بیدار - یعنی دولت غالب کہ بخت بیدار ہم گویند : طالع مساعد .

بخفت - فعل ماضی بحسب لغت یعنی خوابید ، اما مراد بیان این است کہ

آن دولت بیدار زایل شد و از بین رفت . و غرض از دولت بیدار «ایام و ... است کہ

سریع الزوال میباشد .

محصول بیت - دیشب در گلستان باغ ارم شاہ شجاع کہ از لطافت هو او از نسیم

سحری زلف سنبل آشفته و پریشان میشد ، بگلستان گفتم ای مسند جم یعنی ای تخت سلطان (گل) جام جهان بینت کو؟ یعنی کو گلت؟ گلستان در جوابم گفت حیف و دریغ کہ آن دولت بیدار بخفت، یعنی آن دولت مساعد زایل شد و از بین رفت .

سخن عشق نہ آنست کہ آید بزبان
ساقیامی دہو کوتاہ کن این گفت و شنفت

کوتاہ - ضد طویل : کوتاہ کن : بحسب لغت طول مدہ ، اما در این قبیل جاہا یعنی طی کن : کلاً ترک کن .

محصول بیت - صحبت و گفتگوی عشق آن نیست کہ بتوان بزبان آورد: عشق يك امر حالی است نہ قالی، فقط عاشقان دانند کہ عشق چگونہ حالتی است: بیدردان آن را درک نمیکنند .

حال ای ساقی بادہ بدہ و این گفت و شنود را بکل ترک کن: مراد عشق با گفتگو فہمیدہ نمیشود پس قیل و قال را ترک کن و بادہ بیاور .

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت
چہ کند سوز غم عشق نیارست نہفت

نیارست - فعل نفی ماضی ، یعنی قادر نشد .

نہفت - بمعنای مصدر است یعنی نہفتن .

محصول بیت - اشک چشم حافظ عقل و صبر اورا بدریا انداخت . یعنی قبل از این حافظ بنیروی عقل و صبر میتوانست جلو گریہ و اشک چشم خود را بگیرد ، اما حالا دیگر گریہ و اشکش طغیان کردہ و عنان اختیار را از او سلب نمودہ است، بعدیکہ عقل و صبرش مغلوب شدہ اند .

عبارت «اشک بدریا انداخت» کنایہ از کثرت گریہ است، کازہ اشک دریاست کہ عقل و صبر را غرق نمودہ است و جایز است مصرع ثانی را در حکم تعلیل برای اولی ایراد نمودہ و اینطور تعبیر فرمایند : چون بکنمان سوز غم عشق قادر نشد پس کثرت گریہ اش از آنجہت است .
وله عفی عنہ

از بحر هرج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

فزل هشاد و هفتم

آن ترک پری چهره که دوش از بر مارفت
آیا چه خطا دید که از راه خطارفت

که حرف رابط صفت .

بر اینجا بمعنای عند میباشد

آیا - ادات استفهام بمعنای عجباً .

چه خطا دید - یعنی چه خلاف صواب دید .

راه خطا - طریق ایهام واقع شده یعنی دارای دو معناست، یکی مملکت خطا

و دیگری خلاف صواب .

محصول بیت - آن زیبای پری چهره که دیشب از نزد ما رفت ، عجباً از ما چه

خطا دید که از راه مملکت خطا رفت، یا رفتنش خطا بود. یعنی خطا کرد که رفت ،

یا خود خطائی که ما کردیم سبب رفتن او شد .

اگر خطای دوم بمعنای مملکت فرض شود ، با خطای اولی تجنیس تام است

این غزل خواجه خطاب است بجانانش که در مسافرت بوده است .

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین

کس واقف مانست که از دیده چهارفت

تا - ابتدا برای غایت آمده و معنای زمانی دارد چون منذ و مذ در عربی .

مرا - در اینجا بمعنای برای من میباشد (از نظر من) .

جهان بین - تر کیب وصفی است از بینیدن یعنی جهان بیننده .

واقف ما - اضافه فاعل بمفعولش .

چها - جمع چه است ، جمع کردن این لفظ با لفظ ما در یکجا خالی از لطف نیست ، و گفته اند : آوردن لفظ ما (ضمیر اول شخص جمع) هم لطیف است علی کل حال ، «ماء» در مخزن واقع است ، و لفظ «چها» محتمل دو وجه میباشد .
یکی بمناسبت ماء^۱ ، که از اشک و سرشک کنایه باشد و کثرت بکاء و گریه را میرساند .

و دیگری ممکن است کنایه از اسباب حسن جانان باشد چون قامت و رخ و چشم و ابرو و کاکل و گیسو و سایر اسباب حسن ، زیرا وقتی خود جانان از برابر چشم برود اسباب حسنش هم میرود ، پس گفتن : «از دیده چها رفت» صحیح است .
محصول بیت - از وقتیکه آن چشم جهان بین من از برابر دیدگانم رفته ، کسی از حال من آگاه نیست که از چشمانم چها رفت ، یعنی از وقتیکه آن جانان ما را ترک کرد و رفت ، کسی نمیداند که از چشم من چقدر اشک ریخته .

بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش

آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

گذر - اسم است از مصدر گذریدن بمعنای گذشت و عبور .

آتش دل - دل شمع فتیله آنست .

دوش - یعنی دیشب .

محصول بیت - آن دودی که دیشب از سوز جگر و آتش دل از سر ما برخاست ،

از فتیله و شعله شمع بلند نشد ، حاصل کلام دود سوز جگر ما از دود آتش فتیله شمع بیشتر بود .

دور از رخ او دمبدم از چشمه چشم

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

دور از رخ او - یعنی در فراق رخ او .

۱ - مراد این است که لفظ ما ، بدو معنا قابل تفسیر است ، یکی ضمیر و دومی ماء

که بمعنای آب است و در مخزن واقع است یعنی در چشم واقع است ، کسی واقف نیست که

از چشم چقدر آب رفت . مترجم

دمبدم - مراد اذدم نفس میباشد ، ودر این جا بسیار خوب واقع شدہ .
محصول بیت - دور از رخ آن جانان یعنی در فراق رخ آن جانان نفس بنفس
 یعنی ہر ساعت از چشمہ چشم سیلاب سرشک جاری شد و طوفان برخاست یعنی از
 کثرت گریہ و اشک سیلابی از چشم جاری شد، و جایز است عبارت «دور از رخ او»، جملہ
 دعائی باشد .

**از پای فتادیم چو آمد غم ہجران
 در درد بماندیم چو از دست دوا رفت**

محصول بیت - وقتی غم ہجران آمد از پا افتادیم، یعنی ہمینکہ بغم ہجران
 مبتلا گشتیم از پا افتادیم و گرفتار شدیم و در درد و اماندیم ، چونکہ درمان درد از
 دست بر رفت ، یعنی جانان درمان درد بود ، او کہ رفت درد بی درمان ماند ، خلاصہ
 جانان طبیب درد جان و دل ما بود ، او کہ رفت ما ماندیم و درد بی درمان ما .

**دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت
 عمریست کہ عمرم ہمہ در کار دعا رفت**

دروصالش - شین ضمیر راجع بجانان است .
 بدعا - با حرف سببی و باز ، برای تأکید است .
 عمریست - در این قبیل موارد عمر کنایہ از زمان میباشد ، و یا حرف وحدت .
 در کار دعا - جایز است کہ «کار» اینجا مقحم شود ، و بتقدیر کلام در دعا رفت
 گفتہ شود .

محصول بیت - دل گفت کہ وصال جانان را بوسیلہ دعا میتوان بدست آورد،
 برای ہمین است کہ مدتہیست عمرم ہمہ اش در دعاویا در کار دعا صرف شدہ ، خلاصہ
 از وقتیکہ دل اینطور گفتہ تمام عمرم برای وصال جانان در دعا رفت .

**احرام چہ بندیم چو آن قبلہ نہ آنجاست
 در سعی چہ کوشیم چو از مر وہ صفارفت**

در اینجا مراد از قبلہ ، جانان است .

در سعی - «در» در این جمله بمعنای باء صله است و «سعی» میان صفا و مروه یکی از مناسک حج است که هفت بار از صفا به مروه و از مروه ب صفا در حال دویدن طی میشود، و هر يك از این اسمها نام محلی است، خلاصه آنانکه حج خدا را بجا آورده اند میدانند، حاصل اینکه از مناسک حج میباشد، در بعض نسخ بجای مروه کعبه واقع شده است، اما ب صفا مروه مناسبتراست، و صفا در این شعر بطریق ایهام آمده است.

محصول بیت - چه احرام ببندم که آن قبله یعنی جانان در آنجا نیست، یعنی برای چه قصد زیارت کوی جانان را بکنم وقتی او آنجا نیست و برای رفتن بجانب کوی جانان چه سعی نمایم که از کوی صفا رفت.

حاصل کلام: صفای کوی با وجود شریف جانان است، پس وقتی خود جانان از کوی صفا مسلماناً کوی هم میرود، در اینجا قبله از خود جانان و مروه از کوی جانان کنایه است.

**دی گفت طبیب از سر حسرت چو مراد دید
هیبهات که رنج تو ز قانون شفا رفت**

دی - دیروز است بمعنی امس

از سر - از بمعنای «من» در عربی، و سر . اینجا بمعنای جهت است و سبب .

چو - اینجا بمعنای چونکه و هیبهات در عربی یعنی دور است، اما در فارسی در مقام

تحسر و تغابن استعمال کنند، همان دردا و حسرتا و حیفاً معنی میدهد .

رنج - مرض و الم را گویند .

قانون شفا - «با اضافه» مراد از معنای لغوی قانون شفا یعنی اسلوب علاج،

اما اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا قانون کتابی است در موضوع علم طب از تألیفات ابن سینا، و شفا هم کتابی است در مسائل منطق و حکمت و کلام.

محصول بیت - دیروز همینکه طبیب مرا دید با حسرت گفت: دردا که علاج

مرض تو از اسلوب و قانون شفا گذشت یعنی مرض تو شفا پذیر نیست و مرگت حتمی است.

ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

پرسیدن حافظ - با حرف صله و پرسیدن مصدر است که مضاف بمفعول خود شده ، مراد از پرسیدن در اینجا عیادت میباشد ، یعنی احوالپرسی از مریض .
قدمی - «یا» این کلمه برای وحدت یا تنکیر است .
نه - بکسر نون و بسکون ها اصلیه امر مخاطب از نهیدن، یعنی بگذار .
زان پیش - بتقدیر زان زمان پیش .
از دار فنا مراد دنیا است .

محصول بیت - ای دوست، برای عیادت حافظ قدم نه یعنی بیا ، قبل از آنکه
بگویند حافظ از دار فانی رفت : ای دوست بیا و از حافظ عیادت کن ، پیش از آن
زمانیکه بگویند حافظ وفات کرد رحمه الله علیه .
وله ایضاً

غزل هشتماد و هشتم

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

گر - ادات شرط ، رفت فعل شرط و ما قبلش متعلق بآن ، و رفت دوم جزاء شرط ، و ذکر کلمات زلف و مشک و خطا و هندو صنعت مراعات نظیر است و اثبات دست برای زلف بطریق استعاره آمده .

زلف مشکین - از قبیل اضافه موصوف ب صفت و در واقع اضافه بیانی است ، و اضافه مشکین بتا خطاب ، لامیه میباشد . و ، در اصل «واگر» بوده .

مراد از هندو زلف یا چشم است بطریق تشبیه ، و اینجا روی معنای مجازی بیان شده و گر نه هندو بمعنای بنده است ، یعنی واضح است که از هندو معنای بنده گرفته میشود .

یای ثانی الفاظ واقع در قافیة این غزل افادۀ وحدت کند ، اما یای اولی اصلی است .

فعل شرط و جزای شرط واقع در ابیات این غزل تماماً همانطور اعراب میگیرند که ذکر کردیم .

محصل بیت - اگر از دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت، یعنی خطائی سرزد مهم نیست و ما از آن رنجیده خاطر نمیشویم مقصود : هر ستمیکه از خودت و یا از اسباب حسنت ب ما میرسد ، تو معذوری و ما آنرا با کمال میل میپذیریم و رد نمیکنیم ، و مراد از اسناد خطا « بدست » زلف و جفا « بهندو » در واقع اسناد بجانان است ، زیرا شعر ابرای

تنزیه جانان از این نوع معایب تأدباً بمتعلقاتش اسناد میدهند .

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران از بر گدایی رفت رفت

در بعض نسخ بجای خرمن خرقه واقع شده است .

برق در عربی بمعنای همان نوری است که قبل از صاعقه دیده میشود، و اضافه اش بعشق بیانیه است . اگر از روی قاعده سابق اعراب گذاری شود ، برق عشق ، مبتدا و جمله شرط و جزا ، خبرش .

پشمینه پوش - تر کیب وصفی است از پوشیدن ، و اضافه خرمن به پشمینه پوش لامیه ، و احتمال دارد اضافه بیانیه باشد . در اینجا «پشمینه پوش» کنایه است از عاشق گدا .

فعل سوخت دوم - قابل است که لازم یا متعدی محسوب شود .

و جور شه - اضافه لامیه و اضافه مصدر بفاعل خود ، و اضافه شاه بکامران بیانیه «کامران» تر کیب وصفی است از رانیدن یعنی شاهی که همه چیز را مطابق دلخواه خود بکند .

جور شاه مبتدا ، «ار بر گدائی» جمله شرطیه و جزاء خبرش ، که روی قاعده مذکور اعراب میگردد .

محصول بیت - اگر برق عشق ، خرمن وجود يك پشمینه پوش را سوزاند مهم نیست ، یعنی اگر وجود عاشق گدارا آتش عشق سوزاند ، سوزاند ، هیچ مهم نیست و ما شکایت از آن نمیکنیم ، زیرا مرام و شأن عاشق سوختن در آتش عشق است ، و اگر جور و ستم کامران یعنی پادشاه بر گدائی رسید ، رسید ، مهم نیست مضمی ما مضمی .

مصرع ثانی برای مصرع اول تمثیل و تنویر است ، یعنی عشق ، يك پادشاه قهار است که هر کار کند مورد سؤال قرار نمیگیرد ، فتأمل .

تمام ابیات این غزل بهمین منوال میآید غفلت نشود .

گر دلی از غمزه دلدار باری بردبرد
در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت

در این دو مصرع هم شرط و جزا به همان اسلوب است که در ابیات بالا ذکر شد.
محصول بیت - اگر خاطر يك عاشق از غمزه دلدار باری برد ، برد . یعنی
اگر عاشقی از معشوق خود رنجش و تکدیری پیدا کرد ، کرد . دیگر آن فراموش
میشود و هرگز تکرار نمیگردد .

و نیز اگر مابین جان و جانان ، ماجرائی رخ داده است آن هم گذشت ، یعنی
اگر میان عاشق و معشوق کدورتی و برودتی واقع شده گذشته گذشت و بار دیگر آن
را بخاطر نمیآورند .

از سخن چینان مالاتها پدید آمد ولی
گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت

سخن چینان - جمع سخن چین تر کیب وصفی است ، از مصدر چینیدن یعنی
کسیکه سخن میچیند ، مراد غماز است .
پدید - با با عجمی یعنی آشکار .

همنشینان - جمع همنشین ، یعنی آن عده که با هم معاشرند بمعنای مصاحبان .
ناسزایی - ناسزا یعنی آنچه لایق نباشد و یا حرف وحدت .

محصول بیت - از غمازان هزار جور آوازشنیده میشود و ملامتها دیده میشود ،
یعنی طعان و غماز از سرزنش عشاق فارغ نیستند ، اما اگر ما بین یاران و دوستان
يك ناسزا و یا يك امر نامعقولی واقع گردد ، فوری عفو میشود و از خاطرها محو
میگردد ، خلاصه آنچه از غماز و طعان ظاهر می شود جور و جفا ولوم و آزار است ،
در هر زمانی . اما مابین عشاق هر ماجرای مهمی هم که اتفاق افتد مستور میماند و
دیگر به خاطر نمی آید .

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

رنجش - اسم مصدر ، بمعنای آزرده گی ، و مشترك است مابین لازم و متعدی

كدورت - رنجش و دل آزرده‌گی و مقابله‌ش صفاست . در كلمه صفایی ، یا برای تنکیر است .

محصول بیت - در طریق عشاق رنجاندن خاطر و رنجیده شدن وجود ندارد، یعنی جایز نیست ، پس حالا هر کدورتی که دیدی وقتی صلح و صفا شد آن کدورت گذشت و دیگر بخاطرها نمی‌آید .

عشق بازی را تحمل باید ای دل پایدار
گر ماللی بود بود و گر جفایی رفت رفت

عشق بازی - یا حرف مصدر است و عشقباز تر کیب وصفی است ، از بازیدن بحسب لغت یعنی بازی کننده باعشق ، اما در استعمال کسی را گویند که تازه شروع بدوست داشتن دلبر نموده است .

پایدار - یعنی ثابت قدم باش .

محصول بیت - ای دل در عاشقی تحمل لازم است : ثابت قدم باش ، یعنی در طریق عشق باید عاشق در برابر هر بلا و جفا صابر باشد، پس اگر جفائی شد ، شد و گذشت ، یعنی در طریق عشق هر چه پیش آید عاشق باید آن را تحمل کند و ترك قیل و قال نماید .

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت

اضافه عیب بحافظ ، لامیه است .

گو - خطاب عام . و مکن ، فعل نهی مخاطب .

واعظ - منادا ، حرف ندا محذوف .

که - حرف تعلیل . آزادی ، یا برای وحدت و یا تنکیر است .

محصول بیت - ای واعظ اگر حافظ از خانقاه رفت عیبش مگیر ، زیرا پای

شخص آزاد را برای چه میبندی پس اگر بجائی رفت رفت ، یعنی اگر حافظ خانقاه را ترك نمود و رفت ای واعظ مانع او مباش ، زیرا او يك شخص آزاد است ، یعنی يك آدم بی قید است اگر هم بجائی رفت مانعش مباش ، زیرا کسانی که لا قیدند آنجا هستند که دوست دارند .

وله ایضاً

فزل هشتاد و نهم

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

ساقی - منادا و حرف ندا محذوف.

درده - در، حرف تأکید و «ده» بکسر دال و بسکون ها امر مخاطب،

موسم - کنایه از زمان است مثل موسم حج .

ناموس - بمعنای وقار آمده و نام در این قبیل جاها بمعنای شهرت دارد.

محصول بیت - ای ساقی باده بیار که ماه روزه تمام شد، و جام باده بدستمده

که موسم عار و ناموس سپری شد، یعنی ماه رمضان که زمان رعایت آبرو و حفظ ناموس است گذشت: آن ایام رفت و حالا زمان عیش و نوش فرارسیده است.

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمریکه بیحضور صراحی و جام رفت

یا «عمری» برای وحدت است .

محصول بیت - خطاب بساقی میفرماید: وقت گرانبها تلف شد، بیا که قضا

کنیم، یعنی عمری که بدون صراحی و جام گذشت قضا کنیم، خلاصه اوقاتی که بدون باده گذرانده ایم جبران نمائیم .

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
می ده که عمر در سر سودای خام رفت

تاب - شعله را گوید، اضافه تاب توبه بیانیه است .

سر ۱ - اینجا بمعنای نوک و جهت میباشد،

مراد از سودای خام در این بیت توبہ است.

محصول بیت - تا کی میشود کہ در شعلہ، یعنی در آتش توبہ چون عود سوخت:
توبہ اقتضا میکند کہ از بادہ نوشی دست بکشیم، و این کار بسیار مہولم و زحمت
افزاست یعنی رنج میدہد، ای ساقی فعلا می بدہ کہ عمرم سر سودای خام تلف شد و
گذشت. چون قادر بر عایت توبہ نبودہ و شکستن آن را حتمی میداند از آن جهت بتوبہ
سودای خام گفتہ است.

مستم کن آنچنانکہ ندانم ز بیخودی

در عرصہ خیال کہ آمد کدام رفت

عرصہ خیال - اضافہ بیانی.

محصول بیت - خطاب بساقی میفرماید: ای ساقی مرا آنچنان مست کن کہ
از بیخودی نفہم، بمیدان خیالم کہ آمد و بکجا رفت. بضرورت قافیہ کدام، گفتہ
است والا جایش بود، کجا بگوید. یعنی چنان مرا مست کن کہ از شدت مستی بکل
بی خبر از عالم شوم و ندانم کہ آمد و کہ رفت و بکجا رفت.

بر بوی آنکہ جرعہ جامت بما رسد

در مصطبہ دعای تو ہر صبح و شام رفت

بوی - اینجا بمعنای امید است.

مصطبہ - صفہ میخانہ، و غریبانہ است،

رفت، در اینجا واقع و صادر شد معنای میدہد.

محصول بیت - بامید آنکہ جرعہ جامت بما رسد، ہر صبح و شام در مصطبہ
دعای خیر در بارہ تو میشود. حاصل مطلب، بامید اینکہ احسان تو شامل حال ما بشود،
ہر صبح و شام در مصطبہا بدعا گوئی تو مشغولیم.

۱ - سر: در باب و در بارہ البتہ جملہ این معنی را میدہد یعنی عمر در سر چیزی رفتن. مترجم

دل را کہ مرده بود حیاتی بجان رسید
تابویی از نسیم تو اش در مشام رفت

دل را - یعنی برای دل یا بدل

کہ - رابطہ صفت.

با حیاتی - وحدت و یاتنکیر است.

بجان - با حرف صلہ است ، بتقدیر کلام «دل را» بجان رسید ، اثبات جان
برای دل بطریق استعارہ میباشد.

محصول بیت - دل مرده بود اما همینکہ از نسیم تو بویی بدماغش رسید جان
تازہ گرفت .

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راہ
رند از رہ نیاز مدار السلام رفت

سلامت ، دراصل بسلامت بودہ بضرورت وزن «با» حذف شدہ است . مراد از
دارالسلام جنت است.

محصول بیت - زاهد بجهت زہد خود غرور میکرد ، یعنی مغرور زہد خود بود
ہمین است کہ سلامت راہ نبرد ، یعنی بمرادش واصل نشد . جایز است «با» مقدر
صلہ باشد ، یعنی گفتہ شود زاهد بسلامت رہ نبرد ، اما رند از طریق عجز و نیاز بجنت
رفت . خلاصہ کلام زاهد بسبب غرور بجهنم و رند بجهت عجز و نیاز بہشت رفت .

نقد دلی کہ بود مرا صرف بادہ شد
قلب سیاہ بود از آن در حرام رفت

نقد دلی - اضافہ بیانی است و اضافہ کلمہ صرف ، بیادہ از نوع اضافہ مصدر
بمفعول خود میباشد.

قلب سیاہ - سکہ غیر خالص و یاسکہ کہ تذهیب نشدہ و غیر رایج است .
در حرام - در حرف صلہ است .

محصول بیت - نقد دلی کہ داشتہ صرف بادہ شد ، یعنی دل بیادہ دادم ، قلب

سیاه بود از آن جهت صرف حرام شد.

دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته که باده شیرین بکام رفت

دیگر - اینجا بمعنای «باز» است نه دوباره.

که - حرف تعلیل، در عبارت «گم گشته» یا وحدت راست و که رابط صفت باده شیرین اضافه بیانی.

فعل «نیافت» بمصرع ثانی مربوط است. در کلمه بکام شین «ضمیر» حذف شده است. زیرا در اصل بکامش بوده که راجع بگم گشته، میباشد و در بعض نسخ بجای شیرین «مهرش» واقع شده است، پس بانسخه اخیر احتیاج بتقدیر ضمیر نیست.

محصول بیت - باز حافظ را نصیحت مکن، زیرا هیچ گم گشته باین عالم ظاهره نیافت یعنی باین عالم صغری نیامد که باده شیرین و یا باده محبت بدماغش نرسیده باشد، مراد از «باده شیرین» محبت است. حاصل اینکه، حافظ باده محبت جانان را نوش کرده و دروادی محبت گم گشته است، حالا دیگر بحافظ نصیحت مکن این عبارت یعنی «بحافظ نصیحت مکن» خطاب عام است، زیرا گم گشته ای که باده محبت بدماغش رسیده و دیگر ازوادی محبت باین عالم ره نیافت، یعنی شراب محبت جانان را ترک نمود.

وله ایضاً

فزل نودم

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر اوسیر ندیدیم و برفت

شربتی - یا حرف وحدت و « لب لعل » « روی مه پیکر » اضافه بیانی است
واضافه مه پیکر. بضمیر اولامیه.
پیکر - بمعنای صورت است.
سیر - با کسره مجهوله یعنی ضد گرسنگی ، اما با کسره معروفه بمعنای سیر
خوردنی است .

محصول بیت - شربت لب چون لعل جانان را نچشیدیم و رفت ، یعنی جانان
رفت در حالیکه ما شربتی از لب لعلش نچشیدیم ، و روی چون ماه اورا بسیری ندیدیم
خلاصه تحسرو تغابن میکشد از اینکه بر وفق مراد بوصول جانان نرسیده است.
این غزل خواجه هم درباره جانانی است که بسفر رفته است.

گوئی از صحبت مانیک بتنگ آمده بود

بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برفت

گوئی - فعل مضارع مخاطب، یعنی تومیگوئی، و اکثر در مقام کانه استعمال
میشود .

صحبت - در اینجا بمعنای مصاحبت است .

نیک - در لغت یعنی خوب. اما در این قبیل موارد بمعنای محکم تعبیر میشود.

بتنگ - با ، حرف صله و تنگ در لغت ضد گشاد و در عربی بمعنای ضیق است .

و دریک همچو مقامی بمعنای مصدری بکار رفته است یعنی بمعنای تنگی است .

آمده بود - فعل ماضی بعید کاریکه در زمان خیلی گذشته واقع شده است .
بار - اینجا بمعنای حمل در عربی است .

بر بست - بر ، حرف تأکید است و بست فعل ماضی . چون «بار» بمنظور حمل
بجائی بسته شده از آنجهت لفظ «بر» بکار برده است .

بگردش نرسیدیم ، با حرف صله ، و گرد یعنی گردوغبار . و شین برمیگردد
بجانان ، و گردش ، اضافه لامیه .

محصول بیت - گویا که جانان از مصاحبت ماسخت بتنگ آمده بود که بار
بر بست و رفت ، و چنان رفت که حتی بگردش هم نرسیدیم ، یعنی گوئی کدورت
خاطری از ما پیدا کرده بود که با این عجله رفت حتی بگردش نرسیدیم .

**بس که مافاتحه و حرزیمانی خواندیم
وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و بر رفت**

حرزیمانی - يك دعای معروف و طویلی است که شرحی عربی و فارسی دارد
و دعای بسیار مبارک میباشد و خصوصاً در تدبیر اعدا بسیار مؤثر است .

محصول بیت - هر چه مافاتحه و دعای حرزیمانی خواندیم و سوره اخلاص
پشت سرش دمیدیم ، هیچ اثر نکرد و رفت ، یعنی مرادمان از خواندن اینها انصراف
جانان از سفر بود ، اما او منصرف نشد و رفت . حاصل اینکه ، از فاتحه و خواندن
دعای حرزیمانی هیچ فایده حاصل نشد و جانان راه افتاد و رفت .

**عشوه میداد که از کوی ارادت نروم
دیدي آخر که چنان عشوه خریدیم و بر رفت**

در منظومه لامعی چلبی «عشوه» را فریب دادن دل گفته است .

میداد - حکایت حال ماضی است ، و اینجا مراد «داد» میباشد یعنی عشوه داد .

مضاف الیه کلمه ارادت مجذوف است . بتقدیر کلام «ارادت شما» بوده ، بجهت

قایم بودن قرینه لفظ «شما» حذف شده است .

کوی ارادت - اضافه بیانی .

دیدنی - خطاب عام است و متضمن استفهام .

آخر - ادات تأکید است .

خریدیم - فعل ماضی متکلم مع الغیر ، در لغت بمعنای ظاہری خریدن است .

اما در این بیت مراد از خریدیم یعنی قبول کریم .

محصول بیت - بما عشوه و فریب میداد که از کوی ارادت شما نخواهم رفت ،

یعنی ما را فریب میداد و میگفت که از کوی ارادت شما نمیروم ، دیدی چگونه آن

عشوه و فریب را باور کردیم و بالاخره هم رفت ، یعنی باین قول خود ما را گول زد و

رفت .

گفت از خود ببرد هر که وصال طلبد

ما با میدوی از خویش بریدیم و برفت

برد - فعل امر ، مفرد غایب ، یعنی ترك خود گوید .

محصول بیت - جانان گفت هر که طالب وصال من است ترك خود گوید ،

یعنی تمام خواهشهای نفسانی خود را ترك گوید : بکشد . خواجه میفرماید : ما با امید

وصالش ترك خود گفتیم اما فایده نداشت و رفت .

شد چمان در چمن حسن لطافت لیکن

در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

شد - در این شعر ممکن است بدو معنا تعبیر شود : یکی یعنی انجام گرفت یا

وقوع یافت ، دومی یعنی رفت .

چمان - صفت مشبہه است از چمیدن ، یعنی با ناز و تأنی راه رفتن . اما در این

شعر یعنی زد حالیکه در چمن حسن خرامان بوده .

چمن حسن - اضافه بیانی و گلستان وصال هم همینطور است .

محصول بیت - در حالیکه در چمن حسن و لطافت میخرامید رفت . یا خود در

چمن حسن و لطافت خرامان شد ، اما مادر گلستان وصالش نچمیدیم و رفت . یعنی

وصال جانان برای مامیسر نشد و رفت . بین چمن و چمان صنعت اشتقاق وجود دارد .

همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم
کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت

کای - «که» حرف تعلیل . و «ای» حرف ندا و منادی محذوف ، بتقدیر ای یاران .

دریغا - لفظی است که در مقام تحسر و تغابن استعمال میشود .

بوداعش - «با» حرف صله ، وداع ، بفتح واو بمعنای تودیع اسم است .

مجموع بیت - سراسر شب را چون حافظ فریاد و فغان و ناله کردیم : حیفا که بوداعش نرسیدیم و رفت ، یعنی جانان چنان با عجله رفت که تودیع میسرمان نشد ، یعنی مجال تودیع نشد . وله ایضاً

فزل نود و یگم

ساقی بیاسکه یار ز رخ پرده بر گرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی - منادا ، ادات ندا محذوف

بر گرفت - یعنی بلند کرد - خلوتیان - جمع خلوت است .
مراد از عبارت باز در گرفت یعنی دوباره روشن شد .

محصول بیت - ای ساقی بیا که یار از رخس پرده و حجاب را برداشت و باز
چراغ اهل خلوت شعله‌ور شد یعنی چراغشان روشن گشت ، یعنی اهل خلوت که
چراغشان خاموش گشته بود دوباره روشن شد ، حاصل اینکه رخ جانان را بچراغ
روشن و مستور کردن روی و پشت پرده قرار گرفتن او را بخاموشی چراغ تشبیه
میکند ، و دوباره برداشتن حجاب و نشان دادن رویش را بچراغی تشبیه میکند که برای
بار دوم شعله‌ور شده .

آن شمع سرگرفته دگر چهره بر فروخت

وین پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت

شمع سرگرفته - یعنی شمعیکه نوك فتيله‌اش گرفته شده ، و مراد از «سر»
در اینجا آن مقدار فتيله سوخته شمع است که با قیچی گرفته میشود ، مثلاً در زبان
ترکی آن را دماغ شمع و در عجم سرشمع گویند .

پس در این شعر مراد از «شمع سرگرفته» شمعیست که آن قسمت سوخته
فتيله‌اش گرفته شده که بهتر بسوزد ، بقرینه «دگر چهره بر فروخت» یعنی دوباره

چهره‌اش را مشتعل ساخت ، این مصرع برای تنویر بیت سابق میباشد .
 سال خورده - یعنی کسیکه عمر زیاد کرده : کهنسال .
 جوانی ز سر گرفت : از نوجوان شد ، یعنی استیناف داد .
 محصول بیت - آن شمع سر گرفته ، یعنی آن شمع مشتعل ، دوباره چهره‌اش
 را برافروخت ، و این پیرسال خورده از آنکه آن شمع دوباره مشتعل گشته جوانی
 را از سر گرفت ، یعنی از نوجوان شد ، حاصل مقصود ، از وقتی که جانان چهره‌اش را
 از مامستور و پوشیده میداشت ضعف پیری و ناتوانی ما را عارض شده بود اما همینکه
 چهره خود را نمایان ساخت از ذوق و شوقش جوانی را از نو شروع کردیم ، مضمون
 این دو بیت این معنا را اشعار میدارد که جانان خواهی بسبب عارضه‌ای چهره خود را
 پوشیده و مستور میداشت ، و بعد که عارضه بر طرف شده دوباره روی پاکش را باز نموده
 و نمایان ساخته است .

آن عشوه داد یار که تقوی ز ره برفت

و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت

در بعض نسخ «آن جلوه کرد یار که تقوی ز ره برفت» واقع شده است ، و در
 بعض دیگر بجای یار «باده» آمده پس با آن دو نسخه مذکور ، چهار شکل پیدا میشود
 و با انضمام نسخه اصلی پنج ، بلکه هم شش و هفت صورت میشود اما ما همین را که
 نوشته شده شرح میدهیم منتها بر وجهی که معنای جمیع نسخها از آن مستخرج و
 مستنبط گردد ، انشاء الله تعالی .

آن - اسم اشاره است ، اشاره بعشوه ، در منظومه لامعی چلبی عشوه را فریب
 دادن دل گفته است .

داد - فعل ماضی مفرد غایب ، عشوه فاعلش ، و که رابط صفت .

تقوی - مبتدا ، وزره برفت خبرش ، و این جمله «تقوی زره برفت» صفت است
 برای عشوه .

تقوا و تقیه - بمعنای پرهیز کاری است ، وزره برفت : یعنی پرهیز کاری از

۱ - شکل چهارم آن عشوه داد عشق است ، چنانکه در محصول بیت آمده . مترجم

بین رفت .

و آن لطف کرد دوست . یعنی لطف بسیار کرد و بحدی لطف کرد که دشمن حذر گرفت ، مراد از دشمن رقیب میباشد .

محصول بیت - عشق آن عشوه را دادو آن جلوه را کرد که تقوی از بین رفت ، یعنی عشق حالت و کیفیتی دارد که عاشق را از زهد خشک سلامت نگه میدارد و مفتی را از فتوی دادن باز میدارد ، باده هم همین حالت و همین کیفیت را دارد ، و دوست بقدری بما لطف نمود و احسان کرد که رقیب ترسید مبادا که مارا از خاصان خویش کند ، و از او کاملاً اعراض نماید . یا خود یار آن جلوه و عشوه را داد که اهل تقوی را از تقوی و مفتی را از فتوی بازداشت ، یعنی عشق یار باینان يك حالت و کیفیتی داد که بکل از کاری که بآن معتاد بودند منصرفشان نمود و طبیعت تعلق و تعشق را بآنها بخشید .

زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب

گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت

زنهار و زینهار - با یا و بدون یا در اینجا بمعنای امان است .

دلفریب - تر کیب وصفی است . از فریبیدن یعنی فریبنده دل

گویا که پسته تو ، فقط در يك نسخه است که «گویا» نوشته شده . و گرنه در

سایر نسخها گوئی با یا ، واقع شده ، الف مناسبتر از «ی» میباشد اگر چه نادر است .

مراد از پسته - دهان معشوق است ، زیرا شعرا دهان را پسته تشبیه میکنند ،

در شکر گرفت یعنی داخل شکر کرد ، یا آغشته بشکر نمود .

محصول بیت - امان از سخنان و الفاظ و عبارات شیرین و دلفریب تو ، کانه

دهانت ، سخنش را بشکر گرفته است ، یعنی در تکلم تو يك لذت و يك شیرینی نهفته

است که هر شنونده بی اختیار فریفته توشده و واله و شیدایت میگردد مثل اینکه

سخنت را بشکر داخل نموده و از شکر بیرون میاوری .

این مخاطبه جایز است با جانان باشد ، و یا ممکن است که خواجه بطریق

تجربید بخودش خطاب نماید ، یعنی بخود بگوید : درشعرت شیرینی ولدتو نهفته است
که در مرتبه سحر است ، بطوریکه عقل هر شنونده را تحت تأثیر احساسات قرار میدهد ،
امان از این سحر .

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

بار در این شعر بمعنای حمل عربی است .

در کلمه غمی - ی برای وحدت است و که رابط صفت .

خاطر ما ، دفعول مقدم از برای فعل خسته کرده بود ، و این جمله صفت است
بارغم فاعل خسته کرده بود ، یعنی مجروح کرده بود .
بفرستاد - با ، حرف تأکید و فرستاد فعل ماضی غایب . یعنی ارسال کرد .
بر گرفت - فعل ماضی یعنی بر طرف کرد .

محصول بیت - بارغمی که خاطر ما را مجروح کرده بود ، یعنی ما را بسختی
رنج میداد ، خداوند يك طبيب عیسی نفسی فرستاد و آن غم را بر طرف کرد و از میان
برداشت ، یعنی بسبب فراق جانان خاطرمان مغموم و مغموم شده بود . اما حق تعالی
جانان را برای ما فرستاد و آن بارهای غم را بکل بر طرف کرد .

هر سر و قد ۴۳ برمه و خور حسن می فروخت
چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت

خور - باواو رسمی خورشید را گویند .

می فروخت - حکایت حال ماضی است ، پی کار دگر گرفت ، یعنی دنبال کار
دیگر رفت ، یعنی حسن فروشی را ترک نموده بکار دیگر مشغول شد ، زیرا با آمدن
توبضاعت و سرمایه حسنش بی اعتبار شد و کسادی گرفت .

محصول بیت - هر محبوب سرو قدی که بماه و خورشید حسن می فروخت
یعنی بجهت زیبایی اظهار تفوق میکرد ، وقتی تو آمدی حسن فروشی را ترک نمود
و بکار دیگر پرداخت ، زیرا در جائیکه توباشی حسن و زیبایی آنان را رونق و رواج

نماند : کسیکه گفته است پی کارد گر گرفت ، یعنی از دعوا فراغت یافت ، باید گفت این گوینده از جانب خود معنا ساخته است .
رد سروری

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

زین مخفف ازین ، و مراد از قصه ، حکایت عشق و محبت است .
گنبد - بضم کاف عجمی قبه است . معرب آن را جنبد گویند ، در بعضی نسخ بجای افلاک گردون واقع شده .

صدا - یعنی آواز، کوته نظر یعنی کوته فکر .
مختصر گرفت - وقتی يك چیز را بی اهمیت و بی اعتبار تلقی نمایند گویند مختصر گرفت و یا مختصر داشت در اینجا درباره سخن آمده یعنی قصه عشق را جزئی و کم اهمیت شمرده است

محصول بیت - از قصه و داستان عشق ، هفت گنبد فلك پر صداست، اما کوته نظر را بین در این باره سخن مختصر گرفت یعنی موضوع بدین بزرگی را خیلی جزئی گرفت و کم اعتبار جلوه داد . حاصل مطلب کسیکه از عالم عشق و محبت بی خبر باشد آن را جزئی میدانند .

حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار

تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت

حافظ منادا و حرف ندا محذوف .

که - اسم است یعنی چه کسی ، آموختی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و متعدی و کلمه یار - مرهون مصرع ثانی است .

تعویذ و تعوذ - این دو کلمه را بمعنای حمایل استعمال کنند و بزر گرفت یعنی بطلا گرفت معمول است که اغلب حمایل را در قابهای طلائی جا میدهند یعنی بزر میگیرند ، در بعضی نسخ بجای ، بزر «زبر» واقع شده است .

۱ . تعوذ معنی اعوذ بالله دارد . مترجم

زبر بمعنای ازبر ، لفظ زبر را عجم درسه مورد بکار میبرد ، یکی بمعنای بالا
دومی - بمعنای ازبر ، سومی : بحر کت فتحیه زبر گویند .
محصول بیت - ای حافظ این دعا را تواز که آموختی که یار شერთ را حمایل
کرده و بزر گرفته است و یا حمایل کرد و ازبر نمود ، یعنی شعر تو حتماً خاصیتی دارد ،
زیر ایار درعین حالیکه از همه چیز مستغنی است و بلند پرواز با این همه شعر ترا گرامی
داشته و بزرگ میدارد .
وله ایضاً رحمه الله



از افراد بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

فزل نو و دوم

حسن بت اتفاق ملاحه جهان گرفت

آری بت اتفاق جهان میتوان گرفت

حسن - زیبائی را گویند.

ملاحه : در لغت یعنی بانمکی ، اما بمعنای لذت هم استعمال میشود اتفاق مضاف گشته بملاحه .

آری - بله بمعنای نعم در عربی .

محصول بیت - زیبائی تو بت اتفاق ملاحه دنیا را گرفت . یعنی تمام خلق عالم را فریفته خود کرد ، آری جهان را میشود بت اتفاق گرفت .

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سردلش در زبان گرفت

افشا - مصدر باب افعال است بمعنای فاش ساختن .

خلوتیان - جمع خلوتی است یعنی منسوب بخلوت .

خواست کرد - خواست فعل ماضی است ، فعل ماضی وقتی مقارن ماضی دیگر

شود ازدومی معنای مصدر گرفته میشود .

شکر خدا - از قبیل اضافه مصدر بمفعول خود .

که - حرف بیانی .

سردلش - شین «ضمیر» راجع بشمع میباشد .

در زبان گرفت - گرفت اینجا بمعنای آتش گرفت و یا سرایت کرد تعبیر

میشود . مثلاً وقتی آتش بچیزی سرایت کند گویند آتش گرفت ،

محصول بیت - شمع خواست که اسرار اهل خلوت را آشکار سازد. شکر خدا که سردلش یعنی آتش حسد بزبان سرایت کرد و زبانش آتش گرفت یعنی «فتیله‌اش آتش گرفت و قادر بتکلم نشد، و نتوانست اسرار را فاش کند، مراد از زبان آن آتشی است که در فتیله شمع میسوزد.

کسیکه گفته است: شکر خدا که سردلش را در زبان نگهداشت خطا کرده است.

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت

در بعضی نسخ از غیرت صبا نفس در دهان گرفت، واقع شده: اما در هر دو مراد یکی است.

میخواست - حکایت حال ماضی است.

دم زند - مراد از دم زدن، نفس زدن یعنی تکلم است، پس دم زند یعنی تکلم کند.

در غیرتش - شین «ضمیر» راجع بگل میباشد، و نفس اندر دهان گرفت، یعنی سخنش را در دهان گذاشت و نگذاشت حرفش را بزند.

محصول بیت - گل خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند، یعنی در رنگ و بوی، خود را برابر دوست بداند و بدان فخر نماید، اما صبا از غیرتش نفس گل را در دهان گذاشت، یعنی مانع حرف زدن گل شد، حاصل اینکه گل در رنگ و بو بیار نمیرسد. بی تناسب نیست که گفته شود: صبا نگذاشت دهان غنچه باز شود، یعنی نگذاشت که از شکل غنچه بیرون آید، جایز است فعل گرفت اینجا لازم باشد، یعنی که از غیرت صبا نفس گل در دهانش ماند و در نتیجه نتوانست حرف بزند.

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

نهفته - نهانی.

در هر دو مصرع «که» رابط صفت است .

خورشید مبتدا و شعله ایست خبرش ،

در آسمان - در بمعنای با صله است .

گرفت - در این شعر یعنی شعله ور گشت ، فعل گرفت در اینجا بهمان معناست که در بیت دوم این غزل ذکرش گذشت .

محصول بیت - از این آتش نهانی که در سینه من است، خورشید شعله ایست از

آسمان مشتعل یعنی از آتش سینه من آسمان آتش گرفت و خورشید از آن آتش شعله ایست .

آسوده بر کنار چو پرگار میشدم

دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

آسوده - یعنی آرام و راحت .

پرگار - بفتح با و کاف عجمی همان آلتی است که بترکی «پرگل» گویند .

میشدم - حکایت حال ماضی است ، یعنی میرفتم ، یامی بودم .

در عاقبتم - میم از لحاظ معنا مربوط بکلمه میان میباشد .

محصول بیت - چون پرگار که در کنار میگردد ، در یک گوشه آسوده حال

عمر میگذراندم ، اما عاقبت دوران چون نقطه در میانم گرفت، یعنی مرا بوسط دایره

کشاند . باین معنا که دور از مردم در یک گوشه انزوا در نهایت آسودگی بسر میبردم

اما عاقبت روزگار مرا چون نقطه دایره بمیان مردم کشید .

جمع کلمات - پرگار ، نقطه ، دوران ، و میان از صنعت مراعات نظیر است .

آن روز شوق ساغر می خرم منم بسوخت

کانش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

کانش - که حرف رابط صفت است .

عارض - در عربی بکسر راست اما عجم بفتح آن استعمال میکند ، و خاتم و

کافر را هم بفتح تا و فا میخوانند ، در شرح «بیت از حافظ» هر سه را با ادله تحقیق

کرده ایم .

گرفت - یعنی اثر کرد و آتش گرفت .

محصول بیت - شوق ساغر می ، خرمن وجود مرا آن روز آتش زد و سوزاند که آتش عکس عارض ساقی در آن گرفت ، یعنی در آن می اثر کرد و آن را مشتعل ساخت ، پس قرمزی شراب کانه از عکس عارض ساقی است که خرمن وجود خواجه را آتش زده ، این نوع اشعار ادعائی است نه تحقیقی ، و از دعاوی شعر است .
بعضی از مفسرین لفظ « گرفت » را در این شعر بمعنای نگه داشت تعبیر کرده اند این ناشی از اشتباه آنان میباشد .

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان

زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت

شدن - بمعنای رفتن است .

کوی مغان - یعنی میخانها ،

آستین : آستین لباس . آستین فشان ، ترکیب وصفی است از فشاندن یعنی تکان دادن و کنایه از تبختر میباشد ، یعنی باطمینان راه رفتن .
فتنها - جمع فتنه است ، معلوم میشود هر کلمه که در آخرش ها رسمی باشد ، چون لاله و ژاله و غنچه و خواجه در موقع جمع بستن با «ها» ، ها رسمی از بین میرود .

دامن آخر زمان - آخر در اینجا با سکون را خوانده میشود بضرورت وزن ، و اضافه دامن با آخر زمان بطریق استعاره میباشد ، و اضافه بیانی است ، زیرا از دامن آخر زمان ، زمان خود شاعر مراد است .

محصول بیت - آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، از دست این فتنها که دامن آخر زمان گرفت ، خلاصه برای رهائی از فتنهائی که در زمان اخیر پیدا شده آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، یعنی خوشحال و مرفه البال خواهم رفت .

می خور ۴۵ ہر کہ آخر کار جہان بدید
از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت

می خور - می مفعول مقدم فعل خور میباشد ، و خور امر مخاطب است .
کہ - حرف تعلیل - و آخر کار یعنی پایان کار .
سبک - در لغت یعنی کم وزن اما اینجا یعنی فوری وتند .
رطل - در لغت بفتح و یا بکسر «را» و بسکون «طا» بمعنای نصف یک من است ،
اما در این قبیل جاها مراد از آن قدح بزرگ است .
گران - بکسر کاف عجمی یعنی سنگین کہ نقیض سبک میباشد وصف رطل با
صفت گران باعتبار پری آنست ، یعنی قدح نیم منی پر از بادہ را بدست گرفت .
محصول بیت - بادہ بنوش زیرا ہر کہ عاقبت کار جہان را دید ، بی درنگ
غم جہان را ترک گفت و رطل گران گرفت یعنی ببادہ نوشی پرداخت ، یعنی ہر کہ
سریع الزوال و فانی بودن دنیا را دید و از آن آگاہ گشت علی الفور غم دنیا را فراموش
نمودہ بعیش و نوش پرداخت و قدحہای سنگین بدست گرفت .

بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند

کانکس کہ پختہ شد می چون ارغوان گرفت

شقایق لالہ را گویند ،

لفظ پختہ ایہام از بادہ است : زیرا یک نام دیگر بادہ پختہ میباشد و کلمہ
می مضاف شدہ بعبارت . چون ارغوان گرفت - یعنی می مانند ارغوان نوشید .
محصول بیت - روی برگ گل با خون شقایق نوشته اند : ہر کس کہ پختہ
شد بادہ چون ارغوان نوشید .

خواجہ ادعا میکند کہ سرخی برگ گل ذاتی نیست ، بلکہ در اثر خون
شقایق است کہ مضمون مصرع ثانی را روی برگ نوشته اند پس سرخی برگ گل
از آنست ، مضمون اینست : آنکس کہ پختہ رای و مجرب روزگار شد ، بادہ قرمز
نوش کرد . یعنی نوشیدن بادہ قرمز یک امر ذوقی است ولذت بخش ، و یک شخص

مجرب نباید این ذوق را ترك نماید.

می ده بجام زر که صبوح صبو حیان
چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

صبوح - یعنی خوردن باده علی الصباح ، هر که گفته است صبوح شرابی
که هنگام صبح خورده میشود ، از خود معنا ساخته است .
زرافشان - تر کیب وصفی است از افشاندن یعنی پاشیدن و پخش کردن ، و
اکثر در مورد کاغذ هم استعمال میشود اما در مورد شمشیر معمول نیست مگر اینکه
غلافش زرافشان باشد.

محصول بیت - باده را با جام زرین بنوش که هنگام صباح صبوح صبو حیان ،
چون پادشاه باشمشیر زرافشان خود جهان را گرفت ، یعنی کیفیت صبوح وجود عالم را
احاطه کرد ، یا خود صبوح صبو حیان دنیا را با شمشیر زرین خود روشن
ساخت ، یعنی بعالم وجودشان نور و ضیا بخشید .
این بیت در دیوانه‌ها دیده نشد ، اما چون شارحین ضبط کرده اند ، پس اعمالش
جایز نیست .

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

آب لطف - اضافه بیانی است .

میچکد - فعل مضارع از چکیدن ، یعنی قطره قطره ریختن .

محصول بیت - ای حافظ وقتی که از نظم تو آب لطف میچکد ، یعنی نظمت
لطیف و آبدار است ، پس حاسد چگونه میتواند از آن ایراد بگیرد ، یعنی دیگر قادر
نمیشود که بتو طعنه بزند و نکته گیری نماید .

در بعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
حافظ بجاه می زد و از غم کران گرفت

فرصت مفعول مقدم برای فعل نگر .

کہ - حرف بیانی.

اوفتاد با واو و بدون واو لغت است.

بجام میزد - یعنی خود را بجام باده میزد ، یعنی شروع بیاده نوشیدن کرد .

کران - بمعنای کنار است کہ بتر کی قیراق گویند.

محصول بیت - نگاه بفرصت کن یا فرصت را نگر ، یعنی فرصت را غنیمت

بدان کہ وقتی فتنه بعالم افتاد حافظ بجام باده زد ، و ازغم کناره گرفت، یعنی بجام

باده مشغول گشت و ازغم عالم رها شد. وله ایضاً

فزل نود و سوم

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

در سخنی ، یا برای وحدت است و خوش ، صفت سخن .

که - حرف رابط صفت .

پیر کنعان ، حضرت یعقوب پیغمبر علیه السلام است ، و مصرع ثانی مقول قول

پیر کنعان میباشد .

توان گفت بمعنای گفتن میباشد .

محصول بیت - خواجه میفرماید ، سخن زیبایی شنیده ام که آن را یعقوب

علیه السلام گفته است ، مضمون سخن این است : فراق یار حالی نیست که قابل بیان

باشد ، یعنی هجران یار کاری میکند که قابل تعبیر نیست .

حدیث هول قیامت که گفت و اعظ شهر

کنایتیست که از روزگار هجران گفت

هول - بمعنای ترس است . که - رابط صفت .

حدیث هول قیامت - مقول قول « گفت » اول است از جهت معنا ، اگر چه

صورتاً در ابتدای کلام واقع شده « و کنایت است » خبرش .

که - رابط صفت و مجموع « مقول قول » مفعول فعل « گفت » است که در ردیف

واقع شده .

محصول بیت - واعظ شهر گفت که هول و ترس قیامت ، کنایه ای از روزگار

ہجران است ، خلاصہ عذاب قیامت کہ میگویند همان عذاب فراق یار است .

نشان یار سفر کرده از کہ پرسم باز
کہ ہرچہ گفت برید صبا پریشان گفت

سفر کرده یعنی بسفر رفته .

از کہ -- کہ اینجا اسم است بمعنای چہ کسی ، و بازافادہ تأکید نماید .

کہ -- حرف تعلیل ، برید صبا ، اضافہ بیانی است .

برید -- در عربی سفیر را گویند ، اما عجم بمعنای پیک استعمال میکنند .

محصول بیت - نشان و خبر یار سفر کرده را از کہ پرسم ، زیرا پیک صبا ہر

چہ گفت پریشان گفت ، یعنی برید صبا پریشان گوشت ، و اخبارش قابل اعتماد
نیست .

غم کہن ہمی سالخورده دفع کنید
کہ تخم خوشدلی اینست و پیردہقان گفت

غم کہن -- غم دیر بنہ ، کاف کہن ہمیشہ مضموم است ، اما عاء آن جایز است
مضموم یا مفتوح خوانندہ شود . مگر اینکہ در قافیہ واقع باشد در آن صورت بیکی مخصوص
میشود . مثلاً در قافیہ سوسن و روشن «ها» مفتوح خوانندہ میشود و در قافیہ بن و کن
مضموم ، سخن ہم ہمینطور است مثلاً در قافیہ سوسن و روشن «سین» مضموم و «خا»
مفتوح تلفظ میشود .

سالخورده -- سابقاً گذشت کہ تعبیر از کہن سال می باشد ، اما در این شعر مراد
از سالخورده شراب کہنہ می باشد .

خوشدلی -- یا حرف مصدر است .

تخم -- کنایہ از سبب می باشد .

دہقان - یعنی زارع ، و معرب است ، تعریب این کلمہ و انصراف و عدم انصرافش

محتاج بتفصیل است کہ اینجا محلش نیست .

محصول بیت - غم را باید با شراب کهنه رفع کرد ، زیرا سبب صفای خاطر و باعث خوشدلی همین شراب کهنه است ، دهقان پیر هم همینطور گفت و دفع غم را بشراب کهنه حواله کرد ، چونکه سورت و حرارت کهنه اش بیشتر است .

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست

بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

در کلمه نامهربان - نا، ادات سلب و نفی است ، ومهر، یعنی محبت و بان ، ادات فاعلی چون باغبان و دربان ، پس مهربان یعنی اهل محبت .
دشمن دوست - از اقسام ترکیب وصفی است ، یعنی دوستدار دشمن .
بترك صحبت - با ، حرف تأکید و ترك مفعول مقدم «آسان گفت : یعنی آن نامهربان گفته است که صحبت یار را ترك کردم اما این سخن را خیلی بی پروا و آسان گفته است ، و خواجه تأسف میخورد که چرا آن یار نامهربان بدون فکر و تأمل چنین حرفی زده است .

محصول بیت - فغان از آن «دشمن دوست» نامهربان که گفته است : من مصاحبت یاران را ترك نمودم ، و این حرف را بی پروا گفته است ، یعنی آن یار نامهربان گفته است که من مصاحبت یارانم را ترك گفتم ، اما این حرف را خیلی بی پروا گفته است ، حاصل اینکه خواجه افسوس میخورد که آن یار نامهربان لااقل از گفته خود پشیمان هم نمیشود ، زیرا خود خواجه هم جزو یاران متروک محسوب میشود .

من و مقام رضا بعد ازین وشکر رقیب

که دل بدرد تو خو کرد و ترك درمان گفت

مقام رضا - اضافه بیانیه و در عبارت «شکر رقیب» مصدر بمفعولش اضافه شده .
که - حرف تعلیل ، و خو کرد ، یعنی عادت کرد و انس گرفت ، ترك درمان گفت ، یعنی دل گفت که درمان را ترك کردم . عیناً مانند بیت سابق است و احتیاج بتأویل ندارد .

محصول بیت - از این ببعده منم ومقام رضا . یعنی هرچه از جانان برسد راضی وصابر باشم وشکایت ننمایم زیرا که دل با درد توخو گرفت و ترک درمان گفت .

گره بباد مزین گرچه بر مراد وزد
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

گره - عقد است .

بیاد - با ، حرف صله . مزین ، فعل نهی مخاطب ، وزد ، فعل مضارع از وزیدن ، یعنی بکوزد .

که - حرف تعلیل «این سخن» اشاره است بمضمون مصرع اول .
بمثل - مضاف این کلمه محذوف است بتقدیر ، بطریق مثل .
با سلیمان - با ، حرف صله است ، و «باد» فاعل فعل گفت .

محصول بیت - بیاد عقد قلب مکن یعنی اعتماد واعتماد مکن ، اگرچه بروفق مرادت بوزد ، یعنی اگر مطابق مراد ومیلت هم بوزد باز قابل تکیه نیست ، چونکه بیقرار است و غیر ثابت . و این سخن را باد بطریق مثل بحضرت سلیمان علیه السلام گفت در حالیکه خودش تحت فرمان سلیمان بود وباین وصف باو وفا نکرد ، پس بادیگران بطریق اولی نخواهد کرد ، مقصود این است که نباید بدنیا اعتماد کرد هر قدر هم بروفق مراد بچرخد ، زیرا دنیا در حکم باد زود گذر است ، خلاصه همانطور که از دیگران بتورسیده است ، همانطور هم از تو بادیگران میرسد ، پس زینهار که بمال ومنصب اعتماد نمائی ومغرور باشی .

بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

بمهلتی - با حرف سبب و یا حرف وحدت .

تا ، سپهرت - ضمیر خطاب .

که - اسم است یعنی چه کسی .

زال - در اینجا بمعنای پیرو عجزه است .

دستان - در این شعر یعنی مکر و حیلہ ،

محصول بیت - بمہلنی کہ فلک ترا میدہد از راہ در مرو ، یعنی خود را گم مکن ، زیرا کہ بتو گفتہ است کہ این عجزوہ حیلہ باز ترک حیلہ کردہ است ، و دیگر مکر و حیلہ نخواہد کرد ، خلاصہ این یک و دو روزی کہ فلک بر مرادت میچرخد مغرور مباش ، حتماً قصدی دربارہ تودارد و گر نہ این سازگاری او از محبت نیست چنانکہ شیخ عطار میفرماید :

بیت

چرخ مردم خوارا گر روزی دو مردم پروراست

نیست از شفقت مگر پروارہ اولافر است

مزن ز چون و چرا دم کہ بندہ مقبل

قبول کرد بجان ہر سخن کہ سلطان گفت

در بعض نسخ بجای سلطان جانان واقع شد ، اما بلفظ بندہ سلطان مناسبتر

است .

چون - با واو اصلی یعنی چگونه بمعنای کیف .

چرا - بفتح و بکسر جیم عجمی یعنی برای چه در اصل مرکب از «چہ و را» میباشد ، این دو لفظ در زبانشان یعنی در استعمالشان کنایہ است از تعلق و بہانہ .
دم اینجا بمعنای نفس میباشد ، چون میگوید : از چون و چرا دم مزن ، یعنی تعلق و بہانہ مکن .

مقبل - صاحب اقبال : سعادت مند .

بجان - با بمعنای حرف صلہ است .

محصول بیت - ہر دستوری کہ بتودادہ میشود در اجرای آن تعالی و بہمانہ مکن و بی درنگ پذیر زیرا بندہ سعادت مند با جان و دل قبول میکند ہر سخنی کہ پادشاہ گوید ، پس اوامر و نواہی کہ از جانان صادر میشود بہمین قیاس است بنابراین مخالفت مکن .

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

که اسم است بمعنای چه کسی .

اندیشه - فکر است و اینجا مراد غم جانان خوردن است .

آمد باز - عبارت از عدول و ترك و فراغت میباشد .

بهتان - بتقدیر بطریق بهتان میباشد .

محمول بیت - که گفت که حافظ از عشق و محبت تو منصرف شده و اعراض

نموده است ، خواهی بطریق التفات میفرماید : من این را نگفته‌ام ، هر که این حرف

را میزند بهتان کرده و بمن افترا زده است ، یعنی این سخن دشمن است هیچ ممکن

است که من عشق ترا ترك گویم .
وله رحم روحه

۱ - التفات - در اصطلاح بدیع از مطلبی بمطلب دیگر یا از مخاطب بغایب و از غایب

بمخاطب توجه کنند اگر طبیعی و لطیف باشد بحلاوت سخن میافزاید .. مترجم

فزل نورد و چهارم

يارب سببى ساز كه يارم سلامت
باز آيد و برهاندم از چنگ ملامت

ياء ، سببى ، وحدت راست

ساز - امر مخاطب از ساز یدن ، یعنی فراهم کن

که - حرف تعلیل ،

سلامت - با مع است .

باز - یعنی دوباره .

برهاندم - فعل مضارع غایب ، ضمیر فاعلی در خود فعل . مستتر است ، که
برمیگردد بخود یار و همیم «ضمیر» متصل منصوب و مفعول فعل برهاندم ، یعنی نجاتم
دهد .

محصول بیت - یارب سببى فراهم کن که یارم سلامت بر گردد و مرا از چنگ
ملامت خلاص کند ، یعنی غم هجران یار طوری تاب و توان مرا برده که گاهی از
شدت ناراحتی عنان اختیار از دستم خارج میشود ، بطوریکه حالت عجیب و غریب
از من دیده میشود ، و همین امر سبب سرزنش و لؤم مردم نسبت بمن میگردد ، حالا
ای خدا سببى ساز که یارم بر گردد و مرا از ملامت مردم نجات دهد .

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید

تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

سفر کرده - یعنی سفر رفته .

تا - حرف تعلیل بمعنای حتی .

جهان بين - تر کيب وصفی است از بينيدن يعنى بيننده جهان .
جای اقامت - مقام ويامحل سکونت .

محصول بيت - خاک راه آن يارسفر رفته رابياريد ، تاچشم جهان بين خودرا
مقام آن خاک نمايم ، يعنى غبار راه اورا بجای توتيا بچشمم بکشيد که دايم از آن نور
وضياء کسب نمايد .

فرياد که ازشش جهتم راه بستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

ميم متکلم در «جهتم» از جهت ، معنا مقيد است بر راه .
بمناسبت ذکرشش جهت ، از اسباب حسن هم شش چيز آورده .
محصول بيت - فرياد و فغان که ازشش طرف راهم بستند ، يعنى آن خال و خط
و زلف و رخ و عارض و قامت جانان از جميع جهات توجه مرا جلب نموده و بخود متعلق
ساخته اند .

امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

در مرحمتی - يا برای وحدت و ياتنکير است .
مراد از اشک ، گريستن ميباشد .
ندامت - مصدر است از «ندم» يعنى از باب علم بمعنائی پشيمانی .
محصول بيت - ای جانان امروز که در اختيار تو هستم بمن رحم کن زیرا فردا
که مردم و خاک شدم ، گريستن و پشيمانی چه فايده دارد ، يعنى امروز که درد نيا هستم
وزنده ام ، ميتوانی حال مرا رعایت کنی پس مرحمتی کن و مراعاتم نما ، زیرا فردا
که مردم ، بعد از مرگم اگر پشيمان هم شوی فايده ندارد ، زیرا پشيمانی بعد ثمر
نمیدهد .

ای آنکه بتقریر و بیان دهنی از عشق

ما با تونداریم سخن خیر و سلامت

دم -- اینجا بمعنای نفس میباشد . دم زنی بحسب لغت یعنی نفس میزنی ، اما مقصود تکلم است .

خیر و سلامت - عجم وقتی میخواهد بگوید «بخدا سپردم» ، این اصطلاح را بکار میبرد .

محصول بیت - ای کسیکه با تقریر و بیان از عشق دم میزنی ، یعنی عشق را با قیل و قال بیان میکنی مابا تو حرفی نداریم برو بخیر و سلامت ، یعنی کیفیت عشق را با زبان بیان میکنی ، در حالیکه عشق حال است و بقال نمیگنجد . مقصود این است که عشق توحید و تصوف صرف است و یک امر حالی است نه قلبی .

بیت

تصوف ترك قیل و قاله دیر لر همان وجد و سماع و حاله دیر لر

ترجمه شعر ترکی - تصوف ترك نمودن قیل و قال را گویند ، و در معنا تصوف همان وجد و سماع و حال میباشد .

پس ما دیگر بانوکاری نداریم ، زیرا ما عشق را حال یافته ایم و توقیل و قال ، بنا بر این میانمان خیلی فاصله است ، برو که مابا تو حرفی نداریم .

درویش مکن ناله زشمشیر احبا

کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

درویش -- منادا و حرف ندا محذوف .

احبا - جمع حبیب است بمعنای دوستان .

کاین - که حرف علت و این اشاره بطایفه که عبارت از احبا میباشد .

مراد از غرامت ، اینجا خونبهاست .

محصول بیت - ای درویش از شمشیر دوستان ناله و فریاد و فغان مکن ، زیرا این طایفه احباده را از کشته یعنی از مقتول میگیرند ، یعنی عاشقان خود را میکشند

و بعد میگویند دستهای ما از کشتن شماها خسته شده و باین بهانه از کشته شده خونبها میگیرند .

در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی
برمی شکند گوشه محراب امامت

در خرقة - در بمعنای بآء صله است .

برمیشکند - بر حرف تا کید ، و میشکند فعل مضارع و ضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است که راجع «بخم ابرو» میباشد . برمیشکند ، یعنی شکست میدهد .

محصول بیت - خواجه خطاب بدرویش مذکور در بیت سابق میفرماید: آتش بخرقة زن که خم ابروی ساقی گوشه محراب امامت را میشکند و خراب میکند . حاصل اینکه ، خم ابروی ساقی تمام مردم عالم را بخود جلب نموده و همه را در برابر خود را کعبه و ساجد نموده است ، از این بیعد زهد و تقوی عبارت خواهد بود از صوفیگری زیرا در جائی که گوشه ابروی ساقی باشد گوشه محراب خراب میشود یعنی عرض و شأن محراب را شکست میدهد ، دیگر کسی بمحراب توجه نمیکند .

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

بیداد - بی ، ادات سلب است و داد عدل را گویند پس بیداد یعنی ظلم .
کرامت - اینجا مصدر است بمعنای گرم .

محصول بیت - خواجه خطاب بجانان میگوید : حاشا که من از جور و جفای تو بنالم و شکایت کنم ، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده ، زیرا ظلم لطیفان سراسر لطف و احسان است . حاصل کلام . کل فعل من اللطیف لطیف .

کوتاه نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

کوتاه - مخفف کوتاه میباشد مطابق قاعده سابق .

پیوسته - متصل . سلسله ، زنجیر است ، این معمول است که زلف را بزنجیر تشبیه میکنند .

تا - انتها برای بیان غایت است بمعنای الی .
محمول بیت - حافظ گفتگوی زلف ترا کوتاه نمیکند، یعنی در بیان و تعریف آن تقصیر نمیکند، خلاصه این يك قصه طولانی است که نمیشود مختصر کرد ، زیرا این سلسله بروزقیامت متصل شده یعنی حد و غایت این سلسله تا قیامت میکشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

هرگز حدیث زلف تو کوتاه نمیشود

این گفتگوی تا قیامت مسلسل است

وله ایضاً

فزل نورد و پنجم

ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

هدهد صبا - اضافه بیانی است ، وهدهد مرغی است که عوام آن راشانه بسر گوید، ابن مرغ یکی از پیکهای حضرت سلیمان بوده .
سبا - کشور بلقیس زن حضرت سلیمان است .
میفرستمت - می ، ادات حال و میفرستمت ، فعل حال مشتق از فرستیدن . و «میم» ضمیر مرفوع متصل فاعلی و «تا» ضمیر منصوب متصل مفعولی .
بنگر - فعل امر مخاطب از نگریدن .

بکجا - با حرف صله و کجا ادات استفهام در مکان .

محصول بیت - ای هدهد صبا ترا بسبا میفرستم ، بین که از کجا تا بکجا میفرستمت ، یعنی ای هدهد صبا ترا بکوی جانان میفرستم که سبای عاشقان کوی جانان است ، بنگر که ترا بچه مقام عزیز و شریف میفرستم ، چون عاشق برای کشف اسرار عشق یک همراه و همزبان پیدا نمیکنند از آن جهت با صبا مها کا و مصاحبت میکنند بهمین سبب است که بصبا برید عشاق و پیک مشتاقان گویند

حیف است طایری چو نودر خاکدان غم
زینجا باشیان وفا می فرستمت

مراد از طایر، اینجا مرغ است .

خاکدان - مزبله را گویند . خاکدان غم ، اضافه بیانی است .

محصول بیت - خواجه خطاب بهدهد صبا میفرماید : حیف است مرغی چون

ص ۲۲۰ شرح

تو در خاکدان غم باشد. یعنی دنیا که مزبله غم است مانند طایر بلند پروازی چون تو، در آنجا حیف است، پس ترا باآشیان وفا یعنی کوی جانان میفرستم.

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

می بینمت عیان و دعا میفرستم

مرحله - مسافرت و فاصله را گویند.

بینمت - فعل حال و میم (ضمیر) متکلم فاعلی و تا مفعولش.

عیان - بکسر عین از باب مفاعله مصدر است بمعنای معاینه.

محصول بیت - خطاب را ازهدهد صبا بجانان متوجه نموده میفرماید: در طریق

عشق مرحله قرب و بعد نیست، ترا آشکار می بینم و برایت دعا میفرستم، وقتی عشق

عاشق بحد کمال رسید بهر کجا که نگاه کند جانان خود را می بیند. پس عبارت «عیان

می بینمت» بهمین تعبیر است، در مصرع دوم «میفرستم» متضمن بمعنای می کنم میباشد

والا از جهت معنا استقامت پیدا نمیکند.

هر صبح و شام قافله از دعای خیر

در صحبت شمال و صبا میفرستم

قافله از «قفل یقفل» یعنی از باب نصر اسم فاعل است، و در اصل طایفه قافله بوده

که از کثرت استعمال موصوف متروک شده، مصدرش قفول می آید، در لغت بمعنای

برگشتن از سفر است اما در اصطلاح و در استعمال جماعت مسافرین را گویند، چه

بسیار رفته باشند و چه هنوز نرفته باشند و چه از سفر برگشته باشند. اما بشرط اینکه

جماعت قافله عسا کر باشند.

یا آخر برای وحدت است یعنی يك قافله.

شمال - بفتح شین باد یا نسیمی که از جانب شمال آید و بادی که در

مقابلش میوزد جنوب گویند بفتح جیم.

مراد از صحبت در اینجا مصاحبت و مقارنت میباشد.

محصول بیت - هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر یعنی ادعیه کثیره همراه باد

صبا و شمال برایت میفرستم، زیرا اینها هرید عاشقان و پیک مشتاقان اند. حاصل اینکه از هر حیث باسرار عشاق محرمند.

**ای غایب از نظر که شدی هم نشین دل
می گویمت دعا و ثنا میفرستم**

ای - حرف ندا و منادا محذوف بتقدیر کلام : ای جانان غایب از نظر .

که - حرف رابط صفت . و شدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب .

هم نشین دل - هم ، ادات مقارنت است چون کلمات هم حجره وهم خانه وهم سفر . اضافه هم نشین « بدل » تقریباً دارای معنای نزدیک با اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد .

محصول بیت - ای جانان غایب از نظر که مقارن و مصاحب دلی . شب و روز دعایت میکنم و برایت ثنا میفرستم ، مراد خواجه ازین بیان این است که ظاهر او باطناً بدعا و ثنایت مشغولم ، ظاهر آ یعنی بازبان و مشافهه و باطناً بوسیله نامه و مکتوب .

**تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز خود بنوا میفرستم**

تا - حرف تعلیل است .

ملک - بضم میم و بسکون لام در این شعر بمعنای مملکت آمده .

دل - در اینجا بمعنای خاطر است ، در اصل تر کیب « ملک دلم » درست است بضرورت وزن و بقرینه اسم ظاهر و ضمیر متکلم در مصرع ثانی میم حذف شده است . خود - اینجا بمعنای شخص خود است .

بنوا - با افاده معیت نماید . و نوا ، اینجا بمعنای برگ و ساز و آرزق میباشد .

در اصل تر کیب « برسم نواست » .

محصول بیت - برای اینکه لشکر غمت ملک دلم را خراب نکند جان عزیز

خود را برای لشکر غمت آذوقه فرستادم جایز است بآء « بنوا » زاید باشد .

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
قول و غزل بساز و نوا میفرستمت

تا - حرف تعلیل ،

مطربان - جمع مطرب ، و در اینجا مراد سازندگان و گویندگان میباشد .
شوق و اشتیاق - علاقه نفس بچیزی یا تمایل شدید نفس را گویند .
منت - تا ضمیر خطاب است ، در آگهی ، یا حرف مصدر . و دهند ، فعل مضارع جمع غایب .

قول و غزل - هر کدام از علم انعام نوعی میباشد ، چنانکه عارف فن میدانند چه نوع فن است .
بساز - با بمعنای مع است ، و ساز در اینجا بمعنای آهنگ میباشد و مطلقاً بآلات موسیقی ساز گویند .

نوا اسم نغمه از نغمات است نغمه اصفهان که یکی از اصول اربعه است فرعی دارد . یکی از فرعیاتش حسینی و یکی دیگر هم نوا میباشد ، و بعضی از اهل نغمه اینها را پرده اصطلاح میکند ، و لامناقشه فی الاصطلاح . نوا ، لفظ مشترك است چون اسم یکی از آلات موسیقی نیز میباشد ، اما در زمان فعلی این نوع آلات نوازندگی مهجور و متروک است فی الجمله در این شعر «نوا» بطریق ایهام واقع شده است .

محصول بیت - برای اینکه مطربان از اشتیاق من نسبت بتو آگهت نمایند قول و غزل تصنیف نموده و با ساز و نوا برایت فرستادم . بعضی از مفسرین معنای قول و غزل و ساز و نوا را در این مقام ندانسته اند و خیلی هم در این کلمات تصرف نموده اند . البته نباید بآنها توجه شود ، خلاصه خواهی میگوید اشعار را باین دلیل بطرز قیامات و نغمات فرستادم که هنگام شنیدن از مطربان شوق و اشتیاق مرا نسبت بخودت بدانی .

ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت

با درد صبر کن که دوا میفرستمت

هاتف - در این قبیل موارد آواز غیبی را گویند که صاحب صدا دیده نمیشود

بمژدہ - مضاف کلمہ محذوف است ، یعنی «بطریق مژدہ» مراد است .
محصول بیت - ای ساقی بیا کہ ہاتف غیب بطریق مژدہ بمن گفت : بادرد بسار
 کہ برایت دوامیفرستم ، یا در درد صبر کن ، بہ تقدیر حرف ظرف بودن «با» ویابدرد
 صبر کن بتقدیر صلہ بودن با .

**در روی خود تفرج صنع خدا بکن
 کابنہ خدای نما میفرستمت**

اضافہ تفرج بصنع اضافہ مصدر بمفعولش میباشد، و صنع مصدر است کہ بفاعل
 خود یعنی بخدا اضافہ شدہ .

کہ - حرف تعلیل .

خدای نما - تر کیب وصفی است، یعنی آیینہ کہ خدا را نمایان سازد ، در این
 بیت مراد از صنع ، مصنوع میباشد یعنی مخلوق خدا .

محصول بیت - در روی خود صنع خدا را تماشا کن کہ برایت آیینہ خدا نما
 میفرستم ، جایز است این بیت تتمہ بیت «ہاتف غیبم مژدہ داد» باشد ، خلاصہ برایت
 آیینہ قلبی میفرستم ، روی با کمال را مقابل آن نگہدار و نظری کن صنع خدا را
 در آن مشاہدہ کن ، چنانکہ واقع است .

بیت

ای نور خدا در نظر از روی تو مارا بگذار کہ در روی تو بینیم خدا را

حافظ سرود مجلس ماذکر خیر تست

تعجیل کن کہ اسب و قبا میفرستمت

سرود - آہنگ و نواست .

ذکر خیر - یعنی ذکری کہ خیر و خوبی را بیان کند .

قبا - یکنوع لباس است کہ جلوی ش سراسر باز است .

محصول بیت - خواجہ بطریق تجرید میفرماید : ای حافظ سرود مجلس ما

ترا بخوبی یاد کردن است. زود باش که برایت اسب و قبا فرستادم ، بیا و مجلس ما را مشرف کن ، احتمال دارد مراد از قبا در این شعر بارانی باشد ، زیرا وقتی یکی از اکابر عزیز کسی را بمجلس خود دعوت مینمود ، رسم بوده که برایش اسب و یک بارانی میفرستاد علی الخصوص، که روز بارندگی باشد .
وله رحم روحه

غزل نود و ششم

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

ای - حرف ندا و منادایش محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان غایب از نظر .
بخدا - با حرف صله .

می - ادات حال . و سپارمت فعل مضارع . میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش
وتا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . مودای کلمه این را میرساند که باهمه این ترا
بخدا سپردم:

بسوختی - با حرف تاء کید و سوختی فعل ماضی مفرد مخاطب . یا «ضمیر»
مخاطب فاعل ، یعنی تو آتش بجانم زدی . واو حرف حال . با حرف ظرف یا معیت .
و دارمت بهمان وجه سابق ، فعل مضارع و میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش ، و تا
«ضمیر» منصوب متصل مفعولش . غرض از تکرار این اعراب این است که این قواعد
در خاطرها با کمال انتقال نقش گردد که تا آخر غزل در این قافیهها اعراب بهمین
نحو واقع شده ، و در سایر جاها اگر نظیر این غزل پیش آید خواننده قادر باجرای
آن گردد و روی همین اسلوب عمل نماید .

محصول بیت - این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای
جانانش ارسال فرموده است میفرماید : ای جانان غایب از نظر ترا بخدا سپردم، و تو
با اینکه جانم را سوختی یعنی آتش بجانم زدی ، اما با وجود این من در دل و یا با جان
و دل ترا دوست دارم یعنی عاشق توام ، و هر قدر هم از تو جفا بینم هیچوقت خاطر من از
تو ملال پیدا نمیکند و مکدر نمیشود چه دور از من باشی و چه نزدیکم باشی .

ص ۲۲۳ شرح

بیت

بيك جفا گورسم ای صنم سندن بو نه سوزدر که او صنم سندن
ترجمه شعر ترکی - ای صنم اگر هزار جفا از تو بینم این چه حرفی است
که از تو بیزار شوم .

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

تا - برای انتهای غایت یا توقیت است و اضافه دامن بکفن بطریق استعاره
آمده است .

نکشم - فعل نفی مستقبل . و اضافه پای بخاک هم بطریق استعاره است زیرا
خاک پا ندارد .

باور - اسم جامد است و استقلال استعمال ندارد ، بلکه با مشتقات داشتن و
کردن مستعمل است ، چنانکه در این بیت با فعل «مکن» که نهی مخاطب از کنیدن
میباشد استعمال شده ، کنیدن مرادف کردن است . هودای عبارت یعنی تصدیق مکن .
کن حرف بیان و بدارمت ، با ، حرف استقبال .

محصول بیت - تا دامن کفن زیر پای خاک نکشم ، یعنی تا نمیرم باورمکن
که دست از دامن بردارم ، خلاصه تا نمیرم عشق ترا ترک نخواهم کرد .

محراب ابروان بنما تا سحرگهی
دست دعا برآرم و در گردن آرمت

محراب ابروان - اضافه مشبیه به بمشبهه و اضافه بیانی است ، ابروان جمع
ابرو ، برخلاف قیاس جمع شده .

بنما - امر مخاطب . تا حرف تعلیل .

سحرگهی - گه مخفف گاه و یا حرف وحدت .

دست دعا - اثبات دست برای دعا بطریق استعاره و اضافه بیانی است .

برآرم - «بر» حرف استعلاست چون حرف «علی» در عربی ، و آرم فعل مضارع

صیغہ نفس منکلم و حده از آریدن که مخفف آوریدن است .
 در کردن - در حرف صله بمعنای با و آرمت از آریدن مذکور و مضارع معهود .
محصول بیت - محراب ابروانت را بمن نشان بده ، یعنی ابروانت را نشانم
 ده تا که هنگام سحر دست دعا بر آرم ، یعنی برای دعا دست بلند کنم و ترا دعانمایم
 و دو دست خود را حمایل وار در گردنت اندازم تا از عین کمال دور باشی یعنی چشم
 بداز تو دور باشد ، یعنی برای اینکه نظر نخوری دو دست خود را بلند نموده دعایت
 میکنم و بجای حمایل بر گردنت میاندازم .

**گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
 صد گونه جادویی بکنم تا بیارم**

باید - فعل مضارع مفرد غایب از مصدر باییدن، یعنی امریکه اجرایش حتمی
 است . بایدم ، میم «ضمیر» منصوب متصل مفعولی است در معنا ، اما ناظر است بشدن
 بتقدیر شوم ، و شدن بمعنای رفتن است . و میم فاعل فعل باید .
 هاروت بابلی - با اضافه ادنی ملابسہ بجهت اینکه هاروت در بابل محبوس
 بوده .

بابلی - یا حرف نسبت و بابل نام محلی است بین بغداد و حله، و در آن زمانها
 شهر بزرگ و محصور بود . اما امروز چنان مندرس و منظمس گشته که از آن حصار
 و دیوار اثری باقی نمانده است .

بعضی گویند هاروت و ماروت در دیار هندوستان است ، نه در سرزمین
 بغداد، العلم عند الله.

جادویی - یا دوم مصدری است .

بکنم - با حرف استقبال . کنم فعل مضارع متکلم : تا ، حرف تعلیل .

۱ - عین کمال : یعنی چشم بد و اصل این اصطلاح از اینجا پیدا شده که عربی بود
 از قبیلہ ہذیل و این شخص بہر چیز کہ با نظر حسرت و آرزوی نفسانی مینگریست آن چیز نابود
 و محومیشد و بعدها بطریق تشبہ و استعارہ ہر چشم بد را «عین کمال» گفته اند . ص ۴۰۹ جلد ۲ .

بیارمت - با حرف استقبال . و در یارمت : همزه مبدل بیا شده ، و در اصل آرمت بوده ، معلوم میشود اگر در اول يك کلمه همزه باشد وقتی با استقبال و یا میم ناهیه و یا نون نافیہ باولش داخل شود ، قاعده این است که همزه بیا تبدیل شود مثلاً چون بیاید و میاید .

محصول بیت - برای دیدار تو اگر بسوی هاروت بابلی هم رفتنی باشم میروم .
 و صد گونه جادوگری میکنم تا که ترا بیاورم ، خلاصه بهر وجهی که ممکن و میسر گردد برای دیدار تو سعی مینمایم و برای آوردن تو جدیت و کوشش میکنم ولو بسحر و جادوگری که فی نفسه يك عمل کفر و ضلالت است ، اقدام مینمایم یعنی اگر بهیچ وسیله نتوانستم ترا پیش خود آرم ، بوسیله جادوگری خواهم آورد . در شرح مطلع غزل گفتیم این غزل یکی از آن غزلهاست که خواهی بجای نامه برای جانان ارسال فرموده است ، پس این دعاوی متبیین همان موضوع است حاصل اینکه خواهی بواسطه دوری از جانان شدت اشتیاق خود را عرض مینماید .

بارم ده از گرم بر خود تا بسوز دل
 دریات دمبدم گهر از دیده بارمت

بار - در این شعر بمعنای اجازه میباشد ، چنانکه مولانا جامی میفرماید :

بیت

تو داده بار هر خسی من مرده از غیرت بسی

یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

بار ، اولی بمعنای اجازه است و میم «ضمیر» از جهت معنا مقید است بصیغه ده . یعنی مفعولش است ، بضرورت وزن مقدم بر فعل واقع شده ، چون اصل کلام «باردهم» است . و ده ، فعل امر صیغه مخاطب ، یعنی بمن اجازه بده .
 بر خود - بر اینجای معنی نزد و مضاف بخود : در بعض نسخ سوی خود واقع شده .
 معنای هر دو يك طور است .

تا - برای تعلیل است بمعنای حتی .

پات - در اصل پائیت بوده بضرورت وزن یا ساقط شده .
دمبدم بطریق ایہام آمده .

بارمت - فعل مضارع مشتق از باریدن و اینجا متعدیست ، یعنی میبارانم ، در این بیت دو لفظ . بار ، بطریق ردالعجز علی الصدر واقع شده .

محصول بیت - از کرم و لطفی کہداری اجازه ام ده تا بنزدت بیایم ، تا ازسوز دل دمبدم بزیر پائیت از دیدہ گهر بریزم ، یعنی پائیت بیفتم و اشک چشم نثارت کنم .

صدجوی آب بستہام از دیدہ در کنار
بر بوی تخم مہر کہ در دل بکارمت

بستہام - یعنی بند کردہام . کنار ، یعنی نزد .

بوی - یعنی امید و رجا .

مہر - اینجا بمعنای محبت است .

بکارمت - فعل مضارع از کاریدن بمعنای کاشتن ، و کاشتن و کاشتن «بکسر کاف عربی» و کاریدن و برزیدن تماماً بیک معناست یعنی تخم در زمین کاشتن ، تخم مہر اضافہ بیانی است .

محصول بیت - بامید کاشتن تخم مہر در دل ، از اشک چشم در کنار خود صد جوی آب بستہام ، یعنی از کثرت گریہ در اطرافم دریا چہا تشکیل شدہ ، بامید اینکہ شاید تو شدت گریہام را ببینی و بمن رحم نمائی و نسبت بمن تمایلی پیدا نمائی .
در بعض نسخ این بیت اینطور واقع شدہ .

میگریم و مرادم ازین اشک سیلبار
تخم محبت است کہ در دل بکارمت
سیلبار - ترکیب وصفی ، از باریدن یعنی سیل بارندہ اینجا متعدی است و کنایہ از کثرت بکاست .

تخم محبت - اضافہ بیانیہ .

محصول بیت - میگریم ، اما مرادم از این اشک سیلبار یعنی اشکی کہ چون سیل از چشم جاریست . کاشتن تخم محبت در دل توست ، خلاصہ مقصودم از کثرت گریہ

این است که تخم محبت در دلت اندازم و میلت را بخودم جلب نمایم .

خونم بر ریخت وزغم هجرم خلاص داد

منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

فعلهای بر ریخت و داد بطریق تنازع متوجه بغمزه اند .

وزغم - واو عطف در اینجا باید مفتوح خوانده شود تا بوزن خلل نرسد .

منت پذیر - تر کیب وصفی است . یعنی منت پذیرنده و یا قبول کننده منت ،

این تر کیب مضاف گشته بغمزه .

غمزه - در اصل بحر کات چشم و ابرو گفته میشود . اما در اینجا بمعنای ناز و

عشوه است . و مضاف شده بتر کیب وصفی خنجر گذار از گذاریدن و کنایه از

بهادری است .

میم متکلم از جهت معنا مقید است بمنت پذیر ، پس در اینجا بطریق اعراض

واقع شده . عبارت خنجر گذار از اوصاف بهادر میباشد و تا ضمیر از جهت معنا مضاف الیه

است برای خنجر گذار .

محصول بیت - خونم را ریخت و ازغم هجران خلاصم کرد . یعنی ازغم هجران

مرا نجات داد ، پس از این جهت منت پذیر غمزه خنجر گذار هستم ، یعنی ممنونش

هستم . حاصل اینکه کشتنم و از دست هجران خلاص کردنم را یکنوع منت برای

جان خود میدانم ، این عبارت خنجر گذار و نیزه گذار کنایه از بهادریست .

خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب

بیمار باز پرس که در انتظارمت

خواهم - فعل مضارع متکلم وحده . که ، حرف بیانی .

میرمت - فعل مضارع متکلم وحده میم «ضمیر» مرفوع فاعلی و تا ، ضمیر

منصوب مفعولی .

ای - حرف ندا و منادا طبیب ، بضرورت وزن بناخیر افتاده است ، بتقدیر کلام

ای طبیب بی وفا .

بیمار - مفعول مقدم فعل باز پرس ، و باز اینجا فقط تا کید را افاده کند .

پرس - بضم با امر مخاطب از پرسیدن یعنی سؤال کن و که : حرف تعلیل .
انتظار مت - میم متکلم مضاف الیه است بطور کلی مضاف و مضاف الیه مضاف
گشته بتای مخاطب .

محصول بیت - ای طیب بی وفا میخوام که در پشت بمیرم، از این بيمارت
احوالی پرس که در انتظار توهستم . یعنی جان دادم موقوف بعیادت توست ، پس
مقصودش از بیان جمله : «از بيمارت احوال پرس که در انتظار توأم» ، همین است
وفحوای مصرع ثانی همین را میرساند .

حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست

فی الجملة میکنی و فرومی گذارمت

کلمه شاهد را عجم بمعنای محبوب بکار میبرد ظاهر امر این است که شاهد
مستعار از ملك میباشد ، زیرا عرب فرشته را شاهد گوید .

رند - عجم به عیار و کسیکه با انواع مناهمی مرتکب شود رند گوید . یارندی،
حرف مصدر است .

وضع - در لغت قرار دادن است اما در این قبیل موارد بمعنای حال و شأن و
کار ، مستعمل است . فی الجملة بمعنای کم و بیش ، است .

میکنی - فعل مضارع صیغه مخاطب و یا ضمیر «خطاب» ، واو - در این قبیل
موارد برای استدراک است : بمعنای لیکن .

فرومی گذارمت - فرو اینجا تأکید است و میگذارمت فعل حال و یا استمرار
متکلم وحده و میم ضمیر متکلم فاعلش و تا مفعولش .

محصول بیت - ای حافظ باده نوشی و محبوب دوستی و عیاری شایسته حال و
شأن تو نیست ، اگر چه کم و بیش از این کارها میکنی ، اما من همه اینها را ندیده
میگیرم و در باره ات احوال میکنم ، یعنی اگر چه تو از این کارها میکنی لکن من
متوجه تو نمیشوم و ترا از دایره اعتبار اسقاط میکنم .

کسیکه گفته است واویکه بعد از فعل میکنی ، آمده زاید است ، نمیدانسته
که واو مذکور افاده معنای استدراک میکند . وله ایضاً

از افراد بحررمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

فزل نور و هفتم

میر من خوش میروی کاندرا سراپا میرمت

ترك من خوش میخرامی پیش بالامیرمت

میر من - منادا و حرف ندایش مجذوف .

خوش میروی - یعنی راه رفتنت زیباست ، یا طرز راه رفتنت خوب است و

متناسب .

کاندرا - که حرف بیان ، «خوش میروی» را بیان میکند . و اندر بمعنای با

صله است . سراپا ، یعنی از سرتاپا .

میرمت - فعل مضارع متکلم و حده و «ضمیر» تا از جهت معنا مقید بسراپا

میباشد . ترك ، منادا و حرف ندایش مجذوف . ترك من اضافه لامیه .

خوش میخرامی - فعل مضارع مخاطب و یا حرف خطاب ، یعنی زیبا و مقبول

راه میروی .

محصول بیت - ای سرور من خوب راه میروی از سرتاپا پایت بمیرم یعنی قربان

قامت کردم ، بلکه قربان حمیع اعضایت شوم ، ای ترك من ، یعنی ای محبوب من

خوش میخرامی ، پیش قامتت بمیرم ، یعنی قربان قامتت کردم .

گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست

خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت

خواجه خطاب بجانانش میفرماید : ای جانان گفته بودی کی یعنی چه موقع

میمیری ، فعل مضارع مخاطب : کی زندگی را بدرود خواهی گفت .

پیش من - در برابر من . خواجه میفرماید عجله برای چیست .

ص ۱۵۲ شرح

خوش - اینجا بمعنای خوب است چنانکه سابقاً ہم گفتیم.
 محصول بیت - ای جانان گفته بودی کہ کی در برابر من میمیری. ای جان
 من تعجیل چیست. یعنی عجلہ برای چیست. عجب تقاضا میکند پیش تقاضایت بمیرم
 یعنی قربان تقاضایت کردم.

عاشق مہجور و مخمورم بت ساقی کجاست
 گو خرامان شو کہ پیش قدرنا میرمت

عاشق مہجور - اضافہ بیانہ و گو، خطاب عام است.

محصول بیت - عاشق مہجورم، یعنی عاشق مبتلا بہ جرانم و مخمورم، بت ساقی
 کجاست. بگو خرامان شو. یعنی بہ بت ساقی بگو بیا کہ در برابر قدرناایت بمیرم.
 حاصل اینکہ، بت ساقی بگو بیا کہ فدای قامت خرامانت کردم.

آنکہ عمری رفت تا بیمارم از ہجران او
 گونگاہی کن کہ پیش چشم شہلا میرمت

آنکہ - دراصل آنکس کہ بودہ، بضرورت وزن کس را حذف نمودہ است.
 کہ - حرف رابطہ صفت.

عمری - یا وحدت، یعنی زمانی است.

در بعض نسخ بجای از ہجران او، «ازمژگان او» واقع شدہ گو، خطاب عام است
 نگاہی - یا برای بیان وحدت است. کہ، حرف تعلیل بمعنای حتی. چشم
 شہلا، اضافہ بیانی است. شہلا، چشم میشی را گویند، یعنی چشمی کہ برنگ چشم
 گوسفند باشد.

محصول بیت - بآنکسی کہ مدت است از ہجران او یا ازمژگان او بیمارم، بگو
 کہ یک نگاہم کند: بگوای جانان یک نگاہم کن کہ پیش چشم شہلاایت بمیرم، یعنی
 آن جانان کہ ہجرانش و یامژگانش مرا بیمار کردہ است، بگویش کہ بمن التفاتی
 بکند کہ فدای چشم شہلایش شوم.

گفتۀ لعل لبم بهم درد بخشد هم دوا
گاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت

مداوا - مصدر از باب مفاعله است، عجم این مصدر را بدون تا استعمال میکند.
محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: ای جانان گفته‌ای که لب قرمز
چون لعلم هم درد میبخشد و هم دوامیدهد، گاه پیش درد و گاه پیش مداوایت بهمیرم،
یعنی فدای لبتم کردم که هم درد و هم درمان در آن است.

خوش خرامان میروی چشم بد از روی تودور
دارم اندر سرخیال آن که در پا میرمت

خرامان - صفت مشبیه است بمعنای با نازوتانی راه رفتن، اما اینجا حال است.
چشم بد از روی تودور - جمله معترضه است که در علم بدیع حشو ملبیح گویند.
یعنی از نظر بد محفوظ بمانی.

خیال آن - اضافه لامیه است. که، حرف بیانی لفظ آن را بیان میکند.
میرمت - تا این کلمه از جهت معنا مقید به (پا) میباشد، بتقدیر پایت.
محصول بیت - باز هم بجانان خطاب میکند: که خرامان خرامان خوش میروی
چشم بد از تودور باد. در سرم خیالی است که پیش پایت بهمیرم، یعنی در سرم سودائی
است: که پایمالت کردم.

گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

جای حافظ - اضافه لامیه. خلوت وصل، هکذا.
ای - حرف ندا منادا محذوف، بتقدیر کلام ای جانان.
میرمت - تا از جهت معنا مقید بجام میباشد، بتقدیر جایت
محصول بیت - ای جانان اگرچه در خلوت وصل تو برای حافظ جای نیست،
اما میدانم که همه جای خوش و لطیف است پیش همه جایتم بهمیرم، یعنی همه جای
بدنت مقبول و مطبوع است، پس بهمه جایت فدا شوم و لاه ایضاً

فزل نود و هشتم

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ماعرضه کرد بر کرمت

رشحه - تراوش است ، یعنی چیزیکه از یک چیز تراوش نماید .
بر کرمت - بر اینجا بمعنای «با» صله است . «تاء، کرمت ، برای خطاب آمده
اسناد عرض بکرم و رشحه بقلم مجاز است . مراد ذات است یعنی عرضه کرد
بر حضرتت .

محصل بیت - چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت حقوق خدمت ما را بر حضرتت
عرض کرد . از قرار معلوم یکی از احبای خواجه در ارسال نامه برایش مدتی اهمال
نموده است ، اما بعد که نامه ای برای خواجه ارسال میکند در ضمن نامه از خدمات
خواجه قدردانی مینماید . پس خواجه در جواب نامه آن صاحب سعادت نسبت بکمال
اهمال او ، مکتوب وی و ذکر حقوق خدمت سابقه خواجه را در آن بپلم اسناد میدهد
و میگوید تو حقوق خدمت سابقه ما را بکل فراموش کرده بودی ، این یادآوری از
لطف قلمت بود که ترا متوجه کرده . این غزل را خواجه در جواب نامه مذکور نوشته
و ارسال نموده است .

بنوك خامه رقم کرده سلام مرا
که کارخانه دوران مبادبی رقمت

نوك - بفتح وضم نون : انتهای تیزیک چیز
خامه - قلم . رقم بفتح را وقاف اسم است به معنای خط و اینجا یعنی کتابت
کرده سلام مرا - کرده ای نوعی از فعل ماضی و یا آخرش برای خطاب است ، و

ص ۲۳۹ شرح

سلام مفعول به فعل مذکور . سلام مضاف به لفظ مرا ، یا خود ممکن است سلام را مضاف نکنیم و ساکن بخوانیم و برای فعل « کرده » دو مفعول اعتبار کنیم همانطور که برای فعل جعل اعتبار میکنیم اولی به اسلوب عجم و دومی بسبک روم است لکل وجهه

که - حرف رابط دعا و مابعدش دعاست .

کارخانه دوران - اضافه بیانیه و مراد جهان است .

مباد فعل نهی غایب که در مقام دعا واقع شده .

بی رقت رقم اینجا بدو اعتبار تعبیر میشود : یکی رقمی که دوست کرده یعنی

مکاتیب و رسائلی که دوست نوشته . دومی : در کارخانه دوران مرقوم شدن یعنی در دنیا همیشه مرقوم باشی (جاویدان بمانی) .

محصول بیت - بانوک قلم سلام مرا یا سلامی بمن نوشته ای . که کارخانه دوران

بی رقت نباشد یعنی با نبودن تو دنیا هم نباشد یا خدا نکند که در دوران نامت مرقوم نگردد . در هر دو معنا مراد : تا دنیا هست پایدار و برقرار بمانی .

حاصل : دعاست برای دوستی که خواجه برایش غزل فرستاده که طول عمرش را آرزو میکند .

نگویم ازمن بیدل بسهو کردی یاد

۴۳ در حساب خرد سهو نیست بر قلمت

کانه این بیت جواب سؤال مقدر است ، زیرا در بیت سابق رشحه را بقلم و عرض

خدمت سابقه و سلام را بانوک قلم اسناد کرده است ، پس آن قدردانی و عرض حقوق

خدمت سابقه که از بانوک قلم تراوش نموده گویا که از جانب دوست سهواً بوده و نه قصداً

خواجه برای رفع اعتراض خود این بیت را گفته است .

کردی یاد - یاد کردن یعنی بخاطر آوردن .

که - حرف تعلیل . خرد ، عقل را گویند . بر قلمت ، بر بمعنای علی است .

محصول بیت - من نمیگویم که مرا سهوی یاد کردی ، یعنی ازمن بیدل که یاد

کرده‌ای قصدی نداشتی، و بلکه سهواً این نامه را نوشتی، زیرا در حساب عقل سهو نیست بر قلمت، یعنی بر قلمت سهو جاری نمیشود، یا خود قلم تو خطا نمیکند. حاصل اینکه از قلمت سهو صادر نمیشود.

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق

که داشت دولت سرمد عزیز و محترم

مگردان - نهی مخاطب از گردانیدن، یعنی مکن.

که - حرف بیان توفیق، سرمد، یعنی بی اول و بی آخر،

محصول بیت - مراد ذلیل و حقیر مگردان بشکرانه این توفیق که طالع سرمد

ترا عزیز و محترم کرده، یعنی دولت ازلی و ابدی ترا عزیز و محترم کرده است.

بیا که با سر زلفت قرار خواهم بست

که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

مفعول فعل بر ندارم «سر» است.

محصول بیت - بیا که می‌خواهم با سر زلف تو عهد و پیمان ببندم که اگر سرم

هم برود سر بر ندارم از قدمت یا سر بر نمیدارم از قدمت، یعنی بهر کجا که بروی

خاک پایت باشم.

ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی

که لاله بردم از خاک کشتگان غمت

وقتی - یا برای وحدت آمده، که، برای بیان وقت است. کشتگان، جمع

کشته است یعنی مقتولان.

محصول بیت - دلت از حال ما خبر دار میشود، اما وقتو از ما خبر میگیرد که

از خاک مردگان غم تو لاله روید یعنی بعد از مرگ ما از احوال ما آگه میشود و قدرمان

را میفهمد.

صبا ز زلف تو باهر گلی حدیثی راند

رقیب کی ره غماز داد در حرمت

باهر گلی - با، حرف صله و یا حرف وحدت، یا واقع در حدیثی هم برای

وحدت است .

کی - یعنی چه وقت .

در حرمت - در بمعنای با صله است. و مراد از غماز صبا میباشد ، که بهر چیز معطر بخورد عطر آن را به عالم منتشر میکند. روی همین اعتبار غمازش گویند.
محصول بیت - صبا از زلف تو بهر گل یک حرف گفت یعنی سوق کلام نمود
 رقیب ، غماز را کی بحرمت راه داده است. یعنی صبا اگر بحرمت داخل نمیشد بوی سر زلفت را در عالم منتشر نمیکرد ، پس رقیب چه وقت با و اجازه دخول بحرمت داده که اینطور غمازی میکند.

روان تشنه ما را بجرعه دریاب

چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

در بعضی نسخ مصراع اول اینطور واقع شده : ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام.

روان - روح انسان را گویند .

دریاب - در اینجا یعنی تفقد کن ، یایادش کن.

زالال خضر - مراد از زلال خضر آب حیوان و از جام جم ، جام جهان نماست.
محصول بیت - جان تشنه ما را بایک جرعه سیراب کن وقتی که از جام جم آب حیات میدهند. یعنی وقتی باده مینوشی روان تشنه ما را با جرعه ای از آن تسلی بخش. حاصل اینکه ، هنگام باده نوشیت ما را با جرعه ای یاد کن و فراموشمان مکن.

دلّم مقیم در تست حرمتش می دار

بحکم آنکه خدا داشتت بی‌المت

حرمتش - حرمت در اینجا مصدر است ، بمعنای مفعول یعنی بمعنای محترم میباشد. میدار ، امر مخاطب از داریدن یعنی بدار.

محصول بیت - دلّم مقیم در تو است آنرا محترم بدار ، یعنی حرمتش کن و عزیزش بدار. بشکرانه آنکه خدا ترا از بلایا مصون داشته است، تو هم دلّم را که مقیم

درد میباشد محترمش بدار و عزتش کن.

کمینگہست و تو خوش تیز میروی هشدار
مکن کہ گرد بر آید زشہ رہ قدمت

کمینگہست - خبر مبتدای محذوف است، بتقدیر کلام این جهان کمینگہست.
و تو - واو معنای حالیت را افادہ کند.

خوش - در این قبیل موارد بمعنای خوب است مرادف لفظ نیک و معنای لازمش
یعنی محکم .

تیز میروی - یعنی تند میروی کنایہ از بی پروائی و غفلت میباشد
ہش - مخفف ہوش و ہوش دار یعنی عقلت را داشته باش یعنی کہ از روی عقل
کار کن ، و هشدار مقید است بلفظ مکن ، خلاصہ مراد از هشدار یعنی کہ با کمال
احتیاط باش و تند روی مکن .

کہ - حرف تعلیل واذ برای نہی علت است .
گرد - یعنی گردی کہ باغبار ہمراہ است . بر آید، یعنی بلند شود در اینجا
متضمن شرط است .

قدمت - تا از جهت معنا مقید « گرد » میباشد یعنی گردت بر آید .
شہرہ - مخفف شاہ راہ کہ دراصل راہ شاہ بودہ یعنی راہ پادشاہ باصطلاح راہ
بہتر و آبادتر . اثبات شہرہ بعدم مجازی است ، و برخاستن گرد از شہرہ عدم، کنایہ
است از ہلاکت و فانی شدن .

محصول بیت - خواجہ بطریق خطاب عام و یا خطاب خاص بآن دوسنی کہ
برایش غزل ارسال نمودہ است میفرماید: این عالم کمینگہست یعنی مقام تہلکہ است
با این حال تو خیلی بی پروا و غافل وار میروی، اینطور تند مرو یعنی غفلت راترک کن
والا از شاہراہ عدم گردت بلند میشود یعنی میمیری و آثار فنایت ظاہر میگردد خلاصہ
غرور و غفلت سبب ہلاکتند پس اینہا راترک کن تاہلاک نگردی .

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

اضافه عیسی بصبا بیانیه است.

باد - نسبت بصبا آشناست .

که -- علت دعا را بیان میکند.

بدمت -- دم اینجا بمعنای نفس میباشد.

محصول بیت - ای صبا ی عیسی و ش اوقات و احوالت همیشه خوش باشد، زیرا
جان حافظ دلخسته با نفس جان بخش و روح افزای تو زنده شد ، یعنی از قبل کوی
جانان وزیدن بجان حافظ مسکین حیات بخشید. وله ایضاً

فزل نورد و نهم

زان یار دلنوازم شکر یست باشکایت
گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت

دلنواز - تر کیب وصفی است، یعنی نوازش دهنده دل تعبیر است از رعایت خاطر.
نکنه دان - تر کیب وصفی است، از دانیدن یعنی داننده نکته بحسب لغت،
نکنه دان مضاف شده است بعشق چون اضافه اسم فاعل بمفعولش . یا آخر عشقی
ضمیر مخاطب است، یعنی اگر نکته سنج عشقی.
خوش - اینجا بمعنای خوب است.

محمصول بیت - از آن یار دلنواز، هم متشکر م و هم شکایت دارم، شا کرم از بابت
دلنوازش ، اما شکایتم بجهت این است که قدر هیچیک از خدماتم را نمیداند ، چنانکه
در بیت ثانی هم اشاره میکند پس اگر نکته سنج عشقی این حکایت را خوب گوش
کن زیر اشکر و شکایت متضادند و جمعشان در یک جا مخالف بنظر میرسد.
یا، شکر ی برای تنکیر است نه وحدت

بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

مزد - کراست یعنی اجرت .

یا خدمتی ، وحدت است. مباد ، نهی غایب.

مخدوم - اضافه و عدم اضافه این کلمه هر دو جایز است.

عنایت - بمعنای ارادت است.

محمصول بیت - هر خدمتی که بجانان کردم بی مزد و بی منت بود یعنی قدرش را

ندانست ، یارب مخدوم هیچکس بی عنایت نباشد . یا هیچکس مخدوم بی عنایت نداشته باشد : مخدومیکه مقادیر عشاق را نمیداند هیچکس نداشته باشد .

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس
گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

رندان تشنه لب - اضافه بیانی . تشنه لب ، تر کیب وصفی است ، یعنی لب بی آب . آبی - یا وحدت راست یعنی یک جرعه آب . در بعض نسخ جامی واقع شده است ، یعنی یک قدح ، وجایز است که مراد از آب ، در این بیت باده باشد . ولی شناسان - تر کیب وصفی است . جمع ولی شناس ، یعنی کسانیکه قدر بزرگان را میدانند .

ازین ولایت - مراد شیراز میباشد .

مراد از رندان ، در این بیت مجازاً اولیاست .

محصول بیت - برندان تشنه لب کسی یک جرعه آب و یا یک قدح باده نمیدهد . کانه ولی شناسان از این مملکت رفته اند یعنی کسانیکه برای مردم ارزش قائل بودند و مقادیر ناس را میدانستند در این مملکت مانده اند و بی سر و صدا از این شهر رفته اند .

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

در زلف - در بمعنای حرف صله است .

کمند را - بزبان ترکی اقرق گویند اما ترکی این کلمه مستعمل نیست ، بلکه فارسیش بکار میرود .

مپیچ - فعل نهی مخاطب است از پیچیدن .

کانجا - که حرف تعلیل و آنجا یعنی در زلف چون کمند جانان .

بریده . بضم با و بکسر را اسم مفعول است ، یعنی بریده شده .

جرم - گناه است و جنایت تفسیر عطف میباشد .

محصول بیت - ای دل بزلف چون کمند جانان مپیچ . یعنی علاقمندمباش ،
زیرا خیلی سرهای بریده در آن زلف مبینی که بدون داشتن گنه و جنایت بآن روزگار
گرفتار شده اند ، یعنی هر علاقمندی بآن باید از جان و سر بگذرد .

چشمت بغمزه مارا خون خوردومی پسندی

جانا روا نباشد خونریز را حمایت

چنانکه سابقاً مکرر بیان شده است حرکت و شیوه‌ای که از چشم و ابرو صادر
شود غمزه گویند .

مارا - را ، تخصیص افاده کند ، یعنی مال ما یا برای ما .

خورد - فعل ماضی و مشترك است مابین خوردن و آشامیدن .

می پسندی - فعل مضارع مخاطب . و یا ، حرف خطاب . یعنی لایق میدانم .

«می» حرف حال است .

جانا - منادا و الف آخرش حرف نداست .

روا - بمعنای جایز تعبیر میشود .

خونریز - ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن ، یعنی ریزنده خون . و را

حرف صله .

حمایت - مصدر از حمی یحمی یعنی از باب ضرب یضرب ، چون رمی یرمی ،

حمایت یعنی نگهداری و توجه از کسی یا از چیزی ، مثل نگهداری از باغ یا از چمنزار

اسم فاعلش حامی و اسم مفعولش محمی میآید .

محصول بیت - چشمت بیاری غمزه ، خون مارا خورد . آیاروا میداری؟ ای

جان حمایت از خونریز یعنی از قاتل جایز نیست ، یعنی چشمت باتیرهای غمزه خونم

را ریخت . و توهم این کار را می پسندی ای جان شایسته نیست که از چشم خونریز حمایت

نمائی علی الخصوص که خون وجود شریف چون خواجه را ریخته است .

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه برون آی ای سوکب هدایت

مراد از شب سیاه ، شب تاریک هجران است .

و مراد از مقصود ، وصال میباشد . و کوکب هدایت ، کنایه از جانان است .
محصول بیت - در این شب تاریک هجران ، راه وصال ناپدید گشت ، ای جانانی
 که کوکب هدایتی ، از گوشه‌ای بیرون آی تا که راه مقصود پدیدار گردد و وصال
 میسر شود . دلالت و رهنمائی بر اهی که منتهی بمطلوب میگردد ، هدایت گویند .

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زینهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

از هر طرف - از ، اینجا بمعنای با صله میباشد .

وحشتم - اضافه لامیه است ، وحشت یعنی ترسیدن از مردم و رمیدن .

نیفزود - فعل نفی ماضی ، از افزودن ، یعنی زیاد نشد .

زینهار - بمعنای امان است .

مراد از بیابان ، بیابان فراق و یا عشق است .

محصول بیت - بهر جانب وادی فراق و یا وادی عشق که رفتم ، چیزی غیر از

وحشتم زیاد نشد ، یعنی وحشتم بیشتر شد ، امان از این بیابان و از این راه بی نهایت ، یعنی

بیابان هجران و یا عشق را هر قدر گشتم جز وحشت چیزی حاصلم نشد . حالا امان از

بیابان فراق و از راه بی نهایت آن و یا امان از بیابان عشق و از راه بی نهایت آن .

این راه را نهایت صورت نمی توان بست

کش صد هزار منزل بیشتر در بدایت

مرادش از این راه ، راه عشق و محبت و یاراه فراقی است که در بیت سابق گفته

است ،

کش - که حرف تعلیل و شین «ضمیر» راجع بر راه میباشد .

بیشتر - بیش ، یعنی زیاده .

بدایت - اول را گویند و مقابل نهایت است .

محصول بیت - برای نهایت راه عشق نمیتوان حدی قائل شد ، یعنی برای راه

عشق نمیشود نهایی تعیین کرد ، زیرا وادی اول آن بیش از صد هزار منزل است خلاصه

برای طریق عشق نمیشود حدی و غایتی تعیین کرد ، زیرا وادی اولش که بیش از صد هزار منزل باشد پس تا آخرش چه میشود .

در بعض نسخ بجای نمی توان ، کججا توان واقع شده است .

ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونم
یکساعتم بگنجان در سایه حمایت

در بعض نسخ بجای خوبان ، خوبی آمده با «یا» مصدری مراد از خوبی اینجا زیبایی میباشد .

میجو شد - فعل حال از جوشیدن که عربی فور و غلی گویند .

اندرونم - بمعنای داخل و درون است ، اما اینجا مراد دل و جگر میباشد و ، اضافه اش بمیم متکلم لامیه است .

یکساعتم - میم این کلمه از جهت معنا مقید است بگنجان و بگنجان ، فعل امر مخاطب است از گنجانیدن با (الف و نون تعدیه) یعنی در اصل گنجیدن است بمعنای جای گرفتن که بعد با آوردن الف و نون متعدی شده بمعنای جای دادن .

محصول بیت - ای آفتاب زیبایان : اندرونم یعنی دل و جگر از حرارت عشق میجو شد ، ساعتی حمایت کن و در سایه عنایت پناهم ده ، بگنجان ، یعنی آسوده حال کن .

سایه حمایت - اضافه بیانی است .

هر چند بردی آبم روی از درت نتابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

هر چند - یعنی اگر چه .

مراد از آب «آبرو» میباشد یعنی عرض . نتابم ، فعل مضارع از تابیدن . یعنی روگردان نمیشوم .

مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده .

محصول بیت - اگر چه آبرویم را بردی یعنی عرضم را ضایع نمودی ، اما

با وجود این ازدردت رو گردان نمیشوم یعنی آستان سعادتت را ترك نمیکنم، زیرا جور و جفای دوست خیلی خوشتر از رعایت دشمن است، زیرا كل فعل من الملیح ملیح.

عشقت رسد بفریادگر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده است: هر هفت سبع خوانی در چارده روایت. و در بعض دیگر: قرآن سبعة خوانی در چارده روایت. تا، عشقت از جهت معنی بفریاد مقید است، بتقدیر «فریادت». بسان - ادات تشبیه است.

زبر - مخفف از بر. یعنی خواندن يك چیز از حفظ کسیکه «زا» را مکسور گرفته و حرف ابتدا محسوب داشته است و لفظ «بر» را هم سینه معنا نموده و عبارت «زبر بخوانی» را از سینه خواندن تفسیر کرده هم در لفظ وهم در معنا خطا کرده است
رد شمعی و سروری

در چارده روایت - معلوم میشود که شیوخ قرائت هفت تن بوده اند چنانکه فرموده اند:

نظم

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر

بو عمرو و علا و نافع و ابن کثیر

پس حمزه و ابن عامر و عاصم دان

زین جمله کسائی شمر و هفت بگیر

و هر يك از شیوخ دوراوی دارند، تفصیل این موضوع بطول میانجامد، طالبین

بکتاب قرائت رجوع فرمایند.

محصول بیت - روی نسخه اول: اگر توهم مثل حافظ قرآن شریف را در چارده

روایت از حفظ بخوانی باز هم برای وصول کافی نیست بلکه عشق بفریادت میرسد:

وصول الی الله باعشق است، نه با از بر خواندن قرآن سبعة با چارده روایت. و الا بقیاس

این لازم میآمد تمام کسانی که قرآن شریف را خوانده اند اولیاء الله باشند.

هر هفت سبع - مراد تمام هفت سبع است بضم سين و بسكون با . سبع ، يعنى يك هفتم چنانكه ثمن يك هشتم و عشر يكدهم است .
 اصل مطلب از اينجاست كه در زمان حجاج ظالم قرآن شريف را بهفت قسمت تقسيم كردند و بآن قسمتها اسباع گفتند و بعد از آن بازبسى قسمت تقسيم نموده و بآن اقسام ، اجزاء گفتند .

پس مراد خواهجه از بيان هفت سبع كنايه از تمام مصحف شريف ميباشد .
 مقصود اين است كه اگر تمام مصحف شريف را روى اسلوب چهارده روايت بخوانى بازسبب وصول الى الله عشق و محبت ميباشد و تنها رعايت قرائت قرآن كافر نيست .
 وله رحم الله روحه

فزل صدم

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت

مدام - لفظ مشترك است . اگر بمعنای دوام باشد ، یعنی همیشه مرا مست میکند ، اما اگر بمعنی باده تعبیر شود یعنی شراب مستم میکند . اما در شعر مراد معنای اولی است نه دومی .

جعد - چین و شکن گیسو را گویند ، چنانکه سابقاً مکرر گفته ایم .

گیسو - موی بلند را گویند که از تارك سر دو قسمت شود .

فریب - اسم است بمعنای گول زدن ، چشم جادو - اضافه بیانی .

محصول بیت - نسیم گیسوان پر چین و شکن تو همیشه مرا مست میکند ،

یعنی بوی معطر گیسویت هر زمان که بدماغم میرسد بیهوشم میکند و فریب چشم جادویت دایم مرا مست میکند ، مست و خراب از قبیل مراعات نظیر میباشد .

پس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

شکیبائی - بمعنای صبوری است و یا ثانیه حرف مصدر است ، شکیبای یعنی

صبور .

توان دید - یعنی آیا دیدن ممکن میشود .

که - امکان را بیان میکند .

شمع دیده - اضافه بیانی است ،

افروزیم - فعل مضارع متکلم مع غیره ، از افروزیدن یعنی افروختن یا روشن

نمودن .

محراب ابرویت - تا ، ضمیر مخاطب ، و محراب ابرو ، اضافه بیانی است ،
یعنی مشبه به بمشبه اضافه شده .

محصول بیت - بعد از اینهمه شکیبائی عجبا ممکن میشود شبی شمع دیده
را در ابروان مشابه محرابت روشن سازیم ، یعنی بعد از اینهمه جور و جفایت عجبا
شبی دیدار وصالت میسر میگردد .

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه باشد ز نقش خال هندویت

سواد - سیاهی است مقابلش بیاض که سفیدی است .
لوح - تخته .

بینش - اسم مصدر است بمعنای دیدن .

اضافه سواد بلوح لامیه و لوح بینش - اضافه بیانیه ، مراد از لوح بینش ،
مردم چشم یعنی مردمک چشم است ، از بهر بمعنای لاجل میباشد ، یعنی تعلیل را
میرساند .

نسخه - بمعنای مثال میباشد و یاءاش وحدت است .

هندو - واوش برای نسبت است مثل «لو» در ترکی که علامت نسبت است
چون کلمات مصر لو و شاملو در جائیکه مراد شاملی و مصرلی باشد ، معلوم میشود
که اگر در آخر کلمه الف و واو و یا باشد در حالت اضافه بعد از حروف مذکور
اثبات يك یا لازم میباشد ، چنانکه در قافیه این غزل واقع شده است ،

محصول بیت - سواد لوح بینش را یعنی مردمک سیاه چشم را از آن جهت عزیز
میدارم یعنی در چشمم حفظش میکنم و عزیزش میدارم که از نقش خال هندویت برای
جان يك مثال و يك نسخه باشد .

حاصل اینکه مردمک را بخال و خال را بمردمک تشبیه میکنند و این نوع
تشبیه خیلی معمول است ، پس میگوید چون مردمک چشم بخال توشباهت دارد ،
بهین جهت در چشمم بعنوان یادگار حفظش میکنم .

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

جاویدان و جاوید - یعنی ابدی.

یکسر - یعنی یکدفعه: دفعة

بیارایی - باء حرف تأکید و یارایی در اصل آرائی بوده همزه بیا قلب شده است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت، آرایی مشتق از آراییدن، یعنی آرایش و تزیین کنی.

برقع - بضم با و سکون را و فتح و ضم قاف، رو بند است.

محصول بیت - اگر میخواهی که جهان را دفعة آرایش دهی و مزین نمائی، بصبابگو زمانی رو بند را از رویت بلند کند، که تمام عالم از پر تو رویت مزین و منور گردد، زیرا روی تو نور محض است و بهر جا که اشعاش بیفتد آنجا را منور و مزین کند.

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی
بیفشان تا فروریزد هزاران جان زهر مویت

براندازی - بر، حرف تأکید و اندازی، فعل مضارع مخاطب از اندازیدن یعنی برچینی و از بین ببری.

بیفشان - با، حرف تأکید و یفشان یا، منقلب از همزه، فعل امر مخاطب از افشاندن، یعنی تکان ده. نه تکان بخور. تا حرف تعلیل.

فرو - در لغت یعنی پایین اما در این قبیل موارد فقط تأکید افاده کند.

ریزد - فعل مضارع، مفرد غایب از ریزیدن، ریزد اینجا یعنی ریخته شود.

مفعول فعل بیفشان یعنی مفعول مقدرش زلف و یا گیسو و یا کاکل است، خلاصه

از اقسام مویکی میباشد و فاعل فعل ریزد، هزاران جان است فنأمل.

محصول بیت - اگر میخواهی که رسم و قانون فنا را از جهان برچینی یعنی

براندازی و یا از بین ببری زلف و گیسویت را تکان بده تا از هر مویش چندین هزار

جان بریزد، یعنی ارواح مجرده در عالم فانی نمیشود و از بین نمیرود، حاصل اینکه اجسام و اشباح از عالم بر طرف میشوند و از بین میروند اما ارواح پاک همیشه باقی میمانند زیرا ارواح خود باقی ابدیند و فانی نمیشوند، پس رسم فنا از عالم بر چیده میشود.

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل

من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

من مبتدا و صبا معطوف و مصرع ثانی خبرش.

مسکین - در اینجا مشترك واقع شده است مابین من و صبا، اگر برای من صفت باشد در این صورت صفت مشبیه است از مسکنت، اما اگر صفت باشد برای صبا یا حرف نسبت و فون تأکید است که منسوب بمسک میشود یعنی دارای مسک، پس باد مسکین یعنی بادیکه بوی مسک همراه دارد.

سرگردان - بحسب لغت یعنی سربیکه میگردد اما در اصطلاح بمعنای متحیر است، این کلمه برای من و صبا صفت بعد صفت محسوب میشود، و اضافه اش به بی حاصل بیانیه است.

افسون - یعنی سحر و حیل.

محصول بیت - من مسکین و باد صبا مسکین، دو بی حاصل سرگردانیم یعنی من از سحر چشمت مستم و صبا از بوی گیسویت مست است همانطور که در مسکینی شریکیم در مستانگی هم شریک هستیم. کسیکه گفته است: من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصلیم نفهمیده است که مصرع اول مرهون مصرع ثانی است.

زهی همت که حافظ راست کزد نیی و از عقبی

نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت

زهی - بفتح زاء یا بکسر آن يك کلمه تحسین و تعجب است. که - رابط

صفت.

حافظ راست - را ادات تخصیص وسین و تا ادات خبر یعنی برای حافظ است
یامال حافظ است.

کز - که برای تحسین همت ، علت است وزای مفرده برای ابتدا بمعنای من.
دنی و عقبی ، در عربی دنیا بالف نوشته شده و بالف هم خوانده میشود ، اما
عقبی ، با یا نوشته میشود و بالف خوانده میشود، اما عجم این کلمه را با یامینویسد
و بایا هم میخواند . کلمات موسی و عیسی و یحیی و نظیر اینها هم از این قبیل اند ،
عبارت کزدنی و از عقبی بمصرع ثانی مرهون است .

محصول بیت - عجب همتی که حافظ دارد ، یعنی عمت حافظ عجب همت است
که در دنیا و آخرت غیر از خاک سر کویت هیچ چیز بنظرش نمیاید یعنی در نظرش
ارزش ندارد. خلاصه خاک سر کوی ترا برای چشمش توتیا میداند.

وله رضی عنه

فزل صد و یکم

بروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت

ای زاهد - خطاب عام است.

مکنم - فعل نهی مخاطب .

که - حرف تعلیل .

نسرشت - فعل نفی ماضی ، مقصود یعنی خلق نکرد .

محصول بیت - بروای زاهد، بجنّت دعوتّم مکن زیرا حقّ تعالی در روز ازل
مرا از اهل بهشت نیافریده است پس بجنّت رفتن من مربوط بمشیت الهی است .

یک جو از خرمن هستی نتواند برداشت
هر که در کوی فنا در ره حقدانه نکشت

جو - در عربی شعیر است .

مراد از هستی وجود میباشد .

برداشت در اینجا مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع آمده (نتواند
برداشتن) .

هر که - در اینجا اسم است بمعنای من در عربی .

نکشت - فعل نفی، ماضی یعنی نکاشت .

محصول بیت - کسیکه در طریق کوی فنادانه نکاشت یعنی در این دنیا حسب الله

کاری نکرد از هستی خود حتی بقدریک جو فایده نمیبرد زیرا الدنیا مزرعة الآخرة .

تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح
من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

در این بیت واوهای واقع بین زهد و ورع و دیر و کنشت ، بمعنای عطف است
اما سایر واوها معیت را افاده کند.

ناقوس - تخته آهنی است که در کلیساها برای اعلام زمان جمعیت بصدأ
در میآوردند ، مراد از مصلا سجاده است زیرا آنها سجاده را مصلا گویند ، دیر و کنشت
تفسیر عطف است .

منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم
در ازل طینت ما را بهمی ناب سرشت

منعم - از قبیل اضافه مصدر بمفعولش .

صوفی صافی - مراد از وصف صوفی با صفت تحقیر صوفیان مرائی است .

و مراد از حکیم حق تعالی میباشد .

طینت از طین آمده که بمعنای گل است و مراد از آن ماده وجود انسان میباشد

چنانکه خدای تعالی فرموده است ، خمرت طینه آدم .

ناب - یعنی صاف و خالص .

سرشت - فعل ماضی یعنی مخمر کرد .

محصول بیت - ای صوفی پاک مرا از می منع مکن زیرا خالق اشیاء روز ازل

گل وجود ما را با باده صاف و خالص سرشته است یعنی باده نوشی ما ازلی است پس

عارضی و تقلیدی نیست که با حرف تو از شرب خمر ممنوع شویم .

صوفی صاف بهشتی نبود هر که چومن

خرقه در میگذرها در گرو باده نهشت

یا بهشتی - برای نسبت است .

هر که - که در اینجا اسم است چون من در عربی .
چو - ادات تشبیه .

گرو - بکسر کاف عجمی - رهن را گویند یعنی چیزیکه بدهکار برای
اطمینان خاطر طلبکار در نزدش امانت گذارد.

نہشت - فعل نفی ماضی یعنی نگذاشت

محصول بیت - هر که مثل من خرقة خود را در میخانهها در مقابل شراب
صاف گرونگذاشته لایق بهشت نبوده و صوفی پاک نیست.

راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود

هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت

ضمیر واقع در لفظ حورش - راجع به لفظ «که» ، در مصرع ثانی است بطریق
اضمار قبل از ذکر آمده .

محصول بیت - هر کس که دامن دلدار خود را از دست داد: بدلدارش خدمت
و حرمت نکرد از عیش جنت و از لذت لب حور بی بهره ماند یعنی از حور و غلمان جنت
محروم میشود .

قافیه این دو بیت يك طور آمده و تغایر شان بانفی و اثبات میباشد که اینهم
برای صحیح بودن يك قافیه کافی نیست .

حافظا لطف حق اربا تو عنایت دارد

باش فارغ ز غم دوزخ و ایمن ز بهشت

ایمن بمعنای امین است.

محصول بیت - ای حافظ اگر لطف خداوندی شامل حال تو شود از غم جهنم
آسوده میشوی و از وصول بهشت هم مطمئنی ، یعنی وقتی عنایت خدا یار تو باشد از
عذاب جهنم خوف نداری و در رسیدن به بهشت هم مطمئن هستی زیرا با این تقدیر
بهشت برایت لازم میشود .
وله ایضاً

فزل صد و دوم

اگر بلطف بخوانی مزید الطافت
وگر بقهر برانی درون ماصافت

این غزل باغزلی که با مطلع: «کنون که بر کف گل جام باده صافت - بصد هزار زبان بلباش در او صافت» نظیره واقع شده و در اکثر دواین موجود نیست مگر در بعضی، چون سبک نظمش با سلوب نظم خواجه نزدیک است لذا نوشته شد.

بخوانی - فعل مضارع، مخاطب، وجه شرطی.

مزید - مصدر میمی است از زاد یزید، یعنی زیاد.

الطاف - جمع لطف است یعنی نیکی‌ها.

برانی^۱ - فعل مضارع مخاطب از مصدر رانیدن، مثل راندن وسائط نقلیه،

این فعل معطوف بفعل شرطیه اولی است.

صاف - در اینجا نیز بمعنای صافی است.

محمصول بیت - اگر لطف نموده ما را بنزد خود بخوانی نهایت لطف است و اگر

هم بقهر از خود برانی باز درو نمان یعنی خاطر مان صافت یعنی منقعل و متأثر نمیشویم

حاصل اینکه، هر چه از تو در حق ما صادر شود چه لطف و چه قهر همه را قبول داریم و

بهیچ وجه خاطر مان مکدر نمیشود.

بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست

چرا که وصف تو بیرون از حد اوصافت

اگر بجای بنامه، بنامه واقع شده بود بسیار بهتر و مناسبتر بود، زیرا در استعمال

۱- راندن اینجا بمعنای دور کردن و باطرد نمودن است نه بمعنای راندن وسائط نقلیه.

هم این لفظ مناسب است.

بنامه - با این کلمه بمعنای معیت و یا ظرفیت میباشد .

وصف - حال و اوصاف است و صفت مر بوط به موصوف .

چرا که - در مقام تعلیل واقع شده بمعنای زیرا که .

وصف تو - اضافه این دو کلمه از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد .

اوصاف - جمع وصف است . اگر بدل اوصاف «وصاف» آورده بود خیلی خوب

میشد از جهت تناسب با عبارت وصف .

محمصول بیت - وصف تو با نامه ممکن نیست یا در نامه نمی گنجد یعنی وصف

کردن از تو ، از حد امکان خارج است : اوصاف تو بدایره امکان نمی گنجد چونکه

وصف تو از حدود توانائی خارجست . حاصل مطلب ، جمال و کمال تو بقدری زیاد

است که هر وصفی از وصف آنها عاجز میگردد .

بچشم عشق توان دید روی شاهد ما

که نور صورت خوبان ز قاف تا قافست

بچشم عشق - یعنی بچشم خدا بین .

شاهد - اینجا بمعنای دلبر است . که ، حرف تعلیل . نور ، ضیاء نار را گویند .

صورت - یعنی روی . نور صورت خوبان ز قاف تا قافست ، یعنی تمام عالم را

فرا گرفته است .

محمصول بیت - روی جانان ما را با چشم عشق توان دید زیرا اگر چه نور روی

خوبان قاف تا قاف جهان را فرا گرفته است ، اما همه کس آنرا نمی بیند بلکه فقط

کسی می بیند که چشم خدا بین داشته باشد ، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

جهان مرآت حسن شاهد ماست فشاهد وجهه فی کل ذرات

ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان

که آن بیان مقامات کشف کشف است

مصحف رخ - اضافه بیانی است و اضافه رخ بدلدار لامیه،

دلدار - ترکیب وصفی است از داریدن ، یعنی دارنده دل ، یعنی کسیکه دل

عشاق را بخود جلب نموده وضبط کرده است.

آیت - نشانه را گویند، درقرآن شریف اول و آغاز کلام باعلامت سرخ و یا

چیز دیگر نشان گذاری میشود و بآن مقدار کلام شریفی که ما بین دو نشان واقع شده

آیت گویند.

برخوان - بر حرف تا کید.

که - رابط صفت یا حرف تعلیل.

کشف - در اینجا بطریق ابهام واقع شده همانطور که در بیت دوم غزل (کنون

که بر کف گل جام باده صافست) آمده .

محصول بیت - از مصحف رخ جانان آیتی بخوان. یعنی در روی دلدار اثر صنع

خدارا مشاهده کن .

بیت

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدارا

یعنی آیتی بخوان که مقامات کشف کشف را بیان کند، یعنی حاشیه کشف را

بیان نماید و یا کشف را کشف و فتح نماید و مقاماتش را بیان کند؛ با مطالعه کامل

اثر صنع خدائی که در رویت است مقامات مشکل تفسیر کشف تماماً حل گشته و بیان

میشود.

چو سرو سرکشی ای یار سنگدل باما

چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافست

جایز است سرو مضاف بسرکشی ، خوانده شود و یا مقطوع عن الاضافت باشد.

سرکش - ترکیب وصفی است از مصدر کشیدن یعنی غیر منقاد و اکثر به نای

معاند استعمال میکنند، یا، حرف خطاب است بهر دو وجه .
سنگدل - دل یعنی قلب ، و سنگدل یعنی قسی القلب .
چه - اینجا افاده مبالغه نماید،

چشمها - جمع چشم است. چون غیر ذوی العقول میباشد، باها، جمع شده،
گاهی ممکنست با الف و نون جمع کنند بطریق تشبیه بذوی العقول.

بیت

دل شیشه و چشمان توهر گوشه بر ندش مستند مبادا که بنا که شکنند
محصول بیت - ای یار سنگدل باما چون سروسر کشی یا خود چون سروسر کشی
اما از اطراف و اکناف چشمهای زیادی بروی تو نگرانند ، یعنی چون سروسر کشی
و بما استغنا میورزی ، اما در اطرافت خیلی چشمهاست که برویت مینگردند . حاصل
اینکه، از ما اعراض نموده ای و بدیگران میل داری چنانکه رویت را در معرض تماشای
دیگران قرار داده ای .

ترا که مایه خلدست نزل همتانست
از این مثال کزینم روان در اعرافست

ترا - ضمیر منصوب متصل یعنی برای تو .
که - رابط بیانی .

مایه - مایه و بمعنای اصل میباشد .

خلد - جنت را گویند،

نزل - حاضری و آن مقدار غذائی که برای مهمان آرند، چون غذائی که در

عمارات پیش مهمانان نهند. نزل ، مبتدای مؤخر و مایه خبر مقدم .

همتا - یعنی مانند و معطوف بمایه .

۱- معنی این بیت روشن نیست در نسخی که در دسترس ما بود این غزل پیدا نشد بنا بر این

عیناً ترجمه شد و ممکن است شعر باین صورت باشد .

ترا که مایه خلدست نزل ، همتانست از این مثال کزینم روان در اعرافست مترجم

ازین - در مقام تشبیه استعمال میشود چنانکه سابقاً بیان شده است.

مصرع

ازین مہپارہ عابد فریبی

وحید تبریزی

یعنی مہپارہ چون این.

مصرع

بشر دهد ازین بشر کہ بہ بود ز حور عین

در هر دو مصرع مراد چون این است. چنانکہ مولانا آصفی میفرماید:

بیت

دست آزرده مبادا شود اغیار مکش ورنہ میخو اہم ازین کشتہ ترا صد باشد
در این بیت ہم «ازین» تشبیه را افادہ کند.

مثال گزینم - مثال در لغت بمعنای نسخہ میباشد. گزین، بضم گاف عجمی و
بکسر زای معجمہ بمعنای مختار است. مثال گزینم، اضافہ مثال بگزین بیانہ است.
وروان در اینجا بمعنای حاصل و موجود میباشد.

اعراف - اعرافی کہ در قرآن آمدہ گویند عبارت از دیواری است ما بین بہشت
و جہنم.

محصول بیت - خطاب بجانان میفرماید: نزل تو مایہ خلد است یعنی نعمت
بہشتی است و خودت نظیر نداری و این چون مثال مختارم فقط در اعراف موجود و
حاصل است یعنی کسی کہ نزلش طعام بہشتی باشد و خودش نیز مانند نداشته باشد نظیر
اوفقاً در اعراف موجود و حاصل است، این غزل همانطور کہ در اکثر دو این موجود
خواجہ پیدا نمیشود، این بیت ہم در اکثر غزلہا موجود نیست. و در تفسیر این غزل
انواع معانی را بیان کردہ اند اما باعتبار ترکیب معنای غیر از این بنظر نمیرسد.

عدو کہ منطق حافظ طمع کند در شعر

ہمان حدیث ہمای و طریق خطاقت

عدو - در اصل بہ تشدید واوست اما عجم بتخفیف واواستعمال میکند.

منطق - مصدر میمی است بمعنای نطق.

همای - مرغی است مبارك . بر سر هر که سایه اش بیفتد بشاهی میرسد و یا بسیار ثروت مند میشود این مرغ بیشتر در هندوستان و خطا و ختن و در دشت قپچاق^۱ پیدا میشود، اما زنده اش بدست نمیآید بلکه لاشه اش در صحراهای شهرهای مذکور پیدا میشود . برنگ شگری است نه سفید خالص . مثلاً اگر صغصغ^۲ شگری رنگ بود بشکل همای میشد اما نه از لحاظ پا ، من زمانیکه در شام شریف اقامت داشتم لاشه^۳ يك همای را نزد يك بازرگان عجمی دیده بودم .

طریق - در اینجا مقحم است ، زیرا اگر همان حکایت همای و خطافست ، هم بگوید معنا درست درمیآید ، پس همان را فقط برای تکمیل وزن آورده .
خطاف - بضم خاء معجمه و بتشدید طاء مهمله پرستو است .

محصول بیت - دشمن که در شعر خود الفاظ و کلمات و کلام حافظ را بکار میبرد و ادعا میکند که شعرم از حیث ظرافت و لطافت و در الفاظ و ادا چون شعر حافظ است، این ادعای عدو و بخود بالیدنش عیناً همان قصه^۴ همای و پرستو است یعنی همانطور که پرستو ادعای برابری با همای کرد و گفت : تو اگر بلند پروازی منم تیز پریم مسافتی که تو در يك روز پرواز میکنی من در يك ساعت طی میکنم . خواجه میفرماید عدوی سست نظم هم شعر زیاد میگوید و تند میسراید اما گفته هایش تماماً تزریقات است که نه کسی میخواند و نه مینویسد .
وله رحمه الله

۱- دشت قپچاق واقع در شمال دریای خزر که شامل قسمتی از آسیای غربی و قسمتی از اروپای شرقی است و فعلاً جزو سرزمینهای روسیه میباشد سابق بر این ترك نشین بوده و ساکنین آنجا بترکهای قپچاق معروف بودند . مترجم
۲- مرغی است شبیه بکلاغ و مثل طوطی استعداد تکلم دارد .

فزل صد و سوم

غمش تا در دلم ماوا گرفتست
سرم چون زلف اوسودا گرفتست

غمش - مضاف «شین» محذوف است . بتقدیر کلام غم عشقش میباشد که
بضرورت وزن مضاف حذف گشته . تا ابتدا برای غایت است و معنای زمانی دارد
چون منذ .

ماوا - یعنی منزل .

گرفتست - در اصل گرفته است بضرورت وزن ها رسمی و همزه مجتلبه حذف
شده است ، ماوا گرفتست ، یعنی پناه آورده و منزل گرفته .

گرفته - اسم است و بزمان ماضی دلالت میکند عیناً مثل لفظ طوتمش در
ترکی . بدلیل اینکه ادات خبر بفعل لاحق نمیشود .

سرم - مبتدا و سودا گرفته خبرش و این جمله اسمیه خبر است از برای غمش
و جایز است لفظ سرم مفعول مقدم و کلمه سودا فاعل باشد برای گرفته ، بتقدیر کلام
سر مرا سودا گرفته .

محصول بیت - از وقتی که غم عشق جانان در دلم جا گرفته یعنی از وقتی که من
عاشق جانان شده ام سرم چون زلف اوسودا گرفته است . یعنی سرم سودا زده شده ،
سودازدگی زلف حسی یعنی همان سیاهی است که در خارج دیده میشود اما سودای

۲ - یعنی ماضی نقلی است که لفظ «است» از آخر حذف گشته و بصورت اسم مفعول
مانده است . مترجم

سرمن سودای عشق است و کسیکه مبتلا بسودای عشق گشته میفهمد که من چه میکشم
لیکن برای عشق اینقدر مناسبت کافی است .

لب چون آتش آب حیات است
ز آبش آتشی در ما گرفتست

لب - مبتدا ، آب حیات خبرش ، لب را از لحاظ قرمزی با آتش تشبیه کرده است .
ز آبش - «شین» ضمیر و راجع بلب است ، کلمه آب بطریق ایهام ذکر شده
زیرا معنای مطابقتش همان آب معمولی است اما اینجا کنایه از آب حیات میباشد ، و
معنای التزامیش صفوت میباشد و یا واقع در کلمه آتشی ، وحدت و تنکیر راست .
درما - در بمعنای با صله و ما اینجا بمعنای نحن .
ذکر آب و آتش بطریق تناسب آمده .

گرفته - اگر این کلمه با لفظ آتش ذکر شود بمعنای تأثیر میباشد ، آتش گرفته
است یعنی آتش سرایت نموده است .

محصول بیت - لب چون آتش آن جانان ، آب حیاتست و هر که آنرا همکدا
و بچشد حیات جاویدان یابد و ما از آب آن لب ، یعنی از آب حیاتش و یا از صفوت و
لطفش آتش گرفته ایم . خلاصه مشابه بودن لبش با آتش ، آتشی بما زده و حرارتی در
دلما روشن کرده است . در جمع آب و آتش صنعت تضاد است .

همای همتم عمری است کز جان
هوای آن قد و بالا گرفتست

همای همتم - اضافه بیانی است ،

کز جان - مرهون مصرع ثانی است .

هوا - در اینجا بطریق ایهام بیان شده یعنی آرزو و معنای دیگرش جو ، ما بین
سما و الارض میباشد .

۱ - در زبان ترکی شیر خوردن بچه را از پستان مادر اممک گویند ، کلمه بچشد بجای

لفظ امن از مصدر اممک بربی رضع است . مترجم

قد و بالا - تفسیر عطف است یعنی اندام .

محصول بیت - خیلی وقت است که همای همت از جان و دل آرزومند قد و بالای آن جانان شده است ، یعنی مدتیست که آرزوی وصلت او را میکشد .

شدم عاشق ببالای بلندش
که کار عاشقان بالا گرفتست

بالای بلند - اضافه بیانی .

که - حرف تعلیل .

بالا - در اینجا بمعنای بلندی است یعنی اوج .

محصول بیت - من عاشق قد بلند آن جانان شده ام ، زیرا کار عاشق با اوج شرف یافته است یعنی اتصاف بر رفعت و علو ، کار عاشقان است پس چون بر رفعت و علو منتصف هستند منم ببالای بلند جانان عاشق شده ام که کارم بالا بگیرد .

چوما در سایه الطاف اوئیم
چرا او سایه ازما وا گرفتست

سایه الطاف - اضافه بیانی است .

اوئیم - بواسطه مضاف شدن او ، بضمیر متکلم مع الغیر بعد از او یا آمده است چنانکه سابقاً گفتیم کلمه ای که در آخرش واو ، یا الف باشد در حالت اضافه يك یا ظاهر میشود .

وا گرفتست - یعنی دریغ داشته است .

محصول بیت - چون ما در سایه الطاف آن جانان هستیم از آن جهت است که او وصال خود را از ما دریغ میدارد . حاصل اینکه ، چون ما منسوب بجانانیم و به الطاف بی نهایت او اعتراف داریم پس سزاوار است که وصالش را از ما مضایقه نکند ، جایز است عبارت «چرا» استفهام انکاری باشد ، یعنی وانگرفته است یا دریغ نکرده است ،

نسیم صبح عنبر بوست امروز
مگر یارم رہ صحرا گرفتست

عنبر بو - تر کیب وصفی است یعنی بویش چون بوی عنبر است .
مگر - اینجا بمعنای کانہ است .
رہ صحرا - اضافہ لامیہ .

محصول بیت - نسیم صبح امروز بوی عنبر میدهد مثل اینکه یارم راه صحرا
پیش گرفته ، یعنی یارم بصحرا رفته است کہ نسیم از ملاقات او عنبر بو شده است .

ز دریای دو چشم گوهر اشک
جهان در لؤلؤی لالا گرفتست

دریای چشم - اضافہ بیانی . و گوهر اشک مبتدا و اضافہ بیانی و «گرفتست»
خبرش و جهان مفعولش .
لالا - یعنی درخشان .

محصول بیت - گوهر اشکم از دریای دو چشم جهان را پر از لؤلؤی لالا کرد
یعنی عالم را پر از لؤلؤ لالا کرد بحدی کہ از شدت تاللو ، جهان دیده نشد .

حدیث حافظ ای سرو سمن بر
چو وصف قد تو بالا گرفتست

اضافہ سرو سمن بر ، بیانی است .

بر - اینجا بمعنای سینه است .

سمن - گل سفید را گویند ، یعنی گلی است سفید رنگ . سمن بر ، یعنی
سینه سفید .

محصول بیت - ای سرو سمن بر ، کلام حافظ چون وصف قد تو اوج گرفته است .
یعنی رفعت یافته است . حاصل اینکه ، همانطور کہ اوصاف قدت اوج گرفته : کلام
حافظ ہم بسبب وصف قدت رفعت یافته و صاحب مقام بلند شده است .

وله ایضاً

فزل صد و چهارم

مدتی شد کآتش سودای او در جان ماست
زان تمناها که دایم در دل ویران ماست

مدتی - یا حرف وحدت .

کآتش - که حرف بیان مدت .

سودا - اینجا یعنی محبت و آرزو . آتش سودا ، اضافه بیانی است .

محصول بیت - آتش محبت آن جانان مدتی است که در جان ماست و بسبب
همین آرزوها که دایم در دل ویران ماست یعنی بسبب مر کوز بودن آرزوی وصال جانان
در دلمان آتش سودایش همیشه در جان ماست .

مردم چشمم بخوناب جگر غرقند از آن
چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست

خوناب - آب خون آلود است ، «خوناب جگر» اضافه لامیه .

از آن - ادات تعلیل و مرهون مصرع ثانی است و اضافه چشمه بمهر ، و مهر
برخ بیانی و اضافه رخ بشین لامیه است . حاصل اینکه ، رخ جانان را بچشمه خورشید
تشبیه میکند و اضافه سینه بنالان بیانی و نالان ما اضافه لامیه میباشد .

سابقاً هم گفتیم که لعل در اصل عبارت از يك سنگ سفید رنگ است که بعد
از استخراج آنرا در لای جگر تازه گذاشته در مقابل آفتاب قرار میدهند تا برنگ قرمز
در بیاید ، پس مردم دیده را بسنگ لعل تشبیه کرده است که بخوناب جگر غرق نموده و
در اثر چشمه مهر رخس تر بیت میکند .

آب حیوان قطرة زان لعل هم چون شکر است
قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست

یاء قطرة - وحدت راست.

قرص خور - اضافه بیانی است. قرص، گرده نان را گویند، خور باواو رسمی خورشید است مراد از قرص خور، جرم شمس است و اضافه مه تابان بیانیه و تابان صفت مشبهه است. تابان یعنی درخشان.

محصول بیت - از لب لذیذ آن جانان آب حیات قطره ایست، و قرص خورشید هم عکسی است از روی مه تابانش، یعنی همانطور که ماه از خورشید کسب نور مینماید، خورشید هم از نور و ضیاء روی او مستنیر میشود. حاصل اینکه، لبش بینهایت لذیذ و رویش بیش از حد لطیف است.

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین
بر من این معنی که ما زان وی و او زان ماست

محصول بیت - بمحض اینکه آیه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی را شنیدم، این معنی یقینم شد که ما مال اویم و او مال ماست. حاصل اینکه، حق تعالی بملائک میفرماید: وقتی که وجود آدم را تمام کردم و بآن روح دمیدم. از این بیان اینطور فهمیده میشود که ارواح بنی آدم نفخه رحمان مییابد، پس روح جانان و روح ما در اصل یکی بوده است و لازمهاش اینست که ما از آن او و او از آن ما باشد.

هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق
محرم این سر معنی دار علوی جان ماست

یاء واقع در دلی، وحدت را میرساند، اما یا اطلاعی احتمال وحدت و تنکیر یعنی هر دو را دارد.

معنی دار علوی - معنی دار ترکیب وصفی است از مصدر داریدن و علوی، با یا نسبت صفت بعد الصفت است.

محصول بیت - هر دلی از اسرار عشق آگاه نیست، محرم این سر معنی دار علوی فقط جان ماست، یعنی کسانی که از اسرار عشق مطلعند عاشقان چون ما هستند پس هر تردامنی از سر عشق باخبر نمیشود.

چند گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش
دین ما در هر دو عالم صحبت جانان ماست

مذکر - اسم فاعل از باب تفعیل بمعنای واعظ .

شرح دین - اضافه لامیه است چون اضافه مصدر بمفعولش .

دین ما - در اینجا دین بمعنای عادت میباشد. اضافه صحبت بجانان هم مثل همان است که گذشت و مراد از صحبت، مصاحبت میباشد .

محصول بیت - ای واعظ توجه قدر دین را شرح و بسط میدهی، ساکت شو، یعنی همه اش از دین حرف میزنی و دین را شرح میدهی، خاموش باش که ما خود معانی دین و مذهب را میدانیم، اگر قادری سر عشق را بیان کن تا گوش کنیم و تازه دین ما در هر دو عالم عبارت از مصاحبت با جانانمان است .

عبارت «هر دو عالم» جایز است برای دین و برای صحبت قید باشد.

حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گزار

کان صنم از روز اول مونس و مههمان ماست

حافظا - منادا .

تا - انتها برای غایت است .

مرادش از بیان «این نعمت»، اشاره بمضمون مصرع ثانی است .

کلمه گزار، در اینجا باید بازاء نوشته شود زیرا وقتی گزار بمعنای ادا باشد

چون نماز گزاردن و وام گزاردن لازم است بازا نوشته شود .

مراد از روز آخر، روز وفات و از روز اول، روز ولادت است و یا روزالست .

محصول بیت - ای حافظ تا نمردهای شکر این نعمت را ادا کن، که آن صنم از

روز ازل مونس ومهمان ما بوده است . یعنی چون آن صنم از روزاول مونس ومهمان ما بوده پس شاگر این نعمت باش . حاصل اینکه ، ازوقتی که دل بجانان داده ایم نسبت بما التفات داشته و ما را بمهمانداری قبول کرده است و از هرجهت بما نظر عنایت داشته است . پس تا دم مرگ شکر گزار این نعمتم .

وله ایضاً

فزل صد و پنجم

هر آن خجسته نظر کنی سعادت رفت
بکنج میکده و خانه ارادت رفت

خجسته - یعنی نیرومند بمعنای مبارک .

محصول بیت - هر آن مبارک نظری که دنبال سعادت رفت یعنی آنکه طالب دولت و سعادت بود و دنبالش رفت بکنج میکده و خانه ارادت رفت . خلاصه کسیکه بگوشه میخانه پناه برد و بخانه ارادت رفت او طالب سعادت بوده ، زیرا سعادت عبارت از رفتن بدانجاست و مراد از خانه ارادت ، تسلیم و انقیاد میباشد . یعنی کسیکه بهیچ نوعی دل آزار نبوده و در هر خصوص تسلیم و منتقاد محض باشد در واقع سعادت مند است . فی الواقع سعادت بیتر از این ممکن است؟

بجام نیم منی کشف کرد سالک راه
رموز غیب که در عالم شهادت رفت

جام نیم منی - قدحی را گویند که گنجایش نیم من شراب دارد و یا «منی» . حرف نسبت است در صورتیکه اصل کلمه «من» باشد اما اگر اصلش منا باشد . در اینصورت الف قلب بیاشده است . چون کلمات عیسی و موسی ، فتأمل .

محصول بیت - سالک راه عشق با قدح نیم منی رمز غیب عالم شهادت را کشف کرد یعنی با خوردن شراب از رمز و اسرار جانان خبردار شد . حاصل اینکه ، عاشق در این عالم ظاهر بانوشیدن شراب در قدح نیم منی از تمام رمز غیبی جانان اطلاع یافت ، یا خود جانان بانوش جان کردن می کارهای مستور و مخفی خود را بیان کرد

و عاشق هم از وجود آنها با خبر گشت .

بیا و معرفت ازمن شنو که در سخنم
ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت

صیغه‌های بیا و شنو، فعلهای امر است که بطریق خطاب عام بیان شده .
قدس - در اینجا بضم‌های دال و قاف تلفظ میشود و مراد از روح القدس حضرت
جبریل امین میباشد قیاس «استفادت نکته» بوده بصورت وزن و رعایت قافیه تقدیم
و تأخیر شده است .

محصول بیت - بیا و معرفت عشق را ازمن شنو، زیرا در سخنم یعنی در اشعارم
از فیض حضرت جبریل استفاده کرده‌ام ، همین است که شعرم عاشقانه است پس حالا
بیا فصل معرفت عشق را ازمن بشنو و یاد بگیر .

مجو ز طالع مولود من بجز رندی
که این معامله با کوب ولادت رفت

مجو - فعل نهی و بطریق خطاب عام بیان شده .

طالع - ستاره است و طالع مولود ، آن برجی است که هنگام تولد کودک در
جانب مشرق در افق سماء باشد چنانکه مدخل در منظومه نوشته است .

قطعه

طالع آن برج باشدای مشفق
هر که زاید ز مادر آن هنگام
که بر آینده باشد از مشرق
طالعش آن نهند در احکام

پس برای تعیین طالع مولود ، ستاره اقبال و سایر احوال او را تتبع نموده و
بدین ترتیب طالع طفل جدید الولاده را مینویسند . از کوب ولادت هم طالع مولود
مراد است . خلاصه وقتی پسر بچه‌ای بدنیاید آن برجی که از جانب مشرق طلوع
مینماید و ساعتی که بچه بدنیا آمده و کوب آن ساعت و مقابله و تربیع و تسدیس
کوب مذکور را تحقیق نموده و سپس طالع مولود را استخراج میکنند و ممکن
است طالعش شمس و یا قمر و یا مشتری و یا غیر از اینها باشد .

محصول بیت - خواجه میفرماید: از طالع مولود من غیر از رندی چیز دیگری
 میخواه زیرا این معامله رندی در طالع ولادت بوده یعنی کوکب ولادت ستاره زهره
 است چونکه عیش و عشرت و ساز و نغمات متعلق به زهره میباشد پس رندی و عیاشی
 من جزو طالع مادرزادی من است و عارضی و تقلیدی نیست.

ز بامداد بدست دگر برآمده‌ای
 وظیفه می‌دوشین مگر زیادت رفت

بامداد - یعنی صبح زود.

بدست دگر برآمده‌ای - در استعمالشان معمول است وقتی که میخواهند بگویند
 روی دنده چپ بلند شده‌ای گویند: روی دست چپ بلند شدی، یعنی پریشان حال
 و متغیر بلند شده‌ای.

اضافه وظیفه بکلمه «می» لامیه است و اضافه می بدوشین بیانیه میباشد.
 زیادت - این نوع «تاها» در عربی کوتاه نوشته میشود و آنرا تا مر بوطه گویند
 اما عجم در از مینویسد و تا مطوله گویند.

محصول بیت - مثل اینکه صبح روی دست چپ بلند شده‌ای. یعنی امروز
 صبح که از خواب برخاستی پریشان حال بودی و حال عادی و طبیعی ات عوض شده
 بود، نکند وظیفه می دیشبی زیادت از مقدار معین بوده، خلاصه بیدار شدنت امروز
 صبح غیر از روزهای گذشته است مگر دیشب خیلی باده خورده‌ای که احوالت غیر از
 روزهای دیگر است

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم
 چرا که کار من خسته از عیادت رفت

بمعجزه - با حرف استعانت است نه حرف صله.

کوشد - فعل مضارع مفرد غایب، از کوشیدن، یعنی سعی نماید.

چرا - ادات تعلیل است.

که - حرف بیان،

کارمن - اضافہ من بخسته بیانی است.

عیادت - احوالپرسی از مریض را گویند.

محصول بیت - مگر طبیب عیسی نفسی باشد که مرض مرا علاج نماید زیرا

کارمن خسته ازمر حله عیادت گذشته است. یعنی مگر اینکه طبیب چون حضرت عیسی

قادر با حیای اموات باشد که بتواند مرا از این مرض عشق خلاص نماید زیرا حال من

ازمر حله عیادت گذشته است و من مریضی مشرف بموتم

هزارشکر که حافظ زکنج میکند دوش

بکنج خانقاه طاعت و عیادت رفت

بکنج - با حرف صله.

اضافه کنج بخانقاه لامیه است و اضافہ خانقہ بکلمہ طاعت بیانہ میباشد.

محصول بیت - هزار بارشکر که دیشب حافظ از کنج میخانه بکنج خانقاه

رفت، یعنی ازباده نوشی توبه واستغفار نموده بزهد و تقوی گروید. وله ایضاً

فزل صد و ششم

دردا ۴۳ یار درغم و دردم بماند و رفت
مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت

دردا - الف حرف ندبه است.

بماند - با حرف تا کید و ماند ، در اینجا فعل متعدی است یعنی گذاشت.

دود : دود.

نشاند - گذاشت یعنی روی مصلحتی کسی را در جایی گذاشتن، و بمعنای حواله

است .

محصول بیت - حیف که یار مرا در درد و غم گذاشت و رفت و چون دود ما را

بر سر آتش نشاند و رفت ، یعنی مارا در همان حال سوختن گذاشت و رفت

مخمور باده طرب انگیز عشق را

جامی نداد و زهر جدائی چشانند و رفت

باده طرب انگیز - اضافه بیانی و اضافه مخمور باده لامیه است.

طرب انگیز - ترکیب وصفی است از مصدر انگیزیدن یعنی انگیزنده طرب ،

یعنی آنچه در خاطرها سرور و شادی ایجاد نماید، اضافه طرب انگیز بعشق لامیه است

و را ادات مفعولی و از جهت معنی مقید است بکلمه مخمور.

یاء جامی - وحدت است.

چشانند - فعل ماضی مفرد غایب یعنی خوراند، متعدی است ، از چشانیدن.

زهر جدائی - اضافه بیانی است،

محصول بیت - بمخمور باده طرب انگیز عشق جامی نداد ، اما زهر جدائی را

خوراند و رفت یعنی بجای باده وصال، بعاشق داخسته زهر فراق را چشانند و رفت .

ص ۲۶۴ شرح

چون صیداوشدم من مجروح خسته را
در بحرغم بماند و جنیبت براند و رفت

من مجروح خسته را - من مجروح ، اضافه بیانی ، وخسته ، صفت برای من
و این ترکیب مرهون مصرع ثانی است.

بحرغم - اضافه بیانی.

فعل بماند ، ماضی ، مفرد غایب ، یعنی گذاشت. این فعل بین لازم و متعدی
مشترک است .

جنیبت - اسب ید کی را گویند که پیشاپیش امراء و اکابر برده میشود.

براند - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی تاخت.

باء های واقع در براند و بماند برای تأکید است.

محصول بیت - چون صید آن جانان شدم ، یعنی عاشق و مبتلایم گشتم ، من
خسته مجروح را در دریای غم گذاشت و اسبش را راند و رفت ، یعنی مرا عاشق خود
کرد اما بجای اینکه وصال خود را برایم میسر کند ، رفت و هیچ رحمی بمن نکرد.

گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم
از من رمید و توسن بختم رماند و رفت

مگر - اینجا بمعنای شاید است.

باء های «بحیله و بقیدش» عبارت در آورم متعلق میباشد.

رمید - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی فرار کرد صیغه لازم است .

توسن - اسب و یا سایر حیوانات وحشی را گویند ، اما اینجا مراد مطلق اسب

است. توسن بخت ، اضافه بیانی است.

رماند - فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی سبب فرارش شد. فعل متعدیست و الف

و نون ادات تعدیه است.

محصول بیت - گفتم شاید باحیله بقیدش در آورم ، یعنی نسبت بخودم تمایزش

را جلب نمایم و مقیدش سازم اما او از من رمید و توسن طالع را رماند و مرا در

بدبختی و بد طالعی گذاشت و رفت.

خون دلم چو دردل من جای تنگ یافت
گلاگون ز راه دیده بصحرادواند و رفت

گلاگون - یعنی اسبی که دارای رنگ قرمز روشن و صاف است .
صحرا - دشت است و کلمه عربیست .

دواند و رفت - دواند فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی اسب را بتاخت راند ، فعل متعدی است بقرینه الف و نون (علامت تعدیه) .

محمول بیت - خون دلم چون جای خود را در دلم تنگ دید از راه دیده اسب
بصحرا راند و رفت یعنی چون دلم گنجایش خون خود را نداشت لذا آنرا از راه
چشم بیرون ریخت . خلاصه خون هائیکه از چشم جاریست خون دلم است که از دلم
سر رفته و بیرون ریخته است .

چون بنده را سعادت خدمت نداد دست
بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

مراد از بنده ، خود شاعر است .

سعادت خدمت - اضافه بیانی .

رساند - یعنی فرستاد ، فعل متعدیست و الف و نون علامت تعدیه .

محمول بیت - چون دولت خدمت آن جانان بمن بنده دست نداد ، یعنی
بخدمت سعادت بخشش نرسیدم پس آستانه اش را بوسیدم و خدمت تو دیع بجا آوردم و
رفتم .

گل در حجاب بود که مرغ سحر گهی
آمد بباغ حافظ و فریاد خواند و رفت

در حجاب بود - یعنی غنچه بود .

که - حرف بیانی . مراد از مرغ سحر گهی ، بلبل است .

محصول بیت - گل در حجاب بود، یعنی هنوز غنچه بود کہ بلبل بیباغ حافظ
آمد و فریاد و فغان کرد و رفت یعنی آزمستوری گل مضطرب شدہ بود بیباغ حافظ آمد
کہ شکایت کند. پس فریاد و فغان کرد و رفت.

وله ایضاً

فزل صد و هفتم

نظر پیرمغان موجب عیش و طربست
روضه میکند را آب و هوای عجبت

نظر پیرمغان - اضافه لامیه. و پیرمغان، اضافه بیانیه و موجب عیش اضافه فاعل
بمفعولش. و اضافه روضه بمیکده و آب و هوا بعجب، بیانیه است.
مراد از نظر، اینجا التفات میباشد.

محصول بیت - نظر والتفات پیرمغان موجب خوشحالی و طرب میگردد و باغ
میکده عجب آب و هوای خوب دارد، مراد از آب، باده و مراد از هوا، سودا و آرزواست.

سر از باب کرم در قدم او اولیست
غیر از این شرح و بیان جرأت ترك ادبست

اضافه سر به از باب و از باب بکرم، لامیه است. قدم او، هکذا.

اولی - یا سلوب عجم بکسر لام و سکون یا خوانده میشود اما سلوب عرب
بفتح لام و الف است، علی کل حال اسم تفضیل است.

این - اسم اشاره است که بمصرع اول و یا بشرح و بیان ما بعدش اشاره میکند.
اضافه های جرأت بترك و ترك بادب مانند اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

محصول بیت - خیلی بجا و سزاوار است که سر از باب کرم و اصحاب سخا در
قدم آن جانان باشد و هر شرح و بیان غیر از این یعنی غیر از شرح و بیانی که کردیم،
جرأت ترك ادبست.

قصہ جنت و آوازہ بیت المعمور شرحی از جلوہ خمخانہ بنت العنبت

بیت المعمور۔ قبل از طوفان نوح در محل مکہ مشرفہ معبدی بودہ از یاقوت قرمز بشکل کعبہ، زمانی کہ طوفان نوح شد آن قصر با آسمان رفت و بعد حضرت ابراهیم علیہ السلام مکہ مکرمہ را در جای قصر مزبور بنا کرد و گویند بیت المعمور در محاذی مکہ قرار گرفته است.

شرحی - یای وحدت است .

بنت العنبت - یعنی دختر انگور و کنایہ از شراب است همانطور کہ عجم دختر رز گوید .

محصول بیت - قصہ جنت و شہرت و آوازہ بیت المعمور شرحی است از جلوہ میخانہ ، یعنی جنت و بیت المعمور کنایتی است از جلوہ ولطافت میخانہ . در این بیت کسیکہ بجای «بنت» بیت العنبت نوشته بدون فکر بجای نون یا نوشته است ، زیرا بیت العنبت در اینجا معنا ندارد .

خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد

ممسك اندر طلب نقره و جذب ذہبت

عاطر از عطر آمدہ ، بوی خوش و مطبوع را عطر گویند،

لعلی - یا برای وحدت و یا تنکیر است .

ممسك اندر طلب نقره - یعنی در طلب نقره و بدست آوردن طلاست .

جذب - بمعنای کشیدن است .

محصول بیت - خاطر ما جوہر باده طلب میکند و اما ممسك در طلب نقره و

طلا میباشد . آیا آن طلب با این طلب برابر است؟

درازل بر سر هر کس قلمی رفت خموش

کعبہ و بتکدہ و جنت و دوزخ سببست

یاء قلمی ، برای وحدت و یا تنکیر است .

رفت - یعنی واقع شد.

مراد از قلم، قلم قضا و قدر است.

مجمصول بیت - قلم قضا و قدر سر نوشت هر کس را در روز ازل تعیین کرده است. سعادت و یا شقاوت هر شخص و یا صلاح و فساد که از او صادر میشود همه را قلم قضا و قدر برایش مقدر کرده است پس کعبه و بتخانه و جنت و جهنم اسباب ظاهری است و برای چه خلق شده اند آن را خالق اشیاء میداند و بس.

**گنج بی مار میسر نشود قصه مخوان
دولت مصطفوی را لہب بولہبست**

مضموی این بیت سابقاً گذشت.

مصطفوی - اسم منسوب است شذوذاً، زیرا قیاس مصطفی بوده زیرا حرف پنجم و یا ششم کلمه اگر الف باشد در حالت نسبت قاعده بر حذف آن است.
لہب - زبانه آتش است، لغت دیگر آن ضرام میباشد.

مجمصول بیت - خواجه بطریق خطاب عام میفرماید، گنج بی مار میسر نشود، افسانه مگو، مگر نمی بینی که نبوت حضرت محمد توأم با اذا و جفای بولہب ملعون بود، و حضرت ابراهیم از جفا و ستم نمرود عذاب ورنج میکشید. و فرعون ملعون هم مقارن حضرت موسی بود. حاصل اینک: «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند» معلوم است که اشیاء با اضداد خود متبیین میگردند.

**گوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن
بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبت**

از گوهر پاک مراد اصل پاک، یعنی نسب پاک میباشد و مراد از جوهر، ماده و هیولی است.

حشمت - بکسر حاء، در لغت بمعنای خجالت و غضب آمده. اما در اصطلاح بمعنای عظمت استعمال میشود.

بعمل - با حرف صله. کوش، امر مخاطب از کوشیدن یعنی جد و جهد کردن

کوش ، یعنی سعی کن ، و کہ حرف تعلیل .

محصول بیت - مادہ وھیولای پاکی ، اصل و نسب پاک است . یعنی عظمت و حشمت ، اصلی وذاتی است نہ مکتسبی . لیکن ، مرہون مصرع ثانی است . یعنی حشمت مذکور دنیوی است . اما حشمت اخروی باحسن عمل وصلاح حاصل میشود ، پس حالا در عمل کوش کہ حشمت و عظمت عقبی مربوط باصل و نسب نیست بلکہ باحسن عمل است .
وله ایضاً

فزل صد و هشتم

دلہ مالال گرفت از جہان و ہر چہ دروست
درون خاطر من کس ننگجدالا دوست

محصول بیت - دلہ از دنیا و ہر چہ در اوست بیزار شدہ و سخت متنفرم، یعنی در دنیا بہیچ چیز میل و علاقہ ندارم زیرا کسی جز دوست در دل من جاندارد و تعلق خاطر من فقط باوست .

اگر ز گلشن وصلت بما رسد بویی
دلہ چو غنچہ ز شادی ننگجداندر پوست

گلشن وصلت - اضافہ بیانی است . اگر وار «وصلت» مفتوح خواندہ شود ، «تا» ضمیر خطاب است . اما اگر مضموم تلفظ شود مصدر بمعنای «وصل» شود . یا واقع در آخر بویی ، برای وحدت است و یا شادی ہم مصدری است .
محصول بیت - از گلشن وصل اگر بویی بما برسد ، یعنی فی الجملہ اگر وصل بر ایمان میسر گردد دلہ از شادی چون غنچہ در پوستش ننگجد ، خلاصہ از شدت سرور ، دلہ بداخل ، یعنی بجای خود نمی گنجد .

نصیحت من دیوانہ در طریقت عشق
ہمان حکایت دیوانہ است و سنگ و سبوست

نصیحت من - اضافہ مصدر بمفعولش .

من دیوانہ - اضافہ بیانیہ .

طریقت عشق - اضافہ لامیہ و حکایت دیوانہ ہم لامیہ است .

حکایت دیوانه - اشاره باین است که حمیدالدین بلخی که صاحب مقامات فارسی است برای انوری بوسیله حسین نامی که دیوانه و مجذوب بود در يك كوزه دستی شیره اعلامیفرستد ضمناً نامه‌ای هم بدستش میدهد که به انوری بدهد. اما مجذوب از کمال بی‌پروائی دز بین راه کوزه را بسنگی میزند و میشکند دسته و گردن کوزه را بانضمام نامه پیش انوری میبرد. انوری بعد از خواندن نامه کوزه شیره را مطالبه میکند. دیوانه فوراً دسته کوزه شکسته را بدستش میدهد. انوری از دیوانه میپرسد: چطور شد که سبوسکست و شیره ریخت؟ دیوانه جواب میدهد که يك سنگ خیلی کوچک کوزه را از دستم ربود. انوری میگوید پس این دسته و گردن کوزه را برای چه آوردی؟ دیوانه جواب میدهد برای اینکه خبر مرا تصدیق نمائی.

محصول بیت - در طریق عشق نصیحت کردن بمن دیوانه همان حکایت حسین دیوانه و سنگ و سبوست. یعنی همانطور که سبوسنگ بخورد میکشند، نصیحت کردن بمن هم در غلبات بی‌فایده است، یعنی اثر نمیکند پس بی‌ثمر بودنش حتمی است زیرا برای عمل بنصیحت صبر لازم است. عاشق که مجال صبر ندارد.

بگو بزاهد خلوت نشین که عیب مکن
از آنکه گوئد محراب ما خم ابروست

بگو - خطاب به عام است.

خلوت نشین - تر کیبوصفی است از نشینیدن، یعنی کسیکه در خلوت مینشیند. از آن - در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای جمله «عیب مکن» علت است. گوشه محراب ما - اضافه لامیه و خم ابرو هم اضافه لامیه میباشد. محصول بیت - بزاهد خلوت نشین بگو از اینکه محراب ما عبارت شده از گوشه ابروی جانان عیب مکن، یعنی از این کار ما که «خم ابرو» گوشه محراب ما شده ایراد مگیر.

میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست

بهر طرف که نظر میکنی برابر است

یا، فرقی، برای تنکیر است.

میکنی - خطاب عام است .

برابر - بمعنای مقابل میباشد .

محصول بیت - میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست زیرا بهر جانب نظر افکنی آن جانب جانان است . یعنی عاشق صادق بهر طرف که نگاه اندازد جانان خود را در آنجا می بیند .

قلندری نه بریش است و موی با ابرو حساب راه قلندر بدانکه موی بموست

قلندری - یا مصدیه است .

ریش - موی صورت را گویند .

موی بمو - یعنی بسیار باریک و دقیق .

محصول بیت - قلندری با تراشیدن موی سر و ریش و سبیل نیست زیرا حساب طریق قلندران مو بموست . یعنی خیلی دقیق و باریک است خلاصه درویشی و قلندری با ترك ماسوی است نه با صورت .

گذشتن از سر مو در قلندری سهلست چو حافظ آنکه ز سر بگذرد قلندر اوست

سر - در اینجا بمعنای سودا و هوی و آرزوست ،

سهل - یعنی آسان .

محصول بیت - در قلندری گذشتن از ما سوا خیلی جزئی است ، یعنی آسان است اما هر کس که چون حافظ از سر گذشت قلندر واقعی اوست . یعنی قلندری با ترك مو و تراش ابرو نیست بلکه در ترك جان و سر است .

دو بیت این غزل بطریق معمول آمده ، یعنی قافیه اش معمول است . و در اغلب دیوانها این غزل موجود نیست فقط چون در کنار يك دیوان ضبط بود لذا نوشته شد . و له ایضاً

۱ - در اصول قلندری سر و ریش و ابروی خود را می تراشیدند و مرادشان از این کار تخریب عادت و مبارزه با تقلید بوده است و همین طریقه عدم مبالا را در سایر عادات و آراء و اخلاق و رفتار عامه نیز نشان میدادند . مترجم .

فزل صد و نهم

حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست
که سر بلندی سرو سہی ز قامت اوست

حدیث - اینجا یعنی سخن .

کہ - ادات استفہام .

کہ - حرف تعلیل .

در عبارت سر بلندی ، کلمہ «سر» برای تأکید آمدہ و از نبودنش ہم بمعنای شعر
خلل نمیرسد .

سہی - یعنی راست و مستقیم .

محصول بیت - در برابر یا پیش قامت جانان کہ میتواند صحبت سرو را بکند؟
یعنی در برابر قد جانان کیست کہ از قد سرو سخن گوید زیرا سر بلندی سرو ، یعنی
رفعتش از قامت جانان است ، حاصل اینکه ، سرو سہی علو و رفعت را از قامت جانان
کسب نموده است ، پس در برابر جانان سخن از سرو گفتن پستی است .

خیال قامت سروش نمی کنم زان رو

کہ سرو اگر چہ بلندست قامتش خود دروست

سروش - شین «ضمیر» در این شعر مقحم است و بہیچ جا بر نمیگردد .

خیال - اینجا بمعنای تخیل است .

زان رو - در مقام تعلیل واقع شدہ .

کہ - بیان تعلیل .

خودرو - تر کیب وصفی از روئیدن ، یعنی خود بخود رستہ است نہ در اثر تربیت

کسی .

محصول بیت - هرگز قامت سرورا تخیل نمیکنم یعنی بخیال نمیآورم، بجهت آنکه سرواگرچه بلند قامت است اما خودروست یعنی بلندی قامت سر و مقبول نیست زیرا يك تعلقى است از نوع هیزم .

خیال قامت سر و ش مقیم دیده ماست
از آنکه سر و سهی را مقام بر لب جوست

اضافه خیال بقامت ، اضافه مصدر بمفعولش است .

قامت سر و - اضافه مشبهه بمشبهه به . حاصلش ، اضافه بیانی است مقیم دیده ماست . اضافه لامیه . سر و سهی بیانیه لب جو ، لامیه .

محصول بیت - خیال قامت چون سر و آن جانان دایماً در دیده ماست ، زیرا قامتش سر و سهی است از آنجا که جای سر و سهی کنار جوست . پس چشم منم چشمه ای است که خیال قد چون سر و ش همیشه در آن مقیم است .

صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند
بمشك گفت از آنست کاین چنین خوشبوست

عبارت حدیثی چند ، مرهون مصرع ثانی است .

بمشك - با حرف صله و مشك مفعول ثانی فعل گفت و «صبا» فاعل ، وحدیثی چند «مفعول» اول یعنی مقول قول است .

از آن - ادات تعلیل .

کاین - در اصل ، که این بوده . که حرف تعلیل این ، اسم اشاره ، اشاره بچنین . خوشبو - تر کیب وصفی از بوییدن ، یعنی معطر .

محصول بیت - صبا از زلف و خط و خال چند کلمه بمشك گفت پس از آنست که اینطور خوشبوست ، یعنی علت خوشبوئی صبا بواسطه گفتن همین حرفها است بمشك پس اگر مقارن اینها بود چقدر بویا میشد .

فراز بدر منیرش خطیست لیکن کس
نداند آنکه هلالست یا خم ابروست

فراز - لفظ مشترك است . اینجا یعنی بالا و روی «فراز بدر» اضافه لامیه .

بدرمنیر - اضافہ بیانیه . منیرش ، اضافہ لامیہ . بدرمنیر ، بطریق تشبیه کنایه عبارت است از روی جانان .

خطیست - یا حرف وحدت ، خود کلمه ، خبر برای فراز .

لیکن کس - مرهون مصرع ثانی است کس ، مبتدا و نداند خبرش . آن ، اسم اشاره بخط . کہ ، حرف بیان اشاره . یا حرف عطف ، چون حرفهای «ام و واو» در عربی .

خم ابرو - اضافہ لامیہ یا اضافہ بیانی است .

محصول بیت - در صورت چون بدرمنیر جانان ، خطی است اما هیچکس نمیداند کہ این خط هلال است یا خم ابروی جانان . بطریق تجاہل عارف ابروی جانان را بهلال تشبیه کرده است .

ہزار جان گرامی فدای آن کہ سرش

فتادہ در خم چو گمان زلف او چون گوشت

گرامی - بضم و بکسر کاف عجمی یعنی عزیز . جان گرامی ، اضافہ بیانی فدای آن - اضافہ لامیہ کہ ، حرف رابط صفت .

سرش - شین «ضمیر» ، بمشارالیه «آن» راجع است کہ کنایه از عاشق میباشد .

واضافہ لامیہ و مرهون مصرع ثانی است و سرمبتدا . فتادہ ، خبر مبتدا .

خم چو گمان زلف - اضافہ های بیانیه . وزلف او ، اضافہ لامیہ .

محصول بیت - ہزار جان پاک و عزیز فدای آن عاشق شود کہ سرش را چون

گوی در خم چو گمان زلف جانان بیازد . خلاصہ در راه جانان از سر بگذرد . کسیکہ

در مصرع اول بجای سرش «تنش» نوشته از معنای بیت آگاہ نبوده است .

تواز دہانش طلب کام دل اگر جویی

چو حافظ از پی چشمش مرو کہ عر بدہ جوست

تو - خطاب عام است .

شین «ضمیر» دہانش و نون ما قبل آن بضرورت وزن باید ساکن خواندہ شود .

طلب - فعل امر مخاطب از طلبیدن یعنی بخواه. کام دل ، مفعولش ، اگر جویی
 جمله شرطیه و ماقبلش جزای فعل شرطیه .
 پی - یعنی دنبال و عقب .
 عربده جو - تر کیب وصفی است از جوئیدن ، یعنی کسیکه در پی جنجال و
 دعواست .

محمول بیت - ای عاشق اگر مراد دل میخواهی از دهانش بخواه که کام دل
 در دهانش است چون حافظ دنبال چشمش مرو که چشم جانان عربده جو و فتنه انگیز
 است . یعنی فریفته چشمش مشو که دنبالش بروی . چون چشمانش جنگجو و سحرار
 است مبادا که بفتنات اندازد .
 وله ایضاً

فہرست غزلیات

صفحہ	مطلع غزل
۱	۱ - الایا ایہا الساقی ادرکاساً وناولہا
۱۸	۲ - صلاح کار کجا ومن خراب کجا
۲۴	۳ - اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
۳۳	۴ - صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
۴۰	۵ - دل میرود زدستم صاحب دلان خدا را
۵۴	۶ - بملازمان سلطان کہ رساند این دعا را
۵۹	۷ - صوفی بیا کہ آینه صافیت جام را
۶۳	۸ - ساقیا بر خیز و درده جام را
۷۱	۹ - رونق عہد شبابست دگر بستان را
۸۱	۱۰ - دوش از مسجد سوی میخانہ آمد پیرما
۸۵	۱۱ - ساقی بنور بادہ برافروز جام ما
۹۲	۱۲ - ای فروغ ماہ حسن از روی رخشان شما
۱۰۵	۱۳ - ما برفنیم تودانی و دل غمخور ما
۱۱۱	۱۴ - لطف باشد گر نپوشی از گداہا روت را
۱۱۵	۱۵ - تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا
۱۱۸	۱۶ - گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۱۲۳	۱۷ - میدمد صبح و کلمہ بست سحاب

صفحہ	مطلع غزل
۱۲۹	۱۸ - صبح دولت میدمد کز جام همچون آفتاب
۱۳۴	۱۹ - زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب
۱۴۱	۲۰ - ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
۱۴۸	۲۱ - خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت
۱۵۴	۲۲ - سینهام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت
۱۶۰	۲۳ - ساقیا آمدن عید مبارک بادت
۱۶۶	۲۴ - ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
۱۷۱	۲۵ - روزہ یکسوشد وعید آمد ودلها برخاست
۱۷۵	۲۶ - دل ودینم شد ودلبر بملامت برخاست
۱۷۹	۲۷ - سخن شناس نه ای دلبر ا خطا اینجاست
۱۸۵	۲۸ - خیال روی تودر هر طریق عمره ماست
۱۸۹	۲۹ - مطلب طاعت و پیمان و صلاح ازمن مست
۱۹۳	۳۰ - شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
۱۹۹	۳۱ - زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
۲۰۵	۳۲ - در دیر مغاں آمد یارم قدحی در دست
۲۰۹	۳۳ - بجان خواجه و حق قدیم وعهد درست
۲۱۶	۳۴ - مارا زخیال توچه پروای شراب است
۲۲۵	۳۵ - زلفش هزار دل بیکی تارمو بست
۲۳۱	۳۶ - آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
۲۳۸	۳۷ - خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
۲۴۳	۳۸ - خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
۲۵۰	۳۹ - رواق منظر چشم من آشیانه تست
۲۵۵	۴۰ - برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است
۲۵۹	۴۱ - تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

صفحه	مطلع غزل
۲۶۴	۴۲ - بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
۲۷۲	۴۳ - بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
۲۷۸	۴۴ - باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است
۲۸۵	۴۵ - المنه لله که در میکند بازا است
۲۹۰	۴۶ - اگر چه باده فرح بخش و باد گلپیز است
۲۹۵	۴۷ - حال دل با تو گفتنم هوسست .
۲۹۸	۴۸ - صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست
۳۰۴	۴۹ - کنون که بر کف گل جام باده صافست
۳۱۰	۵۰ - در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۳۱۴	۵۱ - گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
۳۲۰	۵۲ - بکوی میکند هر سالکی که ره دانست
۳۲۶	۵۳ - عارف از پر تو می رازنهایی دانست
۳۳۲	۵۴ - روضه خلد برین خلوت درویشان است
۳۳۹	۵۵ - بدام زلف تودل مبتلای خویشتم است
۳۴۳	۵۶ - لعل سیراب بخون تشنه لب یارمن است
۳۴۹	۵۷ - دیدن لعل ترا دیده جان بین باید
۳۵۴	۵۸ - منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۳۵۹	۵۹ - زگریه مردم چشم نشسته درخون است
۳۶۴	۶۰ - خم زلف تودام کفر و دین است
۳۶۹	۶۱ - دل سرا پرده محبت اوست
۳۷۵	۶۲ - آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
۳۷۹	۶۳ - سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۳۸۵	۶۴ - دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۳۹۱	۶۵ - آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست

صفحہ	مطلع غزل
۳۹۶	۶۶ -- صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
۴۰۱	۶۷ -- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
۴۰۳	۶۸ -- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۴۰۷	۶۹ -- اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است
۴۱۵	۷۰ -- خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بہار چیست
۴۲۱	۷۱ -- بنال بلبل اگر با منت سریاری است
۴۲۹	۷۲ -- یارب این شمع دلفروز ز کاشانہ کیست
۴۳۵	۷۳ -- ماہم این ہفتہ شد از شہر و بچشم سالیست
۴۳۹	۷۴ -- کس نیست کہ افتادہ آن زلف دوتا نیست
۴۴۶	۷۵ -- مردم دیدہ ما جز برخت ناظر نیست
۴۵۱	۷۶ -- زاہد ظاہر پرست از حال ما آگاہ نیست
۴۵۸	۷۷ -- راہیست راہ عشق کہ ہیچش کنارہ نیست
۴۶۲	۷۸ -- روشن از پر تو رویت نظری نیست کہ نیست
۴۶۹	۷۹ -- حاصل کار گہ کون و مکان اینہمہ نیست
۴۷۵	۸۰ -- خواب آن نر کس فتان تو بی چیزی نیست
۴۷۸	۸۱ -- جز آستان توام در جہان پناہی نیست
۴۸۳	۸۲ -- بلبلی برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت
۴۹۰	۸۳ -- دیدی کہ یار جز سر جو رستم نداشت
۴۹۵	۸۴ -- کنون کہ میدمد از بوستان نسیم بہشت
۵۰۰	۸۵ -- عیب رندان مکن ای زاہد پا کیزہ سرشت
۵۰۸	۸۶ -- صبحدم مرغ چمن با گل نوخاستہ گفت
۵۱۱	۸۷ -- آن ترک پر بیچہرہ کہ دوش از بر ما رفت
۵۱۸	۸۸ -- گرز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
۵۲۲	۸۹ -- ساقی بیار بادہ کہ ماہ صیام رفت

صفحہ	مطلع غزل
۵۲۶	۹۰۔ شربتہی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
۵۳۰	۹۱۔ ساقی بیا کہ یار زرخ پرده بر گرفت
۵۳۶	۹۲۔ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
۵۴۳	۹۳۔ شنیدہام سخنی خوش کہ پیر کنعان گفت
۵۴۹	۹۴۔ یارب سببی ساز کہ یارم سلامت
۵۵۵	۹۵۔ ای ہدعد صبا بسبا میفرستمت
۵۶۰	۹۶۔ ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
۵۶۸	۹۷۔ میرمن خوش میروی کا ندرسر اپامیرمت
۵۷۱	۹۸۔ چہ لطف بود کہ ناگاہ رشحہ قلمت
۵۷۶	۹۹۔ زان یاردلنوازم شکر یست باشکایت
۵۸۳	۱۰۰۔ مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت
۵۸۸	۱۰۱۔ بروای زاهد ودعوت مکنم سوی بہشت
۵۹۱	۱۰۲۔ اگر بلطف بخوانی مزید الطافست
۵۹۷	۱۰۳۔ غمش تادردلم ماوا گرفتست
۶۰۱	۱۰۴۔ مدتی شد کاتش سودای اودرجان ماست
۶۰۵	۱۰۵۔ ہر آن خجستہ نظر کز پی سعادت رفت
۶۰۹	۱۰۶۔ دردا کہ یارد رغم و دردم بماند و رفت
۶۱۳	۱۰۷۔ نظر پیرمغان موجب عیش و طرب است
۶۱۷	۱۰۸۔ دلم مالال گرفت از جهان و ہر چہ دراوست
۶۲۰	۱۰۹۔ حدیث سرو کہ گوید بہ پیش قامت دوست

فہرست اعلام

۱۲۳ در بصرہ تولد یافت شہرتش مقارن
ہارون الرشید و وفاتش بین سالہای ۲۱۴۔
اتفاق افتادہ از دانشمندان بزرگ عہد اسلامی
است و قرائت قرآن را پیش عمرو بن علا
آموخت

۱۲۔ الیاس، از پیغمبران است

۱۳۔ انوشیروان پسر قباد پادشاہ داد گستر ساسانی
از سال ۵۳۱ تا ۵۷۶ سلطنت کرد پیغمبر
اسلام در زمان وی بدنیا آمدہ است

۱۴۔ امام زوزنی ابو عبد اللہ احمد از مشاہیر

ادب است معلقات سبعہ را شرح کردہ این شرح
در کتابخانہ پاریس بارقم ۱۱۵۴ موجود است

۱۵۔ امیر خسرو بن امیر سیف الدین محمود

دہلوی بسال ۶۵۰ در دہلی تولد یافت از
شعراى فارسى گوی ہند است اصلش ایرانی
است و مرید شیخ نظام الدین اولیاء بود سبک
مخصوصی داشت دیوان شعر دارد . وفاتش

بسال ۷۰۵ در دہلی اتفاق افتادہ

۱۶۔ امیر معزی محمد بن عبد الملک برہانی

متخلص بمعزی از شعراى دربار ملکشاہ و
سنجر سلجوقی۔ دیوانش در حدود ۱۸۰۰۰
بیت دارد در سال ۵۲۰ فوت کردہ است

۱۷۔ امیری۔ نامش سید محمد و از شعراى ترك

است وفاتش بسال ۱۵۲۰ میلادی است.

۱۸۔ امری، شاعر ترك اشعاری بزبان فارسی

دارد و پندنامہ عطار را بترکی ترجمہ کردہ
است متوفی بسال ۱۵۷۴ میلادی.

۱۹۔ انوری۔ اوحد الدین محمد بن محمد یا

علی بن اسحق انوری ابیوردی از شاعران نامی
قرن ۶ ہجری در نجوم نیز دست داشت و
بسال ۵۸۷ در بلخ درگذشتہ است.

۱۔ آصف بن برخیا، وزیر اول حضرت سلیمان

۲۔ آصفی، از شعراى قرن نهم و رسالہ در علم
عروض دارد

۳۔ ابراہیم، پیغمبر و پدر بزرگ عرب مستعربہ
و یہود است

۵۔ ابن سینا، از بزرگترین نوایغ روزگار و از

فیلسوفان نامی ایران کہ در سال ۳۷۰ در
افشینہ از توابع بخارا تولد یافت. در طب و
فلسفہ و ریاضی و قران و ادب و لغت صاحب
نظر بود

۶۔ ابن کثیر، از قراء سبعہ است و از تابعین بسال

۴۵۵ متولد و بسال ۵۳۰ متوفی

۷۔ ابن مالک، جمال الدین ابو عبد اللہ محمد بن

عبد اللہ بن محمد بن مالک طائى جیانی اندلسی
در حدود سال ۶۰۰ در جیان متولد و در
۶۷۲ در دمشق درگذشت از نحویین معروف
است

۸۔ ابو جعفر نصیر الدین محمد بن محمد طوسی از

علمای بزرگ ایران در سال ۵۹۷ در طوس
تولد یافت در اندک مدت در شمار علمای معروف
عہد خود در آمد و کتاب معروف خود را،
اخلاق ناصری در حکمت عملی بنام ناصر
الدین حاکم قہستان نوشت و آثار متعدد
دیگر دارد بسال ۶۷۲ درگذشتہ است

۹۔ ابو سعید این شخص شناختہ نشد شاید منظورش

ابو سعید فرغانی سپہسالار خراسان (فوت
۳۴۵ هـ. ق) باشد.

۱۰۔ اسدی، ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی

صاحب گرشاسنامہ کہ بسال ۴۶۵ فوت نمودہ

۱۱۔ اصمعی، ابو سعید عبد المطلب بن قریب بن

عبد الملک بن اصمعی اہل بصرہ بود بسال

۲۰ - اویس قرنی: از اولیاء اللہ است و در ستایش مقام او ہمین بس کہ خواجہ انبیاء گاہ گاہ روی سوی یمن کردی و گفتی: انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

۲۱ - اہلی شیرازی: از شعرای دورہ صفویہ است در قصیدہ و غزل دست داشتہ تاریخ وفات این شاعر ۹۴۲ و صاحب مثنوی مصنوع (سحر حلال)

۲۲ - ایاز: ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب محمود غزنوی بودہ است .

۲۳ - اسحق از شعرای قرن ہشتم است قسمتی از عمرش را در شیراز بسر بردہ و مورد عنایت اسکندر بن عمر شیخ میرزا نوہ امیر تیمور بود تاریخ وفاتش بسال ۸۱۷ دیوانی دارد بنام اطعمہ .

۲۴ - بو عمرو علاء: از شیوخ قرائت و معاصر است با خلیل احمد کہ از علمای بزرگ زمان ہارون الرشید می باشد .

۲۵ - پسر کمال پاشا یا ابن کمال از شعرای قدیم ترک است .

۲۶ - پیر کنعان: مراد یعقوب پیغمبر است و اسرائیل لقب اوست یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم است .

۲۷ - جامی: نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۱۷ در خرجرد جام خراسان تولد یافت شاعر و ادیب قرن نهم و شاعر متصوفہ و آثار متعدد بنظم و نشر دارد تاریخ وفات ۸۹۷ ہجری

۲۸ - جلال الدین: بعد از آلبارسلان سلجوقی بسطنت رسید (در سال ۴۶۵) در شوال سال ۴۸۵ در گذشتہ است .

۲۹ - جمال الدین: لمان بن علاء الدین در ساوہ تولد یافته از شعرای قرن ہشتم و دارای دو مثنوی معروف بنام جمشید و خورشید و کتابی دارد بنام فراق نامہ بوزن بحر متقارب بسال ۷۷۹ فوت کردہ است .

۳۰ - جوہری: ابوالنصر اسمعیل (فوت ح

۳۱ - حاج محمد علی پاشا ابتدا از طرف عثمانیہا والی مصر بود و بعد عصیان نمود و استقلال یافت از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸ میلادی مؤسس خاندان سلطنتی سابق مصر (فاروق) در واقع مؤسس مصر نوین است .

۳۲ - حافظ شاہ: یا حافظ طراغچی این شاعر شناختہ نشد

۳۳ - حجاج بن یوسف از سرداران معروف عبدالملک مروان کہ کہ بظلم و خونخواری معروف بودہ بسال ۷۳ ہجری مکہ مقر خلافت عبداللہ زبیر را گرفت و خود عبداللہ را کشت .

۳۴ - حاج قوام الدین حسن: وزیر شاہ شیخ ابو اسحق محمود کتبی در تاریخ آل مظفر وفات اورا سال ۷۵۴ نوشته است این حاجی قوام ممدوح حافظ بودہ است .

۳۵ - حریری ابو محمد قاسم بن علی متولد در ۴۴۶ متوفی ۵۱۶ در بصرہ صاحب کتابت بنام مقامات حریری کہ مرکب از ۲۴ مقامہ است .

۳۶ - حمیدی: حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود از قضاة بلخ صاحب کتابی است بنام مقامات حمیدی مرکب از ۲۳ مقامہ بفارسی بسال ۵۵۹ در گذشتہ است .

۳۷ - حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان کہ روز ۱۰ محرم سال ۶۱ ہجری با اہل بہشت شہید شدہ است .

۳۸ - حمزہ: سیدالشہداء عم پیغمبر اکرم روز احد بسال دوم ہجرت شہید گشت

۳۹ - خیرتی یا حیرتی: این شاعر ترک شناختہ نشد ممکن است از شعرای قرن ۱۶ باشد

۴۰ - دقیقی: ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای آخر دورہ سامانی است قبیل از فردوسی اقدام بہ نظم شاعرا مہ کرد بنام گشتا بسنامہ ۱۰۰۰۰ بیت آن را گفته بود کہ بدست غلامی کشتہ شد بسال ۳۶۷ ہجری

- ۴۱- دلشاد خانون- دختر دمشق خواجه از خوانین معروف سلسله مظفریان است .
- ۴۲- سروری - نامش مصلح الدین است شرح مثنوی شرح گلستان و شرح حافظ را با انضمام دیوان شعر دارد تاریخ وفاتش بسال ۱۵۶۱ میلادی .
- ۴۳- سعدی- شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین متخلص بسعدی در ۵۸۵ در شیراز تولد یافت معاصر اتابکان فارس بود از بزرگترین شاعران ایران است بسال ۶۹۰ یا ۶۹۲ در گذشته است گلستان و بوستان و کلیات سعدی از اوست
- ۴۴- سلطان اویس - احمد بن اویس جلایری پادشاه فاضل ایلمکانیان که شاعر و موسیقیدان و نقاش بوده حافظ معاصر وی بوده است
- ۴۵- سلطان حسن ایلمکانی مؤسس سلسله جلایری ایلمکانیان معروف بشیخ حسن بزرگ از سال ۷۳۹ تا ۷۵۷ حکومت کرد
- ۴۶- سلمان ساوچی ، رجوع شود بحرف جیم
- ۴۷- سکاکی- سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابوبکر بسال ۵۵۵ در خوارزم تولد یافت معاصر با سلطان محمد خوارزمشاه و کتاب مفتاح العلوم در صرف و نحو تألیف وی است وفات سال ۶۲۶
- ۴۸- سلیمان ، سرداود از بنی اسرائیل بعد از داود به پیغمبری رسید علاوه بر پیغمبری مقام سلطنت داشت مقررش اورشلیم بود .
- ۱۹- سلیمان بن عبدالملک چهارمین خلیفه آل مروان است در حدود سال ۹۶ هجری .
- ۵۰- سودی نامش محمد مفسر معروف علاوه بر شرح حافظ شرحی بر گلستان و بوستان نوشت
- ۵۱- سید کر الدین- این شخص شناخته نشد
- ۵۲- شاه شجاع از مظفریان است که بعد از مبارز الدین بسطانت رسید ممدوح حافظ بوده .
- ۵۳- شاهی ، نامش ابراهیم دده (پدر بزرگ)
- پیر و طریقه مولویه در شهر مغله از شهرهای ترکیه بسال ۱۴۷۰ متولد شد و بسال ۱۵۵۰ فوت کرد اثر مهمش لغت نامه شاهی و تألیفات دیگرش گلشن وحدت - گلشن توحید گویند گلستان را بزبان ترکی شرح کرده است .
- ۵۴- شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس سلسله صوفیه نعمة اللهیه بقول مجمل فصیحی متوفی بسال ۸۳۴ بمه رجب در قریه ماهان هفت فرسنگی کرمان .
- ۵۵- شمعی- دانشمند و مفسر ترك - شرحی بر حافظ نوشته است وفاتش بسال ۱۰۰۰ هجری واقع شده .
- ۵۶- شیخ جام - رجوع شود ص ۶۳ .
- ۵۷- شیخ صنعان یا اسمعان - نام داستانی است که عاشق شدن پیری را بدختر ترس ادریکی از دیارات بنام صنعان یا اسمعان بیان میکند - داستانش در منطق الطیر منصل آمده است رجوع شود با آجا .
- ۵۸- شیخ عطار - فرید الدین عطار - ابو حامد محمد بن ابوبکر نیشابوری شاعر و عارف نامی ایران سال ۵۳۷ تولد یافته و بسال ۶۱۷ فوت کرده است تألیفات متعدد دارد .
- ۵۹- صائب تبریزی نامش علی پسر میرزا عبدا رحیم اصلش از تبریز است ولی در اصفهان تولد یافت بسال ۱۰۱۰ یکی از بنیان گذاران سبک هندی است .
- ۶۰- صاحب کشف- ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی در لغت و حدیث و تفسیر محقق بود اثر مهمش الکشاف عن حقیقة التنزیل در تفسیر است بسال ۵۳۸ وفات نموده است .
- ۶۱- عاصم بن ابی النجود (ابوبکر) از قراء سبعه که قرائت را از عبدالرحمن سلمی اخذ کرده است متوفی بسال ۱۲۷ .
- ۶۲- عیسی- مراد عیسی بن مریم پیغمبر است .
- ۶۳- فرعون - مراد پسر رامسس دوم است که

- ۴۱- دلشاد خانون- دختر دمشق خواجه از خوانین معروف سلسله مظفریان است .
- ۴۲- سروری - نامش مصلح الدین است شرح مثنوی شرح گلستان و شرح حافظ را با انضمام دیوان شعر دارد تاریخ وفاتش بسال ۱۵۶۱ میلادی .
- ۴۳- سعدی- شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین متخلص بسعدی در ۵۸۵ در شیراز تولد یافت معاصر اتابکان فارس بود از بزرگترین شاعران ایران است بسال ۶۹۰ یا ۶۹۲ در گذشته است گلستان و بوستان و کلیات سعدی از اوست
- ۴۴- سلطان اویس - احمد بن اویس جلایری پادشاه فاضل ایلمکانیان که شاعر و موسیقیدان و نقاش بوده حافظ معاصر وی بوده است
- ۴۵- سلطان حسن ایلمکانی مؤسس سلسله جلایری ایلمکانیان معروف بشیخ حسن بزرگ از سال ۷۳۹ تا ۷۵۷ حکومت کرد
- ۴۶- سلمان ساوچی ، رجوع شود بحرف جیم
- ۴۷- سکاکی- سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابوبکر بسال ۵۵۵ در خوارزم تولد یافت معاصر با سلطان محمد خوارزمشاه و کتاب مفتاح العلوم در صرف و نحو تألیف وی است وفات سال ۶۲۶
- ۴۸- سلیمان ، سرداود از بنی اسرائیل بعد از داود به پیغمبری رسید علاوه بر پیغمبری مقام سلطنت داشت مقررش اورشلیم بود .
- ۱۹- سلیمان بن عبدالملک چهارمین خلیفه آل مروان است در حدود سال ۹۶ هجری .
- ۵۰- سودی نامش محمد مفسر معروف علاوه بر شرح حافظ شرحی بر گلستان و بوستان نوشت
- ۵۱- سید کر الدین- این شخص شناخته نشد
- ۵۲- شاه شجاع از مظفریان است که بعد از مبارز الدین بسطانت رسید ممدوح حافظ بوده .
- ۵۳- شاهی ، نامش ابراهیم دده (پدر بزرگ)

لیلی دختر سعد بود اورا مجنون لقب دادند.
 ۷۴- محمد بن عبد اللہ ص پیغمبر اکرم در عام الفیل متولد شد در ۴۰ سالگی به پیغمبری رسید و ۵۳ سالگی ہجرت نمودند و ۶۳ سالگی سال ۱۱ ہجرت رحلت فرمودند
 ۷۵- محمود غزنوی ، ابوالقاسم یمین الدولہ محمود بن سبکتکین از شاہان مقتدر غزنوی ہجرت سال ۳۸۷ سلطنت رسید تا سال ۴۲۱
 ۷۶- ملای رومی ، مراد مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بہاء الدین محمد خطیبی است از شاعران نامی ہجرت سال ۶۰۴ در بلخ تولد یافت اثر بزرگ این شاعر مثنوی معنوی است و بہ علاوہ غزلیات او بنام شمس تبریزی است ہجرت سال ۶۷۲ وفات کردہ است
 ۷۷- موسی ، موسی بن عمران از بنی اسرائیل کہ بعد از مدتہا مبارزہ با فرعون بہ پیغمبری رسید۔
 ۷۸- نافع ، ابو روم بن عبد الرحمن اشجعی از شیوخ قرائت و از تابعین محسوب میشود ہجرت سال ۱۶۹ فوت کردہ است
 ۷۹- نجاتی نامش عیسی شاعر بزرگ عثمانی قدیم دیوان شعر دارد ہجرت سال ۱۵۰۸ در گذشتہ
 ۸۰- نظام الملک از وزرای بنام ایران در زمان ملکشاہ و البارسلان سلجوقی مدت سی سال وزارت داشت
 ۸۱- نصیر طوسی ، رجوع شود بہ ابو جعفر
 ۸۳- وحید تبریزی این شاعر شناختہ نشد؟
 ۸۳- ہرمز پسر نوشیروان از ساسانیان کہ بعد از نوشیروان از سال ۵۷۹ تا ۵۹۰ سلطنت کرد۔
 ۸۴- ہلاکو یکی از نوادگان چنگیز است کہ در حدود سال ۶۵۵ در ایران حکومتی بنام ایلخانی بوجود آورد
 ۸۵- ہلالی شیرازی گویند اصل این شاعر ترک بوده و این بیت از اوست :
 تیغ جفا کشیدہ بخونریز عاشقان
 آمد از آن میانہ مرا آزمود و رفت

معاصر موسی بود
 ۶۴- قارون از مردم بنی اسرائیل توانگری بودہ بسیار مال و معاصر موسی در حدود قرن ۱۳ پیش از میلاد میزیستہ
 ۶۵- کاتبی نیشابوری شمس الدین محمد نیشابوری معروف بکاتبی دیوانش در موزہ بریتانیا - نسخہ ہای متعدد دارد قدیمی ترین آنہا ہجرت سال ۸۵۷ یعنی ۲۰ سال بعد از مرگ شاعر تحریر شدہ است
 ۶۶- کسری پرویز - مراد خسرو پرویز ساسانی است کہ از سال ۵۹۱ تا سال ۶۲۸ سلطنت داشت
 ۶۷- کسائی - ابوالحسن یا ابواسحق مجد الدین - کسائی شاعر مداح خاندان سامانی است متولد ہجرت سال ۳۴۱ گوئی تا سال ۳۹۱ زنیہ بودہ است
 ۶۸- کمال صبوخی - شناختہ نشد - شاید از شعرای ترک باشد
 ۶۹- لاری ، رضی الدین عبدالنفور لاری از شاگردان جامی است متوفی ہجرت سال ۹۱۲ و مدفون در جنب مزار استاد خود۔
 ۷۰- لامعی چلبی - نامش شیخ جمال اللہ از مردم اکبر آباد ہند است او بروزگار بہادر شاہ حکمران دہلی میزیست و دیوان شعر دارد کہ قریب بہ ہزار بیت دارد این بیت از اوست .
 شود گردشت پیمانالہ مجنون بسودایت
 بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را
 ۷۱- لبیدین ربیعہ عامری از شاعران بزرگ جاہلیت است گویند ۱۴۵ سال عمر کرد - پس از انتشار اسلام مسلمان شد بیشتر اشعارش در جاہلیت سرودہ شدہ
 ۷۲- مانی - پسر فاک در دہی نزدیک بابل ہجرت سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ تولد یافت و در سال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲) میلادی آغاز بتبلیغ کرد۔
 ۷۳- مجنون - قیس بن ملوح بن مزاحم عامری یا معاذ بن مزاحم عامری چون والہ و سرگشتہ

است این قصه حاوی پند و اندرز است بهمین جهت خداوند آن را احسن القصص خوانده است نامهاییکه هیچگونه شرح و توجیھی ندارند از غایت شهرت آنهاست.

۸۶- یزید بن معاویه از بنی امیه مدت سه سال و نیم خلافت کرد از بزرگترین فجایع وی واقعه کربلاست بسال ۶۱ هجری
 ۸۷- یوسف از پیغمبران است داستان یوسف وزلیخا ضمن سوره مبارکه یوسف نقل شده

پایان جلد اول



